عکس روی جلد / مراسم اعطای لقب «Sir» و نشان شوالیه‌گری دولت انگلیس توسط ژنرال آللنبی به عباس افندی پیشوای بهائیان

سر سخن

بیش از ۱۶۰ سال پیش، اتفاقی در کشورمان رخ داد که در تاریخ، منشاء حوادث بسیار شد. یک جوان شیرازی به نام علی‌محمد، مدعی شد که باب (علم) امامان شیعه (ع)، و نمایندۀ آخرینشان: حجت بن الحسن عسکری (عج)، است. دیری نگذشت که پا فراتر نهاد و ادعای «قائمیت» و «رسالت» و حتی «ربوبیت» کرد و با آوردن کتاب، اسلام و قرآن جاویدان را منسوخ شمرد. و این در حالی بود که او، در بحثه با عالمان شیعه در اصفهان و تبریز، نتوانست آنان ـ و بالتبع، ملت مسلمان ایران ـ را حتی نسبت به «بابیت» خویش، متقاعد کند، بلکه به دلیل اشتباهها و تناقضهایی که در کارش مشهود بود، شبهۀ «خبط دماغ»ش را نیز در ذهن عالمان افکند. و این، تازه، جز تکذیب ادعاهایش در شیراز و تبریز بود. لاجرم، علما به دفع وی کمر بستند و حکومت ایران، با فشار آنان، وی را به بند کشید و دور از چشم مردم، در گوشه‌ای از شمال ایران زندانی ساخت.

جمعی، از سر سادگی، و برخی به قصد شکار از آب گل‌آلود، به جوان شیرازی گرویدند و این جا و آن جا به تبلیغ وی پرداختند. دوری باب از دسترس مردم نیز، زمینه را برای «افسانه سرایی» آنان جهت «بزرگنمایی» باب، مساعد می‌ساخت. انگشت خارجی نیز در آن هنگامه بیکار نبود و دستهایی از درون حکومت (با «تعلل» در رفع غائله، یا بدتر از آن، «تبانی» با بابیان) مادۀ فتنه را غلیظ می‌خواست.

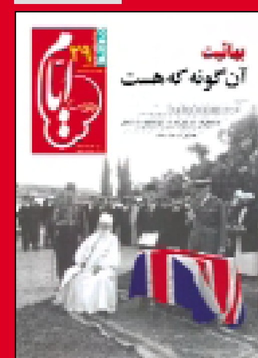
اینک، میان باب و یارانش، با تودۀ ملت که از علما خط می‌گرفت، شکافی افتاده بود که روزاروز بزرگ‌تر می‌شد، و از آنجا که بابیان، به بویۀ سلطنت بر ایران و جهان! دست‌بردار نبودند، کارشان به شورش بر ملت و دولت، و آشوب و خونریزی در کشور، کشید. هرچند تقدیر الهی با تدبیرشان سازگار نبود و مرحوم امیرکبیر (رادمرد اصلاحگر) که استقلال و تمامیت ارضی ایران را در آن شرایط پرآسیب، از سوی شورشگران، سخت در خطر می‌دید، کمر به هدم بابیان بست و ضمن سرکوب آشوبشان در کشور، در شعبان ۱۲۶۶ باب را در تبریز اعدام، و شعبان سال بعد نیز حسینعلی بهاء (مؤسس بعدی بهائیت) را به عراق تبعید کرد و پس از عزل وی نیز، ناکامی بابیان در ترور شاه قاجار، و گرفت و گیر سخت پس از آن، کار را به قلع و قمع بقایای این گروه کشانید و ایران اسلامی، تا آغاز عصر پهلوی، از تاخت و تاز رسمی بابیان (و بهائیان) مصون ماند ـ بی آنکه، «عناد» و «تضادّ» این گروه اندک‌شمار با ملت مسلمان ایران، پایان گیرد.

کودتای «انگلیسی» سوم اسفند ۱۲۹۹، رود تایمز را در کشتزار سیاست این سرزمین جاری ساخت و پس از سرکوب ۵ سال مقاومتِ جان سختِ ملت (به رهبری رجال دینی و سیاسی) در برابر چکمه‌پوشان کودتا، به تاءسیس سلسله‌ای انجامید که کارنامه‌اش آکنده از ظلم و فساد و وابستگی است: سلسلۀ پهلوی.

این سلسله، در دوران اوج سلطۀ امریکا بر ایران اسلامی (دهۀ ۴۰ و ۵۰ شمسی) فرصت زرینی را برای بهائیان پیش آورد که (به رغم ژست تظاهر به «عدم دخالت در سیاست») به عرصۀ حکومت هجوم آورند و با قبضۀ انبوه پستهای کلیدی، عقدۀ دیرین خویش را باز کنند. اما باز هم «تقدیر»، شگفتیها نمود و ناگهان، طوفانی مهیب ـ برخاسته از خشم انقلابی ملت نسبت به رژیم ستمشاهی ـ سر برداشت و نهال رژیم پهلوی را همراه با همۀ شاخه‌ها و زوائد برآمده از آن، از جمله: تشکیلات بهائیت، برای همیشه به موزۀ تاریخ پرتاپ کرد.

تضاد فرقه با ملت و آیین محبوبش (اسلام تشیع)، اما، پایان پذیر نبود و لاجرم باید برای بقا و رُقای خویش، پایگاهی تازه می‌یافت، که آن نیز، جز «امریکا» و «اسرائیل» نبود. و چنین شد که دست در دست نظام سلطه، در برابر نظام مقدس اسلامی و با هدف گرفتن ارکان اساسی آن، موضعی «براندازانه» گرفت و هر روز رنگ و نیرنگ تازه‌ای زد که اخبارش را باید در جراید و سایتها خواند...

آنچه پیش رو دارید، حاصل تلاش «علمی» بخشی از فرزندان دردآشنا و درک‌مند ایران اسلامی، جهت تبیین «دقیق و عالمانۀ» کارنامۀ بهائیت در تاریخ است که بدور از هرگونه شعار و جنجال، و صرفاً بر پایۀ مستندات قابل قبول (حتی برای جوانان تحصیلکرده و منصف بهائیت) صورت گرفته است. امیدواریم که جوانان بهائی، شهامت «تحرّی حقیقت» به معنای واقعی را یافته و این ویژه نامه را از آغاز تا پایان، با حوصله و دقت ویژۀ یک پژوهندۀ حقیقت، مطالعه نمایند و آنگاه به منطق «حقیقت، بالاتر از افلاطون است» عمل کنند. ایدون باد



با همکاری موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

صاحب امتیاز:
سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

مدیر مسئول:
بیژن مقدم

نشانی:
خیابان میرداماد، جنب مسجد الغدیر

با سپاس از:
ـ قوه قضاییه
ـ معاونت تبلیغ حوزه علمیه قم
ـ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
ـ موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی
ـ سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
ـ روزنامه اطلاعات
ـ روزنامه کیهان
ـ دانشنامه جهان اسلام
ـ بنیاد مهدویت
ـ کتابخانه و مدرسه تخصصی حضرت ولی‌عصر(عج)

تذکر:
نظرات، پیشنهادها، خاطرات و عکس‌های تاریخی خود را به نشانی‌های اینترنتی زیر ارسال کنید:
ayam@jamejamonline.ir
info@iichs.org

شماره آینده ایام در تاریخ ۸۶/۷/۱۲ (دومین پنجشنبه مهر ماه) منتشر می‌شود.

نیمهٔ شعبان، عید امید

سید محمود بحرالعلوم میردامادی

خجسته ماه شعبان، با مناسبتهای گوناگون، پیاپی و شادی بخشش (ولادت سرور آزادگان حضرت حسین بن علی، پرچمدار رشید کربلا حضرت ابوالفضل العباس، و امام سجاد علیهم السلام و نیز میلاد پرچمدار حاکمیت توحید حضرت حجت بن الحسن العسکری عجل الله فرجه الشریف) فصل سرور شیعیان و شیفتگان خاندان پیامبر(ص) است. و در این میان، نیمهٔ شعبان، به تعبیر زنده‌یاد استاد محیط طباطبایی: «عیدِ امیدِ» رادمردان و ظلم ستیزانی است که بی‌صبرانه، پایان شب یلدای ستم، و دمیدن صبح آزادی و عدالت جاوید را انتظار می‌برند.

کارشناسان استعمار، در بررسی تاریخ سراسر جوش و جهش شیعه، به این نتیجه رسیده‌اند که «بقا» بلکه «پویایی و پیشرفت» تشیع، ریشه در دو چیز دارد: عاشورای حسینی(ع) و انتظار فرج. عاشورا، همچون موتوری پرقدرت، در طول تاریخ دائماً خون جهاد و حماسه به کالبد شیعه تزریق می‌کند، و امید به فرج نیز، این گروه را در زیر ضربات مهلک و مداوم دشمنان تیزچنگ و رنگارنگ خویش، پیوسته به پیروزی در آینده دلگرم ساخته از یأس و پذیرش شکست باز می‌دارد. و ماه شعبان، ماهی است که سلسله جنبان قیام عاشورا و منجی موعود هر دو، در این ماه دیده به گیتی گشوده‌اند.

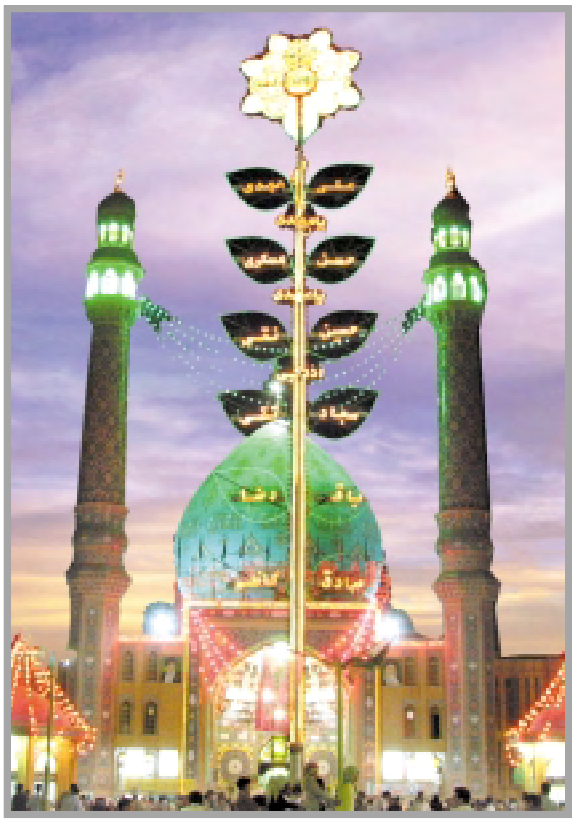
اغراق نیست اگر بگوییم تاریخ جنبشها و مبارزات شیعه را، در درازنای تاریخ، بیش از هر چیز، این دو مناسبت رقم زده است: «شور عاشورا» و «انتظار فرج». فراموش نکنیم که، جنبش تنباکو با حکمی که مرجع تشیع، در آن، تمکین در برابر کمپانی سلطه‌جوی فرنگی را در حکم «محاربهٔ با امام عصر(عج)» شمرد، به پیروزی رسید و انقلاب کبیر اسلامی نیز با منطق عاشورایی «پیروزی خون بر شمشیر» و با راهپیمایی‌های میلیونی تاسوعا و



حاج میر سید علی سادات اخوی موسس جشن‌های نیمه شعبان

عاشورا، شاه را فراری ساخت... و بیراه نیست اگر می‌بینیم که شیعیان، به رهنمود پیشوایان معصوم خویش(ع)، بیشترین سهش و احساس دینی خویش را در «دهم محرم» و «پانزده شعبان» نشان می‌دهند؛ با سیاه پوشیها و سوکواریهای باشکوه عاشورا، و چراغانیها و شادیهای چشمگیر نیمهٔ شعبان.

عین‌السلطنهٔ سالور، در خاطرات خویش، بخش مربوط به نیمهٔ شعبان سال ۱۳۲۴ش می‌نویسد: «روزی است مبارک و میمون. دیشب شهر [تهران] و شمران چراغان مفصلی بود. ایران در این عید خیلی نمایش [می‌دهد] و تجلیل می‌کند. در تمام کشور جشن است و چراغان. تیمچه‌ها، کاروانسراها، همهٔ بازار، خیابان، چراغان بی‌نظیری شده بود. یعنی در تمام کشور مرسوم است، بیشتر به رغم بابیها. مخصوصاً دیشب در خانهٔ سادات اخوی و بعضی تیمچه‌ها، خیابانها، شیرینی، شربت داده و از مردم دعوت شده بود. بسیار بسیار باشکوه جشن گرفته بودند».[1]



در کلام عین‌السلطنه، اشارتی به برگزاری جشن نیمهٔ شعبان در خانهٔ سادات اخوی رفت. نمی‌توان از مراسم نیمهٔ شعبان سخن گفت و به جشنهای باشکوه این روز در تهران عصر قاجار و پهلوی در باغ سادات مزبور اشاره نکرد.

سادات تقوی (اخوی) از سادات مهم و معتبر تهران‌اند که از دیرباز (از ابتدای دوران قاجار) در پایتخت سکونت داشته‌اند و در علت شهرت آنان به «اخوی» گفته شده است که چون آغا محمدخان قاجار، به بزرگان این طایفه، اخوی (برادر) می‌گفته، به این نام مشهور شده‌اند. افراد این طایفه، بین مردم از ارج و قربی خاص برخوردار بودند و چهره‌های نام‌آشنایی چون حاج سید ابراهیم اخوی (از نمایندگان اصناف در مجلس شورای صدر مشروطه) و حاج سید نصرالله تقوی (از وکلا و مقامات مهم قضایی ایران در عصر قاجار و پهلوی) از همین خاندان برخاسته‌اند.

حاج میر سید علی سادات اخوی، بزرگ این خاندان در زمان ناصرالدین‌شاه، تکیه‌ای را در خانهٔ خود (واقع در تهران، خیابان ایران، کوچهٔ سقاباشی) بنیاد نهاد که در طول سال به مناسبتهای مذهبی، مراسمی برگزار می‌کرد و از جمله، از ۱۲۹۹ق به بعد، هر ساله در شب و روز ۱۴ و ۱۵ شعبان، تحت عنوان «انجمن حجتیهٔ سادات اخوی»[2] جشن بسیار باشکوهی را به مناسبت زاد روز خجستهٔ حضرت ولی عصر(عج) برپا می‌کرد و طبقات مختلف مردم، از شخصیتهای دینی و سیاسی و اجتماعی (حتی شاه) گرفته تا تودهٔ مردم، با شور و شوق در آن شرکت می‌جستند.

مرحوم سدیدالسلطنهٔ کبابی، از دولتمردان فاضل و دانشور عصر قاجار، که خود کراراً مراسم باشکوه جشن مولود حضرت ولی عصر(عج) در منزل میرسید علی را درک کرده، می‌نویسد: روز سه شنبه ۱۵ شعبان ۱۳۱۴ق «بعد از ناهار... منزل سادات اخوی رفتیم. سادات اخوی چند برادر هستند، اکبر آنها سید علی است... هر سال به مناسبت مولود حضرت قائم(عج) شب و روز چهاردهم و پانزدهم در خانهٔ خود صلای عام داده، هر کس از وضیع و شریف آنجا می‌رود. بعضی به غلیان و چای، بعضی به اضافهٔ شیرینی اکتفا می‌کنند. جماعتی به اصرار، دو شاهی نقره عیدانه می‌گیرند. شب هرکس حاضر باشد شام می‌دهند. تمام علما و رجال و تجار تیمّناً آنجا می‌روند. هر کس از اعاظم به فراخور حال خود هدیه[ای] جهت سادات می‌فرستد. سنهٔ ماضیه در چنین موقعی شاه شهید [ناصرالدین شاه] آنجا رفته» بود.[3] همو، ۳۴ سال پس از آن تاریخ نیز در بخش خاطرات مربوط به ۱۴ شعبان ۱۳۴۸ق (۲۵ دی ۱۳۰۸ش) می‌نویسد: «امروز از طرف بازار چون گذشته، بیشتر دکانها را برای حضرت صاحب الزمان محمد بن حسن امام دوازدهمین [عج] زینت کرده بودند و این عید مخصوصاً برای رقابت با بهائیها گرفته می‌شود. سادات اخوی یک خانواده هستند از اعیان تهران، هر سال جشن عید صاحب الزمان [عج] را مفصلاً می‌گیرند. امسال جشن چهل و نهمین دفعهٔ آنها است».[4]

علی اکبر کوثری، از مقامات فرهنگی عصر پهلوی، به یاد دارد که نخستین بار، رضاخان را در زمان سردار سپهی وی، در جشن مزبور دیده و هنگام رفتن، صاحب مجلس (سید رضا اخوی) به رضاخان و او، چند سکهٔ نازک نقره‌ای که به سکهٔ شاهی مشهور بود و روی آن عبارت «یا صاحب الزمان» حک شده بود هدیه داده است.[5]

جالب است همین رضاخان، که از سر عوام فریبی در آغاز کار به انجام شعائر مذهبی «تظاهر» می‌کرد، زمانی که پایه‌های قدرتش را مستحکم دید و به دستور «لندن» با اسلام و روحانیت و شعائر شیعی درافتاد، برگزاری جشن عمومی نیمهٔ شعبان را ممنوع ساخت! عین‌السلطنهٔ سالور، در خاطرات خود، بخش مربوط به نیمهٔ شعبان ۱۳۶۳ق (۱۴ مرداد ۱۳۲۳ش) می‌نویسد: «رضاشاه مانع از این جشن عمومی بود. پارسال و امسال در تمام شهرها خصوصاً تهران در همه جا حتی خانه‌ها دو شب چراغانی و جشن برپا بود...».[6]

حاج میر سید علی، گذشته از برپایی مجلس و پذیرایی از مردم، شاعران توانمند را نیز از دور و نزدیک، دعوت می‌کرد که چکامه‌هایی بلند و پرشور در مدح حضرت ولی عصر(عج) بسرایند و سپس شعر آنان توسط خودشان یا دیگران در خلال جشن قرائت شود و احیاناً نسخهٔ آن بین حضار تکثیر گردد. به عنوان نمونه‌ای از این قصاید، می‌توان به چکامه‌های غرّا و هنرمندانهٔ آیت الله



آیت الله حاج میرزا ابوالفضل نوری تهرانی

حاج میرزا ابوالفضل نوری تهرانی (فقیه و ادیب نام‌آشنای عصر قاجار، شاگرد برجستهٔ میرزای شیرازی، و نیای همسر امام خمینی(ره)) اشاره کرد که به مناسبت زادروز امام ثانی‌عشر(عج) در جشن سادات اخوی سروده شده‌اند. همچون قصیدهٔ ۱۶ بیتی او که بداهتاً در شهر مقدس سامرا سروده و برای قرائت در انجمن حجتیه، همراه نامه‌ای خطاب به حاج سید علی به تهران فرستاده است:

بُشری لمیلاد غائب حاضرٍ...

پی‌نوشت‌ها:

۱. روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه، ۸۰۷۲/۱۰ . ● ۲. با انجمن حجتیهٔ مهدویه، که در نیمهٔ دوم عصر پهلوی برای مبارزه با بهائیت تاسیس شده بود، اشتباه نشود. ● ۳. سفرنامهٔ سدیدالسلطنه... تصحیح و تحشیهٔ احمد اقتداری، بهمنش، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۵۶. برای گزارشی مشابه از جشن یادشده در همان سال ر.ک، روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه، ۱۱۱۶/۲. ● ۴. سفرنامهٔ سدیدالسلطنه، ص ۴۰۸. ● ۵. تاریخ معاصر ایران، سال ۴، شمارهٔ ۱۳ـ۱۴، صص ۳۵۱ـ۳۵۲. ● ۶. روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه، ۸۰۰۱/۱۰ .

او می‌آید...

او می‌آید... عصای موسی در مشت، نگین سلیمان در انگشت، زره داود بر تن، پیراهن یوسف در بر، دم عیسی در کام، وقار ابراهیم در گام، ذوالفقار علی بر میان، و لوای محمد بر دوش...

تکرار ایوب است؛ مظهر صبر گران بر درد و رنج انسان. تکرار موسی است، با خروش رعد آسا بر فرعونیان. تکرار ابراهیم است؛ بت شکن بزرگ تاریخ. تکرار عیسی است، با دم حیات بخشش. او تکرار همهٔ فضایل انبیا و اولیا است؛ بل، انبیا و اولیا، هر یک جلوه‌ای از فضایل و مکارم اویند...

ماه و خورشید ـ همچون سلیمان ـ در فرمان اویند، و باد و طوفان در تسخیرش. «مؤید بالنّصر» و «منصور بالرُّعب» است. فرشتگان، در رکابش شمشیر می‌زنند و گنجهای زمین در انتظار اوست. صادق آل رسول(ع) در حقش گوید: انّ القادم منّا منصور بالرعب مؤید بالنصر، تطوی له الارض و تظهر له الکنوز و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و یظهر الله به دینه و لو کره المشرکون.[1]

در طول تاریخ پر نشیب و فراز اسلام، از آغاز تا کنون، صدها مهدی دروغین، یا بهتر بگویم: دجال و رهزن دل و دین، آمده‌اند تا رهزن امت اسلام گردند و راه را بر او سد کنند... اما تاریخ، همه را ـ یکان یکان ـ در زیر چرخهای سنگین خود له کرده و خواهد کرد و سرانجام مهدی راستین، نهمین فرزند از تبار سالار عاشورا، یعنی حجت بن الحسن العسکری(عج)، از پس ابر غیبت، چونان آفتاب نیمروزی سر برخواهد زد و جهان را به انوار تابناکش روشن خواهد ساخت... .

پی‌نوشت:

۱. بحارالانوار، ۱۹۱/۵۲، حدیث ۲۴.

علی ابوالحسنی (منذر)

انقلاب اسلامی ایران؛ وامدار الطاف الهی

ما منّت از ولی‌عصر عج می‌کشیم

انقلاب کبیر اسلامی ایران، از رویدادهای کم‌نظیر در تاریخ ایران است که توانست طومار رژیم تا بن دندان مسلح پهلوی را (با وجود پشتیبانی نظام سلطه جهانی از آن) درهم بپیچد و برای همیشه به بساط کهنه شاه و شاه‌بازی پایان دهد.
در طول این انقلاب سترگ، از نقطه شروع و گسترش خونبار آن در خرداد ۴۲ تا تاسیس نظام جمهوری اسلامی و درگیری مستمر و همه‌جانبه آن با قدرتهای استکباری، شواهد بسیاری وجود دارد که در مجموع به نحوی شفاف و اطمینان‌بخش، از لطف و امداد الهی به ملت بپاخاسته ایران و رهبر و نظام انقلابی آن حکایت می‌کند و نشان می‌دهد که آن تحرک عظیم و بی‌سابقه در تاریخ، در گوهر، موجی برخاسته از الطاف بیکران خداوند و اولیای معصوم وی بویژه حضرت حجت بن الحسن‌العسکری عج به مردم ستمزده این دیار بوده است.
مقاله زیر، از زبان حضرت امام خمینی، عنایات آشکار خداوند و ولی معصوم او عج را در حفظ ساحت انقلاب و نظام مقدس اسلامی از گزند حملات دشمنان این انقلاب بازگو می‌کند.

عنایات غیبی به انقلاب اسلامی

امام خمینی، از زمان هجرت به پاریس (مهر ۵۷) تا سال ۵۹ کرارا بر این نکته تاکید نموده‌اند که انقلاب اسلامی ملت ایران، رویدادی اعجازانگیز و فراتر از محدوده تنگ امور مادی بوده[1] و دست غیبی الهی به وسیله امام عصر(ع) در ایجاد و گسترش آن دخالت دارد. ایشان پیروزی انقلاب اسلامی را «اعجاز بزرگ قرن» و «مائده بزرگ آسمانی»[2]، «نصرت اعجازآمیز اسلام بر کفر»[3]، و «تحفه خدا از عالم بالا»[4] به مردم ایران خوانده و برای اثبات این امر، بر چند واقعیت ملموس و عینی زیر انگشت می‌گذارند:

۱. اتفاق و یکپارچگی عجیب مردم ایران در سراسر کشور، و بروز حس تعاون در آنها، جهت مبارزه با رژیم پهلوی و تمنای حکومت اسلامی، و خدمت بی‌شائبه به هموطنان در سالهای ۵۶ به بعد.

به گفته ایشان: پیش از آن تاریخ، هر گروه و دسته‌ای، ساز خود را می‌زد و راه خود را می‌رفت. دلها از هم دور و طبقات مختلف نسبت به هم بیگانه بلکه بدبین بودند. اما در سالهای ۵۶ و ۵۷ ناگهان دلها و زبانها یکی شد و طبقات مختلف کشور ـ دانشگاهی و روحانی، باسواد و بی‌سواد، شهری و روستایی، صنعتگر و کشاورز و طبیب و مهندس، نظامی و غیرنظامی، زن و مرد، پیر و جوان و حتی کودکان خردسال ـ دفعتا روی یک شعار واحد: «مرگ بر شاه» و «نابود باد رژیم پهلوی» وحدت یافتند و یکدل و یکزبان، خواستار سقوط رژیم شاهنشاهی و استقرار حکومت اسلامی شدند. نیز حس همدلی و تعاون عجیبی بین مردم ایجاد شد که حتی جوانانی که سالها در اروپا و امریکا تحصیل کرده بودند، شوری شگفت یافتند که به ایران بازگشته و در شهرها و روستاها به ملت خویش خدمت کنند.[5]

۲ . تحول روحی عجیب در مردم ایران از حالت «ترس و هراس»، به «شجاعت» بلکه «تهور» در برابر رژیم پهلوی و ساواک جهنمی او و نیز حامیان قدرتمند خارجی‌اش (امریکا، انگلیس، روسیه و... حتی امثال صدام). انصراف دلها از مسائل مادی و گرفتاری‌های شخصی[6] و توجه آنها به دین خدا، و اتحاد طبقات ملت در تمنای نابودی رژیم فاسد طاغوتی و استقرار نظام الهی[7] و همچنین: پنبه شدن رشته‌ها و نقشه‌هایی که استبداد پهلوی و اربابان وی در طول ۵۰ سال برای فاسد و منحرف ساختن جوان‌های پسر و دختر کشیده بودند[8] و بالاخره بروز روحیه شهادت‌طلبی در مردم (خاصه جوانها)، از جمله امور خارق‌العاده و معجزه‌آسایی بود که در انقلاب رخ نمود و قابل توجیه به اسباب مادی و ظاهری نیست.

۳ . ایجاد رعب و هراس در دل شاه و حامیان قدرتمند وی در شرق و غرب جهان، و در نتیجه: انصراف آنها از مقابله جدی با نهضت اسلامی و خودداری از اقدامات تند و خشن نسبت به انقلابیون. به گفته ایشان: در صدر اسلام هم، از جمله اموری که به شکست کفر و پیروزی مسلمانان کمک داد رعبی بود که خداوند در دل کفار افکند و موازنه قدرت را به سود مسلمانان تغییر داد: «سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب». این رعب، در جریان انقلاب نیز تکرار شد و دشمنان رنگارنگ قیام در داخل و خارج را دستپاچه نمود و از واکنش تند و بهنگام مانع گشت، و الا سطح ضایعات، بسیار بالاتر از آنچه بود می‌شد.[9]



پیروزی ملت با دست خالی و در جنگی نابرابر با رژیم از عجایبی بود که در انقلاب رخ نشان داد

پیروزی ملت با دست کاملا خالی و در جنگی شدیدا نابرابر با رژیم پهلوی (که از حمایت قدرتهای جهانخوار: امریکا، انگلستان، روسیه و... حتی روسای کشورهای اسلامی نظیر صدام برخوردار بود)[10] از عجایبی بود که در انقلاب رخ نشان داد و از سطح محاسبات معمول مادی و سیاسی فراتر بود.[11]

امام راحل، نکات سه گانه فوق (= اتحاد عموم مردم بر ضد رژیم، تبدیل روحیه آنان از ترس به شجاعت، و رعب و دستپاچگی در دشمنان ملت) را نشانگر دخالت دست غیبی الهی در انقلاب شمرده و به صورت ترجیع بندی مکرر در سخنرانی‌های خویش بر آن تاکید می‌کند.[12] از نظر تیزبین ایشان، قرائن و شواهد دال بر وجود امدادهای غیبی در جریان انقلاب، منحصر به موارد فوق نبوده و پس از پیروزی انقلاب نیز ادامه یافته است، که از آن جمله می‌توان به خنثی شدن مکر و توطئه دشمنان در ماجرای طبس[13] و کودتای نوژه[14] و فتح خرمشهر اشاره کرد.

در تبیین رویدادهای شگفت انقلاب، امام راحل اولا خود و هیچ کس دیگر از سران جنبش را موجد این تحول و پیروزی شگرف ندانسته و آن را تنها کار خدا می‌شمارد.[15] ثانیا از آنچه گفته شد یک گام بلند، فراتر رفته و دست غیبی را کاملا مشخص می‌کند: این تحول و پیروزی، کار خدا بود که به وسیله امام عصر عج انجام گرفت: «این من نبودم که پیروزی را به دست آوردید به واسطه من، این خدای تبارک و تعالی، در سایه امام زمان سلام‌الله علیه... ما را پیروز کرد... چه شد که پس از مدت کمی این تحول پیدا شد؟ سابق، همه چیز ما را می‌بردند و ما نفس نمی‌کشیدیم. سابق، جوانهای ما را در زندان‌ها زجر می‌دادند و اعدام می‌کردند و ما قدرت حرکت نداشتیم. سابق، چپاولگران همه چیز ما را چپاول می‌کردند و ما نفس نمی‌کشیدیم. چه شد که این ملت همچو متحول شد؟ جز عنایت خدا چه بود؟... این دست غیبی بود که این تحول را پیش آورد».[16] یک دست غیبی در کار است، خدای تبارک و تعالی به وسیله امام زمان سلام الله علیه.[17]

همچنین پس از رفتن از تهران به قم در اسفند ۱۳۵۷، در سخنانی که بر سر مزار شهدا در قبرستان بقیع قم (واقع در سر راه جمکران) ایراد کردند، ضمن اشاره به مبارزات مستمر تاریخ تشیع، فرمودند: قانون اساسی جدید باید بر مبنای مذهب تشیع اثنی عشری تدوین گردد (و این نکته را دو بار مورد تاکید قرار دادند). سپس با حالتی برافروخته و ملتهب افزودند که: «قدرت ایمان، قوه اسلام، قدرت معنوی ملت، این پیروزی را به ما ارزانی داشت. ما منت از خدای تبارک و تعالی می‌کشیم، ما منت از ولی عصر می‌کشیم که پشتیبانی از ما فرمودند. نباید ابهامی در قضایا باشد. اگر چنانچه ابهامی در قضایا باشد یا بخواهند منحرف کنند این نهضت اسلامی ما را، منتهی به شکست خواهد شد، خیانت به ملت است، خیانت به اسلام است».[18]

عطف به همین نگاه و نگرش بود که، رهبر فقید انقلاب، ماهها پیش از بهمن ۵۷ اطمینانی عجیب به پیروزی جنبش و سرنگونی رژیم داشت و به این و آن می‌گفت: شاه رفتنی است، به فکر روزها و اقتضائات پس از پیروزی باشید![19] و این در حالی است که هنوز هیبت و هیمنه رژیم شکسته نشده بود و کسانی چون مهندس بازرگان، به مبارزه گام بگام با حکومت پهلوی و تسخیر کرسی‌های مجلس شورا می‌اندیشیدند.

پانوشت‌ها:

۱. به تعبیر امام در ۵۸/۳/۳۰ (مندرج در: کتاب صحیفه نور): در این انقلاب و تحول، آنچه رخ داد فوق فکر و توان ما بود ● ۲. اظهارات ایشان در ۵۹/۱۱/۲۲ ● ۳. اظهارات امام در ۵۸/۱۱/۲۲ ● ۴. اظهارات امام در ۵۷/۱۲/۵ ● ۵. ر.ک، صحیفه نور، ۲۳۹/۵ (اظهارات امام در ۵۸/۴/۳۰) و نیز همان: ۳۷۰/۵. برای داستان‌های جالب در این زمینه از زبان امام ر.ک، همان: ۴۲/۵ (اظهارات مورخ ۵۸/۴/۱۳)؛ ۴۲/۵ (۵۸/۴/۱۳)؛ ۵۷۳/۳ (۵۸/۱/۲۹)؛ ۵۵/۲ ـ ۵۶ (۵۷/۷/۲۸)؛ ۳۵۱ـ۳۵۲/۳ (۵۷/۱۲/۷) و ۳۷۶ـ۳۷۸ (۵۷/۱۲/۱۴) ● ۶ . صحیفه نور، ۴۳/۵. اظهارات امام در ۵۸/۴/۱۳ ● ۷ . صحیفه نور، ۴۷۵ـ۴۷۶/۴ (اظهارات امام در ۵۸/۳/۳۰) ● ۸ . صحیفه نور، ۵۶۵/۶ ـ ۵۶۶ (۵۸/۱۰/۱۲) ● ۹ . همان: ۲۸۸/۳ (اظهارات امام در ۵۷/۱۱/۲۶) ● ۱۰. اظهارات امام در ۵۸/۱/۵ و... ● ۱۱. ر.ک، همان: ۲۳/۶ (اظهارات امام در ۵۸/۷/۱۱)؛ ۳۲/۶ (۵۸/۷/۱۲)؛ ۴۴۹/۶ (۵۸/۹/۲۹) ● ۱۲. ر.ک، اظهارات امام مندرج در صحیفه نور، مجلدات ۷ـ۳، مورخ ۵۸/۱/۲۹، ۵۸/۲/۳۰، ۵۸/۳/۳۰، ۵۸/۴/۱۳، ۵۸/۴/۲۰، ۵۸/۴/۳۰، ۵۸/۶/۱۳، ۱۱ و ۵۸/۷/۱۲، ۵۸/۹/۲۹، ۵۸/۱۰/۱۲، ۵۸/۱۰/۲۰ و ۵۹/۳/۱۴ (در جمع اعضای شرکت‌کننده در کنفرانس بین‌المللی بررسی مداخلات امریکا در ایران و نیز در جمع دانشجویان و استادان دانشکده الهیات و معارف اسلامی) ● ۱۳. ر.ک، اظهارات امام در ۵۹/۳/۱۴، در جمع اعضای شرکت‌کننده در کنفرانس بین‌المللی بررسی مداخلات امریکا در ایران (صحیفه نور، ۲۸۱/۷) ● ۱۴. ر.ک، اظهارات امام در ۵۹/۴/۲۰ در جمع روحانیون و ائمه جماعت تهران و شهرستان‌ها (صحیفه نور، ۳۷۵/۷) ● ۱۵. صحیفه نور، ۵۷۳/۳ (اظهارات امام در ۵۸/۱/۲۹) و نیز ر.ک، همان: ۲۳/۴ (۵۸/۱/۳۰)، ۲۲۴/۴ (۵۸/۲/۳۰) ● ۱۶. صحیفه نور، ۲۳/۴ ● ۱۷. اظهارات امام در ۵۸/۱/۳۰ . نیز ر.ک، اظهارات ایشان در ۵۸/۱/۲۹ که: «» (صحیفه نور، ۵۷۳/۳) ● ۱۸. همان: ۴۱۷/۳ـ ۴۱۸ ● ۱۹. ر.ک، خاطرات و مبارزات حجه‌الاسلام فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۷۶، صص ۴۳۱ـ۴۳۰، و نیز اظهارات مهندس بازرگان مورخ ۲۲ بهمن ۶۰ در جمع اعضای نهضت آزادی مندرج در: شورای انقلاب و دولت موقت از زبان مهندس بازرگان، بهمن ۱۳۶۰، از انتشارات نهضت آزادی ایران، صص، ۲۷ـ ۲۸.

توصیه‌های رهبر کبیر انقلاب

۱. انتظار فرج، انتظار قدرت اسلام است:
از خداوند تعالی مسئلت می‌کنم که ظهور ولی عصر سلام الله علیه را نزدیک، و چشمهای ما را به جمال مقدسش روشن بنماید. ما همه انتظار فرج داریم و باید در انتظار، خدمت کنیم. انتظار فرج، انتظار قدرت اسلام است و باید کوشش کنیم تا قدرت اسلام در عالم تحقق پیدا کند و مقدمات ظهور فراهم شود. (اظهارات امام در ۵۸/۴/۱۲).

۲. ایران، کشور امام زمان (عج) است:
همان طوری که تا کنون کمکهای غیبی خدای تبارک و تعالی به شما بوده است و این کشوری که کشور ائمهٔ هدی و کشور صاحب الزمان سلام الله علیه است، کشوری باشد که تا ظهور موعود ایشان، به استقلال خودش ادامه بدهد که عالم را ان شاء الله به عدل و داد بکشد و از این جورهایی که بر مستضعفان می‌گذرد جلوگیری کند. (۶۰/۱/۳۰).

۳. نهضت جهانی مهدی (عج)، مطلوب حقیقی انقلاب اسلامی ایران است:
نهضت شما پیش دنیا یک معجزه است. این نهضت را با همین بُعد اعجازیش حفظ کنید و با اتکال به خدا و وحدت کلمه پیش بروید. امیدوارم که ما به مطلوب حقیقی برسیم و متصل بشود این نهضت به نهضت بزرگ اسلامی و آن: نهضت ولی عصر سلام الله علیه است. (۵۹/۳/۲۱).

۵ . علما، پاسداران، ارتشیان... و کلاً ملت ایران، سربازان امام زمان‌اند:

الف) علما: من این صورتهای نورانی را می‌بینم مسرور می‌شوم... خداوند همهٔ شما را از لشکر امام زمان سلام الله علیه قرار دهد. (۵۸ /۳/۲۶).

ب) پاسداران: امید است که شما پاسداران انقلاب و سربازان امام زمان سلام الله علیه باشید و برای اسلام و اعتلاء قرآن زحمت بکشید. (۵۸ /۱/ ۶).

ج) ارتشیان: شهادت را برای خودتان فوز بدانید. شما حالا سرباز اسلام هستید و من امیدوارم که اسماء شما در دفتر امام زمان سلام الله علیه ثبت شود. (۵۸ /۳/۲۳).

هـ) نیروهای انتظامی: رهبر همهٔ شما و همهٔ ما وجود مبارک بقیة الله است و باید ماها و شماها طوری رفتار کنیم که رضایت آن بزرگوار که رضایت خدا است به دست بیاوریم (۵۹/۱۲/ ۵).

و) اعضای جهاد سازندگی: امیدوارم همه موفق باشید و از جنود امام زمان سلام الله علیه باشید و در دفتر آنها اسم شما را بنویسند. (۵۸ / ۶/۱۳).

ز) ملت ایران: اهالی محترم ایران، جنود اسلامی ولیّ امر عجل الله فرجه، نگذارید اسلحه به دست مخالفان اسلام بیفتد، فرصت به دشمنان ملت و خدای متعال ندهید! (۵۷/۱۱/۲۴).

مبادا با اعمالمان امام زمان (عج) را شرمنده کنیم!

به حسب روایت، نامهٔ اعمال ما هفته‌ای دو بار پیش امام زمان (عج) می‌رود ولکن می‌ترسم ما که ادعا داریم تابع این بزرگوار هستیم نعوذ بالله پیش خدا شرمنده شود. اگر فرزند شما خلاف بکند شما شرمنده می‌شوید. در جامعه شرمنده می‌شوید که پسرتان کار خلافی کرده. من خوف دارم که کاری بکنیم که امام زمان(ع) پیش خدا شرمنده بشود... چشم و گوش و زبان و قلب و همه چیز ما رقیب (ناظر) دارد. خدا نکند از من و شما و سایر دوستان امام زمان(ع) یک وقت چیزی صادر بشود که موجب افسردگی امام زمان(ع) باشد. از خودتان پاسداری کنید، اگر می‌خواهید پاسداری شما در دفتر پاسداران صدر اسلام ثبت شود. (۵۸ /۴/۱۲).

بهائیت؛ پیوند با استکبار

اعتقاد به وجود منجی جهانی، و اهتزاز پرچم حاکمیت توحید در پایان جهان به دست پیشوای عدل و آزادی (حضرت حجت‌بن‌الحسن العسکری)، «باور حیات‌بخش»ی است که شیعه را در طول تاریخ پرنشیب و فراز ــ برغم تحمل آزارها و آسیبهای فراوان از سوی دشمنان مقتدر و کینه‌توز خویش ــ حفظ کرده و به امید دستیابی به آینده روشن، به ادامه جنبش و تکاپو واداشته است. بی‌جهت نیست که این باور حیات‌بخش (انتظار مهدی عج) از دیرباز، بویژه در سده‌های اخیر، مورد حمله دشمنان تشیع (خصوصاً کانون‌های استکباری) قرار گرفته و آنان با صرف هزینه‌های گران و تبلیغات گسترده، به اشکال مختلف کوشیده‌اند آن را ضعیف و نابود سازند.

«انکار» وجود مهدی عج و «مسخ» چهره وی، دو شگرد موازی است که با هدفی واحد: «مخدوش ساختن این باور حیاتی در ذهن مسلمین خصوصاً شیعیان»، در قرون اخیر تعقیب شده است. در شگرد نخستین، روایات مربوط به حضرت مهدی عج سست و مجعول! قلمداد شده و وجود ایشان، امری موهوم! و ساخته پندار شیعیان یا مسلمانان تلقی می‌گردد. ولی در شگرد دوم (که خطرناکتر است) ادعا می‌شود: مهدی (در قالب میرزا علی‌محمد باب یا حسینعلی بها یا قادیانی) سالها است آمده و رفته، و اسلام نیز منسوخ شده و به موزه تاریخ پیوسته است!

بابیت و بهائیت، از جمله فرقه‌هایی هستند که در قرن ۱۹ به وجود آمده و رهبران آن، مدعیات عجیبی، از نیابت خاصه امام عصر گرفته تا قائمیت و رسالت و حتی خدایی، یدک می‌کشند! جدا از بحث درباره ادعاها و آموزه‌های بحث‌انگیز این دو فرقه، و نقد آنها با موازین علمی، آنچه که در این مجال اشاره بدان را ضروری می‌بینیم، پیوند و تعاملی است که از همان آغاز ظهور این دو جریان، بین سران آن با قدرتهای استکباری دیده می‌شود. رهبران بهائیت، از یک سو (فی‌المثل) بر اشغال جابرانه فلسطین توسط انگلیس، امریکا و صهیونیسم مُهر تأیید می‌زنند و از سوی دیگر، ضمن مخالفت با آموزه‌های اصیل اسلام در باره مهدی عج، علمای راستین شیعه را (که نواب آن بزرگوار، و مانع تحریف دین و گمراهی مسلمانان‌اند) هدف دشنام و هتاکی قرار می‌دهند.

بنیادگذاران ادیان الهی (از ابراهیم گرفته تا موسی و عیسی و محمد و جانشینان معصومشان علیهم السلام) بی‌استثنا، به «وارستگی» و «ظلم ستیزی» شهره تاریخند، ولی تأمل در کارنامه رهبران بهائیت، آنان را کراراً ثناخوان قدرتهای استکباری (از تزار روس و امپراتور انگلیس تا رؤسای جمهور امریکا و اسرائیل) نشان می‌دهد؛ یعنی ثناخوان و مجیزگوی کسانی که در عصر خود، مظهر ظلم و استکبار بوده و دستشان تا مرفق به خون مظلومان آلوده بوده است. این واقعیت تلخ و دردناک، چنانچه تنها در مآخذ غیربهائی انعکاس داشت، در قبول آن جای چون و چرا بود، اما نکته اینجا است که منابع خود بهائیت نیز، از اخبار مربوط به سازش سران بهائیت با استعمار و صهیونیسم، و ثنا و ستایش طواغیت عصر، آکنده و سرشار است.

در صفحاتی که پیش رو دارید، محققان تاریخ معاصر، با تکیه بر مآخذ معتبر، از زوایای گوناگون، پیوند دیرین و مستمر بهائیت با کانونهای استکباری (روس تزاری، انگلستان، امریکا، صهیونیسم، فراماسونری و رژیم پهلوی) در قرن ۱۹ و ۲۰ میلادی را به بررسی نشسته‌اند.

بهائیت و روس تزاری


میرزا محمد تقی افنان (وکیل التجاره دولت روسیه و بانی مشرق الاذکار عشق‌آباد) و خاندان او

مهرداد صفا

اولین دولت فزونخواه و استعمارگر، که سران بابیت و بهائیت با آن در پیوند بوده‌اند، امپراتوری روس تزاری است؛ امپراتوری متجاوز و درازدستی که در نیمه اول قرن نوزدهم، با زور و نیرنگ ۱۷ شهر از آبادترین شهرهای کشورمان را اشغال و از پیکر آن جدا کرد و پس از آن نیز تا زمان فروپاشی (۱۹۱۷م) همواره سد راه آزادی و پیشرفت ایران اسلامی بود.

علاوه بر منابع غیربهائی، در آثار خود بابیان و بهائیان نیز شواهد و دلایل تاریخی زیادی وجود دارد که حاکی از پیوند سران این دو فرقه ـ خصوصاً بهائیان و بالاخص شخص حسینعلی بها ـ با امپریالیسم تزاری است.

شواهد تاریخی زیر، نشان از «توجه خاص» روسیه تزاری به موضوع باب و حرکت او و وجود پیوند میان بابیان و بهائیان با روسها دارد:

۱. زمانی که علی محمد باب (همراه دستیارش محمد علی زنوزی)، در تبریز اعدام و جسدش در خندق افکنده شد، صبح روز بعد، کنسول روس در تبریز به کنار خندق آمد و توسط نقاش کنسولخانه، به تصویربرداری از جسد باب و یار مقتولش پرداخت.[۱]

عبدالحمید اشراق خاوری، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی، در تلخیص تاریخ نبیل، ضمن اشاره به مطلب فوق، سخنی دارد که حاکی از ارتباط و دوستی اعضای کنسولخانه روسیه در تبریز با برخی از بابیان است: «صبح روز بعد از شهادت، قونسول روس در تبریز با نقاشی ماهر به کنار خندق رفته و نقشه آن دو جسد مطهر را که در کنار خندق افتاده بود برداشت. حاجی علی عسگر برای من حکایت کرد و گفت که یکی از اعضای قونسولخانه روس که با من رابطه و نسبت داشت آن نقشه را در همان روزی که کشیده شده بود به من نشان داد. آن نقشه با نهایت مهارت کشیده شده بود...».[۲]

محمد علی فیضی، دیگر مورخ مشهور بهائی، نیز در تاریخ خود به نقل از حاج علی عسگر، به نکته فوق تصریح دارد.[۳] به تصویربرداری کنسولگری روسیه از جسد باب، حتی در نوشته رهبران بهائیت نظیر عباس افندی و شوقی نیز تصریح شده است.[۴]

۲. ملا محمد علی زنجانی (رئیس بابیان زنجان) که در آن شهر مدتها با قشون اعزامی از سوی امیرکبیر جنگید، در خلال جنگ به یارانش اطمینان داده بود که «دولت روس به یاری آنان خواهد آمد».[۵] فریدون آدمیت، پس از نقل این مطلب از زبان «ابوت»، مأمور انگلیسی که از آن شهر می‌گذشته، سخن جالبی دارد: «ملا محمد علی زنجانی یعنی جناب «حجت» که دعوی فتح کره زمین را داشت، و معتقد بود که تاجداران جهان باید فرمان وی را به گردن نهند، و حتی حکومت مصر را به دست یکی از اولیای مقدس سپرده بود، چطور شد که به اصحابش وعده داد که امپراتور روس که در زمره همان شاهان کافر بود، به یاری آنان خواهد آمد؟! آن بیچارگان ابله هم باور فرموده بودند».[۶] همچنین، منابع بابی تصریح دارند که در جریان درگیری فوق، سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) به امیرکبیر به علت سرکوب و قلع و قمع بابیان شورشگر در آن شهر اعتراض کرد.[۷]

۳. ماجرای تجمع بابیان (تحت رهبری قدوس، قرةالعین و حسینعلی بها) در ۱۲۶۴ق در بَدَشت (واقع در حوالی شاهرود) در تاریخ مشهور است. در آنجا تصمیم گرفته شد که بابیان در ماکو (بازداشتگاه علی محمد باب) گردآیند و برای رهایی وی، به مقرش حمله برند و در برابر دولت وقت ایران (محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی) «ایستادگی» ورزند و چنانچه شکست خوردند «به خاک روسیه» پناهنده شوند.[۸]

۴. اعضای خاندان افنان (خویشاوندان باب و نمایندگان عباس افندی در ایران) با سفارت روسیه پیوند نزدیک داشتند و حاجی میرزا محمد تقی افنان وکیل الدوله [پسر دایی باب] و برادران و پسرانش به عنوان نمایندگان تجاری روسیه در بمبئی و یزد فعالیت می‌کردند و آقا علی حیدر شیروانی (بهائی و از شرکای تجاری خاندان افنان) از اعضای متنفذ سفارت روس در تهران بود و با حمایت او بود که حاجی میرزا محمد تقی افنان وکیل التجاره دولت روسیه در بمبئی شد.[۹] محمد طاهر مالمیری، از عیون بهائیان، ضمن شرحی پر آب و تاب در تعریف از خویشاوندان مادری باب چنین می‌گوید: «...حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله، نماینده رسمی دولت روس، با نشان مخصوص و بیرق بالای سر درب خانه شریفشان ممتاز از دیگران بودند... روزی که نشان طلای بزرگ از طرف دولت روس برای ایشان رسیده

> **اعضای خاندان افنان (خویشاوندان باب و نمایندگان عباس افندی در ایران) با سفارت روسیه پیوند نزدیک داشتند و حاجی میرزا محمد تقی افنان وکیل الدوله [پسر دایی باب] و برادران و پسرانش به عنوان نمایندگان تجاری روسیه فعالیت می کردند**

بود چند نفر از تجار را در بیت شریفشان دعوت فرمودند و دو ساعت این نشان را زدند...».[۱۰] آواره نیز از «علاقه‌جات» وکیل الدوله «در روسیه» یاد می‌کند.[۱۱]

وکیل‌الدوله از سوی عباس افندی دستور یافت که اولین معبد و مرکز تبلیغی بهائیان در جهان (مشرق الاذکار) را در عشق آباد روسیه بنانهد و این مأموریت را نیز (با پشتیبانی روسهای تزاری) پیش برد و نهایتاً در حیفا (محل سکونت عباس افندی) درگذشت. در همین زمینه باید به پیوند برادران باقراوف (سرمایه‌داران بهائی) با روسیه اشاره کرد که شرح «روس فیلی» و روابط آنها با عوامل روسیه در تاریخ آمده است.[۱۲]

۵. اقدام کاپیتان تومانسکی، صاحب منصب روسی، به ترجمه و ترویج آثار بهائیان، مورد دیگری است که برخی از مطلعان، آن را شاهدی بر پیوند روسیه و بهائیت گرفته‌اند. والنتین چیرول، مخبر مشهور روزنامه تایمز، از کسانی است که وزارت خارجه بریتانیا در مورد قرارداد ۱۹۰۷ (تجزیه ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس) با وی رایزنی کرد. چیرول در کتاب معتبرش: «مساله شرق وسطی» یا «چند مساله سیاسی راجع به دفاع هندوستان»، بهائیان را جاسوس روسها معرفی می‌کند. وی «کاپیتان تومانسکی» را از مبارزترین مأموران و عاملان آن دولت شمرده و حتی اشاعه بابیگری را از نتیجه علاقه روسها و اقدام در انتشار آثار آنان می‌داند. به باور او: تومانسکی در این راه به دولت متبوع خود خدمت کرد.[۱۳] گفتنی است که میرزا ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائیان) زمان اقامتش در سمرقند (۱۳۱۰ق) «رساله اسکندریه» را به نام همین مسیو الکساندر تومانسکی، صاحب منصب توپخانه روس در عشق آباد، تألیف کرد و تومانسکی نیز بخشی از آن رساله را در جلد هشتم از زپیسکی (مجله روسی متعلق به شعبه‌ای از انجمن همایونی روسی آثار عتیقه) در سالهای ۱۸۹۴ـ۱۸۹۳، به چاپ رساند.[۱۴] تومانسکی، همچنین، «به راهنمایی و معاونت» میرزا ابوالفضل، کتاب مقدس بهائیان (اقدس) را به روسی برگرداند.[۱۵]

۶. تشکیل اولین مرکز تبلیغاتی مهم بهائیها در خاورمیانه (با عنوان مشرق الاذکار) در عشق آباد روسیه و با حمایت آشکار روسها، نشان دیگری از پیوند دولت تزاری و سران این فرقه است.

۷. در همین زمینه باید به حضور بهائیان در تشکیلات و مؤسسات مربوط به روس تزاری در ایران (همچون سفارتخانه و بانک استقراضی روسیه) اشاره کرد. (ایام: تفصیل این بحث در مطلبی جداگانه آمده است).

۸. وعده‌های مکرر سران بهائیت (بها و عبدالبها) به اتباع خویش مبنی بر شکست ناپذیری امپراتوری تزاری و برخورداری آن از تأییدات الهی![۱۶] گواه دیگر این پیوند است.

۹. رد پای ارتباط بابیان و بهائیان با روسیه تزاری را، بیش از هرچیز، بایستی در پرونده خود حسینعلی بها (مؤسس مسلک بهائیت) بازجست که پدرش میرزا عباس نوری، دستیار شاهزاده «روس فیل» قاجار (امام وردی میرزا) بود و سه تن از منسوبین نزدیک بها (برادر، شوهر خواهر و خواهرزاده وی) در استخدام سفارت روسیه بودند و خود بها نیز در جریان ترور نافرجام ناصرالدین شاه توسط بابیان، با حمایت جدی و پیگیر سفیر روسیه (دالگوروکی) از زندان و اعدام

همکاری بهائیان با تشکیلات (سیاسی و اقتصادی) روسیه در ایران

مغازله با همسایه شمالی

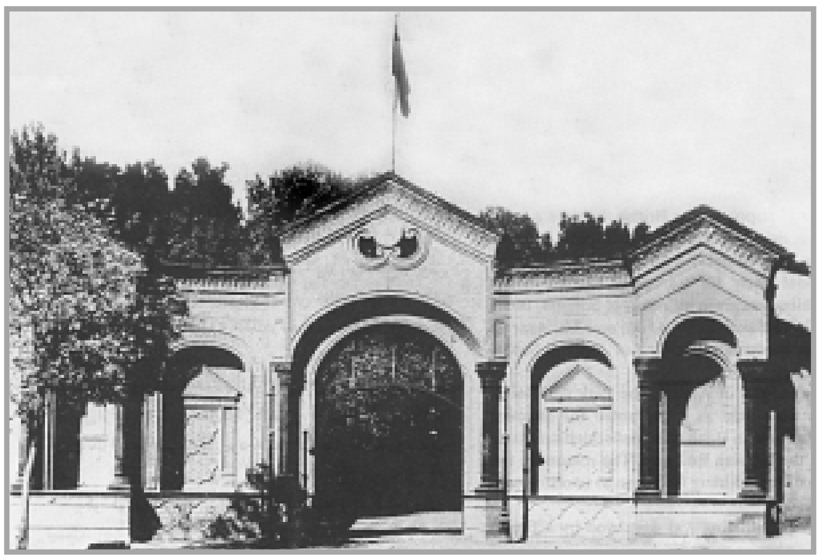
موارد فراوانی از همکاری بهائیان با مؤسسات سیاسی و اقتصادی وابسته به روسیه در ایران وجود دارد که در زیر به برخی از آنها نمونه‌وار اشاره می‌کنیم:

عزیزالله خان ورقا، از اعاظم بهائیان تهران، در بانک استقراضی روس در تهران عضویت داشت. نوشته‌اند: زمانی که عزیزالله وارد خدمت بانک استقراضی روس در تهران شد، اگروبه، رئیس مقتدر بانک، «غایت اعتماد و محبت و احترام را به او حاصل نمود و او یگانه واسطه فیما بین رجال و اولیای امور و محترمین متنفذین کشور با آن بانک پرقدرت قرار گرفت و خانه و اثاثیه در قسمت عُلیای شهر و درشکه با اسب زیبا و سر طویله مخصوص فراهم گردید و غالبا سوار بر آن درشکه خود و با سواران قوی هیکل با لباسها و نشان‌های مخصوص بانک پی رتق و فتق امور می‌گذشت و فلان الملک و بهمان الدوله‌ها ناچار از احترامش بودند». ولی‌الله خان ورقا، برادر میرزا عزیزالله خان، نیز مدتی کارمند سفارت روس بود و سپس منشی اول سفارت عثمانی در تهران شد.[۱]

گفتنی است که بهائیان، از روابط خود یا دوستان و آشنایانشان با تشکیلات روسیه در ایران کاملا برای مقابله با حکومت ایران و تخلص از فشارهای وارده از سوی دولت و مردم بهره می‌جستند، که به نمونه‌ای از آن ذیلا اشاره می‌کنیم: به گفته «مصابیح هدایت»، از منابع مهم بهائی، زمانی که ورقا (یکی از سران بهائیت) همراه میرزا حسین زنجانی (پسر محمد متوفی ۱۳۰۲ق در عشق‌آباد) در زنجان توسط علا الدوله حاکم آنجا دستگیر شد، با اشاره به روابطی که بین میرزا حسین و دامادش با سفارت روسیه در ایران بود، حاکم را از عواقب این اقدام ترسانید. ماخذ مزبور می‌نویسد که علاءالدوله خطاب به ورقا گفت: فردا میرزا حسین را د۷م توپ می‌گذارم و تو را با پسرت به تهران می‌فرستم. حضرت ورقا محرمانه فرموده بود که میرزا حسین به اطلاع قنسول و به امر ناصرالدین شاه از عشق‌آباد آمده و دامادشان هم مترجم روس است؛ این مطلب را دنبال می‌کنند و از برای سرکار خوش واقع نخواهد شد. به نظر چنین می‌آید که او را هم با ما به تهران بفرست.[۲] ورقا، که فوقا از گفتگوی تهدیدآمیزش با حاکم زنجان یاد شده ظاهرا همان میرزا علی محمد ورقا، مبلغ سرشناس بهائی، است که در ۱۳۱۲ق از قفقاز وارد زنجان شد، علاءالدوله او را بازداشت کرد و در دارالحکومه، با حضور جمع زیادی از اعیان شهر، به مناظره با شیخ ابراهیم زنجانی مشهور واداشت و زنجانی در این مناظره، ورِقا رِا محکوم کرد و سپس نیز کتابی موسوم به «رَجمُ الدجال فی رد باب الضّلال» (یا «ارشاد الایمان») در نقد و رد مسلک بابیت و بهائیت نگاشت.[۳] مناظره پیروزمندانه شیخ ابراهیم با ورقا، البته برای شیخ خالی از خطر نبود و حتی چنان‌که می‌نویسد، به صدور دستور ترورش از مرکز بهائیت انجامیده است.[۴]

به نوشته یکی از محققان معاصر[۵] : در دوران قاجاریه، سفارتخانه‌های اروپایی در ایران را به شکلی آشکار و گاه زننده، حامی بابیها و بهائیها می‌یابیم. برای نمونه، شیخ علی‌اکبر قوچانی، بهائی معروف (نیای خاندان شهیدزاده)، با اروپاییان ارتباط داشت و به این جرم به دستور میرزا عبدالوهاب خان آصف‌الدوله، حاکم خراسان، زندانی شد. او از زندان نامه‌ای به کاستن، رئیس گمرکات خراسان، نوشت به این مضمون: «چون ابنای وطن بر ایذای من قیام نموده‌اند و بر اهل و عیال و بستگانم سخت گرفته‌اند از شما، که شخصی بیطرف هستید و خدمتگزار دولت ایران می‌باشید، خواهش می‌کنم که اگر می‌توانید از مجرای قانونی جلوگیری کنید و تحقیق نمایید که به چه سبب شجاع‌الدوله کسان مرا تحت فشار قرارداده و اگر در این مملکت جز هرج و مرج چیزی حکمفرما نیست دست زن و فرزند خود را گرفته به یکی از دول خارجه پناه برم».[۶] نمونه دیگر، ماجرای زندانی شدن بهائیان آذربایجان است. میرزا حیدرعلی اسکویی و گروهی از بهائیان مدتی در تبریز زندانی شدند ولی با مداخله کنسول‌های روسیه و فرانسه رهایی یافتند. حتی کنسول روسیه به شجاع‌الدوله، حاکم تبریز، «تغیر نمود» و شخصا شبانه به زندان رفته بهائیان را آزاد کرد و با درشکه شخصی خود به کنسولگری برد و پذیرایی نمود.[۷]

در تایید اظهارات فوق، می‌توان به رضاقلی نیکوبین «نایب» (۱۳۵۳ ـ ۱۲۵۵ش) از نظامیان بهائی اصفهان اشاره کرد که در دستگاه ظل‌السلطان خدمت می‌کرد و نیای مادریش جزو نخستین کسانی بود که در اصفهان به باب گروید و نامش در بیان و اقدس آمده است.[۸] رضاقلی، در غائله مشهور اصفهان که به واقعه قنسولخانه شهرت دارد «به واسطه ملبس بودن به لباس نظام، آزادانه به» بهائیان «متحصن» در سفارت روسیه «کمک و همراهی می‌کرد» و به همین دلیل بعدا از سوی ظل‌السلطان به زندان افتاد و عباس افندی لوحی در تقدیر از او صادر کرد.[۹] نوشته‌اند: رضاقلی «تنها کسی بود که در اصفهان، موقع پناه بردن احبا به سفارتخانه روس، می‌توانست در آنجا با لباس رسمی رفت و آمد کند و مایحتاج پناهندگان را تامین نماید».[۱۰]



سردر سفارت روسیه

پانوشت‌ها:

۱. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، عبدالله شهبازی، تاریخ معاصر ایران، س ۷، ش ۲۷، ص ۲۰، به نقل از: تاریخ ظهور الحق، ج ۸ ، ق ۱، صص ۴۹۶ - ۴۹۱. تقی‌زاده نیز تصریح می‌کند که: میرزا عزیز الله خان ورقا، از اصحاب عباس افندی، مستخدم بانک استقراضی روسیه در تهران بود. ر.ک، یادگار، سال ۵ ، ش ۶ و ۷، ص ۱۳۰؛ مقالات تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، ۸۶/۲ . ● ۲. مصابیح هدایت، عزیز الله سلیمانی اردکانی، لجنه ملی نشریات امری، تهران ۱۳۲۶، ۱۸۱/۱. ● ۳. ر.ک، خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی، علی ابوالحسنی، صص ۱۳۹ - ۱۳۳ و ۱۴۹. ● ۴. در مورد مناظره یادشده و پیامدهای ان، و نیز مشخصات کتاب زنجانی ر.ک، شیخ ابراهیم زنجانی...، صص ۲۶ - ۲۳. ● ۵. جستارهایی از تاریخ بهائیگری...، همان، ص ۲۱. ● ۶. مصابیح هدایت، ۲/ ۳۲۹ ۳۲۸. ● ۷. همان، ۵ / ۲۱۳- ۲۱۸. ● ۸. آمد اخبار امری، سال ۱۳۵۶، ش ۱۹، ص ۷۵۲. ● ۹. همان، سال ۱۳۵۴، ش ۹، صص ۲۳۶ - ۲۳۵ ● ۱۰. همان، سال ۱۳۵۶، ش ۱۹، ص ۷۵۳.

نجات یافت و تحت الحفظ سفارت از ایران خارج شد و لوحی در تقدیر از تزار و سفیرش صادر کرد. (ایام: توضیح مطلب را در مقاله «حسینعلی بها؛ پیوند دیرپا با استعمار تزاری» مطالعه کنید).

موارد ۹ گانه فوق، به روشنی از پیوند بهائیت با استعمار تزاری پرده برمی‌دارد.

پانوشت‌ها:

۱. مطالع الانوار(THE DAWN BREAKERS) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع، صص ۵۰۴ - ۵۰۳ ؛ ظهور الحق، فاضل مازندرانی، ۳/ ۲۵۷؛ حضرت نقطه اولی ۱۲۶۶-۱۲۳۵ هجری / ۱۸۵۰-۱۸۱۹ میلادی، محمد علی فیضی، آذر ۱۳۵۲، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۶ بدیع، صص ۳۴۷- ۳۴۸؛ مقاله شخصی سیاح... [عباس افندی]، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۱۹ بدیع، ص ۴۹؛ قرن بدیع، شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودت، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران، ۲۵۸/۱ - ۲۴۷؛ آهنگ بدیع، سال ۲۴ (۱۳۴۸)، ش ۹ و ۱۰، ص ۲۸۸. ● ۲. مطالع الانوار، صص ۵۰۳ ۵۰۴ـ. نیز ر.ک، ظهور الحق، ۳/ ۲۵۷ به نقل از نبیل زرندی. ● ۳. حضرت نقطه اولی... صص ۳۴۸ - ۳۴۷. ● ۴. ر.ک، مقاله شخصی سیاح...، عباس افندی، ص ۴۹؛ قرن بدیع، شوقی، ۲۴۷/۱ به بعد. ● ۵. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، چاپ ۵ : انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۵، ص ۴۴۹. ● ۶. همان: ص ۴۵۰. ● ۷. نقطه الکاف، به اهتمام ادوارد براون، مطبعه بریل هلاند، ۱۳۲۸ق، صص ۲۳۴-۲۳۳ و نیز ص ۲۶۶. ● ۸. فتنه باب، اعتضاد السلطنه، توضیحات عبدالحسین نوایی، ص ۱۷۹. ● ۹. ظهورالحق، ج ۸ ، قسمت اول، ص ۴۳۱؛ «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، عبدالله شهبازی، تاریخ معاصر ایران، س ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۲۰. ● ۱۰. خاطرات مالمیری... حاج محمد طاهر مالمیری، لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، لانگنهاین ـ آلمان، ۱۴۹ بدیع / ۱۹۹۲م، صص ۶۱-۶۰. ● ۱۱. الکواکب الدریه، ۹۶/۲. ● ۱۲. ر.ک، سفرنامه ظهیرالدوله همراه مظفرالدین شاه به فرنگستان، به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی، ص ۵۱ و۶۹ - ۶۸ ؛ کشف الحیل، آیتی، ج ۲، چ ۴، ص ۳۹-۳۸ و ج ۳، چ ۴، صص ۱۹۸ -۱۹۶و ج ۱، چ ۷، صص ۲۷-۲۶؛ ایرانی که من شناخته‌ام، ب. نیکیتین، ترجمه فره‌وشی و مقدمه ملک الشعرای بهار، کانون معرفت، تهران ۱۳۲۹، صص ۱۶۷-۱۶۵. ● ۱۳. امیرکبیر و ایران، آدمیت، با مقدمه محمود محمود، چاپ اول: انتشارات بنگاه آذر، تهران ۱۳۲۳، قسمت اول، ص ۲۵۶. ● ۱۴. بهائیان، محمد باقر نجفی، چاپ اول صص ۳۶۳-۳۶۲. ● ۱۵. آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۱، مقاله «کتاب اقدس»، تدوین دکتر محمد افنان و...، ص ۱۳. بجا است در مورد ماهیت و مواضع سیاسی کسان دیگری از روسیان نیز (همچون رزن، ژوکوسکی و کاظم بیک الکساندر قاسمویچ) که راجع به بابیه و بهائیه پژوهش و تألیف کرده‌اند، تحقیقی صورت گیرد. ● ۱۶. ر.ک، فلسفه نیکو، حسن نیکو، ۱۶۵/۲ - ۱۶۳

روزشمار تاریخ بابیت و بهائیت

جمادی‌الاول ۱۲۶۰: ادعای «بابیت» توسط میرزا علی محمد شیرازی «باب» در شیراز.

۱۲۶۱: ذکر عبارت «اشهد انّ علیاً قبل نبیل باب بقیة الله» در اذان نماز جمعه در شیراز به دستور باب، و واکنش تند مردم نسبت به آن، و اقدام حاکم فارس به توقیف و تنبیه باب، و تکذیب باب ادعاهایش را در مسجد وکیل نزد علما و مردم.

رمضان ۱۲۶۲: فرار باب به اصفهان و پذیرایی حاکم ارمنی شهر (معتمدالدوله) از او.

شعبان ۱۲۶۳: حبس باب در زندان ماکو، و نگارش کتاب «بیان» توسط وی.

جمادی‌الاول ۱۲۶۴: انتقال باب به زندان چهریق، و احضار وی به تبریز جهت مناظرهٔ علما با او، و شکست باب در مناظره، و چوبکاری و توبه‌اش از ادعاها.

۱۲۶۴: تجمع بابیان در بدشت شاهرود، و حضور قرةالعین (بی‌حجاب و اراسته) بین آنها، و اعلام الغاء دین اسلام (با پشتیبانی حسینعلی بهاء)، و حملهٔ مردم به بابیان با پخش خبر روابط نامشروع قرةالعین با بهاء و...

۱۲۶۵: وصایت یحیی صبح ازل (برادر بهاء) توسط باب.

۱۲۶۶-۱۲۶۵: آشوب خونین بابیان در نقاط مختلف ایران و سرکوبی آن توسط امیرکبیر.

شعبان ۱۲۶۶: اعدام باب در تبریز به حکم امیر، و قدام همو به تبعید بهاء به عراق (پس از کشف توطئهٔ بابیان برای ترور ربیع‌الاول ۱۲۶۸: قتل امیر (با توطئهٔ عمال استبداد و استعمار) و صدارت میرزا آقا خان نوری «(تحت‌الحمایهٔ انگلیس» و دوست بهاء)، و بازگشت بهاء (در رجب ۱۲۶۸) از عراق به دعوت نوری.

شوال ۱۲۶۸: ترور نافرجام ناصرالدین شاه توسط بابیان، و دستگیری سران آنها (از جمله: بهاء) به اتهام همدستی با ضاربین، و قتل محبوسین و آزادی بهاء از زندان (با فشار سفیر روس در ایران: پرنس دالگوروکی) و تبعید وی ـ تحت الحفظ غلامان سفارت ـ به عراق.

ذی‌قعدهٔ ۱۲۷۹: تبعید بهاء توسط عثمانی از بغداد به اسلامبول (در اثر فشار دولت ایران).

رجب ۱۲۸۰: تبعید بهاء و صبح ازل به ادرنه، و ادعای رسمی بهاء (۳ سال بعد) مبنی بر اینکه او همان موعود باب در بیان (من یظهره الله) است، و تشدید نزاع بین او و برادر بر سر ریاست بابیان، و تجزیهٔ بابیه به دو گروه «ازلی» و «بهائی»، و اقدام طرفین به توهین و ترور و افشای اسرار یکدیگر.

ربیع‌الثانی ۱۲۸۵: تبعید بهاء و ازل به عکاء و قبرس.

۱۲۸۶: نگارش «اقدس» (کتاب مقدس بهائیان) توسط بهاء.

۱۳۰۹: مرگ بهاء، و نزاع و دسته‌بندی شدید و دیرپای پسرانش (محمدعلی و عباس افندی) بر سر ریاست بهائیان.

۱۳۲۷: سرنگونی عبدالحمید ثانی (سطان ضدّ صهیونیست عثمانی به دست ژون ترکها) و آزادی فعالیت عباس افندی.

۱۳۲۹: سفر عباس افندی به اروپا و امریکا، و نشان دادن چراغ سبز به سرمایه‌داری غرب.

۱۳۳۲ (۱۹۱۴م): جنگ جهانی اول، و کمک عباس افندی و نزدیکانش به ارتش بریتانیا در جنگ با عثمانی.

ذی‌قعدهٔ ۱۳۳۶: و با کمک لژیون صهیونیسم.

محرم ۱۳۳۷: ثناگویی عباس افندی از «عدالت و سیاست» انگلیس (در لوح باقروف) پس از اشغال فلسطین توسط ارتش بریتانیا.

شعبان ۱۳۳۸: اعطاء لقب و نشان توسط دربار لندن به عباس افندی به پاس خدمت به امپراتوری.

ربیع‌الاول ۱۳۴۰: مرگ عباس افندی، و شرکت مقامات عالی انگلیس در تشییع جنازهٔ او و حمایت آنان از نوه و جانشینش: شوقی، در برابر رقبا.

۱۳۲۷ش: تاءسیس رژیم اشغالگر فلسطین و حمایت شوقی از آن.

۱۳۳۶ش: مرگ و دفن شوقی در لندن، و آغاز دسته‌بندیهای جدید و شدید.

۱۳۴۲ش: تشکیل اولین بیت العدل اعظم در فلسطین اشغالی.

توضیح: تاریخها ـ جز آنچه استثنا شده ـ به قمری است.

بحثی در مناسبات حسینعلی بهاء و روسیه

پیوند دیرپا با استعمار تزاری

رضا قریبی

منابع غیر بهائی، میرزا حسینعلی بهاء پیشوای بهائیان (و نیز برادرش صبح ازل، پیشوای ازلیان) را به خبرچینی برای سفارت روسیه متهم می‌سازند. عبدالله بهرامی (از عناصر مشروطه خواه و دموکرات صدر مشروطه، و از صاحب منصبان عالی نظمیه) می‌نویسد: «میرزا حسینعلی را عده‌ای از اشخاص مطلع، جزو خفیه‌نویسان سفارت روس معرفی نموده‌اند».[۱] هاشم محیط مافی، از روزنامه‌نگاران آن عصر نیز بهاء و ازل را راپرتچی سفارت روسیه معرفی می‌کند.[۲]

جدا از صحت و سقم این اتهام، شواهد متعددی وجود دارد که پیوند آشکار میان حسینعلی بهاء و روسها را مدلل می‌دارد و حتی مآخذ معتبر بهائی (تلخیص تاریخ نبیل، مقاله شخصی سیاح، قرن بدیع و الکواکب الدریه) بدان تصریح دارند. یکی از مهمترین و آشکارترین این شواهد، اقدام جدی پرنس دالگوروکی (سفیر روس در ایران) برای نجات بهاء (از زندان و اعدام) پس از ترور نافرجام شاه، و بدرقه بهاء توسط غلامان سفارت تا مرز عراق[۳] است که صدور لوح از سوی بهاء خطاب به تزار روسیه در تشکر از حمایت دالگوروکی۴ را در پی داشت.

تحقیق زیر، به بررسی پیوند دیرین میان بهاء و خانواده او با روسیه می‌پردازد:

۱. منسوبان نزدیک بهاء، در سفارت روس

منابع تاریخی (اعم از بهائی و غیربهائی) از حضور بستگان نزدیک بهاء: میرزا حسن نوری (برادر بزرگ بهاء)، میرزا مجید خان و میرزا ابوالقاسم خان آهی (بترتیب: شوهر خواهر و خواهرزاده بهاء) به عنوان «منشی» در سفارت روسیه در تهران خبر می‌دهند.[۵] آواره (آیتی بعدی)، مبلغ و مورخ پیشین بهائیت، تصریح می‌کند که: میرزا حسن، برادر بزرگ بهاء، منشی سفارت روس در تهران بود.[۶] شوقی افندی نیز می‌نویسد: «در زرگنده میرزا مجید شوهر همشیره» بهاء یعنی میرزا مجید خان آهی «در خدمت سفیر روس پرنس دالگورکی سمت منشی‌گری داشت...».[۷] این رسم در خاندان آهی ادامه یافت، چندان که عموی مجید آهی (وزیر مشهور عصر پهلوی) منشی سفارت روس در تهران بود و مجید به کمک او برای تحصیل به پایتخت تزار رفت و رشته حقوق را گذراند.[۸]

پدر حسینعلی بهاء و صبح ازل، میرزا عباس نوری موسوم به میرزا بزرگ وزیر است. میرزا عباس، بزرگ خاندان خویش محسوب می‌شد و حضور چشمگیر و گسترده منسوبین نزدیکش (یعنی، پسر بزرگ، داماد و نوه‌های دختریش) در سفارت روسیه، که بویژه در ایران آن روزگار، امری عادی به نظر نمی‌رسد، قاعدتاً بدون آگاهی و موافقت وی صورت نگرفته است، و این امر، پژوهشگر تیزبین را به جستجوی ریشه‌ها و رشته‌های ارتباط بین خود میرزا عباس با روسها وامی‌دارد. اتفاقاً بررسی زندگی میرزا عباس و «شبکه ارتباطات سیاسی» او نیز رد پاهایی از روسیه را در پرونده‌اش به دست می‌دهد. و این امر نشانگر آن است که پیوند حسینعلی «بهاء» با روسها، ظاهراً سابقه‌ای دیرین داشته و به روزگار حیات پدرش، میرزا عباس، می‌رسد.

۲. پدر بهاء؛ منشی پرنس «روس‌فیل»

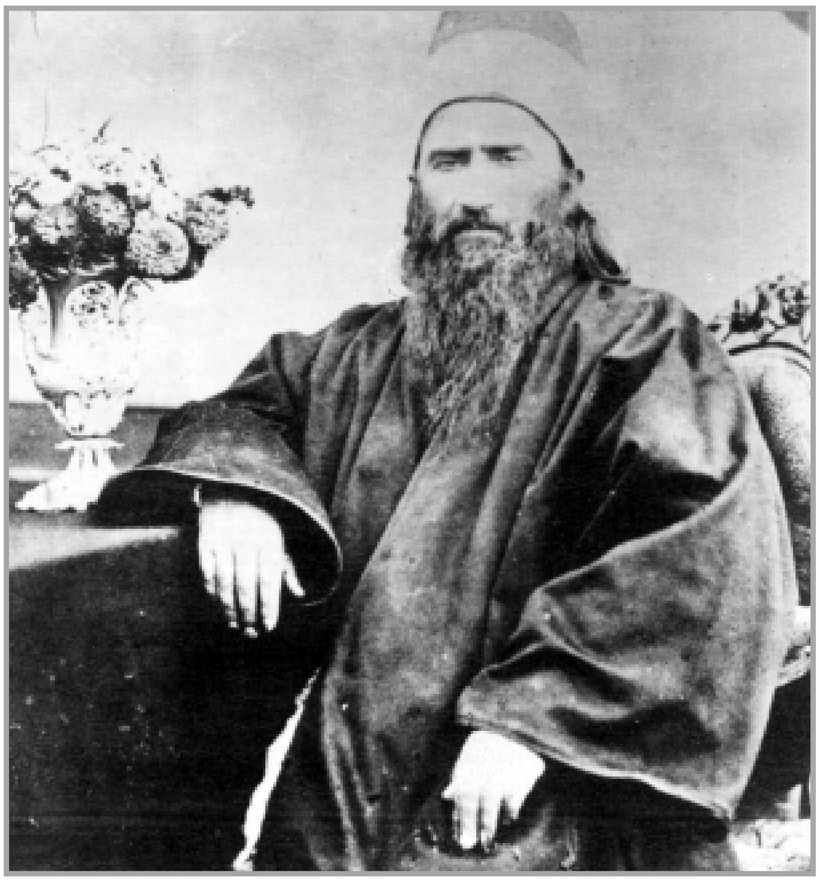
میرزا عباس نوری (میرزا بزرگ وزیر)، پدر حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیگری) و یحیی صبح ازل (بنیادگذار ازلی‌گری) است. میرزا عباس، در دستگاه شاهزاده امام‌وردی میرزا (پسر فتحعلی شاه و کشیکچی باشی یعنی رئیس گارد مخصوص سلطنتی) کار می‌کرد و وزیر و منشی او بود. عباس از ۱۲۳۰ق به وزارت امام‌وردی منصوب شد و شهرت وی به وزیر نیز از همینجا بود.[۹]

امام وردی، مخدوم میرزا عباس، از عناصری است که رد پای ارتباط با سفارت روسیه در کارنامه او مشهود است. از کلام مهدی بامداد برمی‌آید که پس از قتل گریبایدوف (سفیر مغرور و فتنه‌جوی روسیه) در ۱۲۴۴ق، خانه امام‌وردی میرزا در تهران چندی منزلگاه سفرای روس بود[۱۰]، و با توجه به این که انتخاب اشخاص برای میهمانداری از سفرای بیگانه، بی‌حساب و کتاب نبوده و علایق و سلایق سیاسی آنان، نوعاً در انتخابشان برای این گونه امور، لحاظ می‌شد) این امر از وجود نوعی «خصوصیت» بین امام‌وردی و سفرای همسایه شمالی حکایت دارد. دست‌کم باید گفت که اقامت سفرای روس در خانه پرنس قجر، زمینه‌ساز «تشدید و تقویت» روابط وی با آنان بوده است. چنان که این امر، در ماجرای مرگ فتحعلی شاه و بحران سیاسی پس از وی، آشکار شد.

به تصریح منابع بهائی پس از ترور نافرجام ناصر الدین شاه به دست بابیان بهاء که شدیداً در مظان اتهام بود، به خانه شوهر خواهرش (منشی سفارت روس) در زرگنده (محل ییلاقی سفارت) رفت و سفیر روس (دالگوروکی) به حمایت علنی از وی پرداخت

امام‌وردی از دولتمردانی بود که در جریان انتقال سلطنت از فتحعلی شاه به محمد شاه قاجار (جمادی‌الثانی ۱۲۵۰) به رقبای شاه جدید پیوست و حتی به دستور برادر بزرگش: علی شاه ظل‌السلطان، با ۱۵ هزار سرباز به قزوین شتافت تا راه را بر ورود شاه و وزیرش (قائم مقام فراهانی) به پایتخت ببندد، که البته قشون‌کشی وی پایانی فضاحتبار داشت[۱۱] و با پیش‌بینی شکست یاران خود، به «چادر ایلچیِ روس پناهید».[۱۲] این پناهندگی برای امام وردی طبعاً مصونیت سیاسی به همراه داشت و لذا در جریان داغ و درفش هم‌پیمان‌های سیاسیش (ظل‌السلطان و...) توسط محمد شاه و قائم‌مقام، چون «در پناه دولت روس بود، کسی به او متعرض نمی‌شد و باقی گرفتار بودند».[۱۳]

سال بعد، در ربیع‌الاول ۱۲۵۱، جمعی از شاهزادگان مخالف شاه (از جمله امام‌وردی) به قلعه اردبیل فرستاده شدند و امام‌وردی ۳ سال بعد (ربیع‌الثانی ۱۲۵۴) به اتفاق برادرانش: ظل‌السلطان و رکن‌الدوله «از قلعه اردبیل گریخته و به دولت روس تزاری پناهنده شدند. دولت روسیه درصدد برآمد که شاهزادگان فراری را با ماهیانه مکفی در قراباغ یا ورشو منزل دهد ولی شاهزادگان توقعات دیگری داشتند که مورد قبول امپراتور قرار نگرفت. این واقعه مصادف بود با محاصره هرات از طرف محمدشاه و مقارن با مسافرت نیکولای اول به ایروان و چون در این اوان مقامات» تزاری «بنا به مقتضیات سیاسی از دولت ایران پشتیبانی می‌کردند موافقت با تقاضاهای غیر موجه فراریان [به سلطنت رسانیدن آنان در ایران] معقول به نظر نمی‌آمد».[۱۴] لذا آن سه تن نهایتاً ناگزیر شدند برای دستیابی به نقطه اتکا بهتر، به کشور عثمانی بروند[۱۵] که آن زمان، پیوندهای عمیقی با دولت انگلیس داشت. تزار البته هنگام عزیمت آنها به عثمانی، از ایشان نزد شاه ایران وساطت و ضمانت کرد[۱۶] و خود ظل‌السلطان در نامه به پالمرستون، وزیر خارجه انگلیس (اول رمضان ۱۲۵۴ق) خاطرنشان ساخت که: «بعد از فرار از قلعه اردبیل، مدت هفت ماه در حمایت دولت علیه امپراتور اعظم [تزار روسیه] بودیم و ایلچی دولت علیه ایشان [یعنی سفیر روسیه در ایران] هم دخیل این امر بود».[۱۷] آنان پس از ورود به عثمانی در خط سازش با انگلستان افتادند که خود داستانی دراز و عبرت‌انگیز دارد.[۱۸] منابع بهائی اظهار می‌دارند که در ایام تبعید حسینعلی بهاء در عراق، پسران ظل السلطان، شجاع الدوله و سیف الدوله، جزو میهمانان دائمی بهاء بودند.[۱۹]



حسینعلی نوری (بها)

پدر حسینعلی بهاء، میرزا عباس نوری، مدتها کارگزار شاهزاده روس‌فیل: امام وردی میرزا، بوده است.

امام وردی، ضمناً داماد محمدخان قاجار[۲۰] و شوهر خواهر پسر وی: محمدحسن خان سردار ایروانی، بود که تاریخ، هر دو ـ محمد خان و محمدحسن خان ـ را از وابستگان سیاست روسیه در ایران می‌شناسد. عباس امانت (مورخ بهائی‌تبار) از محمدحسن خان با عنوان «یکی از تحت الحمایگان جاه‌طلب روسیه» یاد می‌کند.[۲۱] محمد حسن خان سردار، از قضا متهم به دخالت در توطئه ترور نافرجام ناصرالدین شاه (شوال ۱۲۶۸ق) بود[۲۲] که حسینعلی بهاء نیز در ردیف متهمان ردیف اول آن قرار داشت.

چنانچه از روابط دیرین میان خانواده بهاء با روسها بگذریم، به روابط شخص وی با عمال روسیه در ایران می‌رسیم که منابع بهائی هم بدان تصریح دارند.

۳. دریابیگی روسیه، و تلاش برای حفظ جان بهاء

می‌دانیم که یکی از مهمترین آشوبهای بابیان، در قلعه شیخ طبرسی (واقع در مازندران) روی داد که مقدمات آن در زمان محمدشاه قاجار فراهم شد ولی آتش آن در زمان ناصرالدین شاه (و صدارت امیر) سربرزد و دولت مرکزی، تنها پس از کوششهای زیاد و دادن تلفات گران، توانست آن فتنه را سرکوب کند. در جریان آن فتنه، برای حسینعلی بهاء نیز (که قصد پیوستن به بابیان در قلعه را داشت) توسط حکومت ایران مشکلاتی پدید آمد که روسها به کمکش شتافتند. توضیح این که:

قبل از شروع درگیری قلعه طبرسی، به قول «الکواکب الدریه» (از مآخذ مشهور بهائی): حسینعلی «یک وقتی در جز [بندر گز سابق] که قریه [ای] از قراء مازندران است تشریف داشته و در آنجا مستخدمین و سرحدداران دولت روس، ارادتی شایان به حضرتش یافته، اراده کرده‌اند که آن حضرت را از دست مأموران ایرانی گرفته و یا فرار داده به روسیه ببرند» ولی میرزا قبول نکرده است. تا این که بزودی خبر مرگ محمدشاه می‌رسد و «دریابیگی روس اظهار سرور کرده» است. «خلاصه، آن قضیه وفات شاه هرچند امر را بر اصحاب مازندران [مقیم قلعه طبرسی] سخت کرد، ولی از طرفی سبب نجات حضرت بهاءالله شد و آن حضرت سالماً به طهران مراجعت فرمود...».[۲۳]

مؤلف کواکب الدریه، که بعدها از بهائیت برگشته و کتاب «کشف الحیل» را در افشای ماهیت بهائیان نوشت، در کشف الحیل، به لوحی از عبدالبها خطاب به برخی از مریدان خود در بندرگز اشاره می‌کند که ضمن آن، با اشاره به ممانعت حکومت آمل از نزدیک شدن بهاء به مجتمعین قلعه شیخ طبرسی، و رفتن بهاء به بندرگز، می‌نویسد: «پس جمال مبارک [بهاء]... در بندرجز تشریف بردند و سرکرده‌های جز نهایت رعایت و احترام را مجری داشتند. پس محمد شاه، فرمان قتل جمال مبارک [بهاء] را به واسطه حاجی میرزا آقاسی صادر نمود و خبر محرمانه به بندر جز رسید. از قضا در دهی از دهات سرکرده روز بعد موعود بودند. مستخدمین روسی با بعضی از خوانین بسیار اصرار نمودند که جمال مبارک به کشتی روس تشریف ببرند و آنچه اصرار و الحاح کردند قبول نیفتاد، بلکه روز ثانی صبح با جمعی» بسیار «به آن ده تشریف بردند. در بین راه سواری رسید و به پیشکار دریابیگی روس کاغذی داد. چون باز نمود به نهایت سرور فریاد برآورد و به زبان مازندرانی گفت: مردی بمرده. یعنی محمد شاه مرد. لهذا آن روز را خوانین و جمیع حاضرین... جشن عظیمی گرفتند...».[۲۴]

۴. پرنس دالگوروکی برای نجات بهاء از حبس و اعدام بپامی‌خیزد

چنان که گفتیم، اقدام دالگوروکی برای نجات جان بهاء از زندان ناصرالدین شاه، و تشکر بهاء از وی و تزار، یکی از مهمترین شواهد تاریخی دال بر پیوند آشکار میان بهائیت (و پیشوای آن) با روسها است. منابع بهائی تصریح می‌کنند که: پس از ترور نافرجام شاه به دست

بابیان (۲۸ شوال ۱۲۶۸ق) بهاء که شدیداً در مظان اتهام بود، به خانه شوهر خواهرش (منشی سفارت روس) در زرگنده (محل ییلاقی سفارت) رفت و سفیر روس (دالگوروکی) به حمایت علنی از وی پرداخت و حتی به حسینعلی پیشنهاد کرد که به روسیه رفته و از پذیرایی دولت تزاری بهره‌مند شود.[۲۵] پس از آزادی بهاء از زندان و تبعید وی از سوی دولت ایران به عراق نیز، نماینده سفارت روس، حسینعلی را تا مرز بغداد همراهی کرد[۲۶] که گزندی به وی نرسد. حسینعلی هم بعداً لوحی خطاب به تزار (نیکلاویچ الکساندر دوم) در تشکر از کمک سفیر وی در تهران صادر کرد و بابت این لطف و حمایت، خواستار علو مرتبه از درگاه الهی! برای تزار گردید.[۲۷]

شوقی افندی (نوه و جانشین عباس افندی) با اشاره به ماجرای ترور شاه می‌نویسد: «روز بعد با نهایت متانت و خونسردی به جانب نیاوران مقر اردوی سلطنتی رهسپار شدند. در زرگنده میرزا مجید شوهر همشیره مبارک که در خدمت سفیر روس پرنس دالگورکی Prince Dalgoroki سمت منشی‌گری داشت آن حضرت را ملاقات و ایشان را به منزل خویش که متصل به خانه سفیر بود رهبری و دعوت نمود. آدمهای حاجی علی خان حاجب الدوله چون از ورود آن حضرت باخبر شدند موضوع را به مشار الیه اطلاع دادند و مراتب را شخصاً به عرض شاه رسانید. شاه از استماع این خبر غرق دریای تعجب و حیرت شد و معتمدین مخصوص به سفارت فرستاد تا آن وجود مقدس را که به دخالت در این حادثه متهم داشته بودند تحویل گرفته نزد شاه بیاورند. سفیر روس از تسلیم حضرت بهاالله امتناع ورزید و از هیکل مبارک تقاضا نمود که به خانه صدراعظم تشریف ببرند. ضمناً از مشار الیه به طور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس به وی می‌سپارد در حفظ و حراست او بکوشد».[۲۸] عبدالحمید اشراق خاوری، مبلغ و مورخ مشهور بهائی، نیز آورده است: ناصرالدین شاه «فوراً مأموری فرستاد تا حضرت بهاءالله را از سفارت روس تحویل گرفته نزد شاه بیاورد. سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله به مأمور شاه امتناع ورزید و به آن حضرت گفت که به منزل صدراعظم بروید و کاغذی به صدراعظم نوشت که باید حضرت بهاءالله را از طرف من پذیرایی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمایی و اگر آسیبی به بهاءالله برسد و حادثه‌ای رخ دهد شخص تو مسؤول سفارت روس خواهی بود»![۲۹]

دالگوروکی دست بردار نبود و زمانی که دولت ایران بهاء را به زندان افکند، تلاشش را ادامه بل تشدید بخشید. مطالع الانوار می‌نویسد: «قنسول روس که از دور و نزدیک مراقب احوال بود و از گرفتاری حضرت بهاءالله خبر داشت، پیغامی شدید به صدراعظم فرستاد و از او خواست که با حضور نماینده قنسول روس و حکومت ایران تحقیقات کامل درباره حضرت بهاءالله به عمل آید و شرح اقدامات و سؤال و جوابها که به وسیله نمایندگان به عمل می‌آید در ورقه‌ای نگاشته شود و حکم نهایی درباره آن محبوس بزرگوار اظهار گردد. صدراعظم به نماینده قنسول وعده داد و گفت در آتیه نزدیکی به این کار اقدام خواهد کرد و آنگاه وقتی معین نمود که نماینده قنسول روس با حاجب الدوله و نماینده دولت [ایران] به سیاه چال بروند. مقدمتاً... [ملا علی ترشیزی ملقب به عظیم، از رؤسای وقت بابیه و مرتبط با تروریست‌ها] را طلب داشتند و از محرک اصلی و رئیس واقعی سؤال کردند» عظیم جنایت را گردن گرفت و «چون این اقرار را از عظیم شنیدند قنسول و نماینده حکومت اقرار او را نوشته به میرزا آقا خان [صدراعظم] خبر دادند و در نتیجه حضرت بهاءالله از حبس خلاص شدند...».[۳۰]

شوقی نیز در ادامه مطلب قبل می‌نویسد: «از یک طرف وساطت و دخالت پرنس دالگورکی سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی حضرت بهاءالله بکوشید و در اثبات بی‌گناهی آن مظلوم آفاق، سعی مشکور مبذول داشت و از طرف دیگر اقرار و اعتراف رسمی ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم که در زندان حضور حاجب الدوله و مترجم سفارت روس و نماینده حکومت برائت حضرت بهاءالله را تأیید و به صراحت دخالت و شرکت خویش را در حادثه... [تیراندازی] به شاه اظهار نمود».[۳۱]

۵. حمایت‌ها ادامه می‌یابد

روسها پس از دستگیری و حبس بهاء توسط دولت ایران نیز، جداً «مراقب احوال» وی بوده و قضایا را تعقیب می‌کرده‌اند و حتی در هنگام بازجویی و محاکمه او، نماینده آنها حضور داشته است. به نوشته امانت: «آهی شخصاً در معیت» بهاء «به اردوی سلطنتی در نیاوران رفت "که بگوید و معلوم نماید که برادر زن او بی‌تقصیر است"».[۳۲] در جریان محاکمه نیز آن گونه که دکتر اسلمونت (از سران بهائیت) تصریح می‌کند، «سفیر روس به برائت» بهاء «شهادت داد».[۳۳]

پیشنهاد سفیر به حسینعلی بهاء (پس از آزادی از زندان) مبنی بر سفر به روسیه، و نیز بدرقه رسمی بهاء هنگام خروج وی از ایران (به حکم ناصرالدین شاه) تا مرز عراق توسط غلامان سفارت روسیه نیز، که در تواریخ معتبر بهائیت بدان تصریح شده، گامهای بعدی سفارت روسیه در حمایت از حسینعلی بود. مطالع الانوار می‌نویسد: «حکومت ایران بعد از مشورت به حضرت بهاءالله امر کرد که تا یک ماه دیگر ایران را ترک نمایند و به بغداد سفر کنند. قنوسل روس چون این خبر شنید از حضرت بهاءالله تقاضا کرد که به روسیه بروند، دولت روس از آن حضرت پذیرایی خواهد نمود. حضرت بهاءالله قبول نفرمودند و توجه به عراق را ترجیح دادند، در روز اول ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ هجری به بغداد عزیمت فرمودند. مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند».[۳۴]

همراهی نمایندگان سفارت با بهاء، مورد اعتراف مکرر خود او قرار دارد: از جمله در «اشراقات» تصریح می‌کند که: «این مظلوم از ارض طا [= طهران] به امر حضرت سلطان به عراق عرب توجه نمود و از سفارت ایران و روس ـ هر دو، ملتزم رکاب بودند».[۳۵]

این امور، دقیقاً این حدس را تقویت می‌کند که سفارت روسیه با حسینعلی بهاء (بنیادگذار مسلک بهائیت) به عنوان فردی «تحت الحمایه روسها» و مشمول مقررات کاپیتولاسیون برخورد می‌کرده است. گزارش شوقی افندی از پیشنهاد سفیر به بهاء، دقیقاً (و البته به طور ناخواسته) مؤید همین امر است: «سفیر روس چون از فرمان سلطانی استحضار یافت و بر مدلول آن مطلع گردید از ساحت مبارک استدعا نمود اجازه فرمایند آن حضرت را تحت حمایت و مراقبت دولت متبوعه خویش وارد و وسایل حرکت وجود اقدس را به خاک روس فراهم سازد».[۳۶]

تشکر بهاء از تزار و سفیر روسیه

بهرروی، حمایت کارساز سفیر روسیه از حسینعلی بها در آن برهه بحرانی، جناب بها را کاملاً نمک‌گیر ساخت، تا آنجا که لوحی خطاب به امپراتور روس صادر نمود و در آن، عمل سفیر را موجب بالا رفتنِ بسیارِ مقام امپراتور نزد خداوند شمرد.[۳۷] شوقی افندی ـ نیز از «نهایت اهتمام» و تلاش «سفیر دولت بهیه [روسیه] ایده الله تبارک و تعالی [!]... در استخلاص» بها از زندان دولت ایران سخن گفته و از «حمایت» مخلصانه و «فی‌سبیل الله»! جناب «اعلی حضرت امپراتور دولت بهیه روس ایده الله تبارک و تعالی» از بها قدردانی کرده است! باور کردنی نیست، ولی باید پذیرفت! بنگرید: «در سنین بعد در لوحی که به افتخار امپراتور روس نیکلاویچ الکساندر دوم نازل شده آن وجود مبارک عمل سفیر را تقدیر و بیاناتی بدین مضمون می‌فرماید. قوله جل جلاله: "قد نصرنی احد سفرائک اذ کنت فی السجن تحت السلاسل و الاغلال بذلک کتب الله لک مقاماً ما لم یحط به علم احد الا هو ایاک ان تبدل هذا المقام العظیم". و نیز در مقام دیگر می‌فرماید: "ایامی که این مظلوم در سجن اسیر سلاسل و اغلال بود سفیر دولت بهیه ایده الله تبارک و تعالی نهایت اهتمام در استخلاص این عبد مبذول داشت و مکرر اجازه خروج از سجن صادر گردید ولی پاره‌ای از علمای مدینه در اجرای این منظور ممانعت نمودند تا بالاخره در اثر پافشاری و مساعی موفور حضرت سفیر، استخلاص حاصل گردید. اعلی حضرت امپراتور دولت بهیه روس ایده الله تبارک و تعالی حفظ و حمایت خویش را فی سبیل الله [!] مبذول داشت و این معنی علت حسد و بغضای جهلای ارض گردید».[۳۸]

پانوشت‌ها:

۱. خاطرات عبدالله بهرامی، ص ۳۰.
۲. مقدمات مشروطیت، هاشم محیط مافی، به کوشش مجید تفرشی، ص ۳۵.
۳. قرن بدیع، شوقی افندی، ۳۳/۲، ۸۳ و ۸۶ ؛ مطالع الانوار، (THE DAWN BREAKERS) . تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، صص۵۹۴-۵۹۳ و۶۱۲ - ۶۱۱ و ۶۱۸؛ الکواکب الدریه، آواره، ۳۳۶/۱؛ بهاءالله و عصر جدید، دکتر اسلمونت، ص ۴۴؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۴۹۶، ۴۹۹ - ۴۹۸ و ۵۰۰ ؛ قبله عالم، عباس امانت، ترجمه حسن کامشاد، نشر کارنامه، تهران ۱۳۸۳، صص۲۹۸ -۲۹۷؛ الواح مبارکه حضرت بها ا جل ذکره الاعلی شامل: اشراقات و چند لوح دیگر، بی‌نا، بی‌تا، خط نستعلیق، صص ۱۰۴ - ۱۰۳ و ۱۵۵؛ لوح خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به نجفی، حسینعلی بها، لجنه نشر آثار آمری، لانگنهاین، ۱۳۸ بدیع، صص ۱۶ - ۱۴.
۴. ر.ک، کتاب مبین، حسینعلی بها، چاپ ۱۳۰۸، ص ۷۶؛ نسخه خطی، خط زین المقربین، ۱۲۹۴ق، ص ۷۸؛ قرن بدیع، همان، ۸۶/۲ .
۵. ر.ک، الکواکب الدریه، عبدالحسین آواره، ۲۵۴/۱؛ قرن بدیع، ۳۳/۲؛ کشف الحیل، آیتی، چ ۷، ۶۲/۱ و ۸۷/۲ ، چ ۴؛ فلسفه نیکو، حسن نیکو، ۸۶/۴ ؛ مقدمات مشروطیت، محیط مافی، ص ۳۵؛ فتنه باب، اعتضاد السلطنه، توضیحات عبدالحسین نوایی، ص ۱۹۴.
۶. الکواکب الدریه، ۲۵۴/۱. نیز ر.ک، مقدمات مشروطیت، ص ۳۵. آواره بعدها در برگشت از بهائیت، کتاب کشف الحیل را بر ضد این فرقه نوشت و در آن متذکر شد: در موقع حبس بها «برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت روس بود و بالاخره به وسیله میرزا حسن سفارت را وادار بر شفاعت کردند و پس از چهار ماه و چیزی بها به شفاعت سفیر روس از حبس خلاص و به بغداد با عائله‌اش تبعید شد» (کشف الحیل، ج ۲، چ ۴، ص ۸۷).
۷. قرن بدیع، همان، ص ۳۳.
۸. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۳۸/۱.
۹. ر.ک، شرح حال رجال ایران، بامداد، ۵۲/۶ و ۱۲۷ - ۱۲۶ و ۱۶۲/۱. نیز ر.ک، نقطه الکاف، مقدمه ادوارد براون، لیدن ۱۳۲۸ق، ص ۳۵؛ منشآت قائم مقام، چاپ محمد عباسی، صص۲۵ -۱۹.
۱۰. شرح حال رجال ایران، ۵۱/۶ ، پاورقی ۸ .
۱۱. همان، ۱۶۳/۱.
۱۲. سفرنامه رضا قلی میرزا، ص ۱۱.
۱۳. همان، ص ۱۶.
۱۴. مساله ۱۴. رجال قاجاریه، حسین سعادت نوری، ص ۲۷۹. نیز ر.ک، شرح حال رجال ایران، ۱۶۳/۱.
۱۵. چهل سال تاریخ ایران... (المآثر و الآثار، اعتماد السلطنه، به کوشش ایرج افشار، ۶۱۷/۲ .
۱۶.اسناد روابط ایران و روسیه در دوران فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار... به کوشش فاطمه قاضیها، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۰، صص ۱۷۷-۱۷۲ سنج با صص ۱۷۱-۱۷۰.
۱۷. ایران و بریتانیا (۱۲۵۷ ـ ۱۲۲۴ق) به روایت اسناد ایرانی موجود در انگلستان، به کوشش حسین احمدی، چاپ وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۷۹، ص ۱۳۰.
۱۸. ر.ک، همان، صص ۱۲۱- ۱۱۹. برای حقوق بگیری آنهااز عثمانی نیز ر.ک، شرح حال رجال ایران، ۱۶۳/۱.
۱۹. ر.ک، بهاءالله، شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، صص ۱۶۳ - ۱۶۲.
۲۰. رجال قاجاریه، حسین سعادت نوری، ص ۱۷۰، به نقل از: ناسخ التواریخ قاجاریه، سپهر، چاپ جهانگیر قائم مقامی، ۱۵۶/۱؛ روضه الصفا، هدایت، چاپ خیام، ۵۰۹/۹ و ۵۱۰ ؛ تاریخ عضدی، چاپ کوهی، صص ۲۷ - ۲۶.
۲۱. ر.ک، قبله عالم، عباس اامانت، ص ۲۲۶ و نیز ۲۸۶ و ۳۲۵.
۲۲. رجال قاجاریه، صص ۱۶۰ ـ ۱۵۹.
۲۳. الکواکب الدریه، ۲۸۴/۱.
۲۴. کشف الحیل، ج ۳، چ ۴، صص ۹۳ -۹۲.
۲۵. قرن بدیع، شوقی افندی، ۳۳/۲، ۸۳ و ۸۶ ؛ تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۳۱، ۶۵۰ و ۶۵۷ . نیز ر.ک، بهاءالله و عصر جدید، نوشته دکتر اسلمونت از عناصر شاخص بهائی، ص ۴۴.
۲۶. تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۵۷؛ اشراقات، حسینعلی بها، ص ۱۵۳ و ۱۵۵.
۲۷. کتاب مبین، شامل سوره هیکل و الواح دیگر حسینعلی بها، ۱۳۰۸ق، ص ۷۶؛ قرن بدیع، ۸۶/۲ . عبارت بها چنین است: یا ملک الروس... قد نصرنی احد سفرائک اذ کنت فی السجن تحت السلاسل و الاغلال بذلک کتب الله لک مقاماً لم‌یحط به علم احد الا هو...
۲۸. قرن بدیع، ۳۳/۲.
۲۹. مطالع الانوار...، ص ۵۹۳ .
۳۰. همان، ص ۶۱۱ -۶۱۲
۳۱. قرن بدیع، ۸۳/۲ .
۳۲. همان، ص ۲۹۷.
۳۳. بهاءالله و عصر جدید، ص ۴
۳۴. مطالع الانوار، ص ۶۱۸ . نیز ر.ک، به دیگر منبع بهائی: عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۴۹۶ و ۵۰۰ .
۳۵. الواح مبارکه حضرت بهاءالله جل ذکره الاعلی شامل: اشراقات و...، همان، صص ۱۰۴ ـ ۱۰۳. نیز ر.ک، همان: ص ۱۵۵؛ لوح خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به نجفی، بهاء الله، لجنه نشر آثار امری، لانگنهاین، ۱۳۸ بدیع، صص ۱۶ ـ ۱۴.
۳۶. قرن بدیع، ۸۶/۲ .
۳۷. کتاب مبین، چاپ ۱۳۰۸، ص ۷۶: یا ملک الروس ان استمع نداٴ الله الملک القدوس ثم اقبل الی الفردوس...
۳۸. قرن بدیع، ۸۶/۲ .

بها، و تحت الحمایگی روسیه

منابع بهائی، رفتن بهاء (پس از ترور شاه و دستگیری بابیان توسط حکومت ایران) به خانه منشی سفارت روسیه در زرگنده (محل ییلاقی سفارت روس) را، امری ساده (رفتن بها به میهمانی شوهر خواهرش!) تلقی کرده و بسادگی از کنار این مساله مهم گذشته‌اند.[۱] حال آنکه دقت در زوایای مساله، و بویژه اقدام بعدی سفیر در حمایت جدی از بها، نشان می‌دهد که مساله لونی دیگر داشته است.

دهکده‌های زرگنده و قلهک در عصر قاجار تحت مباشرت مستقیم روس و انگلیس قرار داشتند و رعایای این دو قریه عملاً اتباع روسیه و انگلستان شمرده می‌شدند. امتیازی که این دو دولت دراین مورد به دست آورده بودند ناشی از حق کاپیتولاسیون بود که تا ۱۹۲۷ در ایران اجرا می‌شد.[۲] سعید نفیسی می‌نویسد: «...چون جایگاه تابستانی سفارت انگلستان در قلهک بود سراسر آن آبادی جزو خاک انگلستان شمرده می‌شد و نه تنها شهربانی ایران حق دخالت در کارهای آنجا را نداشت حتی کدخدای قلهک را سفارت انگلستان عزل و نصب می‌کرد. جایگاه تابستانی سفارت روسیه تساری هم در زرگنده بود و آن سفارت نیز همان امتیازات را در آن ناحیه داشت».[۳] درواقع، ساکنان و پناهندگان ایرانی به قلهک (و نیز زرگنده)، از حقوق و مزایای برون مرزی و مصونیت قضایی (کاپیتولاسیون) برخوردار بودند و «مقامات قضایی و انتظامی ایران، حق تعقیب و توقیف» آنها را نداشتند[۴] و «هرگاه میان سکنه این دهات، نزاعی واقع شود باید سفرای مزبور، حکم آن را بنماید، مثل این که در خود مملکت انگلیس و روس هستند».[۵] از نوشته عباس امانت (مورخ بهائی تبار معاصر) برمی‌آید که پس از ترور شاه، چند تن از بابیان، «لابد به امید تحصیل تحت‌الحمایگی روس» در زرگنده تحصن جسته بودند. به توضیح او: «قصبه زرگنده به صورت تیول به هیات نمایندگی روسیه واگذار شد، وزیر مختار روسیه آنجا را اداره می‌کرد، و بخشی از محوطه تابستانی سفارت به شمار می‌رفت و بنابراین مصونیت سیاسی داشت (قلهک نیز به همین ترتیب در اختیار انگلیسی‌ها بود)».[۶]

برخورد تند و غیرعادی، و بعضاً خارج از نزاکتی هم که (طبق گزارش سران بهائی همچون شوقی افندی و اشراق خاوری) دالگوروکی در حمایت از بها نسبت به دولت ایران نشان داد، کاملاً نشان می‌دهد که موضوع رفتن «شتابزده» بها به خانه منشی روس در زرگنده و بهتر بگوییم: «اقامتگاه تابستانی سفارت روس»، یک مهمانی عادی! نبوده بلکه درواقع، حکم نوعی «پناهندگی به سفارت روسیه» را داشته است. تعبیر عباس امانت، به حقیقت نزدیکتر است، آنجا که می‌نویسد: «مهدعلیا [مادر شاه] علناً می‌گفت که بهاء الله «درصدد قتل» پسرش بوده است... در برابر این اتهام، بهاءالله شتابزده خود را به محل اقامتگاه تابستانی سفارت روسیه در زرگنده رساند. زیرا امیدوار بود که در خانه برادر زنش میرزا مجید آهی، منشی ایرانی آن سفارتخانه، ایمنی یابد...».[۷]

دیدیم که طبق نوشته منابع معتبر بهائی (گزارش شوقی و اشراق خاوری) سفیر روسیه هنگام تحویل بها به مأموران ایران، در پیغام به صدراعظم، از بها به عنوان «امانت دولت روس» یاد کرده و شدیداً خواستار «حفظ» و حراست از جان وی شد و اخطار کرد در صورت رسیدن هرگونه آسیبی به بها، شخص او «مسؤول سفارت» خواهد بود! سخنانی که برخی از محققین، از آن، بوی «تحت‌الحمایگی» بها توسط سفارت روس، و بهره‌گیری سفیر از مقررات کاپیتولاسیون (مفاد قرارداد ترکمانچای) برای دفاع از وی، فهمیده‌اند...

پی‌نوشت‌ها:

۱. برای نمونه ر.ک، مطالع الانوار، اشراق خاوری، ص ۵۹۳
۲. نامه‌های خصوصی سر سسیل اسپرینگ رایس...، ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی، ص ۹۲
۳. تاریخ شهریاری شاهنشاه رضاشاه پهلوی، ص ۱۱
۴. خاطرات سیاسی آرتور هاردینگ، ترجمه شیخ الاسلامی، پاورقی ص ۲۵۲ و نیز: نامه‌های خصوصی سر سیسل اسپرینگ رایس، پاورقی ص ۳۱
۵. ایران و ایرانیان، ص ۱۶۴. نیز ر.ک، حیات یحیی، یحیی دولت آبادی، ۳۷۹/۲ - ۳۷۸
۶. همان، ص ۶۲۳، پاورقی ۳۷
۷. همان، ص ۲۸۹.

واکاوی مناسبات روس تزاری و بهائیت

ماه عسل در عشق آباد

رضا اشراقی

تشکیل اولین مرکز تبلیغاتی مهم بهائیها در خاورمیانه (با عنوان مشرق الاذکار) در عشق آباد روسیه و تحت حمایت آشکار روسها، یکی از نشانه‌های آشکار بر وجود پیوند میان دولت تزاری و سران این فرقه است. به نوشتهٔ مجلهٔ آهنگ بدیع، ارگان بهائیان: «اولین مشرق الاذکاری که در عالم تأسیس شد مشرق الاذکار عشق آباد بود که در سال ۱۹۰۲ میلادی اقدام به بنای آن گردید و به همت جناب حاج میرزا محمد تقی افنان وکیل الدوله ساخته شد. نقشهٔ آن را مهندس ولکوف کشید و مورد عنایت حضرت عبدالبهاء قرار گرفت».[۱]

باید دید که چه عواملی باعث شد روسها میدان را برای تجمع و فعالیت بهائیان در منطقهٔ عشق آباد باز کنند و با وجود حساسیت و مخالفت شدید ملت و دولت ایران، و نیز مسلمانان خود منطقه، به حمایت آشکار از بهائیان بپردازند؟ حل این معما، در گرو شناخت موقعیت حساس نظامی، سیاسی، تجاری عشق آباد، و جایگاه مهم آن در استراتژی امپراتوری تزاری (مبنی بر بلع ایران) است.

لرد کرزن (نویسنده و سیاستمدار مشهور انگلیسی) در کتاب خود: ایران و قضیهٔ ایران، از عشق آباد به عنوان «پایتخت نظامی و اداری روس در شمال ایران» یاد کرده[۲] و از اهمیت سیاسی، اقتصادی، سوق الجیشی مهم آن برای روسها پرده برداشته است.[۳] ویلهلم لیتن، کنسول آلمان در جنگ جهانی اول در تبریز، تصریح می‌کند که جادهٔ عشق آباد ـ قوچان ـ مشهد «برای روسها ارزش بسیاری داشت».[۴] اظهارات این دو کارشناس غربی را، کتابچهٔ محرمانه‌ای نیز که کلنل زالاطارف در سال ۱۳۰۶ق پیرامون جزئیات بنیهٔ نظامی و وضعیت سوق الجیشی ایران، و شیوه‌ها و راههای مناسب برای حمله و تصرف نظامی این کشور، نوشته و در مجمع سران ارتش روسیه با حضور برادر امپراتور قرائت کرده، کاملاً تأیید می‌کند.[۵] سفیر آمریکا در ایران آن روزگار نیز تصریح می‌کند که روسها بهترین نقشه‌ها را از شمال ایران کشیده بودند.[۶] ۳۰ سال پیش از آنکه زالاطارف گزارشش را بنویسد، ملکونوف، جاسوس مشهور روسی، به امر مؤسسهٔ جغرافیایی روسیه، به شمال ایران آمده و به بررسی دقیق ایالتهای شمالی (گیلان، مازندران و استرآباد) پرداخته و اوضاع اقتصادی ـ نظامی و تعداد سکنه و فواصل شهرها از یکدیگر را شرح داده و حتی معلوم ساخته بود که کشتی بخار فاصلهٔ رشت تا استرآباد را در چه مدتی طی می‌کند![۷]

در زمان ناصرالدین شاه، روسها فشار شدیدی به دولت ایران می‌آوردند که از قوچان و مشهد به سمت عشق آباد روسیه جاده بکشد.[۸] در همین زمینه گفتنی است، زمانی که در سال ۱۳۰۶ق، در آستانهٔ آخرین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، سفیر وقت روسیه در ایران پرنس نیکولای دالگوروکی (با پرنس دالگوروکیِ سفیر ایران در زمان امیرکبیر اشتباه نشود) با خشونت تمام، حکومت ایران را جهت انجام برخی از تقاضاهای استعماری روسیه، زیر فشار شدید قرار داد و شاه ایران با وجود نارضایی شدید از این امر[۹] سرانجام ناگزیر از اجابت درخواست روسها شد، یکی از این تقاضاها، اتمام راه شوسه میان مشهد و عشق آباد روسیه (مرکز تجمع و تبلیغ بهائیها) بود.[۱۰]

اهمیت عشق آباد برای روسها و سرمایه‌گذاری آنها روی آن، بی‌گمان ناشی از موقعیت حساس این سرزمین در دایرهٔ «استراتژی تجاوزگرانهٔ» دربار تزاری مبنی بر اشغال ماوراء النهر و سلطه بر شمال ایران بود. جمشید کیان‌فر، پژوهشگر معاصر، با شرح تجاوز نظامی گام به گام روسهای تزاری به ایالات شمالی خراسان بزرگ ایران (ترکستان، مرو، بخارا و...) در عصر قاجار، بخوبی سیاست اشغالگرانهٔ آنان در منطقه را ترسیم کرده است.[۱۱]

بر پایهٔ آنچه گفتیم، می‌توان دریافت که بنای عشق‌آباد، در واقع، جزئی از استراتژی تجاوزکارانهٔ روسیه در طول قرن ۱۹ (مبنی بر بلع شمال ایران) بوده است که با تصرف و تسخیر نظامی پیاپی ایالات شمال و غرب خراسان بزرگ قدیم (مرو، سرخس، بخارا و...) آغاز شده بود، و موضوعاتی چون تجمع بهائیان و تشکیل مشرق الاذکار آنان در آن شهر با حمایت جدّی و آشکار روسیه را، بایستی در چارچوب استراتژی یادشده فهمید و ارزیابی کرد. کسروی می‌نویسد:

آنچه دانسته‌ایم [حسینعلی] بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس بهمبستگی می‌داشته، و این بوده چون به زندان افتاد روسیان به رهاییش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهان و آشکار هواداری از بهاء و دستهٔ او نشان می‌داده. این است در عشق آباد و دیگر جاها آزادی به ایشان داده شد.[۱۲]

> کسروی:
> [حسینعلی] بهاء
> در تهران با کارکنان سیاسی
> روس همبستگی می‌داشته
> و این بوده[که] چون به زندان
> افتاد روسیان به رهایی‌اش
> کوشیده‌و از تهران تا بغداد
> غلامی از کنسولخانه همراهش
> گردانیدند



بنای مشرق الاذکار عشق آباد (۱۹۰۲م) با حضور محمدتقی افنان وکیل الدوله روس (سمت راست) و ژنرال‌السوبوتیچ

اسماعیل رائین نیز دیدگاهی مشابه کسروی دارد و برای بهائیان در عشق آباد تحت سلطهٔ روسیه همان نقشی را قائل می‌شود که برای ازلیان در قبرس تحت سیطرهٔ بریتانیا.[۱۳]

اظهارات خود بهائیان نیز بر نکتهٔ فوق مهر تأیید می‌زند. تاریخچهٔ بنای مشرق الاذکار عشق آباد، و حمایتها و مساعدتهای بی‌دریغ روسها از آنان در جریان احداث این بنا، به تفصیل در کتاب ظهور الحق (ج ۸ ، قسمت دوم)، نوشتهٔ فاضل مازندرانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) آمده است.

عشق آباد، شهری مرزی و نوآباد بود. اسدالله علیزاد (از بهائیان مقیم عشق آباد) در خاطراتش می‌نویسد: سابقهٔ تشویق و ترغیب بهائیان تحت فشار ایران (از سوی سران بهائیت) به هجرت از نقاط مختلف ایران (بویژه یزد و خراسان) به عشق آباد، و نشر و تبلیغ مسلک بهائیت در آن دیار، به اواخر حیات حسینعلی بهاء بر می‌گردد. به گفتهٔ او: «وقتی زائرین یزد و سایر شهرهای ایران به اوطان خود مراجعت نمودند و پیام مبارک ... [بهاء] را به سمع» بهائیان ایران «رساندند، از تمام ایران خصوصاً از یزد و بعد هم از خراسان که همسایهٔ دیوار به دیوار عشق آباد بود کاروان‌های مهاجرین عازم عشق آباد شدند و چون حکومت تزاری در آن زمان تازه اقدام به ساختمان و آبادی این شهر مرزی کرده بود هر تازه واردی به زودی مشغول کار می‌شد و اجرت خوبی هم دریافت می‌داشت»... در میان بهائیان «بناها و معماران زبده و عالی قدری وجود داشتند که به زودی مشهور... شدند و مهندسین روسی که مشغول عمران و آبادی شهر بودند آنها را به کار گرفتند. مجمع» بهائیان «عشق آباد به علت ورود پی‌درپی مهاجرین که از دسته‌های کوچک و بزرگ تشکیل می‌شد به زودی به حدّ اشباع رسید و مهاجرت از عشق آباد به سایر قسمتهای ترکستان، اول به شهرهای بزرگ مثل مرو، چارجوی، بخارا، سمرقند و تاشکند و بعداً به جاهای کوچکتر شروع شد...».[۱۴]

این توصیه و تشویق، سبب شد که تعداد قابل ملاحظه‌ای از بهائیان ایران در عشق آباد گرد آیند و بعضاً از آنجا به سایر قسمتهای ترکستان روسیه (مرو، چارجوی، بخارا، سمرقند، تاشکند و روستاهای حوالی آنها) بروند.[۱۵]

فضل الله صبحی مهتدی، منشی و کاتب عباس افندی است که بعداً از بهائیت به اسلام بازگشت و دو کتاب در افشای ماهیت و مظالم آنان نوشت. وی، که در ایام بهائیگری، عشق آباد و مرکز بهائیت در آنجا را از نزدیک دیده، می‌نویسد: «در این شهر [عشق آباد] و شهرهای دیگر مسلمان نشین همهٔ بهائیان آزاد بودند و فرمانروایی روس تزاری دست آنها را در هر کار باز گذاشته بود چنانکه به نام مشرق الاذکار نمازخانه ساخته بودند... و پادشاهان و فرمانروایان روس به بهائیان کومک [کذا] شایانی می‌کردند...».[۱۶]

تفصیل ماجرای بنای مشرق الاذکار به نوشتهٔ فاضل مازندرانی چنین است: حاجی میرا محمد علی افنان شیرازی (پسر دایی علی محمد باب) در ۱۳۰۴ق طبق دستور بهاء، زمین مشهور به زمین اعظم را از صاحب آن خرید و عمارتی بر ساختمان آن افزود که تا ۱۶ سال بهائیان از آنجا به عنوان معبد استفاده می‌کردند و محافلشان در آنجا برگزار می‌شد. در ۱۳۱۷ حاجی میرزا محمد تقی افنان (نمایندهٔ تجاری و وکیل الدولهٔ دولت روسیه[۱۷] و برادر میرزا محمد علی فوق الذکر) از جانب عباس افندی مأمور ساختن مشرق الاذکار شد. وکیل الدوله در ۱۳۱۹ به عشق آباد آمد و با مساعدت محفل بهائی در آن شهر کار تخریب ساختمان موجود در زمین اعظم را برای احداث مشرق الاذکار در ۲۸ رجب ۱۳۲۰ آغاز کرد. «در آن وقت تمام بهائیان عشق آباد و اطراف به هزار نمی‌رسیدند».[۱۸] در رمضان ۱۳۲۰ ژنرال «سوبوتیچ، والی بلد که... محبت ابرار [= بهائیان را] در دل داشت با جمعی کثیر از اعضاء حکومتی و هم جمعیتی کثیر از بهائیان حاضر شده و در وسط عمارت که مرتفعتر از همه جا بود چادر افراشته، زینت نموده، فرشهای نفیس گستردند و میز و کراسی[۱۹] چیدند و فواکه و حلویات که درخور حضور جنرال مذکور بود حاضر ساختند و جنرال، اوراق تاریخ بنا که به خط روسی و هم فارسی مرقوم شد[ه] و در جعبهٔ فضّه[۲۰] قرار داشت در محلی که برای دفن مقرّر گشت زیر اولین سنگ بنا نهاد و در حالی که حاجی وکیل الدوله نشانهای دولت روس و امیر بخارا [را] نصب بر لباسش داشت و پهلوی جنرال سوبوتیچ ایستاده بود فتوغراف اجتماعی [= عکس دسته جمعی] برداشتند. آن وقت اطراف محل مذکور را با سمنت محکم ساختند و سنگ اوّل بنا را گذاشتند. پس با صاحب منصبان در سراپرده نشسته چای و شیرینی صرف گشت و اظهار محبت و ملاطفت و رضا نسبت به اهل بها نمودند و همگی ابراز شادمانی از جهت بنای معبد کردند و تنی از بهائیان خطابه[ای] مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ذکر خیر سلاطین عادل و وزراء کامل انشاء و قرائت کرد و احاد بهائیان به مدح و دعای دولت عادلهٔ [روسیه] رطب اللسان گشتند...».[۲۱]

پس از آن بهائیان با فوریت و سرعت دست به کار شدند و مجموعاً در طول ۵ سال عملیات احداث مشرق الاذکار را به پایان رسانیدند. «در اولین سال که مشرق الاذکار بنیاد شد چون بهائیان از حکومت [روسیه] مهندس کاردانی خواستند... اکنف که مهندس کامل بود تعیین گردید و مقارن بنای مشرق الاذکار، کلیسای ملی نیز در عشق آباد بنا گردید و اکنف، مهندس این هر دو بنا بود و در کمال فعالیت و جدیت کار کرد و در حقیقت به کفایت او بود که عمدهٔ عمارت بدین عظمت در ظرف دو سال ساخته شد...».[۲۲] وکیل الدوله در شوال ۱۳۲۸ با بدرقهٔ گرم بهائیان، عشق‌آباد را به عزم دیدار با عباس

افندی ترک کرد و پس از رفتن او باز هم کار خریداری زمینهای اطراف مشرق الاذکار و توسعهٔ بنای آن بر روی آنها ادامه یافت.[۲۳]

به نوشتهٔ فضل الله صبحی: در بالای تالار مشرق الاذکار، لوحی از عباس افندی وجود داشت که به تزار روس آفرین گفته و از خدا خواسته بود که پرچمش را برفرازد و سایه‌اش را بر خاور و باختر بگستراند و هر بامداد، مبلغ بهائی آن لوح را با آوازی خوش برای شاگردان بهائی که به آنجا می‌آمدند می‌خواند و می‌گفت از ته دل بر تزار آفرین گویند و از خدا بخواهند که در سایه‌اش بیارمند...[۲۴]

افزون بر آنچه گذشت، در سال ۱۳۳۵ق (۱۹۱۷م) مجلهٔ بهائی «خورشید خاور» به زبان فارسی و تحت مدیریت سید مهدی گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائی) در عشق آباد تأسیس یافت. این مجله، ضمن تبلیغ مسلک بهائیت، به مقالات ضدّ بهائی مشهد پاسخ می‌داد و این امر سبب شد که ورود آن به خراسان از سوی متدینین ممنوع گردد. لذا ورود و پخش آن در ایران، از طریق گیلان انجام می‌گرفت. پس از انقلاب اکتبر چند بار مجله تعطیل شد ولی با دوندگی بهائیان مجدداً جواز نشر یافت.[۲۵]

فضل الله صبحی ضمن شرح خاطرات ایام تبلیغ خویش به نفع بهائیت در مرو و عشق آباد، پرده از ماهیت نشریات این فرقه در روسیه برداشته است:

«از بخارا بار دیگر به مرو آمدیم چون به مرو رسیدیم میرزا منیر نبیل‌زاده و سید اسدالله قمی و سید مهدی گلپایگانی و چند نفر مبلغ دیگر در آنجا بودند و هر شب انجمن داشتند. سید مهدی قاسم‌اف از بستگان میرزا ابوالفضل گلپایگانی بود و از همه مبلّغان در دانش و هوش و فروتنی پیشی داشت در روز نخست به اسم بازرگانی به عشق آباد رفت و با سید مصطفی صادق اف اصفهانی همراه شد. آشکارا داد و ستد چایی سبز می‌کرد و در نهان مبلغ بود و همچنین با مردی روس به نام کنستنتین میخائیلویچ فیدروف همراز شد. این مرد روسی، سالی ده هزار منات از دربار تزار می‌گرفت و روزنامه‌ای به اسم «مجموعهٔ ماوراء بحر خزر» به زبان پارسی چاپ و پخش می‌کرد و به ایران می‌فرستاد. این سید مهدی در آن روزنامه کار می‌کرد و ماهیانه می‌گرفت و به سود آنان و زیان ایران سخنهایی می‌نوشت و ترجمانها می‌کرد».[۲۶]

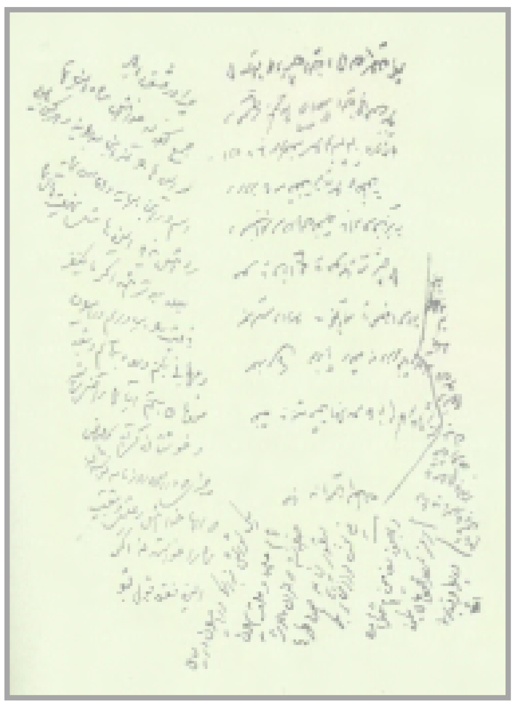
آواره (مبلغ بهائی)، که بعدها از بهائیت برگشته و با عنوان «آیتی»، کتاب «کشف الحیل» را بر ضدّ آنان نگاشت، خاطر نشان می‌سازد: «در ایامی که در عشق‌آباد بودم کاملاً حس کردم که روسهای تزاری باطناً به اهل بهاء به نظر حقارت می‌نگرند ولی ظاهراً آنها را نگاهداری می‌کنند و بهائیان هم آن قدر به روسها اطمینان دارند که تصور می‌کنند امپراطور روس الی الابد بر اقتدار خود باقی است و سیاست روسیه هم تغییرناپذیر است و ایشان به قوّهٔ اقتدار خود روس (و جمعی هم در طهران می‌گفتند به قوّهٔ اقتدار انگلیس) مسلک بهائی را به نام مذهب بر ایران [حاکم] خواهند کرد ولی بی‌خبرانشان همه را حمل بر معنویت کرده و قدم فراتر نهاده می‌گفتند همهٔ سلاطین دنیا این مذهب را در مملکت ترویج نموده به قوهٔ جبریه تنفیذ خواهند نمود»![۲۷]

> درج خبر درخواست «تبعیت سیاسی» توسط برخی از بهائیان از دولت روسیه در جراید، ناصرالدین شاه را به شدت عصبانی و از خطر واکنش تند علما و ملت ایران بسیار نگران ساخت

اعتراض دولت ایران

از اسناد و مدارک تاریخی بر می‌آید که دولت ایران، تجمع بهائیان در عشق‌آباد (زیر چتر حمایت روسها) را دقیقاً حرکتی سیاسی و خصومت‌آمیز بر ضدّ ایران تلقی می‌کرد و از آن بسیار شاکی بود. این امر، منضم به درج خبر درخواست «تبعیت سیاسی» توسط برخی از بهائیان از دولت روسیه در جراید، ناصرالدین شاه را به شدت عصبانی، و از خطر واکنش تند علما و ملت ایران بسیار نگران ساخت. در پی این امر، در دستور العملی به خط خویش به امین‌السلطان (در اواخر سال ۱۳۰۷ ق) در بارهٔ اختلاف ایرانیان مسلمان و بابی مقیم عشق آباد چنین نوشت:

جناب امین السلطان، فقرهٔ بابیهٔ عشق‌آباد را خواندم. کار بسیار بسیار بد جوری است. فوراً رقعه به وزیر مختار روسیه بنویسید و او را بخواهید. همین امروز عصر یا فردا صبح یا عصر بیاید پیش شما و حسب الامر در این فقره با او حرف بزنید و روزنامهٔ قفقازیه را که نطق آن بابی پدرسوخته را نوشته‌اند به او بدهید و صریح بگویید که اولاً این جماعت را شما می‌دانید که دشمن دین و دولت ایران هستند، چرا در عشق‌آباد جمع کرده‌اند؟ خواهش شاه این است که اینها را از آنجا بدوانید و هر کس به این اسم در آنجا بیاید و اقامت نماید راهش ندهید. اینها مثل نهلیست‌های شما، بلکه بدتر هستند. اگر ما یک نفر نهلیست را بیاوریم در ایران و مهربانی بکنیم و نگاه بداریم و تبعهٔ خودمان بکنیم، آیا شما راضی می‌شوید و خوشتان می‌آید؟ بخصوص چیزی که در این روزنامه نوشته‌اند که آنها خواهش رعیّتی و تبعیت شما را خواسته‌اند، اگر این فقره قبول بشود یک شورش بزرگی در ایران در میان تمام علما و ملت ایران خواهد شد که از آن بالاتر به تصور نیاید. همین طورها خیلی سخت به وزیر مختار بگو و به همین مضامین هم تلگراف رمز به میرزا محمود خان [علاءالملک وزیر مختار ایران در دربار تزار] بکن، در پطر[زبورگ] حرف بزند...[۲۸]



نامه ناصرالدین شاه به امین‌السلطان: اعتراض به روسها برای جمع کردن بهائی‌ها در عشق‌آباد

پاسخ علاءالملک به امین‌السلطان (مورخ اواخر ۱۳۰۷ق) این حدس را تقویت می‌کند که حمایت روسها از بهائیان در ماجرای قتل محمدرضا اصفهانی، خالی از نوعی گروکشی سیاسی برای وادار ساختن ایران به قبول مطامع استعماری روسها در آن مقطع نبوده است. علاءالملک، ضمن شرح مذاکرات خود با زیناویف (مقام برجستهٔ وزارت خارجهٔ روسیه) دربارهٔ عشق‌آباد و موضوع قتل محمدرضا، و پاسخهای زیناویف، می‌افزاید: «لکن عمده چیزی که به این جانب گفت و مقصود، عرض آن می‌باشد این است که می‌گفت ما منتظریم از اعلی حضرت همایونی [ناصرالدین شاه] چه برهان دوستی به دولت روس بروز خواهد کرد...». سپس تقاضاهای استعماری و مداخله جویانهٔ روسیه از ایران را (که آن روزها، با شدت و تندی تمام، مطرح می‌شد) از زبان زیناویف نقل می‌کند.[۲۹]

پی‌نوشت‌ها:

۱. آهنگ بدیع، سال ۲۱ (۱۳۴۵)، ش ۱۱ و ۱۲، صص ۳۰۸ـ۳۰۹. ۲. ایران و قضیهٔ ایران، جرج ناتانیل کرزن، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، چ ۴: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۳، ۸۳/۱ ● ۳. همان: ۱۳۹/۱ به بعد ● ۴. ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت الحمایگی (۱۸۶۰ـ۱۹۱۹)، ترجمهٔ مریم میراحمدی، مؤسسهٔ انتشارات معین، تهران ۱۳۶۷، ص ۱۰۷ ● ۵. کتابچهٔ فوق را وزیر مختار وقت ایران در پطرزبورگ (میرزا محمود خان علاء الملک) توسط جواسیس مخفی خویش جسته و ترجمهٔ آن را همراه نامه‌ای در توضیح ماجرا، در جمادی الثانی ۱۳۰۶ق برای امین السلطان (صدراعظم ناصرالدین شاه) فرستاده است. برای متن کتابچه و نامهٔ علاء الملک ر.ک. گزارشهای سیاسی علاءالملک، گردآوری ابراهیم صفایی، چ ۲: گروه انتشاراتی آباد، تهران ۱۳۶۲، صص ۳۶ـ۷۴. فصلی از این کتابچه، به راه شوسهٔ عشق‌آباد ـ خراسان، و موقعیت استراتژیک آن منطقه اختصاص دارد. ر.ک. همان: ص ۶۸ به بعد ● ۶. ایران و ایرانیان، مستر بنجامین، ص ۹۸ ● ۷. ر.ک. سفرنامهٔ ایران و روسیه، ملکونوف، به کوشش محمد گلبن، و فرامز طالبی، انتشارات دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳، صص ۸۳ ـ۹۲ و ۱۹۵ـ۱۹۹ ● ۸. ر.ک. ایران و قضیهٔ ایران، لرد کرزن، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۱۳۹/۱ و ۱۴۲ ● ۹. روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده، ۱۸۲/۱ ● ۱۰. ر.ک. گزارشهای سیاسی علاءالملک، گردآوری ابراهیم صفایی، صص ۱۶۹ـ۱۷۶؛ روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده، ۱۶۲/۱، ۱۸۷ و ۱۷۹. برای دسایس استعماری و تجاوز طلبانهٔ روسها در دههٔ ۱۳۱۰ق نسبت به شمال شرقی ایران و... ر.ک. مأخذ اخیر، صص ۱۶۵ـ۱۶۹ ● ۱۱. سفرنامهٔ ترکستان (ماوراء النهر، دکتر پاشینو، ترجمهٔ مادروس داؤدخانوف، به کوشش جمشید کیان فر، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران ۱۳۷۲، پیشگفتار، ص ۱۷ ● ۱۲. بهائیگری، چ ۲، تهران ۱۳۲۳، چاپخانهٔ پیمان، ص ۸۹ ● ۱۳. حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، ص ۳۳۲ ● ۱۴. سالهای سکوت؛ بهائیان روسیه ۱۹۳۸ـ۱۹۴۶، خاطرات اسدالله علیزاد، از انتشارات Australia, Century Press, ۱۹۹۹صص ۱۹ـ۲۰ ● ۱۵. همان، ص ۲۰ ● ۱۶. اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی، چاپ سید هادی خسروشاهی، ص ۴۷ ● ۱۷. وی پسر دوم حاجی میرزا محمد تاجر شیرازی بود که دایی بزرگ میرزا علی محمد باب قلمداد می‌شد. ر.ک. عهد اعلی... ابوالقاسم افنان، ص ۱۲۹ ● ۱۸. تاریخ ظهور الحق، ج ۸ ، قسمت دوم، موسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع، صص ۹۹۶ـ۹۹۷ ● ۱۹. کرسیها ● ۲۰. نقره ● ۲۱. اسدالله علیزاد، از بهائیان مقیم عشق آباد: ضمن اشاره به به حضور «ژنرال سوبوتیج به نمایندگی از طرف شخص امپراطور روسیه در سال ۱۹۰۲ در مراسم گذاشتن اولین سنگ بنا»ی مشرق الاذکار، تصویر وکیل الدوله، بهائیان و ژنرال روسی را آورده است. ر.ک. سالهای سکوت، ص ۲۱ و ۲۳ ● ۲۲. تاریخ ظهور الحق، همان، صص ۹۹۶ـ ۹۹۸ ● ۲۳. همان، صص ۱۰۰۰ـ۱۰۰۱. دربارهٔ عشق آباد، بهائیها و روسها ر.ک. خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، چاپ دوم: کتابفروشی سروش، تبریز ۱۳۴۳، با مقدمهٔ سید هادی خسروشاهی، ص ۷۱ به بعد؛ اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری، فضل الله صبحی مهتدی، با مقدمهٔ ابورشاد (سید هادی خسروشاهی)، نشر عصر جدید، ص ۴۷ و نیز صص ۵۶ ـ۵۷ ، ۶۰ و ۷۰ به بعد ● ۲۴. ر.ک. اسناد و مدارک درباره بهائیگری...، ص ۷۰ به بعد ● ۲۵. تاریخ ظهور الحق، صص ۱۰۰۳ـ۱۰۰۴. نیز ر.ک. مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۳/ ۲۵ ● ۲۶. اسناد و مدارک درباره بهائیگری، ص ۶۰ ● ۲۷. کشف الحیل، ج ۳، چ ۴، ص ۹۱ ● ۲۸. گزارشهای سیاسی علاء الملک، صص ۳۱ـ۳۲ ● ۲۹. همان، صص ۲۷ـ ۲۸.

پیامدهای یک قتل

یکی از شواهد آشکار حمایت روسها از بهائیان در عشق‌آباد را می‌توان در ماجرای قتل محمد رضا اصفهانی (محرم ۱۳۰۷ق) دید که فردی بهائی و مقیم عشق‌آباد بود و به مقدسات مسلمانان اهانت می‌کرد. «الکواکب الدریة» (تاریخ مشهور بهائی) قتل اصفهانی را به دست جمعی از ایرانیان شیعهٔ ساکن عشق‌آباد می‌شمارد.[۱] اما برخی از نویسندگان، قتل مزبور را حادثه‌ای «مرموز» شمرده و می‌گویند: «این احتمال منتفی نبود که وی به دست خود بهائیان کشته شده باشد. چه، سران این فرقه، گاه بهائیانی را که چشم و گوششان باز شده و به اسرار پشت پرده واقف شده‌اند، به قتل می‌رسانند و سپس (با انتساب قتل به دیگران) برایش نوحه و عزا راه می‌اندازند، و فرد یادشده نیز می‌توانسته از همین موارد باشد».[۲]

به نوشته الکواکب الدریه: پس از قتل اصفهانی، ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائی) و جمعی از بهائیان با قَمَر اُف (کاماروف) «که ژنرال روسیه» و حاکم «خوارزم و ترکمانیه بود» در عمارت حکومتی دیدار کردند و کاماروف «با غایت ملاطفت و مهربانی... مقصود از ملاقات» آنها را پرسید و گلپایگانی با تأکید بر اینکه: «قریب نه سال است این طائفهٔ بهائیه در ظل مرحمت دولت بهیه در عشق‌آباد متوقف و به تجارت و زراعت مشغولند» اظهار داشت که: «حزب شیعه» یکی از بهائیان را کشته و باز هم قصد تعرّض دارند «و اکنون مقصود از مزاحمت اینکه آنچه اولیای ایالت امر و مقرر فرمایند اطاعت شود و بدون اذن و اطلاع بزرگان بلد حرکتی نکنیم».[۳]

پس از آن دیدار و گفتگو که ژنرال روسی «با کمال رأفت» با آنان «معامله» و رفتار می‌کند[۴]، خشانریسکی قاضی عسکر روسیه (سود اعظم) برای تحقیق پیرامون حادثه، و صدور حکم قضایی دربارهٔ عاملین آن، از سوی تزار به عشق‌آباد می‌آید و نهایتاً به نفع بهائیان داوری و حکم به قتل دو تن از مسلمین و نفی ابد و طولانی چند تن دیگر می‌دهد و هنگام اجرای حکم اعدام، مجازات آن دو را نیز به تبعید و حبس ۱۵ ساله در سیبری (یعنی در واقع مرگ تدریجی با اعمال شاقّه!) تغییر می‌دهند و منتش را بر سر مسلمانها می‌نهند که به اصطلاح بهائیان، قاتلان را بخشیده و از مرگ نجات داده‌اند![۵] گلپایگانی، خود در نامه به میرزا اسدالله خان خاطرنشان می‌سازد که: «و عدالتی که از دولت قویّهٔ بهیّهٔ روسیه اطال الله ذیلها من المغرب الی المشرق و من الشمال الی الجنوب در این محاکمه ظاهر شد شایستهٔ ثبت در تواریخ و سزاوار مذاکرهٔ دوستان در جمیع دیار و بلدان است... و جمیع دوستان به دعای دوام عمر و دولت و ازدیاد حشمت و شوکت اعلی حضرت امپراطور اعظم الکساندر سوم و اولیاء دولت قوی شوکتش اشتغال ورزند».[۶]

بعد از آن هم، «بهائیان عشق‌آباد رسمیت و اهمیت یافتند» و در ۱۳۱۱ق «مدرسهٔ رسمی افتتاح دادند و در» ۱۳۲۰ ق «معبد جلیل و مشرق الاذکار عظیم برپا کردند».[۷] به قول آواره: «بعد از شهادت حاجی محمد رضا و محاکماتی که به عمل آمد دولت روس بهائیان را به رسمیت شناخت و قمراف [= کاماروف]، حاکم ترکستان، به معاونت و مساعدت ایشان پرداخت. حتی خودش اظهار کرد که در اینجا معبد بسازید تا در ظلّ اقتدار دولت روسیه رسمیت یابید. از آن به بعد بهائیان دم به دم و قدم به قدم رو به سرمنزل ترقی ره فرسا شدند تا آنکه پس از قلیل مدتی مدرسهٔ رسمی در همان زمین اعظم افتتاح دادند».[۸]

پی‌نوشت‌ها:

۱. الکواکب الدریة، آواره، ۴۹۵/۱ و ۴۹۷ ● ۲. جمال ابهی، ع. موسوی، انتشارات جهان، ص ۱۶۱. دربارهٔ قتل اصفهانی، و رویدادهای متعاقب آن ر.ک. همان، صص ۱۶۱ـ۱۶۲؛ خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، ص ۸۷ به بعد ● ۳. ر.ک. الکواکب...، ۴۹۶/۱ـ۴۹۷ ● ۴. ر.ک. همان، ۴۹۹/۱ ● ۵. همان: ۴۹۹/۱ـ۵۰۲ ● ۶. مصابیح هدایت، لجنهٔ ملی نشریات امری، تهران ۱۳۲۶، ۲۳۲/۲ ● ۷. الکواکب...، ۵۰۳/۱ ● ۸. همان، ۲/ ۹۵ـ۹۶ و نیز، ص ۵۸.

باقر اوف؛ بهائی و «روس‌فیل»

خوابی که تعبیر نشد!

ابوذر مظاهری

سید اسدالله باقر اوف و برادرانش (سیدنصرالله، سید رضا، سید محمود و آقا میرعلینقی باقراوف) که به «سادات خمسه» شهرت داشتند، از ثروتمندترین و بانفوذترین بهائیان گیلان و تهران در عصر قاجار به شمار می‌رفتند. بزرگترین ایشان سید نصرالله باقراوف بود که «در طهران از اعیان بزرگ به شمار می‌آمد و تا زنده بود در سبیل امرالله فداکاری و برای جامعهٔ احباب گره‌گشایی می‌کرد».[1] آیتی شرح می‌دهد که چگونه نصرالله باقراوف تلاش می‌کرد سپهسالار تنکابنی (یکی از دو فاتح بزرگ مشروطه) را به بهائیت جلب کند، ولی تیرش به سنگ خورد.[2]

مسیو ب. نیکیتین، کنسول روسیه در ایران عصر قاجار، می‌نویسد: در موقع اقامت در رشت با فرقهٔ بهائی ارتباط پیدا کردم و راهنمای من باقراوف بود». وی، سپس ضمن شرح روابط خود با آنها می‌افزاید: «در خاطرم هست که یکی از مبلغین این فرقه در موقعی که به عکا می‌رفت، موقع ورود به رشت از من ملاقاتی کرد و چند ماه بعد در آغاز سال ۱۹۱۴ مراجعت نمود و از عبدالبهاء نامه‌ای برای من آورد. رئیس این طایفه در ان نامه از من تمجیداتی کرده بود که البته خود شایستهٔ آن نبودم. مثلاً در این نامه مرا پناه دهندهٔ محرومین خطاب نموده و تشکر کرده بود که من پرچم عدالت و انصاف و غیره را بلند کرده‌ام. از خواندن این نامه و نوشته‌های دیگر از تعلیمات مؤسس این فرقه اطلاع حاصل کردم که آنها پیوسته بر ضدّ هر نوع تعصب ملی و مذهبی و نژادی مبارزه می‌کنند.[3]

ظهیرالدوله (رئیس انجمن اخوت) که در جریان آخرین سفر مظفرالدین شاه به فرنگ (۱۳۱۷ق) همراه شاه بوده و در قزوین با سید اسدالله باقراوف دیدار و گفتگو داشنه است، شدیداً از «روس مآبی» سید اسدالله انتقاد می‌کند. زیرا وی فردی ایرانی، آن هم سید و از اولاد پیامبر اسلام (ص) بود و کسوت روحانیت بر تن داشت، اما اسمی روسی: «باقراوف» را انتخاب کرده بود (پسوند «اوف» در زبان روسی، معادل واژهٔ «زاده» در فارسی می‌باشد، بنابراین، معادل فارسی باقراوف، باقرزاده می‌شود). علاوه بر این، باقراوف در گفتگو با ظهیرالدوله، به جای نام ایرانی برخی از اشیاء، واژهٔ روسی آنها را به کار می‌برد (مثلاً به جای مرکّب دوات، واژهٔ «چرنیل») را به کار برده بود که معادل روسی آن است).[4] ظهیرالدوله در بخش خاطرات عبور از رشت در آن سفر، ضمن اشاره به دیدارش با نایب و مترجم کنسولگری روسیه در رشت، فرصت را برای انتقاد مجدد از سید اسدالله باقراوف مغتنم می‌شمارد:

[در رشت]... میرزا عبدالله خان، نواب نایب و مترجم اول قونسولگری روس در گیلان، پیش من آمد. ظاهراً بد آدمی نیست و حال آنکه نوکر روس و تبعهٔ روس، و قریب سی سال است در قونسولخانهٔ روسها خدمت می‌کند. آدم وطن پرستی به نظرم آمد یا نمی‌دانم از شدت پلتیک به ملاحظهٔ من آن حرفها را می‌زد. به عکس سید اسدالله باقراوف که سید و ایرانی و تبعهٔ ایران و تاجر ایران است و در مهمانخانهٔ قزوین دید که من پوستین همراه دارم، به حالت تمسخر از من پرسید پوستین مال کیست؟ گفتم مال من است و برای سفر، خیلی خوب؛ لباس گرم راحتی است و هم به منزلهٔ دوشک است و هم کار لحاف [را] می‌کند. خندهٔ زیر لبی کرده گفت: خیر آقا، این پالتوهای روسی خیلی خوب و بهتر از پوستین است و گفت: هر وقت به بادکوبه می‌روم، عمامهٔ سبز و قبای آراسته و عبا را تبدیل به کلاه روسی و نیم تنه و پالتو می‌کنم. من بعد از یکی دو دقیقه سکوت، گفتم خوب می‌کنید.[5]

سید اسدالله باقراوف کسی بود که از تخم مرغ فروشی در رشت به مرتبهٔ میلیونری رسیده بود[6] و بهائیان، دستیابی وی را به ثروت میلیونی، ناشی از



سید اسدالله باقر اوف

تصور و اعتقاد باقر اوف این بود که بهائیت بر اثر مساعدت خارجیها عالمگیر می‌شود و اولین نقطه که حائز اهمیت خواهد شد تهران خواهد بود و نخستین کسی که... به ریاستهای سرشار خواهد رسید او و خانوادهٔ او خواهد بود

ایمانش به مسلک بهاء می‌شمردند اما عبدالحسین آیتی، که پیش از مشروطیت، به مدت یک سال در ادارهٔ راه شوسهٔ انزلی به تهران (به ریاست باقراوف) کار کرده بود[7]، آن ثروت هنگفت را «از معجزات روسیه» می‌دانست.[8]

آیتی (آوارهٔ سابق) مبلغ مشهور بهائی است که بعداً کتاب «کشف الحیل» را در افشای مظالم و مفاسد این فرقه نوشت. وی، در زمان بهائیگری، در ۱۳۳۸ق به فرمان عباس‌افندی و به دعوت باقراوف، جهت تبلیغ مردم به بهائیت به تهران آمد[9]، عضو محرم دائمی محفل روحانی بهائیت در پایتخت شد[10]، در خانهٔ باقراوف و پیشکارش (سید شهاب) به جوانان بهائی درس داد و توسط باقراوف با «چند نفر وزرای معزول و بیکار» وقت ایران دیدار و به تبلیغ (نافرجام) آنان پرداخت.[11]

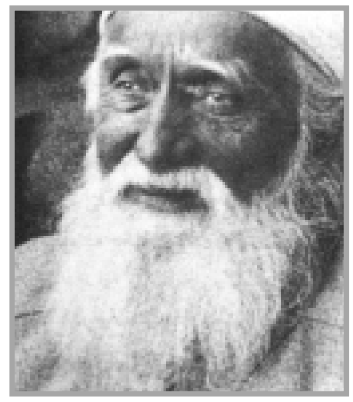
آیتی، که مدت ۶ ماه شب و روز با باقراوف معاشر بوده است، تحت عنوان «افکار باقراوف» می‌نویسد:

«تصور و عقیدهٔ او این بود که امر بهائی بر اثر مساعدت خارجیها عالمگیر می‌شود و اولین نقطه که حائز اهمیت خواهد شد طهران خواهد بود و نخستین کسی که مقرّب شده به ریاستهای سرشار خواهد رسید او و خانوادهٔ او خواهد بود، و اگر نسبت و وصلتی هم با عبدالبها داشته باشد این ریاست الی الابد در خاندان او باقی می‌ماند... حتی روزی اعتراض به ریاست وزرایی سپهدار رشتی کردم دیدم جداً با حالت رقابت صحبت می‌کند. گفتم اگر شما خود به جای او بودید می‌دیدید چقدر کار اجتماعی و ریاست مملکتی مشکل و پرزحمت است. با یک وجههٔ جدّی گفت: اگر مملکت را به دست من دهند به فاصلهٔ یک هفته درست می‌کنم. گفتم: مثلاً چه می‌کنید؟ گفت: مردم را مجبور می‌کنم که بهائی شوند. گفتم: آن وقت کار درست می‌شود؟ گفت: بلی. گفتم: چرا جمعیت به این کمی که در همهٔ طهران پانصد نفر مرد و منتهی هزار و دویست نفر زن و مرد و بچهٔ بهائی هست نمی‌توانند کارهای خود را اداره کنند؟ چرا هر روز در میانشان نزاع است؟ چرا باید محفل اصلاح (و به قول خودتان) عدلیهٔ روحانی! کارهاشان را اصلاح نماید! و چرا باید محفل روحانی (و به قول ابلهان: احباب) پارلمان امری نتواند یک مدرسهٔ هفت کلاسه را اداره کند؟... خلاصه اینها را که شنید رنگش برافروخت و بالاخره گفت: چون قدرت ندارم و تأیید هم با من نیست. اگر سرکار آقا [عباس افندی] به ایران بیایند همهٔ کارها درست می‌شود! گفتم: حتی وزارت شما؟ گفت: بلکه رئیس الوزرایی ایران برای من حتمی است. گفتم: پس خوب است یک منزل صحیح برای ورود سرکار آقا تهیه کنید. گفت گراند هتل را به همان قصد ساخته‌ام. مجملاً این اوهام به قدری در مغز و دماغ او ریشه برده بود که با هزار تیشه ممکن نبود یک شاخهٔ آن را قطع کرد...» و برای دستیابی به همین مقصود نیز ۸۰ هزار تومان ملک مازندران را پیشکش عباس افندی کرد و در صدد وصلت میان دختر وی برای فرزندش میرزا جلال و حیله‌های دیگر برآمد که البته وصلت مزبور سر نگرفت.[12]

پی‌نوشت‌ها:

۱. مصباح هدایت، ۵ / ۴۷۶؛ جستارهایی از تاریخ بهائیگری...، همان، ص ۵۹ ● ۲. کشف الحیل، آیتی، ج ۱، چ ۷، صص ۲۶ـ۲۷ ● ۳. ایرانی که من شناخته‌ام، ب. نیکیتین، ترجمهٔ فره‌وشی و مقدمهٔ ملک الشعرای بهار، کانون معرفت، تهران ۱۳۲۹، صص ۱۶۵ـ۱۶۷ ● ۴. سفرنامهٔ ظهیرالدوله همراه مظفرالدین شاه به فرنگستان، به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی، ص ۵۱ ● ۵. همان، صص ۶۸ـ۶۹ ● ۶. کشف الحیل، آیتی، ج ۲، چ ۴، ص ۳۸ ● ۷. کشف الحیل، ج ۳، چ ۴، ص ۱۹۵ ● ۸. همان، ج ۲، چ ۴، ص ۳۸ـ۳۹ ● ۹. همان، ج ۳، چ ۴، ص ۱۹۵ ● ۱۰. همان، ص ۱۹۸ ● ۱۱. همان، ص ۱۹۶ ● ۱۲. همان، ج ۳، چ ۴، صص ۱۹۶ـ ۱۹۸.

برخورد دوگانه



عبدالحسین آیتی در کشف الحیل، به برخورد دوگانه و متلوّن عباس افندی با بلشویکها اشاره دارد. به نوشتهٔ وی: عباس افندی نخست در الواح خویش، از «فتنهٔ» بلشویک و بدیهای آن سخن گفت، اما زمانی که دید بلشویکها «بر خلاف انتظار او پیشرفتی کرده‌اند و دوستانش در روسیه هر روز به او راپرت» می‌دهند «که چنین و چنان شده... دستور داد که مبلّغ بفرستند به مسکو و به مصادر امر تفهیم نمایند که ما هم بالشویک هستیم، منتهی ما می‌خواهیم از راه مذهب، اشتراک را مجری داریم و شما از راه سیاست»! فردی هم که برای مذاکره به مسکو ارسال شد، سید مهدی گلپایگانی، خواهرزادهٔ میرزا ابوالفضل گلپایگانی مشهور، بود.

به گفتهٔ آیتی: «سیاست و پلتیک» عباس افندی این بود که «هر وقت می‌دید یک حرفهای تازه[ای] در دنیا نسبت به شاهی یا قانونی پیدا شده، تا چندی با آن مخالفت می‌کرد که اگر استقراری نیافت بگوید ما آن روز چنین و چنان گفتیم و اگر قرار می‌گرفت فوری پرده را عوض می‌کرد»، چنانکه در برابر جنبش مشروطیت، این برخورد دوگانه را اتخاذ کرد. «بنابر این اصل، از موقع انقلاب روسیه تا استقرار بالشویکی در ظرف دو سال اخیر هر وقت لوح به ایران می‌فرستاد به روسها بد گفته بود و بالشویک را بدخواه بود و اگرچه به قول حاجی اصفهانی بروجردی که خودش حامل لوحی بوده است گفت: این بدگویی از بالشویک هم در لوحی بود که به ایران می‌فرستاد و گرنه لوحی که به عشق آباد و بادکوبه می‌فرستاد آن قدر تعریف از بالشویک بود که همه را با خدایی خود شریک کرده بود. ولی اخیراً علاجی جز این ندیده بود که» از در دوستی درآید و لذا به بهائیان عشق آباد نوشت که تهیهٔ سفر سید مهدی گلپایگانی به مسکو را ببینند.[1]

پی‌نوشت‌ها:

۱. کشف الحیل، ج ۳، چ ۴، ص ۲۱۵ به بعد.

مبارزهٔ دولت شوروی با بهائیان

دولت اتحاد جماهیر شوروی (زمان ریاست استالین) از سال ۱۳۰۷ش / ۱۹۲۸م به بعد (خصوصاً در آستانهٔ جنگ جهانی دوم: سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۱۷ / ۱۹۳۵ و ۱۹۳۸ دست به تصرف مشرق‌الاذکار عشق‌آباد زد و آن را تبدیل به موزه ساخت. همچنین، در سطحی وسیع، به دستگیری و تبعید بهائیان به نقاط مختلف روسیه (نظیر سیبری) و بعضاً ایران پرداخت، اموال و کتبشان را ضبط کرد و محافل و مدارسشان را تعطیل و فعالیتهای اجتماعی و تبلیغاتی‌شان را در عشق‌آباد و دیگر نقاط روسیه ممنوع ساخت.[1]

درک علت برخورد رژیم انقلابی شوروی با بهائیان، چندان مشکل نیست. پیوند آشکار بهائیان (خصوصاً در عشق‌آباد) با رژیم ضد انقلابی تزاری، این فرقه را در چشم انقلابیون کمونیست، آلتی در چنگ امپریالیسم تزاری جلوه می‌داد که طبعاً با سرنگونی تزار، باید به تکاپوهای آنان نیز پایان داده می‌شد.

فضل‌الله صبحی که مشرق الاذکار و تأسیسات بهائیان در عشق آباد را در زمان تزار از نزدیک دیده می‌نویسد: در «آموزشگاه بهائی‌ها» عکسی از تزار و همسرش بر دیوار نصب بود که شورشیان کمونیست هنگام قیام بر ضد تزار، آن را پایین کشیدند. نیز در «نمازخانهٔ بهائیان نوشته‌ای بود که عبد البها دربارهٔ پادشاه روس آفرین گفته... و از خدا خواسته بود که پرچمش را برفرازد و سایه‌اش را بر خاور و باختر بگستراند و هر بامداد که شاگردان آموزشگاه در آن خانه می‌آیند شیخ محمد علی» مبلغ بهائی «آن را با آوای خوش می‌خواند و پس از خواندن می‌گفت از ته دل بر این مرد آفرین بگویید و از خدا بخواهید که همه در سایه‌اش بیارمند و...
آن نوشته را نیز که محمد حسین عباس‌اف بسیار زیبا نوشته بود و در شیشه و جام پرزیور جای داده و در بالای تالار مشرق الاذکار آویزان کرده بودند، برداشتند و دیگر یارای آن را نداشتند که شاه روس را بخوانند و درباره‌اش از خدا گشایش و فیروزی بخواهند».[2]

پرده‌ای از مناسبات بهائیت و عثمانی

نامه‌ای که به سرقت رفت!

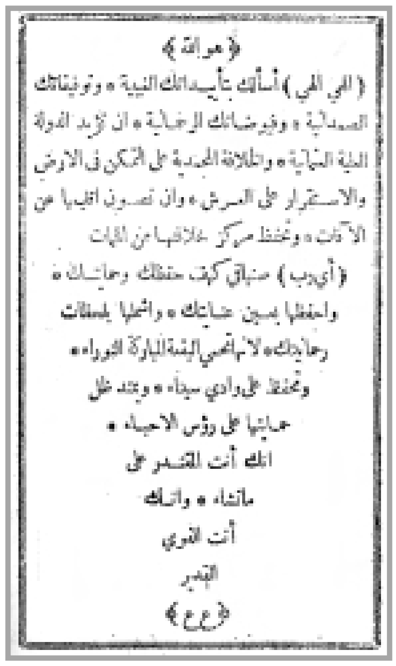
علیرضا جوادزاده

می‌دانیم که در پی ترور نافرجام ناصرالدین شاه توسط بابیان، حسینعلی بهاء (به اتهام شرکت در توطئهٔ ترور شاه) دستگیر و ۴ ماه به زندان افتاد و پیش‌بینی می‌شد که اعدام شود ولی با فشار سفیر روسیه از زندان آزاد و به عراق (که قلمرو عثمانی محسوب می‌شد) تبعید گشت و کوتاه مدتی نگذشت که عراق، فرارگاه بابیان و عرصهٔ جولان آنان (بر ضدّ شیعیان) شد[۱]. تا آنجا که دست به ترور بعضی از فقهای تشیع نظیر آیت الله ملاآقا دربندی معروف گشودند و وی را زخمهای گران زدند. حکومت عثمانی نیز (که بدش نمی‌آمد از آن گروه به عنوان سنگی در ترازوی روابط «تحکم‌آمیز» خویش با ایران بهره جوید) در کنترل و تنبیه با بیان تعلل می‌کرد و حتی به طور آشکار و نهان، به آنها میدان می‌داد.

این امر، اعتراض دولت ایران را برانگیخته[۲] و با فشار شدید حکومت ایران، دولت عثمانی بالاخره ناگزیر شد بهاء را همراه خانواده و یارانش از بغداد به اسلامبول و سپس ادرنه تبعید کند و نهایتاً به علت تشدید نزاعهای سخت درون گروهی بین بهاء و برادرش (صبح ازل) و نیز ارتباطات بهاء با سفارتخانه‌های غربی، او را به عکا (در فلسطین) منتقل ساخته و شدیداً تحت نظر قرار دهد.

قرائن تاریخی، از وجود روابط حسنه میان برخی از رجال عثمانی با بهاء و پسر و جانشین او: عبدالبهاء، حکایت دارد. چنانکه عباس افندی به خواهش علی شوکت پاشا، تفسیری بر حدیث عرفانی مشهور «کنت کنزاً مخفیاً» نگاشت[۳] و نیز در سفر ۱۹۱۱ به غرب، یوسف ضیاء پاشا، سفیر کبیر عثمانی در امریکا، استقبال گرمی از وی به عمل آورد و به افتخارش مجلس شامی برپا کرد.[۴] در همین زمینه، لوح مشهور عباس افندی در تأیید دولت عثمانی قابل ذکر است که طی آن، «تأییدات غیبی و توفیقات صمدانی و فیوضات رحمانی» را «در مورد دولت بلند پایهٔ عثمانی و خلافت محمدی» آرزو می‌کند و می‌خواهد که «قدرتش بر بسیط زمین مستقر شود و بر کیان عظمت پایدار گردد...».[۵]

عبدالحسین آیتی (مبلغ پیشین بهائی) که سخت مورد عنایت عباس افندی قرار داشت، مدعی است که در اثنای جنگ جهانی اول، از سوی عباس افندی مأمور رساندن لوحی ترکی در شام به دست جمال پاشا (فرمانده ارتش عثمانی) بوده که طی آن، پاشای عثمانی «برای حمله به ایران به عنوان وحدت اسلامی» تشویق شده است[۶]، و این نشان می‌دهد پیشوای بهائیت حتی ابایی نداشته که با دولت عثمانی بر ضدّ ایران همراهی نشان دهد.


﴿ هو الله ﴾
(الهی الهی) أسألك بتأییداتك الغیبیة و توفیقاتك
الصمدانیة و فیوضاتك الرحمانیة ان تؤید الدولة
العلیة العثمانیة و الخلافة المحمدیة علی التمکن فی الارض
والاستقرار علی العرش و ان تصون اقلیمها من
الآفات و تحفظ مرکز خلافتها من [illegible]
(أی رب) [illegible] حفظك و حمایتك
واحفظها بعین عنایتك و [illegible]
[illegible] البقعة المبارکة الزوراء
و تحفظ علی وادی سیناء و یمتد ظل
حمایتها علی رؤس الاحیاء
انك أنت المقتدر علی
ما تشاء و انك
أنت القوی
القدیر
﴿ ع ع ﴾

> عباس افندی در جنگ جهانی اول لوحی خطاب به جمال پاشا (فرمانده ارتش عثمانی) نوشت که او را «برای حمله به ایران به عنوان وحدت اسلامی» تشویق می کرد

آیتی در شرح ماجرا تحت عنوان «قضیهٔ جمال پاشا» می‌نویسد: «در آن اوقات که جمال پاشا در شام بود عباس افندی از جهات عدیده اضطراب داشت. اول اینکه راه ایران که مزرع حاصلخیز یا بانک و کمپانی زرخیز او است بسته شده بود. دوم آنکه می‌ترسید جمال پاشا و انور پاشا سر به سر او بگذارند و مدارک خیانت او را به دست آرند و بفهمند که او دخیل در امور سیاسی است. سوم آنکه اگر امریکا داخل جنگ شود، چنانکه شد، و اگر بعد از جنگ، صلح عمومی جاری نشود، چنانکه نشد، چه عذری در غیب گویی خود پیش آورد.

در این ضمنها به خاطرش رسید کاغذی به جمال پاشا بنویسد و نوشت. ابتدای آن، تاریخ قیام صلاح الدین ایوبی است؛ شرحی از خدمات او به اسلام و ضمناً وعدهٔ نصرت به جمال پاشا که تو هم موفق خواهی شد مانند صلاح الدین، و غلبه خواهی جست بر کفر (یعنی مسیحیت)، و در آخر لوح، این جمله را درج کرده [بود]: شرط موفقیت این است که به ایران متفق شوید و چون ایرانیان در مذهب خود مصرّ و متعصب‌اند بعد به هر قسم است ولو به حدت و شدت، ایشان را مطیع اوامر خود کرده (یعنی ایران را مقهور ارادهٔ خود کنی، اگرچه به اردوکشی باشد، با هم بر نصرت اسلام قیام نمایید).

این لوح در صفحه[ای] عربی و ترکی و فارسی به هم آمیخته، به خط کاتب و امضای خودش نوشته شده بود و مرا دعوت کرد که باید در شام به جمال پاشا برسانی و اگر ممکن نشد که به او برسانی باید فوری آن را به آب بشویی که به دست دیگری نیفتد و حتی چند دفعه گفت این لوح نباید به دست ایرانیان بیفتد ولی در این حکمتی است، که اگر جمال پاشا ببیند خوب است، و هی مکرر می‌کرد که در این حکمتی است، در این سرّی است که برای امر [بهائیت] مفید است.

من در مقام اعتذار از این سفارت عجیب، گفتم: من شخص ایرانی، لباس ایرانی، که ترکی هم خوب نمی‌دانم، راهم نمی‌دهند که به جمال پاشا برسم. تغیّر کرد و گفت تأیید جمال مبارک به شما می‌رسد!».

به گزارش آیتی: عباس افندی سپس فینه و مولویی برای وی تهیه کرده و او را در کسوت ترکان، روانهٔ شام می‌سازد. اما معلوم نیست از «معجزهٔ عبدالبها و تأیید پدرش بود یا از صفات قلب و معجزهٔ خود» آیتی، که وی «شب در ترن خط آهن» خوابش می‌برد «و جعبه[ای] که اسباب سفر و نوشتجات و من جمله آن لوح بود به سرقت» می‌رود! آیتی می‌افزاید: «این قضیه را همهٔ بهائیان می‌دانند که در آن سفر جعبهٔ نوشتجات من در ترن به سرقت رفت و خبرش به حیفا رسید و فوری [عباس] افندی، میرزا حسین یزدی، از اقارب عیالش، را فرستاد به شام ببیند چه شده؟ و تامدتی نگران بود تا آنکه فهمید سرقت ساده[ای] بوده و مطلب، مستور مانده و خاطرش آسوده شد، و عجب است که پس از زوال اقتدار جمال پاشا، در چند لوح و خطابه، نام او را به زشتی برده» است![۷]

پی‌نوشت‌ها:

۱. برای دزدیها و آدمکشی‌های بابیان در آن سالها در عراق ر.ک. اعترافات خود بهاء و شوقی در: مائدهٔ آسمانی، ۱۳۰/۷؛ قرن بدیع، ۱۷۱/۲ ● ۲. ر.ک. کلیشهٔ نامهٔ میرزا سعید خان وزیر خارجهٔ ایران به کنسول ایران در بغداد، ۱۲ ذی‌حجهٔ ۱۲۷۸، مندرج در کتاب حضرت بهاء الله، محمد علی فیضی، ص ۱۴۸ ● ۳. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۱ و ۲، مقالهٔ عزیز الله سلیمانی، ص ۲۱ ● ۴. بررسی مناسبات ایران و امریکا، سید علی موجانی، ص ۱۴۷ ● ۵. مکاتیب، عباس افندی، ۳۱۲/۲ ● ۶. کشف الحیل، چ ۷، ۱۴۹/۱ ● ۷. همان، چ ۴، ۱۰۹/۳ـ۱۱۱. نیز ر.ک. همان، چ ۷، ۱۴۹/۱.

افزون بر وابستگی آشکار بهائیان روسیه به دربار تزاری، برخی از مطلعین معتقدند که کشف اسناد دال بر جاسوسی بهائیان برای انگلیس نیز (که «معبود جدید» این فرقه قلمداد می‌شد) در برخورد سرکوبگرانهٔ حکومت شوروی با بهائیان بی‌نقش نبوده است.

خان ملک ساسانی (مورخ پر اطلاع معاصر، و سفیر ایران در پایتخت عثمانی پس از جنگ جهانی اول) در تحلیل برخورد تند بلشویکها، ضمن اشاره به پیوند بهائیان با سفارت انگلیس و سازمان اینتلیجنت سرویس در عصر قاجار می‌نویسد: «بعد از جنگ بین المللی اول که حکومت شوروی در روسیه برقرار شد، در عشق آباد که مرکز اجتماع و عملیات بهائیها بود بالشویکها درون مشرق الاذکار شبکهٔ جاسوسی به نفع انگلیسها کشف کرده و قریب یکصد نفر از وجوه بهائیهای آنجا را معدوم ساختند».[۳]

پی‌نوشت‌ها:

۱. قرن بدیع، شوقی، ۱۲۲/۴ـ ۱۲۵؛ سالهای سکوت، خاطرات اسدالله علیزاد، صص ۲۷ـ۳۴، ۳۷، ۷۰، ۷۴، ۸۲ ـ۸۳ ، ۸۹ و ۲۴۰. پس از فروپاشی شوروی، مشرق الاذکار توسط بهائیان مجدداً تصرف و بازگشایی شد.

۲. به نوشتهٔ او: «بهائیها هم مات و سر گشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء درباره‌اش آفرین گفته... و فرمانروایی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود، گرفتار چنگ زیردستان خود شد و چون این گروه، شیوه‌شان این است که در هر پیش‌آمدی شادمانی کنند و آن را به سود خود دانند گفتند: برای بزرگی و آیندهٔ کیش بهائی این پیش آمد سزاوار بود. چه که روزگار تزار با همهٔ مهربانی که به ما کرد و دست ما را در هرکار باز گذاشت نمی‌توانستیم مردمی که پیرو کلیسای ارتدکس بودند به کیش بهائی بخوانیم. اکنون صدها هزار بار خدا را شکر که از این پس آشکارا همهٔ پیروان کلیسای ارتدکس را به این کیش می‌خوانیم»! ر.ک. اسناد و مدارک درباره بهائیگری، صص ۷۰ـ۷۲.

۳. دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، ص ۱۰۲.

چرا کتاب «کشف الغطاء» را جمع کردند؟!


ابوالفضل گلپایگانی

بهائیت (به رهبری حسینعلی بهاء و جانشینش عباس افندی) روابط با روسیه را تا سالهای جنگ جهانی اول ادامه داد ولی پس از آن، به علت فروپاشی امپراتوری تزاری (که بر اثر حملات آلمان از خارج، و شورش ملت روسیه بر ضد استبداد تزار از داخل، صورت گرفت) پیشوای وقت این فرقه (عباس افندی) قبلهٔ‌اش را از پایتخت تزار به لندن تغییر داد و آثار این چرخش سیاسی نیز به زودی خود را نشان داد.

اعطای لقب و نشان از سوی لندن به عباس افندی، و ثناگویی رسمی وی از جرج پنجم، جلوهٔ بارز این چرخش بود (ایام: در این باره به تفصیل در مقالهٔ «بهائیت و انگلیس» سخن رفته است) و جلوهٔ دیگر آن، اقدام افندی به گردآوری و محو جمیع نسخه‌های «کشف الغطاء عن حیل الاعداء» (چاپ ترکستان روسیه) بود که به دستور خود افندی و به قلم میرزا ابوالفضل گلپایگانی (و چند تن دیگر از مبلغان شهیر بهائی) در ردّ کتاب نقطة الکاف[۱] و مصحح و مقدمه نویس آن: ادوارد براون انگلیسی، نوشته شده و در آن، تعریضاتی به سیاست انگلیس صورت گرفته بود. ولی چون چاپ کتاب مزبور زماناً «مصادف بود با پیروزی قشون انگلستان در حیفا، و قبول اطاعت و خدمتگزاری جمیع بهائیان نسبت به حکام انگلیسی در منطقهٔ زیر نفوذ انگلستان، عباس افندی صلاح ندید که کتاب کشف الغطاء با دارا بودن چنان مایه‌های ضد انگلیسی، و در حالی که زد و بندهایی صورت پذیرفته بود، انتشار یابد. از این روی دستور داد پس از جمع آوری دقیق، جمیع نسخه‌های کشف الغطاء را بسوزانند که... [تنها] تعداد انگشت شماری از آن در کتابخانه‌های انگلستان و فرانسه، و چند نسخه‌ای در ایران، آن هم در کتابخانه‌های خصوصی و محرمانهٔ بهائیان، از این فرمان جان سالم بدر بردند».[۲]

به نوشتهٔ استاد محیط طباطبایی: کشف الغطاء به دستور و نظارت عبدالبهاء و به دستیاری میرزا ابوالفضل گلپایگانی و ادیب طالقانی و نعیم سدهی و سمندر قزوینی و مهدی گلپایگانی (از فعالان و مبلغان بهائیت) در ردّ مقدمهٔ فارسی و انگلیسی و تاریخ قدیم تازه چاپ به نام نقطة الکاف، از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۴ ق تنظیم و تدوین و در عشق‌آباد روسیه به چاپ رسیده و آمادهٔ انتشار شد. اما «سقوط فلسطین به دست انگلیسیها و پیدایش مصالح تازه‌ای که براثر انقلاب روسیه قوّت جانب گرفته بود سبب شد که هزاران نسخهٔ آمادهٔ انتشار از آن به آتش نابود گردد».[۳] تلقی و تحلیل شاهدان عینی مطلع (همچون عبدالحسین آیتی و فضل الله صبحی، مبلغان مستبصر بهائی) نیز از علت جمع آوری نسخ کشف الغطاء، همین است.[۴]

پی‌نوشت‌ها:

۱. نقطة الکاف از مآخذ تاریخی کهن بابیه است که مشخصات کامل کتابشناسی آن از قرار زیر است: نقطة الکاف در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اول از تاریخ بابیه، حاجی میرزا جانی کاشانی، به سعی و اهتمام ادوارد براون، لیدن ۱۳۲۸ق / ۱۹۱۰م. مرحوم استاد محیط طباطبایی البته در انتساب نسخهٔ یادشده به شخص میرزا جانی کاشانی، تأملات محققانه‌ای داشت و آن را مربوط به فرد دیگری از قدمای بابیه می‌دانست. ر.ک. مقالات ایشان در ماهنامهٔ گوهر، نشریهٔ بنیاد نیکوکاری نوریانی، تابستان و پاییز ۱۳۵۵ش ● ۲. بهائیان، محمد باقر نجفی، چاپ اول، ص ۳۹۰ ● ۳. ر.ک. «از تحقیق و تتبع تا تصدیق و تبلیغ فرق بسیار است»، محیط طباطبایی، گوهر، سال ۴، ش ۲، اردیبهشت ۱۳۵۵، ص ۱۱۳ به بعد ● ۴. ر.ک. کشف الحیل، آیتی، چ ۴: ۱۶۰/۲؛ خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، صص ۱۲۷ـ۱۳۴؛ اسناد و مدارک درباره بهائیگری، صص ۹۲ـ۹۶.

بهائیت و انگلیس

■ موسی نجفی

زمانی که فرقه بابیت، در نزاعهای درون گروهی دهه ۱۲۸۰ق در عثمانی، به دو گروه «ازلی» (تحت ریاست صبح ازل) و «بهائی» (به رهبری حسینعلی بها) تجزیه و تقسیم شد، ازلی‌ها شکار انگلیس شدند و بهائیان، همچنان، در سهم روسیه باقی ماندند.

ارتباط بهائیت با استعمار تزاری، در صفحات پیشین این ویژه‌نامه، مفصلاً بررسی شده است. در مورد روابط صبح ازل با انگلیسی‌ها نیز باید به سخن بسیاری از مورخان (اعم از ایرانی و اروپایی) اشاره کنیم که صراحتاً از حقوق بگیری ازل از انگلیسی‌ها در قبرس یاد کرده‌اند. لرد کرزن، سیاستمدار مشهور انگلیسی، در «ایران و مسئله ایران» تصریح می‌کند: «صبح ازل که در قبرس سکنی داشت، مقرری خاصی از حکومت انگلستان دریافت می‌نمود».[1] مورخان ایرانی نیز همچون کسروی[2]، اسماعیل رائین[3] و فریدون آدمیت[4] به ارتباط ازل با انگلیسی‌ها تصریح دارند.

متقابلاً باید خاطر نشان ساخت که، بهائیت نیز برای ابد، بسته و پیوسته به روسیه باقی نماند و با فروپاشی امپراتوری تزاری در اواخر جنگ جهانی اول و ظهور دولت انقلابی شوروی در آن کشور (که به بهائیان، به چشم «زائدهٔ» دولت تزاری می‌نگریست) این فرقه نقطه اتکا پیشین را از دست داد و توسعه قدرت استعماری بریتانیا در خاورمیانه و بویژه اشغال نظامی فلسطین (مقر پیشوایان بهائیت) توسط قشون انگلیس، رهبر وقت این فرقه، عباس افندی را (که از مدتها قبل، در خط ارتباط با غرب افتاده بود) به عنوان قبله سیاسی جدید، به سمت لندن سوق داد.

پیوند بهائیت با دولت انگلیس در سده اخیر، از مسائلی است که می‌توان گفت بین مورخان و مطلعان رشته تاریخ و سیاست، بر روی آن نوعی «اجماع» وجود دارد و در این زمینه، نمونه‌وار، می‌توان به اظهارات مهدی بامداد[5]، اسماعیل رائین[6]، احمد کسروی[7]، فریدون آدمیت[8]، خان ملک ساسانی[9]، محمود محمود[10]، دکتر جواد شیخ الاسلامی[11]، دکتر عبدالهادی حائری[12]، محمدرضا فشاهی[13]، احسان طبری[14]، دکتر یوسف فضایی[15]، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی[16]، عبدالله شهبازی[17]، بهرام افراسیابی[18] و دیگران استناد کرد که بر نکته فوق انگشت تأکید می‌گذارند. دکتر شیخ‌الاسلامی (استاد فقید دانشگاه) مترجم کتاب خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ آنجا که هاردینگ در بخشی از خاطرات خود با لحنی جانبدارانه از بابیان و بهائیان یاد می‌کند، می‌نویسد: «در عرض یکصد سال اخیر، بابیان و بهائیان ایران همیشه از خط مشی سیاسی انگلستان در شرق پیروی کرده‌اند و ستایش وزیر مختار انگلیس از آنها امری است کاملاً طبیعی».[19]

دلیل مورخان یادشده، روابط آشکار این فرقه با بریتانیا، بویژه اعطای لقب و نشان عالی از سوی پادشاه انگلیس به عباس افندی، می‌باشد که تصویر آن در کتب مختلف آمده است.[20] حتی این مطلب، در «تنبه و استبصار» مبلغان بهائی (و یاران عباس افندی) نیز که پس از مرگ وی به اسلام گرویده‌اند، مؤثر بوده و در آثار آنان بازتاب آشکار دارد.[21]

احسان طبری، ضمن اشاره به مخالفت حسینعلی بها با «تعصبات ملی و دینی»، که به زعم وی حاصلی جز «صلح گرایی منفعل» و تعطیل مبارزات اجتماعی ـ سیاسی ملتها بر ضد استبداد داخلی و تجاوز خارجی ندارد، می‌نویسد: «در دوران عبدالبها (۱۹۲۱ ـ ۱۸۴۴) حکومت عثمانی فرو پاشید و امپریالیسم انگلستان متصرفات این حکومت را به چنگ آورد. عبدالبها با اربابان تازه فلسطینی وارد روابط نزدیک شد، چنانکه در مراسم خاصی، مقامات انگلیسی فلسطین به او لقب "سر " (Sir)دادند. لقبی که از طرف شاه انگلیس عطا می‌شود و پاداش خدمات مهم به امپراطوری است.[22] فریدون آدمیت نیز تصریح می‌کند که: «جنگ بین‌المللیِ گذشته در سرنوشت بابیها مؤثر گردید و سقوط حکومت تزار به عمر حمایت آنان از بهائیان خاتمه بخشید. از آن طرف سرزمین فلسطین به دست انگلیس‌ها افتاد و بهائیان را به سوی خود کشیدند و لرد آللنبی حاکم نظامی حیفا متعاقب آن، نشان مخصوص و لقب «سر» (Sir)به «عبدالبها» داد و عکس مخصوصی در آن مجلس برداشته شده که در «کتاب صبحی» دیده می‌شود. از این پس بهائیان نیز در کادر سیاسی انگلیسها وارد گردیدند و "این نهر هم به رود تایمز ریخت"»![23]

چرخش سیاسی عباس افندی از روسیه به لندن و گرفتن نشان از دست ژنرال انگلیسی (آللنبی) پس از جنگ جهانی اول، داستان شگفتی است که می‌زیبد جداگانه و مفصل پیرامون آن سخن بگوییم. پیوند عبدالبها با بریتانیا، البته به سالها پیش از سلطه آللنبی بر فلسطین، به دوران سفر عباس افندی به اروپا (۱۹۱۱) بازمی‌گردد و سابقه ارتباط انگلیسی‌ها با سران بهائیت جهت شکار آنها (و بیرون آوردنشان از چنگ حریف روسی) از این هم دیرینه‌تر بوده و به دوران اقامت حسینعلی بها در بغداد (۱۲۶۹ق به بعد) می‌رسد.


حضور پرنس فیلیپ شوهر ملکه انگلیس در مراسم یادبود روحیه ماکسول (بیوه شوقی افندی و آخرین رهبر بهائیان)

عباس افندی؛ تغییر قبله از روس به لندن

سفر عباس افندی به انگلیس

عباس افندی در سالهای ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۱ سفری به اروپا و امریکا کرد و طی سخنرانی‌های متعددی که در مجامع گوناگون (عمدتاً ماسونی) آن دیار ایراد نمود، صراحتاً از انگلیس (و امریکا) جانبداری کرد. برای نمونه، در یکی از سخنرانی‌های خود (در منزل میسیس کراپر، سال ۱۹۱۱) مدعی شد که: «اهالی ایران بسیار مسرورند از این‌که من آمدم اینجا. این آمدن من اینجا سبب الفت بین ایران و انگلیس است. ارتباط تام [بین دو کشور] حاصل می شود و نتیجه به درجه‌ای می‌رسد که بزودی از افراد ایران، جان خود را برای انگلیس فدا می‌کنند و همین طور انگلیس خود را برای ایران فدا نماید»![26]

یکی از پژوهشگران پراطلاع معاصر، «سفر سالهای ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۱ عباس افندی به اروپا و امریکا» را «که با تبلیغات فراوان از سوی متنفذین محافل سیاسی و مطبوعاتی دنیای غرب همراه بود، نشانی... آشکار از... پیوند عمیق میان سران فرقه بهائی و کانون‌های مقتدری در اروپا و امریکا» می‌داند.[27] به نوشته وی: «سفر سالهای ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۱ عباس افندی به اروپا و امریکا سفری کاملاً برنامه‌ریزی شده بود. بررسی جریان این سفر و مجامعی که عباس افندی در آن حضور یافت، نشان می‌دهد که کانون‌های مقتدری در پشت این ماجرا حضور داشتند و می کوشیدند تا این «پیغمبر» نوظهور شرقی را به عنوان نماد پیدایش «مذهب جدید انسانی» آرمان ماسونی ـ تئوسوفیستی، معرفی کنند. این بررسی ثابت می کند که کارگردان اصلی این نمایش انجمن جهانی تئوسوفی، یکی از محافل عالی ماسونی غرب، بود... در این سفر، تبلیغات وسیعی درباره عباس افندی، به عنوان یکی از رهبران تئوسوفیسم، صورت گرفت؛ این تبلیغات به حدی بود که ملکه رومانی و دخترش ژولیا وی را به عنوان «رهبر تئوسوفیسم» می‌شناختند و به این عنوان با او مکاتبه داشتند. عباس افندی در این سفر با برخی رجال سیاسی و فرهنگی ایران ـ چون جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان، دوستمحمدخان معیرالممالک داماد ناصرالدین شاه، سیدحسن تقی‌زاده، میرزامحمدخان قزوینی، علیقلی خان سرداراسعد بختیاری و غیره ـ ملاقات کرد. این ماجرا، که حمایت کانون‌های عالی قدرت جهان معاصر را از بهائیگری نشان می‌داد، بر محافل سیاسی عثمانی و مصر نیز تأثیر نهاد و عباس افندی پس از بازگشت از این سفر، وزن و اهمیتی تازه یافت».[28]

عباس افندی در محرم ۱۳۳۲ق (دسامبر ۱۹۱۳) به مقر خود در عکا بازگشت[29]. اما روشن است که وی، دیگر آن عنصر منزوی پیشین نبود و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که رجال وقت دولت عثمانی نیز (که در خط ارتباط با «آلمان» و تضاد با «انگلیس» گام می‌زدند) همین تصور را داشتند و به همین دلیل نیز فضا را بر او و یارانش در فلسطین، تنگ ساختند. به قول سر دنیس رایت، دیپلمات و مورخ پراطلاع انگلیسی: «پس از بازگشت به عکا که هنوز زیر سلطه عثمانی‌ها قرار داشت شرایط زندگی برای عبدالبها و پیروانش به هیچ وجه آسان نبود».[30] حوادث بعدی نشان داد که پیشوای بهائیت، لندن (و امریکا) را به عنوان قبله جدید برگزیده است.

حمایت عبدالبها از بریتانیا در جنگ جهانی اول

با شروع جنگ جهانگیر و پیوستن عثمانی به آلمان در جنگ با متفقین (انگلیس، فرانسه و امریکا)، روابط پیشوای بهائیان با غرب صلیبی شدیدتر و نتیجتاً حساسیت و مخالفت دولت عثمانی با وی افزونتر گردید. این حساسیت و مخالفت به جایی رسید که جمال پاشا، «فرمانده کل قوای» عثمانی[31] در جنگ با ارتش انگلیس در ناحیه شامات و فلسطین در اواخر جنگ جهانی اول، تصمیم به قتل عباس افندی گرفت و تهدید کرد: اگر بزودی مصر را فتح کند در مراجعتش، عباس افندی را به صلابه خواهد کشید![32] شوقی نیز از «سوء ظن شدید» فرمانده کل قوای ترک، جمال پاشا، نسبت به امر الهی و «مخالفت بی‌منتهی» وی با آن سخن گفته و می‌افزاید: وی «صریحاً اظهار

سابقه ارتباط و طمع انگلیس به بهائیان

به نوشته شوقی افندی: زمانی که بها از سوی ناصرالدین شاه در تبعید عراق بسر می‌برد، ژنرال کنسول انگلیس در بغداد (کلنل سر آرنولد باروز کمبل) باب مراوده و مکاتبه را با بها گشود و طی نامه‌ای به او پیشنهاد داد که «تبعیت» دولت انگلیس را قبول و در تحت «حمایت» آن دولت درآید و حضوراً نیز متعهد شد که هرگاه مایل به ارسال پیامی به ملکه ویکتوریا باشد، در مخابره آن به لندن اقدام خواهد کرد. حتی معروض داشت «حاضر است ترتیباتی فراهم سازد که محل استقرار» بها «به هندوستان یا هر نقطه دیگر که مورد نظر» وی باشد «تبدیل یابد».[24]

در همین زمینه باید به نامه‌های دوستانه میان بها و مانکجی هاتریا (رئیس شبکه اطلاعاتی هند بریتانیا در ایران در سالهای ۱۸۹۰ ـ ۱۸۵۴)[25] اشاره کرد که در کتب خود بهائیان از آن یاد شده است. این ارتباط از نظر برخی گویای پیوند بهائیان با کانون‌های استعماری است.

(**ایام**: درباره مانکجی و ارتباط وی با بهائیت جداگانه سخن گفته‌ایم).

داشت که چون از دفع دشمنان خارج، انگلستان فراغت یابد به تصفیه امور داخل اقدام و در اولین قدم حضرت عبدالبها را» در برابر چشم مردم «مصلوب» و مرقد بها را «منهدم و با خاک یکسان خواهد نمود».[۳۳]

براستی دلیل این همه خشم فرمانده ارتش عثمانی در جنگ با انگلیس نسبت به عباس افندی و تصمیم وی به اعدام پیشوای بهائیت و تخریب قبر بها، چه بود؟ منابع غیر بهائی، علت این خشم را حمایت مؤثر افندی از انگلیس در آن هنگامه دانسته و بعضاً از واژه‌هایی چون «جاسوسی» و نظیر آن بهره می‌جویند.[۳۴] به قول اسماعیل رائین: خشم شدید جمال پاشا از عباس افندی، از «همکاری محرمانه و علنی بهائیان با قوای انگلیس» ناشی می‌شد «که در صدد تصرف فلسطین و حمایت از یهودیان بود» و عباس افندی گندم در اختیار ارتش نیازمند بریتانیا گذارد.[۳۵]

اقدام عباس افندی به تأمین آذوقه برای ارتش اشغالگر بریتانیا در قدس، موضوعی مسلم بوده و منابع وابسته به بهائیت بدان تصریح دارند. خانم بلانفید در ص ۲۱۰ کتاب مشهور خود : The Chosen Highway (که به تصویب زعمای بهائی در اسرائیل و انگلستان رسیده است) شرح می‌دهد که چگونه در جریان اشغال قدس توسط ژنرال آللنبی (فرمانده قشون بریتانیا) در جنگ جهانی اول، عباس افندی انبارهای آذوقه را به روی سربازان گرسنه انگلیسی گشود.

کمک عباس افندی به نیروهای اشغالگر، تنها در تأمین آذوقه آنها خلاصه نمی‌شد، بلکه آن گونه که افسران انگلیسی مستقر در حیفا به لندن نوشته‌اند، آنان از «نفوذ» و نیز «نظریات» پیشوای بهائیت نیز برای پیشبرد مقصود خود بهره بسیار برده‌اند (گزارش دنیس رایت در این زمینه خواهد آمد).

بهترین راه برای درک علت خشم حکومت عثمانی به عباس افندی، مطالعه رفتار عجیب انگلیسی‌ها با پیشوای بهائیت در همان مقطع بحرانی است؛ رفتاری که سرفصلهای آن چنین بود: حفاظت شدید از جان عباس افندی و خانواده و یاران وی از دستبرد قوای عثمانی، احترام شایان و مساعدت‌های مستمر حکام بریتانیا در قدس به او و اطرافیانش پس از استقرار سلطه لندن بر قدس، خصوصاً اعطای لقب «سرِ» و نشان شوالیه توسط ژنرال آللنبی (به نمایندگی از دربار لندن) به عباس افندی و شرکت در تشییع جنازه وی پس از مرگ و حمایت کامل از نوه و جانشین جوانش: شوقی افندی، در برابر مخالفان.

چتر عنایت لندن بر سر پیشوا

زمانی که سرویس‌های اطلاعاتی انگلیس (و به قول شوقی: «دایره اطلاعات انگلستان»)[۳۶] از تصمیم خطرناک جمال پاشا نسبت به پیشوای بهائیت خبر دادند، دولت بریتانیا با فوریت برای نجات جان وی و نزدیکانش دست به کار شد.

طبق نوشته شوقی افندی: لرد کرزن (یعنی همان طراح اصلی قرارداد ۱۹۱۹ تحت‌الحمایگی ایران توسط انگلیس) «و سایر اعضا کابینه انگلستان... رأساً و مستقیماً از وضع مخاطره‌آمیز حیفا استحضار حاصل نمودند». لرد بالفور و زیر خارجه لندن (یعنی همان کسی که نامه‌اش به لرد روچیلد در اعلام موافقت و مساعدت دولت بریتانیا با تأسیس کانون ملی یهود در فلسطین، مشهور است) تلگرافی به ژنرال آللنبی دستور داد: «به جمیع قوا در حفظ و صیانت» عباس افندی «و عائله و دوستان او بکوشد». متعاقب این امر، آللنبی پس از فتح حیفا به لندن تلگراف زد و «از مصادر امور، تقاضا» کرد که «صحت و سلامت» عباس افندی «را به دنیا اعلام نمایند». نیز «فرمانده جبهه حیفا را مأمور ساخت که تصمیمات لازم» را جهت «حفظ جان» عبدالبها بگیرد و «از اجرای نقشه پلید جمال پاشا که طبق اخبار واصله به دایره اطلاعات انگلستان، بر آن تصمیم بوده که در صورت تخلیه شهر و عقب‌نشینی قوای ترک، حضرت عبدالبها و عایلة» او را «در کوه کرمل» به دار زند جلوگیری کند.[۳۷]

آللنبی هنگام فتح حیفا (اوت ۱۹۱۸)[۳۸] فرمان مخصوصی از امپراتور انگلیس دریافت نمود که دستور می‌داد همراه با نشانی از عضویت امپراتوری برای عباس افندی، به دیدار وی رود.[۳۹] پیرو این امر، آللنبی شخصاً «به زیارت مقام اعلی [مرقد باب در کوه کرمل] در حضور حضرت عبدالبها مشرف شد و به حکام عسکریین [امرای لشکر] سفارش نمود که مقامات مقدسه بهائیان باید در تحت محافظت و حراست حکومت [انگلیس] باشد و ابداً کسی تعدی نکند».[۴۰] به تعبیر شوقی: زمانی که «سپاه انگلیز، غالب و منصور گشت و...دولت قاهرة» بریتانیا در فلسطین «عَلَم برافراخت... سالار انگلیز بر حسب تعلیمات و سفارشات اکیده وزیر خارجه» انگلیس «به شرف» دیدار با عباس افندی «فائز گشت و در حضور» وی «به زیارت مرقد» باب «نائل شد. امکان دیدار بهائیان با پیشوای خود فراهم گشت و «الواح عدیده و رسائل متعدده از قلم» عباس افندی «نازل و... به کمال آزادی در اطراف جهان منتشر گشت».[۴۱] و خلاصه: «مخاطرات» بزرگی که مدت ۶۵ سال حیات بها و عبدالبها را «احاطه کرده بود زائل شد و «سد سدید در پیشرفت امر» بهائیت برداشته شد.[۴۲]

نشریه آهنگ بدیع، ارگان بهائیان، با اشاره به استقرار حکومت اشغالگر انگلیس بر قدس، از برقراری دوائر جدید (اداره مالیه و شهرداری) و اقدامات عمرانی توسط حکومت جدید، از جمله زیباسازی شهر حیفا (مقر عباس افندی) و توسعه راههای آن، سخن گفته و می‌افزاید: «از جهت مالیات نیز حکومت» بریتانیا «مقامات مقدسة» بهائیت را به رسمیت شناخت «و از مالیات معاف داشت». از جهت تنظیم و زیباسازی شهر نیز «مقام اعلی» یعنی مرقد باب «مرکز عظیمی» برای خیابان کشیهای آینده قرار گرفت. همچنین، از آنجا که ساختمان‌ها و خیابان‌های شهرهای فلسطین

> **عباس افندی از سلطه بریتانیا بر فلسطین به گرمی استقبال کرد و سلطه غاصبانه انگلیس بر آن را «بر پا شدن خیمه‌های عدالت» شمرد!**

«بر منوال قدیم بود»، حکومت انگلیسی کارشناس مشهوری از اسکاتلند را که پاتریک گیدیس نام داشت، طلبید و کار تنظیم نقشه شهرها، بویژه بیت المقدس و حیفا را سامان دهد و او که قبلاً در خلال سفر عباس افندی در شهر ادنبورگ با پیشوای بهائیت دیدار کرده بود زمانی که «در سلک حکومت فلسطین در آمد، چند دفعه به حضور مبارک مشرف شد و خطه و تصمیمات خویش را به حضور مبارک معروض داشت».[۴۳]

اینک، طبق تصمیم شورای عالی متفقین، قیمومت فلسطین به بریتانیا واگذار شده است که طبق نامه بالفور به روچیلد، قرار است راه را بر تأسیس «کانون ملی یهود» (جنین دولت اسرائیل) در آن سرزمین اشغال شده بگشاید. امور فلسطین به وزارت مستعمرات سپرده گردیده است که رئیس آن وینستون چرچیل، به قول خود: «یک صهیونیست عریق و ریشه‌دار است». چرچیل، به عنوان «نخستین کمیسر عالی انگلیس در فلسطین»، سر هربرت ساموئل از سران و فعالان صهیونیسم را برمی‌گزیند. ساموئل نیز برای حکومت حیفا و توابع، سر رونالد استورز را برمی‌گزیند که گذشته از فعالیت مؤثر نظامی و جاسوسی در جنگ جهانی اول در قطر عربی (همراه دستیارش: کلنل لورنس) بر ضد دولت عثمانی، خود را «یک صهیونیست معتقد» می‌شمارد. و جالب این است که هر دو از دوستان صمیمی عباس افندی‌اند و با او و خانواده‌اش در فلسطین اشغالی، گرمترین روابط را دارند.)

(**ایام**: در مقاله «دوستان انگلو ـ صهیون عباس افندی»، ضمن نگاهی به پیشینه و مواضع این دو عنصر مستعمره چی و صهیونیست، روابط ایشان با عبدالبها و بهائیان مرور شده است.)

پاداش خدمت به امپراتوری
(عباس افندی از لندن، نشان و لقب می‌گیرد)

پس از تحکیم پایه‌های قیمومت انگلیس بر قدس، دولتمردان انگلیسی حاضر در فلسطین، در نامه به لندن، پیشنهاد کردند بابت «خدمات صادقانه و مستمر» عباس افندی به «آرمان بریتانیا» و استفاده افسران بریتانیایی مستقر در حیفا از «نفوذ و نظریات ارزشمند» پیشوای بهائیت، نشان و لقب عالی امپراتوری به وی اعطا گردد. این پیشنهاد تصویب شد و ژنرال آللنبی (فرمانده کل قوای بریتانیا)[۴۴] همراه دستیارش ماژور تئودور پول[۴۵]، در آوریل ۱۹۲۰ رسماً مراسمی برپا کرد و به نمایندگی از دربار لندن، به پیشوای بهائیان، لقب «سر» (Sir) و نشان «شوالیه امپراتوری» (Knight hood) داد.[۴۶]

سر دنیس رایت، دیپلمات و مورخ پراطلاع انگلیسی، در شرح ماجرا می‌نویسد:

در اوایل سال ۱۹۱۸ / ۱۳۳۶ با تصرف بندر حیفا توسط نیروهای انگلیسی و بعد سپرده شدن قیمومت فلسطین به دست انگلستان توسط جامعه ملل در پایان جنگ جهانی اول، بهائی‌ها نفس راحتی کشیدند. عبدالبها در اندک زمانی به خاطر نحوه رهبری خود و رفتار پیروانش احترام مقامات بریتانیایی مسؤول اداره فلسطین را به خود جلب کرد و در ژوئیه ۱۹۱۹ / شوال ۱۳۳۷ مقامات اخیر به لندن توصیه کردند که نشان جدید امپراتوری بریتانیا و لقب آن به وی اعطا گردد. توجیهی که ایشان برای پیشنهاد خود کرده‌اند به شرح زیر است:

عبدالبها از زمان اشغال فلسطین مستمراً به نحو صادقانه‌ای به آرمان بریتانیا خدمت کرده است. در مشورت نظرات او برای فرمانده نظامی و افسران دستگاه اداری مستقر در حیفا بسیار باارزش بوده و از نفوذ خود در این شهر تماماً در جهت خیر و صلاح استفاده کرده است. عبدالبها چندین سال در ارک عکا زندانی ترکها بوده است.

رایت می‌افزاید: «اگرچه عبدالبها هیچ وقت خودش از لقب سر استفاده نکرد ولی انگلیسی‌ها او را رسماً سِر عباس عبدالبها شوالیه نشان امپراتوری بریتانیا می‌خواندند و از او به عنوان اولین و تنها بهائی ایرانی که به چنین افتخاری دست یافته است یاد می‌کنند».[۴۷]

به گزارش حسن نیکو (مبلغ بهائی معاصر عباس افندی، که به اسلام گروید) اعطای نشان و لقب به عباس افندی، خوشحالی و سرور بسیار خاندان وی را درپی داشت: «در حیفا خانواده میرزا چنان جشن گرفتند و شادی و مسرت کردند که: الحمد لله معروف دولت انگلیس شدیم»![۴۸]

عباس افندی از سلطه انگلیسی‌ها بر قدس به گرمی استقبال کرد و طی نوشته‌ای، سلطه غاصبانه انگلیس بر قبله اول مسلمین را «برپا شدن خیمه‌های عدالت» شمرده، خداوند را بر این نعمت بزرگ! سپاس گفت و تأییدات جرج پنجم، پادشاه انگلیس، را مسئلت کرده و خواستار جاودانگی سایه گسترده این امپراتور دادگستر! بر آن سرزمین گردید![۴۹]

در لوحی نیز که در ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸ خطاب به سید نصرالله باقراوف (کلان سرمایه‌دار بهائی) و درواقع: خطاب به بهائیان ایران، صادر کرد با خوشحالی از اشغال اورشلیم توسط بریتانیا یاد نمود و نوشت: «در الواح، ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخیمه انگلیس مکرر مذکور و لی حال مشهود شد و

پیشگویی‌های غریب!



میرزا حسن نیکو، مبلغ پیشین بهائی که اسلام آورد، با اشاره به اینکه بهائیان مدّعی‌اند «هرکه در جهان به وجود آمده «به واسطهٔ جود» میرزا حسینعلی بهاء «و هر که از دنیا رفته به علت قهر او است»! می‌نویسد: بنا به ادعا و تبلیغ بهائیان پیش از انقراض و فروپاشی امپراتوری تزاری، «یکی از معجزات میرزا [حسینعلی نوری] عظمت و قدرت دولت روس تزاری بود که چون اجازهٔ ساختن معبد عشق آباد [را] داده بودند، به واسطهٔ معجزهٔ میرزا صد سال قبل از تولد میرزا [حسینعلی]، پطر کبیر به وجود آمده و روسیه را رونق داده و دولت بهیهٔ روسیه هم که تأسیس شده بود مشتق از کلمهٔ بهاء بود. بالاخره معجزهٔ میرزا قدرت و عظمت دولت بهیهٔ روس شد، چنانکه در همه جا وعده‌های خوب به بهائیان داده است که دولت روس موفق و مؤیّد است و فاتح و غالب بر کل است».[۱]

نیکو می‌افزاید:

خدا می‌داند یک روز در اوایل آشنایی نگارنده با حضرات، قبل از آنکه معجزهٔ دیگر میرزا عباس [= عباس افندی] پدیدار شود و [در اواخر جنگ جهانی اول] فلسطین به دست انگلیسها بیفتد، در مجلسی که قریب بیست نفر از مبرزین و مبلغین بهائیان بودند صحبت در همین موضوع می‌کردند. یکی می‌گفت: ملاحظه کنید معجزهٔ جمال مبارک (میرزا) را چون قونسول دولت روسیه جمال مبارک را شفاعت کرده و از محبس نجات داد، حالیه در همه جا فتوحات شامل حالش می‌گردد. دیگری می‌گفت آری، چون اجازهٔ ساختن معبد عشق آباد را داد در جنگ ژاپن غالب گردید. یکی دیگر می‌گفت ببین چه عنایتی جمال مبارک (میرزا) در حقش فرموده که لقبش را از لقب خود مشتق فرموده، دولت بهیّه از بها مشتق است! دیگری می‌گفت مسلّماً مالک رقاب روی زمین خواهد بود.

یکی به الواح میرزا: «و ان یا ملک الروس» اشارت می‌نمود، دیگری به «اللهم ایّد دولت البهیة» بشارت می‌داد. ولی وقتی که پس از جنگ بین المللی سیل بولشویک [کمونیسم لنین و استالین] آمد و خاندان سلطنتی تزار را بکلی معدوم نمود، هیچ یک از آن بهائیان و مبلغین متذکر نشدند یا به روی خود نیاوردند که چرا بر خلاف انتظار آنان چنین شد و انصافاً خیلی وقاحت لازم است کسی را که [اشاره به عباس افندی] دیروز مرکّبش به بشارت نخشکیده بود امروز قلم به دست بگیرد و روس منحوس بنویسد و چون بپرسندش چرا وعده‌های جمال مبارک (میرزا) در حق دولت روس معکوس شد؟ و خاندان سلطنتی نیز معدوم گردیدند؟ همان جوابی که زن داغدیده را می‌خنداند بدهد.

باری، پس از آنکه نفوذ لنین در سرتاسر روسیه جاری و ساری شد و دولت روس به رنگ حالیه برآمد و خاک فلسطین به دست دولت انگلیس افتاد، معجزهٔ میرزا نیز رنگ دیگر به خود گرفت و به نیرنگی دیگر جلوه نمود و آن، این بود که در اینجا دو معجزهٔ دیگر فوری پدیدار شد و در مجامع و محافل بهائیان نمودار گشت: یکی آنکه دولت ترک [عثمانی] از معجزهٔ میرزای بزرگ مغلوب و منکوب، و دیگر آنکه دولت انگلیس مؤید و محبوب گردید. آن باید بر حسب فرمودهٔ میرزا عباس بکلی معدوم و بی‌نشان شود و این می‌باید امپراطور کل جهان گردد!![۲]

پی‌نوشت‌ها:

۱. فلسفهٔ نیکو، ۱۶۳/۲ـ۱۶۴ ● ۲. همان، ۱۶۴/۲ـ۱۶۵.

فی‌الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدیده به راحت و آسایش رسیدند».[۵۰]

راز اعطای نشان

پرسش از علت خشم شدید جمال پاشا به عباس افندی را، باید به پرسش دیگری گره زد و برای هر دو پاسخی درخور، اندیشید: راز اعطای نشان و لقب از سوی دربار لندن به پیشوای بهائیت چه بود؟

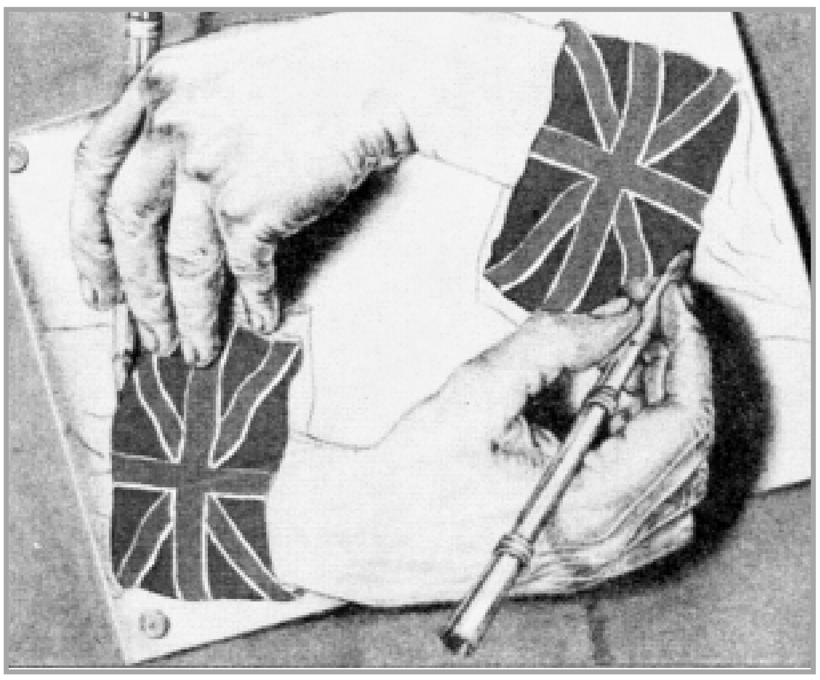
منابع بهائی (نظیر شوقی) می‌کوشند این امر را پاداش انگلیسی‌ها به عباس افندی بابت «خدمات گرانبها»ی وی به ساکنان فلسطین «و تخفیف مصائب و آلام مردم آن سرزمین» قلمداد کنند[۵۱] و خانم بلانفلید می‌نویسد: «حکومت انگلیس بر حسب رویه معمولش که از اعمال قهرمانان قدردانی می‌کند، به عبدالبها یک مدال قهرمانی " نایت هود" داد که نامبرده این افتخار را به عنوان یک تشریفات احترامی از طرف یک پادشاه عادل قبول نمود». اما دیگران، گونه دیگری می‌اندیشند. فی‌المثل، صبحی (کاتب و منشی پیشین عباس افندی) اعطای این نشان را «پاداش نکوگویی» و ثناخوانی افندی در حق پادشاه انگلیس (ژرژ پنجم) می‌داند[۵۲] و اسماعیل رائین، آن را پاداش «خدمات گرانبهای» عباس «به دولت انگلیس» محسوب می‌دارد.[۵۳] و قرائن نیز همین امر را تأیید می‌کند. برای کسانی که با ماهیت و مواضع مکارانه، تجاوزگرانه و جهانخوارانه امپریالیسم بریتانیا در دوران کلنیالیزم و نئوکلنیالیزم نیک آشنایند و به‌ویژه از مظالم و جنایات این قدرت استکباری در هند و ایران دو قرن اخیر مطلعند و سخن کلنل لورنس (افسر مشهور انگلیسیِ فعال در منطقه حجاز و شامات در جنگ جهانی اول) را همواره به مثابه «منطق و سیاست کلی» استعمار بریتانیا در خاور زمین در گوش دارند که گفته بود: «من افتخار دارم که نگذاشتم در هیچ یک از سی صحنه نبردی که وارد آن شدم خون یک نفرانگلیسی برزمین بریزد؛ زیرا در نظر من همه مناطقی که بر اثر این جنگ به دست ما آمد ارزش مرگ یک نفر انگلیسی را نداشت»![۵۴] توجیه شوقی و هم‌مسلکان وی بیشتر به یک «شوخی بیمزه» شبیه است تا تحلیلی علمی و منطقی از قضیه!

ما منطق لورنس را از زبان دیگر سیاستمدارانِ انگلیسی نیز در دور و نزدیک تاریخ شنیده‌ایم. مثلاً سِر گور اوزلی، استاد اعظم فراماسونری و سفیر مشهور انگلیس در ایرانِ ، زمان فتحعلی شاه، که در قالب دوستی با ایران زمینه تجزیه قفقاز از کشورمان به دست روسهای تزاری را فراهم ساخت، در ۲۵ اکتبر ۱۸۱۴ م به لرد کاسل ری وزیر امور خارجه دولت متبوعش می‌نویسد: «عقیده صریح و صادقانه من این است که چون مقصودِ نهاییِ ما حفظِ صیانتِ حدودِ هندوستان می‌باشد، در این صورت بهترین سیاست ما این خواهد بود که کشور ایران را در این حال ضعف و توحش و بربریت بگذاریم و سیاست دیگری را مخالف آن تعقیب نکنیم».[۵۵] براستی اگر (آن گونه که شوقی تلویحاً ادعا می‌کند) منافع و مصالح ملت مظلوم فلسطین برای امپراتوری بریتانیا کمترین ارزشی داشت، چگونه بر ضد مصالح این مردم با سران صهیونیسم سازش کرد و با حمایت از نقشه استقرار «کانون ملی یهود» در فلسطین، زمینه را برای تحمیل حاکمیت رژیم غاصب اسرائیل بر آن دیار فراهم ساخت و برای سالیان دراز مردم مظلوم منطقه را به خاک سیاه نشاند؟!

تأثیر «خدمت به مردم مظلوم فلسطین» در اعطای نشان از سوی دولت استعمارگر بریتانیا به عباس افندی، همان مقدار «باورپذیر» است که الواح صادره از عباس افندی (پس از اشغال قدس و استقرار سلطه تحمیلی انگلیس بر آن دیار) در تقدیر و تشکر از «عدالت» امپراتوری و اطلاق عنوان «حکومت عادله» بر آن! بنابراین، حق با کسانی چون مرحوم حسن نیکو (نویسنده و مبلغ پیشین بهائی که از آن مسلک برگشت) است که اعطأ لقب و نشان مزبور از سوی انگلیسی‌ها به عباس افندی را پاداش خدمات وی به آنها و جاسوسی بهائیان (به دستور عباس افندی) در ایران برای انگلیس در هنگامه جنگ جهانگیر میان متفقین و متحدین، می‌شمارد.[۵۶]

سخن کوتاه: به گمان ما، نامه مقامات بریتانیایی مسؤول اداره فلسطین به لندن در مورد عباس افندی، که متن آن را فوقاً در گزارش زباندار سر دنیس رایت خواندیم، گویای همه چیز بوده و راز اعطای نشان و لقب از سوی دربار لندن به پیشوای بهائیت را به روشنی و وضوح تمام بازمی‌نماید و از این طریق، می‌توان معمای خشم شدید و تصمیم خطرناک فرمانده کل قوای عثمانی (جمال پاشا) نسبت به عباس افندی را نیز گشود. سخن عبدالله بهرامی، از صاحب منصبان آزادیخواه و مطلع نظمیه کشورمان در مشروطه دوم، لب مطلب را (البته به زبان طنز) دربردارد: عباس افندی «تنها پیغمبری بود که اجر خود را در این دنیا دریافت نموده و سیلی نقد را به حلوای نسیه ترجیح داده است»![۵۷]

اعطای لقب «سرِ» و نشان «نایت هود» توسط دربار لندن به عباس افندی (پیشوای بهائیان)، که به پاس خوش خدمتی‌های وی به قشون اشغالگر صورت گرفت از واقعیات مسلم و مشهور تاریخ معاصر است و این امر، همراه با صدور الواح متعدد توسط عباس افندی در ثنای پادشاه انگلیس، دم خروسِ بستگی رهبری بهائیت به انگلستان (از اوایل قرن بیستم به بعد) را کاملاً فاش ساخته و ما را از هرگونه بحث و استدلال در باره بستگی و پیوستگی این فرقه به کانون‌های استکباری بی‌نیاز می‌سازد.



اعطای لقب «سرِ» و نشان «نایت هود» توسط دربار لندن به عباس افندی (پیشوای بهائیان) که به پاس خوش خدمتی‌های وی به قشون بریتانیا صورت گرفت از واقعیات مسلم و مشهور تاریخ معاصر است

اعطای نشان، ننگی برای عبدالبها در تاریخ

به هر روی، اعطای نشان و لقب انگلیسی به عباس افندی، لکه ننگی برای او در تاریخ محسوب می‌شود.

کسروی با اشاره به تغییر قبله سیاسی عبدالبها از روسیه به لندن، می‌نویسد: «یکی از داستانهایی که دستاویز به دست بدخواهان بهائیگری داده و راستی را داستان ننگ آوری می‌باشد آن است که پس ا ز چیره گردیدن انگلیسیان به فلسطین، عبدالبها درخواست لقب "سر" (Sir) از آن دولت کرده و چون داده‌اند، روز رسیدن فرمان و نشان در عکأ جشنی برپا گردانیده و موزیک نوازیده‌اند و در همان بزم، پیکره‌ای برداشته‌اند. پیدا است که عبدالبها این را شَوَندِ پیشرفت بهائیگری و نیرومندی بهائیان پنداشته و کرده و لی راستی را جز مایه رسوایی نبوده است و جز به ناتوانی بهائیان نتواند افزود».[۵۸]

قبح کار وقتی بیشتر به نظر می‌آید که بدانیم برخی از شخصیتهای دینی نیز (به گفته آیتی، مبلغ مستبصر بهائی) در همان دوران، نشان و لقب اعطائی از سوی انگلیسی‌ها را نپذیرفته‌اند.[۵۹] آیتی، همچنین، در کتاب خود شعر زیر را که ظاهراً از خود او است درج کرده است:

آن کو لقب «سرِ»ی ز بیگانه گرفت
دین ساخته و پری[۶۰] ز بیگانه گرفت
آن خانه به دوش گشت چون خانه فروش
سرمایه تاجری ز بیگانه گرفت![۶۱]

حمایتها ادامه دارد!

عنایت و حمایت انگلیسی‌ها نسبت به پیشوای بهائیان (عباس افندی)، به اعطای نشان و لقب ختم نشد:

عباس افندی مورد عنایت و حمایت آشکار وینستون چرچیل (وزیر مستعمرات انگلیس)، هربرت ساموئل (کمیسیر عالی بریتانیا در فلسطین) و رونالد استورز (فرماندار حیفا و توابع) قرار داشت و به گفته یک شاهد عینی: بهائیان آن دیار، «مورد توجه و اطمینان کامل مقامهای انگلیسی حکومت فلسطین بودند و اکثر آنها در مقامهای حساس دولتی مانند فرمانداری، ریاست ثبت اسناد و مأموریت‌های خیلی بالایی در این سرزمین دیده می‌شدند».[۶۲]

عنایت و توجه خاص چرچیل و نیز ساموئل و دیگر عناصرِ استعماری انگلیس در منطقه عربی، زمانی کاملاً خود را نشان داد که عباس افندی درگذشت. شوقی (نوه و جانشین عباس افندی، که خود نیز از این عنایات، سهمی وافر داشت) می‌نویسد:

وزیر مستعمرات حکومت اعلی‌حضرت پادشاه انگلستان، مستر وینستون چرچیل، به مجرد انتشار این خبر، پیامی تلگرافی به کمیسر عالی انگلیس در فلسطین سر هربرت ساموئل صادر و از وی تقاضا کرد «مراتب همدردی و تسلیت حکومت اعلی‌حضرت پادشاه انگلستان را به جامعه بهائی ابلاغ نماید. کمیسر عالی انگلیس در مصر وایکونت النبی نیز مراتب تعزیت و تسلیت خویش را به وسیله آللنبی بدین‌مضمون اعلام نمود: به بازماندگان فقید سر عبدالبها عباس افندی و جامعه بهائی، تسلیت صمیمانه مرا به مناسبت فقدان قائد جلیل‌القدرشان ابلاغ نمایید.[۶۳]

مقامات بلندپایه انگلیسی در فلسطین و در رأسشان: سموئل و استورز، در تشییع جنازه عباس افندی شرکت کردند و پیشاپیش صفوف مشایعین، به این خدمتگزار امپراتوری ادای احترام نمودند.[۶۴] سپس شوقی (نوه و جانشین عباس افندی) را نیز تحت حمایتِ خاص خویش گرفتند، که در ستون جداگانه مفصلاً از آن سخن گفته‌ایم.

مجله جمعیت آسیایی پادشاهی بریتانیای کبیر و ایرلند، در شماره ژانویه ۱۹۲۲ با اشاره به مرگ عباس افندی، مدعی شد: مرگ عبدالبها، ایران را از برازنده‌ترین ابناء خویش و شرق را از شخصیت ممتاز و فوق‌العاده‌ای محروم نمود که نه فقط در شرق، بلکه در مغرب زمین نیز دارای نفوذ عظیم بوده و به احتمال قوی اثراتی شدیدتر از هر متفکر آسیایی درِ اوقات اخیر داشته است![۶۵] البته با ملاحظه نفوذ «حقاً ناچیز» بهائیت در ایران در حال حاضر (که با وجود گذشت حدود ۹۰ سال از مرگ عباس افندی، حکم آیینی «قاچاق» در این کشور را دارد) می‌توان صحت ادعای مجله فوق مبنی بر نفوذ «عظیم»! این مسلک در ایران ۹۰ سال پیش (هنگام مرگ عباس افندی) را محک زد و از همین راه، به میزان صحت ادعای دیگر مجله مبنی بر نفوذ عظیم بهائیت در شرق و غرب جهان! پی برد.

پانوشت‌ها:

۱.حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، ص ۳۳۲. نیز ر.ک، سفرنامه از خراسان تا بختیاری، هانری رنه دالمانی، ترجمه مترجم همایون فره‌وشی، ص ۹۹۱ ● ۲. بهائیگری، چ ۲، تهران ۱۳۲۳، چاپخانه پیمان، صص ۹۰-۸۹ ؛ تاریخ مشروطه ایران، از همو، ص ۲۹۱ ● ۳. انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی، اسماعیل رائین، مؤسسه تحقیقی رائین، تهران ۱۳۵۷، ص ۲۹۱؛ حقوق بگیران انگلیس در ایران، ص ۳۳۲ ● ۴. امیرکبیر و ایران، با مقدمه محمود محمود، چاپ اول: انتشارات بنگاه آذر، تهران ۱۳۲۳، قسمت اول، صص ۲۵۸ -۲۵۶ نیز ر.ک، همان: متن کامل، چاپ دوم: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، تهران ۱۳۳۴، صص۲۰۷ -۲۰۸ ● ۵. شرح حال رجال ایران، ۲۰۲/۲ - ۲۰۱ ● ۶. حقوق بگیران انگلیس در ایران، صص ۳۳۳-۳۳۲ ● ۷. بهائیگری، صص ۹۰ ـ ۸۹. ● ۸. امیرکبیر و ایران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، بهمن ۱۳۵۵، ص ۴۵۷ ● ۹. دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، چ ۳: انتشارات بابک با همکاری انتشارات هدایت، تهران، بی تا، صص ۱۰۳ - ۱۰۲ ● ۱۰. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، چ ۴: انتشارات اقبال، تهران ۱۳۶۱، ۵۲۹/۲ -۵۲۸ ● ۱۱. خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیا در دربار ایران در عهد سلطنت مظفرالدین شاه قاجار، ترجمه شیخ الاسلامی، چ ۱، ص ۱۰۲ ● ۱۲. تشیع و مشروطیت در ایران...، ص ۹۰ ● ۱۳. از گاتها تا مشروطیت، ص ۲۳۵ ● ۱۴.جامعه ایران در دوران رضاشاه، ص ۱۱۸ ● ۱۵. تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابیگری، بهائیگری... و کسروی‌گری، انتشارات عطایی، تهران ۱۳۸۳، صص ۱۹۷ - ۱۹۴ ● ۱۶. ر.ک، اثر محققانه ایشان تحت عنوان: بهائیت در ایران، صص ۲۲۵ - ۲۲۴ ● ۱۷. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲ ● ۱۸. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، ص ۴۰۶ به بعد. ● ۱۹.خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ...، ص ۱۰۲ ● ۲۰. ر.ک، شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۲۰۱/۲؛ انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۱۱۷؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، افراسیابی، ص ۴۰۸ ● ۲۱. برای نمونه ر.ک، کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ۲۳/۱- ۲۲؛ فلسفه نیکو، حسن نیکو، چ مؤسسه مطبوعاتی فراهانی، ۱۹۸/۲ -۱۹۶؛ خاطرات صبحی درباره بابیگری و بهائیگری، مقدمه از سید هادی خسروشاهی، چ ۵ : مرکز انتشارات دارالتبلیغ اسلامی، قم ۱۳۵۴، ص ۲۰۵ و ۳۲۰ و نیز صص ۱۲۶ - ۱۲۴؛ اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، نشر عصر جدید، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۳۷ ● ۲۲. جامعه ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، ص ۱۱۷ ● ۲۳. امیرکبیر و ایران، با مقدمه محمود محمود، چاپ اول: انتشارات بنگاه آذر، تهران ۱۳۲۳، قسمت اول، صص۲۵۸ ـ ۲۵۶. نیز ر.ک، همان: متن کامل،

حمایت انگلیس در طول قرن ۲۰ از بهائیان

پیام محبت آمیز ملکه!



■ رضا غلامی

عباس افندی، به وسیله همکاری با ارتش بریتانیا در فتح قدس و گرفتن نشان از پادشاه انگلیس و دعا برای جرج پنجم، راهی را در تاریخ این فرقه گشود که در سراسر قرن بیستم و پس از آن تا امروز، با قوت ادامه دارد. به نمونه‌هایی از پیوند و مغازله بهائیان با دولت انگلیس و دیکتاتورهای وابسته به آن اشاره می‌کنیم:

در اعلامیه‌ای که ارگان محفل بهائیان (اخبار امری) در شماره ۴ خود (مرداد ۱۳۲۹) منتشر کرد، خاطر نشان گشت که محفل بهائیان انگلیس در امر پیشبرد تبلیغات بهائیت در قاره سیاه، با مراکزی چون انجمن پادشاهی آفریقایی (انگلیس)، مدرسه السنه شرقی لندن و شعبه‌ای از دانشگاه آکسفورد و دوائر دیگر در اداره آفریقای شرقی و غیر آن رایزنی داشته و از آنها کمک فکری و اطلاعاتی گرفته است. نشانه‌ها و نتایج این امر را، از جمله، در موارد زیر می‌بینیم:

۲۴ دی ۱۳۳۹ش، ام‌المعابد (مشرق الاذکار مرکزی) بهائیان در آفریقا واقع در کامپالا (پایتخت اوگاندا) توسط روحیه ماکسول، همسر شوقی افندی، افتتاح شد و در مراسمی که به همین عنوان برگزار گردید نماینده حکومت انگلستان و برادر پادشاه اوگاندا با خانواده خود و جمعی از مأموران عالیرتبه کشوری و لشکری دولت دیکتاتوری اوگاندا شرکت کردند.[۱] به گزارش نشریه بهائی: قبل از جشن افتتاح، محفل بهائیان آفریقای مرکزی و شرقی در کامپالا به احترام دولت اوگاندا که در کشیدن «راهی مخصوص از شاهراه تا پای مشرق الاذکار سخاوتمندانه همکاری کرده بودند، دعوتی از هیات وزرا برای تماشای مشرق الاذکار به عمل آوردند» و در پاسخ به این امر، «نخست‌وزیر و سه نفر از وزرا... به محل مشرق الاذکار آمده مدتی را به تماشا و تعریف و تمجید» از آن ساختمان پرداختند و مورد پذیرایی بهائیان قرار گرفتند.[۲]

۲۱ می ۱۹۷۱ (خرداد ۱۳۵۰) کنفرانس جهانی بهائیان در شهر کینگزتون، سالن شراتیون هتل (بزرگترین هتل جزیره جامائیکا در اقیانوس اطلس) با حضور ذکرالله خادم (از ایادی امرالله و نماینده بیت العدل بهائیت در اسرائیل) و ۳ تن از اعضای هیات مشاوران قاره‌ای در امریکای مرکزی، و با قرائت پیام بیت‌العدل افتتاح گردید. گفتنی است که در نخستین لحظات تشکیل این کنفرانس، حاکم کل که نماینده رسمی ملکه انگلیس و شخص اول جزیره جامائیکا بود حضور یافت و در حدود نیم ساعت به ایراد نطق در تأیید بهائیت پرداخت.[۳]

از اول تا هشتم اکتبر ۱۹۷۲ (برابر مهر ۱۳۵۱) یک فستیوال ملی در سی‌شیلز برگزار گردید و شاهزاده مارگرت و لرد استودن به عنوان نمایندگان خاندان سلطنتی انگلیس در آن شرکت جستند و از غرفه بهائیان در آن که آثار و کتب بهائیت را معرفی کرده و به نمایش می‌گذاشت دیدار کردند.[۴]

در اواخر ۱۳۵۲، در شهر سیدنی استرالیا سالن اپرایی افتتاح و جریان مراسم آن از تلویزیون پخش شد. در این مراسم، جامعه بهائی نیز از سوی دفتر ملکه انگلیس برای شرکت در جشن افتتاحیه دعوت شده بود.[۵]

آوریل ۱۹۶۷ (اردیبهشت ۱۳۴۶ش) محفل ملی بهائیت در انگلیس به مناسبت روز تولد ملکه انگلستان، تلگراف تبریک زیر را برای ملکه ارسال کرد: «محفل روحانی ملی بهائیان جزایر بریتانیا، به نمایندگی بهائیان جزایر بریتانیا، تبریکات صادقانه و مسرت‌آمیز خود را به مناسبت روز تولد آن علیا حضرت تقدیم علیا حضرت ملکه می‌نماید». منشی مخصوص ملکه نیز، در جواب، تلگراف ذیل را خطاب به محفل ملی انگلستان مخابره کرد: «علیا حضرت ملکه صمیمانه از بهائیان جزایر بریتانیا به مناسبت این پیام محبت آمیز در مورد تبریکات آنان به مناسبت روز تولد علیا حضرت ملکه تشکر می‌نماید». مجله بهائی «اخبار امری» ضمن انعکاس تلگرافهای فوق، تأکید ورزید: «انتظار داریم... جوامع بهائی در ممالک مشترک‌المنافع پیامهای تبریک آمیز خود را در آن روز به قصر بوکینهام مخابره» کنند.[۶]

بنگاه سخن پراکنی بی.بی.سی نیز (که ماهیت آن بر مطلعین، خاصه آشنایان با تز استعماری «تفرقه بینداز و حکومت کن»، پوشیده نیست) از این قافله عقب نماند. نشریه بهائیان تحت عنوان «اشاعه تعالیم بهائی از فرستنده رادیویی بریتانیا (بی.بی.سی)» می‌نویسد: «بنگاه سخن پراکنی بریتانیا (بی.بی.سی) یک سلسله مصاحبه رادیو تلویزیونی تحت عنوان " دیانت امروزی شما" ترتیب داده است. آخرین مصاحبه از این سری سخن پراکنی‌ها با شرکت خانم مهرانگیز منصف و آقای تد کاردل انجام یافت و به وسیله فرستنده بی بی سی این مصاحبه در تمام دنیا پخش گردید که در آن مبادی و تعالیم امر بهائی مورد بحث قرار گرفت. خانم (پگی ترو) از جزایر کاناری می‌نویسد که عده زیادی از احباب و مبتدیان آنها این مصاحبه رادیویی را گوش دادند. پس از پایان برنامه رادیویی بحث و مباحثه تا ساعت ۲ بعد از نیمه شب ادامه یافت. در نامه دیگری ایادی امر الله جناب «فدرستون» در استرالیا موفقیت خانم منصف را تبریک گفته‌اند».[۷]

پانوشت‌ها:

۱. اخبار امری، سال ۳۹، بهمن و اسفند ۱۳۳۹، ش ۱۲ ـ ۱۱، ص ۷۲۴ و ۷۳۴. ● ۲. همان، سال ۳۹، بهمن و اسفند ۱۳۳۹، ش ۱۲ ـ ۱۱، ص ۷۴۱. ● ۳. ر.ک. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳ش)، ش ۲ و ۳، صص ۷۳ ـ ۷۱. ● ۴. اخبار امری، سال ۱۳۵۲، ش ۱، ص ۱۸. ● ۵. همان، سال ۱۳۵۲، ش ۱۹، صص ۵۳۳ ـ ۵۳۲. ● ۶. همان، تیر و مرداد ۱۳۴۶، ش ۴ و ۵، صص ۱۵۱ ـ ۱۵۰. ● ۷. همان، سال ۱۳۴۲، ش ۲، صص ۶۲ ـ ۶۱.

جریانی ارتجاعی و وابسته

محمدرضا فشاهی، پژوهشگر معاصر، نسبت به غائله بابیت (به عنوان «نهضتی انقلابی») دیدگاهی خوش‌بینانه دارد و البته از خود باب، به عنوان کسی که «با وجود تسلط [؟] بر فلسفه و عرفان، از آیین سیاست و مبارزه اجتماعی، آگاهی چندانی نداشت و به نوشتن رساله و بزرگداشت ظلسمات و بازی با اعداد دل خوش کرده بود» انتقاد می‌کند.

برغم این دیدگاه خوش‌بینانه (و البته قابل بحث)، جریان بهائیت را یکسره از بابیت (نخستین) جدا شمرده و به عنوان جریانی ارتجاعی و وابسته به قدرتهای خارجی فرومی‌کوبد. به اعتقاد او: دودستگی میان بابیان و تقسیم آنها به دو گروه «ازلیان» (به رهبری یحیی صبح ازل) و «بهائیان» (به رهبری حسینعلی بهاء) یکی از عوامل مهم شکست جنبش بابیه بود. زیرا:

این واقعه، نیروی «بابیان» را تحلیل برد. «صبح ازل» روحیه انقلابی را رها نمود و گوشه عزلت اختیار نمود... از طرف دیگر، «بهاء الله» نیز به دامن سیاستهای بیگانه (روس وانگلیس) پناه برد و زیرکانه جنبه‌های انقلابی نهضت را تضعیف نمود و «اخلاق» را به جای آن قرارداد و با «ناصرالدین شاه» از در سازش درآمد.

او... در دورانی که «ناسیونالیزم» ایرانی، برای مبارزه با تسلط سیاسی و اقتصادی بیگانه و نیز حکومت فئودال محلی دست نشانده آن، به منزله یکی از حیاتی‌ترین سلاحهای توده و روشنفکران ایران بود، به مبارزه با این سلاح پرداخت و گفت: «لیس الفخر لمن یحب الوطن بل الفخر لمن یحبّ العالم» و بدین وسیله «جهان وطنی» را رسماً تائید نمود و سر انجام در یکی از الواح خود (لوح سلطان) خود را «غلام و عبد» و «ناصرالدین شاه» را «ملیک زمان» اعلام نمود.

بعدها جانشین او «عباس افندی»، رسماً به دفاع از «محمد علی شاه» در مقابل مشروطه خواهان برخواست و در یکی از الواح خود چنین نوشت:

«طهران، حضرت ایادی امر الله، حضرت علی قبل اکبر علیه بهاء الابهی...

ای منادی پیمان، از انقلاب ارض طا (تهران) مرقوم نموده بودید، این انقلاب در الواح مستطاب مصرح و بی‌حجاب، ولی عاقبت سکون یابد و راحت جان حاصل شود... و سریر سلطنت کبری در نهایت شوکت استقرار جوید و آفاق ایران به نورانیّت عدالت شهریاری (محمد علی شاه) روشن و تابان گردد... جمع یاران الهی را به اطاعت و انقیاد و صداقت و خیرخواهی به سریر تاجداری دلالت نمایید، زیرا به نصّ قاطع الهی، مکلف برآنند. زنهار، زنهار، اگر در امور سیاسی، نفسی از احبّاء مداخله نماید، یا آنکه بر زبان کلمه‌ای براند...

گوش به این حرفها مدهید و شب و روز به جان و دل بکوشید و دعای خیر نمایید و تضرع و زاری فرمایید تا... در جمیع امور نوایای خیریه اعلی حضرت شهریاری واضح و مشهور، ولی نوهوسانی (مشروطه خواهان) چند گمان نمایند که کسر نفوذ سلطنت، سبب عزّت ملت است. هیهات، هیهات، این چه نادانی است... اعلی حضرت شهریاری الحمد لله شخص مجرّبند و عدل مصور؛ عقل مجسم و حلم مشخّص و... ۱۱ ج ۱ سنه ۱۳۲۵ [ق] ع ع». (کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ۷۶ـ۷۵/۳).

فشاهی در ادامه می‌افزاید: «سیاست دفاع از " محمد علی شاه" و دولت " روس" تزاری تا هنگام پیروزی مشروطه خواهان و فرار " محمد علی شاه" ادامه یافت و پس از آن، این فرقه یکسره در دامن دولت " انگلیس" در غلطید و چون در هنگام جنگ جهانی اول، "انگلیس" بر "فلسطین" دست یافت و "عکا" نیز کانون این فرقه بود، "عبدالبهاء" درخواست لقب "سر" از دولت " انگلیس" کرد و این لقب، طی مراسم خاصی، همراه با فرمان و نشان به او داده شد...».[۱]

پی نوشت‌ها:

۱. ر.ک، از گاتها تا مشروطیت، فصل: «نهضت باب؛ رنسانس و رفرماسیون».

◄ چاپ دوم: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، تهران ۱۳۳۴، صص ۲۰۸ - ۲۰۷؛ چاپ پنجم: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، بهمن ۱۳۵۵، ص ۴۵۷ ● ۲۴. قرن بدیع، شوقی ربانی، ترجمه نصرالله مودت، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران ۱۲۰ بدیع، ۲/ ۱۲۵؛ نیز ر.ک، ص ۱۱ کتاب ادوارد براون، با نام:

Materials for the Study of the Babi Fobzion

● ۲۵. جستارهایی از تاریخ بهائیگری.... عبدالله شهبازی، همان، ص ۱۳ ● ۲۶. خطابات عبدالبها، چاپ مصر، ۲۳/۱. البته جمله اخیر خالی از حکمت! نیست: البته وقتی که گرگ و میش قرار است در آغوش هم زندگی کنند، معلوم است که قربانی شدن میش، فرصتی برای قربانی شدن گرگ نخواهد گذاشت! ● ۲۷. جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران، ص ۱۵ ● ۲۸. «نظریه توطئه»، صعود سلطنت پهلوی.... عبدالله شهبازی، ص ۶۹ به بعد. ● ۲۹. اخبار امری، سال ۳۹، ش ۹ و ۱۰، آذر - دی ۱۳۳۹، ص ۶۵۴ ● ۳۰. ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ترجمه کریم امامی، ص ۲۸۶ ● ۳۱. قرن بدیع، شوقی، ترجمه نصرالله مودت، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران ۱۲۲ بدیع، ۲۹۱/۳ ● ۳۲. خاطرات حبیب (مؤید)، ۴۴۶/۱؛ گوهر یکتا در ترجمه احوال مولای بی‌همتا، روحیه ماکسول، ترجمه ابوالقاسم فیضی، تهران، محفل ملی بهائیان ایران، ۱۲۶ بدیع / ۱۳۴۸ ش، صص ۴۴ - ۴۳. برای تصمیم جمال به قتل عباس افندی و بدگویی از او در آثار سران بهائیت ر.ک، اسرارالآثار، ۴۵/۳ - ۴۲. ● ۳۳. قرن بدیع، ۲۹۱/۳؛ محمدعلی فیضی، حیات حضرت عبدالبها و حوادث دوره میثاق. تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع. ص ۲۵۹؛ آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۳ و ۴، صص ۱۴- ۱۳. ● ۳۴. برای نمونه ر.ک، بهائیان، محمدباقر نجفی، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۷، ص ۶۶۹ . ● ۳۵. انشعاب در بهائیت، ص ۱۲۷. ● ۳۶. قرن بدیع، ۲۹۷/۳. ● ۳۷. قرن بدیع، ۳/ ۲۹۸ - ۲۹۶. ● ۳۸. گوهر یکتا، روحیه، ماکسول، ص ۴۴. ● ۳۹. الکواکب الدریه، ۳۰۵/۲. ● ۴۰. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۳ و ۴، صص ۱۴ -۱۳ ● ۴۱. توقیعات مبارکه، لوح قرن، شوقی افندی، نوروز ۱۰۱ بدیع، صص ۱۳۰ ـ ۱۲۹. ● ۴۲. قرن بدیع، ۳/ ۲۹۸. ● ۴۳. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۳ و ۴، ص ۱۴ ● ۴۴. مسئول گوهر یکتا، ص ۴۸. ● ۴۵. ماژور / سرگرد تئودور پول، افسر تحت فرمان ژنرال آللنبی و فردی بهائی بود که مرکز کارش در لندن قرار داشت و بهائیان را همو از مرگ عباس افندی باخبر ساخت. ر.ک، گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ص ۵۵ و ۶۴ - ۶۳ ● ۴۶. قرن بدیع، ۲۹۹/۳. ● ۴۷. ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ترجمه کریم امامی، ص ۲۸۶. ● ۴۸. فلسفه نیکو، ۱۹۶/۲. ● ۴۹. مکاتیب عبدالبها، ۳۴۷/۳: اللهم اید لامپراطور الاعظم جورج الخامس عاهل انگلترا بتوفیقاتک الرحمانیه و ادم ظلها الظلیل علی هذا الاقلیم الجلیل بعونک و صونک و حمایتک... ● ۵۰. ر.ک، خاطرات صبحی،... ص ۱۲۶ - ۱۲۵؛ فلسفه نیکو، ۱۶۶/۳ - ۱۶۵. ● ۵۱. قرن بدیع، ۳۹۹/۳ ● ۵۲. اسناد و مدارک درباره بهائیگری، چاپ سید هادی خسروشاهی، ص ۱۳۴. ● ۵۳. انشعاب در بهائیت، صص ۱۲۰ - ۱۱۸. ● ۵۴. جنگ جهانی اول، خسرو معتضد، صص ۱۲۷ ـ ۱۲۶. کلنل لورنس (که وی را سلطان بی‌تاج و تخت انگلیس می‌خوانند) کسی است که در سالهای جنگ جهانی اول، با تحریک و هدایت اعراب ساده‌اندیش و ستمدیده بر ضد سلطان عثمانی، خون صدها بل هزاران تن از آنان را در راه پیشبردِ مطامعِ استعمار بریتانیا در نقاط مختلف لبنان و سوریه و ترکیه و عراق و عربستان بر زمین ریخت. آن وقت چنین کسی، سالها بعد از آن ماجرا مباهات کنان می‌گفت: «در نظر من همه مناطقی که بر اثر این جنگ به دست ما آمد ارزش مرگ یک نفر انگلیسی را نداشت»!

● ۵۵. "A Review of Anglo. Persian Relations, ۵۱۸۱ Shadman S.F., JRCAS..۴۴۹۳۷ "۸۹۷۱, p. ۱XXXI)

● ۵۶. فلسفه نیکو، ۳/ ۱۶۵ -۱۶۴ ● ۵۷. خاطرات عبدالله بهرامی، ص ۳۵. ● ۵۸. بهائیگری، صص ۹۰ - ۸۹ ● ۵۹. آیتی می‌نویسد: «عجبا، [از] پسر محمود افندی الوسی که از علمای اهل سنت و مفتی بغداد بود شنیدم حضرات انگلیسها به میل خود به او نشان و لقب سری و مبلغی پول دادند و او همه را رد کرده گفت: من یک نماینده روحانیم و با سیاسیون کاری ندارم» (کشف الحیل، ج ۱، چ ۷، ص ۲۴). ● ۶۰. پروانه و اجازه عمل. ● ۶۱. کشف الحیل، چ ۷، ج ۱، ص ۲۳. ● ۶۲. ر.ک، خاطرات خدمت در فلسطین، صص ۱۱۸ - ۱۱۵ ● ۶۳. قرن بدیع، شوقی افندی، ۳۲۱/۳. نیز ر.ک، ایام تسعة، عبدالحمید اشراق خاوری، موسسه ملی مطبوعات امری، تهران ۱۲۱ بدیع، ص ۵۰۸ ؛ اسرارالآثار، فاضل مازندرانی، ۱۴۷/۳ -۱۴۶. ● ۶۴. ر.ک، اسرارالآثار، ۱۴۴/۳؛ الکواکب الدریه، ۳۰۷/۲؛ اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۴، ص ۴۱۸- ۴۱۹ و ۴۲۹ ● ۶۵. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۱۱ ـ ۶، ص ۳۳۷.

علی احمدی خواه

پس از اشغال نظامی فلسطین توسط ارتش انگلیس و قیمومت بریتانیا بر آن دیار زخم خورده، دو عنصر استعمارگر و صهیونیست در کادر حکومت انگلیسی فلسطین ظاهر شدند که با عباس افندی و خانواده وی نیز پیوندی وثیق بهم زدند: سر هربرت سموئل و سر رونالد استورز.

در زیر نگاهی داریم به پیشینه و مواضع سیاسی ـ استعماری آن دو وروابطشان با عبدالبها:

الف) سر هربرت سموئل: سر هربرت ساموئل در پی واگذاری قیمومیت فلسطین از سوی شورای عالی متفقین به دولت بریتانیا، در ۳۰ ژوئن ۱۹۲۰ به عنوان نخستین کمیسر عالی فلسطین در این سرزمین مستقر شد. به نوشته استاد شهبازی[۱]: وی از اندیشمندان و فعالان برجسته و نامدار صهیونیسم بود و به خانواده معروف ساموئل ـ مونتاگ تعلق داشت. در دوران ۵ ساله حکومت مقتدرانه «شاه ساموئل»[۲] در فلسطین، دوستی و همکاری نزدیکی میان او و عباس افندی وجود داشت و در اوایل حکومت وی در فلسطین بود که دربار بریتانیا عنوان «شهسوار طریقت امپراتوری بریتانیا»[۳] را به عباس افندی اعطا کرد. اعطای این نشان به پاس قدردانی از خدمات بهائیان در دوران جنگ بود.[۴]

شهبازی می‌افزاید: خاندان ساموئل در کودتای ۱۲۹۹ ایران نقش فعالانه داشت. طبق پژوهش نگارنده، کودتای ۱۲۹۹ و صعود رضاخان و سرانجام تأسیس سلطنت پهلوی در ایران اصولاً برطبق طرحی بود که شبکه متنفذ زرسالاران یهودی بریتانیا به کمک سازمان اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران، در زمان فرمانفرمایی سر روفوس اسحاق یهودی (لرد ریدینگ) در هند، تحقق بخشیدند. روحیه ربانی (ماکسول)، همسر امریکایی شوقی ربانی، می‌نویسد: «موقعی که سرهربرت ساموئل از کار کناره گرفت، [شوقی افندی، جانشین عباس افندی] نامه‌ای مملو از عواطف وُدیه [دوستانه] برای او مرقوم و ارسال فرمودند که هر جمله‌ای از آن حلقه محکمی گردید در سلسله روابط حسنه بین مرکز امر و حکومت این کشور. در این نامه از مساعدت‌های عالیه ونیات حسنه آن شخص محترم اظهار قدردانی می‌فرمایند و گوشزد می‌نمایند که ایشان در مواقع مواجه شدن با مسائل و غوامض مربوط به دیانت بهائی همه گاه جانب عدل و شرافت را می‌گرفتند که بهائیان جهان در هر وقت و هر مکان از این ملاحظات دقیقه با نهایت قدردانی یاد می‌کنند... ایشان [ساموئل] در جواب این نامه مرقوم داشتند که: «در مدت ۵ سال زمامداری این کشور بی‌نهایت از این‌که با بهائیت تماس داشتند مسرور و دائماً از حسن نظر آنان و نیات حسنه‌شان نسبت به طرز اداره امور ممنون بودند».[۵]

از اسناد و مدارک موجود برمی‌آید که سموئل، جنبه نوعی پدری برای شوقی داشته است. پس از مرگ عباس افندی، برادر وی: محمد علی (که طبق وصیت حسینعلی بها در کتاب عهدی، قرار بود پس از عباس افندی، رهبر بهائیان گردد و عباس او را طرد کرده بود) شدیداً به تکاپو افتاد و با ادعای وراثت عباس افندی نزد مقامات قضائی و سیاسی فلسطین، کوشید تا اداره اماکن مقدس بهائیت در فلسطین را در چنگ بگیرد و حتی با زور اقدام به مصادره مرقد بهاء کرد.[۶] کسانی چون حسین افنان (خواهرزاده عباس افندی) نیز از محمد علی حمایت می‌کردند.[۷] شوقی که آن زمان به عنوان تحصیل، در انگلیس اقامت داشت و سخت نگران اوضاع بود، از لندن نامه‌ای به سموئل (۱۶ ژانویه ۱۹۲۲) نوشت و از اقدامات محمد علی شکایت کرد. سموئل در پاسخ وی نوشت:

آقای شوقی ربانی عزیز... از عواطف شما بسیار سپاسگزارم. جای بسیار تأسف خواهد بود اگر فقدان شخص شخیص عبدالبها علت وقفه در ادامه تحصیلات شما در دانشگاه گردد. امید است که چنین نباشد. خیلی شائقم بدانم که چه اقداماتی برای استحکام نهضت امر بهائی فرموده‌اند. هر وقت به بیت‌المقدس تشریف فرما شدید جای بسی خوشوقتی خواهد بود اگر به دیدار شما نائل شوم».

ماکسول پس از ذکر نامه می‌نویسد: «هرچند لحن نامه دوستانه است ولیٍ مصرح است که حکومت کشوری میل دارد کاملاً از وضع مطلع باشد».

چندی بعد، شوقی، پس از مرگ عباس افندی، زمانی که پس از اقامت ۸ ماهه در اروپا، برای زمامداری بهائیان به فلسطین بازگشت در ۱۹ دسامبر ۱۹۲۲ تلگرافی به ساموئل زد و نوشت: «امید است تحیات و عواطف مرا در این موقع که به ارض اقدس برای انجام وظائف خطیره خود بازگشته‌ام قبول نمایید».[۸] و پس از آن نیز، به وسیله ساموئل، دعوای خود با محمد علی (رهبر ناقضین) بر سر تصدی «روضه مبارکه» (مرقد بها) و مسائل دیگر را به سود خود فیصله داد و در تلگرافی از مقر حکومت فلسطین بیت‌المقدس در قدس (حدود فوریه ۱۹۲۳) به شوقی اعلام گردید که: «مکتوب واصل شد. اقدامات انجام گردید. تصمیم نهایی مندوب سامی» یعنی کمیسر عالی انگلیس در فلسطین (سموئل) «به نفع شما و کلید، تسلیم حضور مبارک است».[۹]

به نوشته صبحی: پس از مرگ حسینعلی بها و دفن او در عکا (مجاور قصر بهجی)، بازماندگان او به استثنای عباس افندی و خانواده وی، در قصر بهجی می‌زیستند که سالها مقرّ بها بود. ولی شوقی (پس از مرگ عباس افندی) «به استعانت و استمداد مأمورین دولت انگلیس، عائله بها را که متجاوز از ۴۵ سال در آن قصر سکونت داشتند بیرون کرده آنجا را تصرف نمود».[۱۰]

ب) سِر رونالد استورز: وی از جمله نظامیان و سیاستمداران برجسته انگلیسی است که در قسمت امور مربوط به خاورمیانه عربی، مخصوصاً عربستان، اطلاعات وسیع و عمیقی داشت و در جنگ جهانی اول از بازیگران مهم سیاست انگلستان در عربستان و سرپرست کلنل لورنس مشهور بود و برای ایجاد تنفر در میان اعراب نسبت به ترکان عثمانی تلاش می‌کرد.[۱۱] لورنس در جای جای کتاب مشهورش: هفت رکن حکمت از وی یاد می‌کند: «سرپرست ما، رونالد استورز، منشی قسمت شرق اداره [اطلاعات و جاسوسی ارتش و جاسوسی غیرنظامی انگلیس در مصر، مستقر در قاهره] باهوشترین انگلیسی در خاورمیانه بود که از کارآمدی و کفایت بهره داشت... و هر آنچه ما برداشت می‌کردیم، حاصلِ کشته‌های او بود. در میان ما او همیشه برترین بود... سایه او کار و سیاست انگلیسی را در مشرق زمین چون زیوری در برمی‌گرفت». استورز به زبان عربی و اقناع حریف تسلط داشت و با آلمانی و فرانسه نیز آشنا بود.[۱۲]

زمانی که انگلیسی‌ها در ۱۹۱۷ کشور عراق را اشغال کردند، استورز در اداره کمیسر عالی انگلستان سمت مشاور داشت و چون زبان عربی را با لهجه اعراب، خیلی خوب صحبت می‌کرد، همیشه با رجال و متنفذین آن کشور در تماس بود. مشار الیه، خاطرات روزانه‌اش را در کتابی به نام شیوه‌های خاوری[۱۳] گرد آورده که بخشی از آن توسط مجله خواندنی‌ها برای اولین بار به فارسی ترجمه و نشر شده است. وی که به ایران هم آمده بود، پس از شهریور ۲۰ در این کشور دیداری با محمدرضا پهلوی داشت.[۱۴]

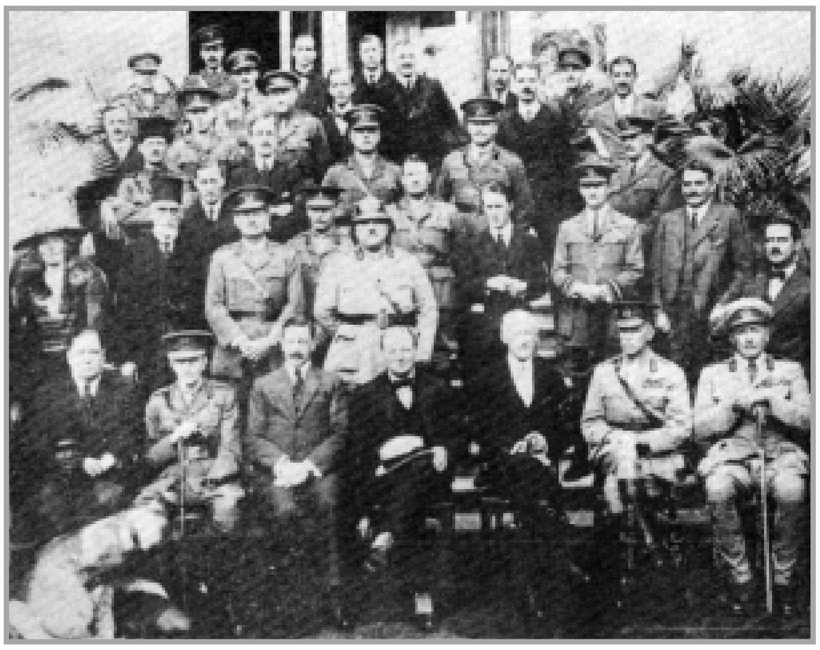
نکته مهم دیگر در باره استورز، پیوندش با صهیونیسم است. وی که پس از اشغال قدس توسط انگلیسی‌ها و لژیون یهود در اواخر جنگ جهانی اول، «خود را یک صهیونیست معتقد» می‌شمرد[۱۵]، پس از واگذاری قیمومت فلسطین به بریتانیا، توسط هربرت سموئیل (صهیونیست مشهور) به سمت فرماندار قدس برگزیده شد تا زمینه را برای ایجاد کانون ملی یهود در فلسطین (یا به تعبیری دقیق‌تر: پی‌ریزی مقدمات تشکیل دولت اسرائیل) فراهم سازد.[۱۶] در همین دوران است که با عباس افندی کراراً دیدار کرده و «هیچ گاه در احیان مسافرت به حیفا از درک حضور» وی «غفلت» نمی‌کند.[۱۷]

آن‌گونه که خود استورز در خاطراتش شرح داده، سابقه آشنایی وی با عباس افندی، به آغاز قرن ۲۰ برمی‌گشت. نخستین بار که با افندی ملاقات کرد سال ۱۹۰۰ بود که قصد عزیمت از سوریه به قاهره (جهت تصدی مقام دبیر شرقی سفارت انگلیس در مصر) را داشت. در این دیدار، که در عکا رخ داد، به قول خودش «ساعت خوشی» را با عباس افندی که آن زمان در حصر قرار داشت گذراند و بعداً نزد لرد کیچنر از او تعریف کرد. حدود ۲۰ سال بعد که ژنرال آللنبی بر شامات دست یافت و استورز را «مأمور تأسیس حکومت حیفا و توابع آن نمود» مجدداً فرصت دیدار با پیشوای بهائیان را یافت و به نوشته خود: «همان روزی که وارد» حیفا شد نزد عباس افندی رفت و پس از آن هم «هر موقع که به حیفا» می‌رفت از رفتن نزد وی دریغ نمی‌کرد. عباس افندی یکی دو نمونه از خطوط خود را نیز همراه عکسی امضا شده از خویش و خطی از مشکین قلم (خطاط بهائی) به او داده بود که بعداً در حادثه حریقی از بین رفت.[۱۸]

استورز، همراه ساموئل در تشییع جنازه عباس افندی (سال ۱۹۲۱) شرکت جست و پیشاپیش مشایعین، سراشیبی کوه کرمل را پیمود و به قول خود: «آخرین مراتب خضوع و محبت قلبی خود را... تقدیم» داشت.[۱۹]

آواره (آیتی بعدی) به شرکت سموئل «با اجزأ و حواشی خود» ونیز «حاکم مقاطعه فینیقیا حضرت مستر سایمس و قونسولهای دول و رؤسای روحانی از عموم طوایف اسلام و مسیحی و اسرائیلی» در تشییع جنازه عباس افندی تصریح دارد.[۲۰] به گزارش نشریه بهائیان (اخبار امری : (سموئل، شب پیش از مراسم «با اتومبیل از اورشلیم به حیفا آمده بود تا در تشییع جنازه شرکت کند».[۲۱] دکتر فلوریان کروگ (پزشک بهائی امریکایی) که در مراسم تشییع حضور داشته در نامه مورخ ۸ ژانویه ۱۹۲۲ می‌نویسد: «مراسم تشییع جنازه روز سه شنبه برگزار شد و بیش از ۵ هزار از جمله کلیه رجال برجسته مانند سر هربرت ساموئل، کمیسر عالی فلسطین و حاکم اورشلیم، سیر رونالد استورس و کارمندان ایشان که شب قبل با اتومبیل از اورشلیم به حیفا آمده بودند ـ حاکم حیفا و سایرین در تشییع جنازه شرکت کردند».[۲۲] اخبار امری ضمن نقل این مطلب می‌افزاید: پس از انتقال جنازه به آرامگاه، نعش عباس افندی را بر روی میزی قرار دادند و رجال دینی حیفا (اعم از مسیحی و یهودی و مسلمان) به اظهار تسلیت پرداختند. سپس سموئل «قدم پیش نهاد و با نهایت احترام و تعظیم در حالی که رو به» مرقد باب «داشت در کنار» جنازه «بایستاد و آخرین تودیع خویش را نسبت به هیکل اقدس به عمل آورد و سایر اجزا حکومت نیز به همین قرار اظهار ادب و احترام نمودند...».[۲۳]

دوستان «انگلو ـ صهیون» عباس افندی



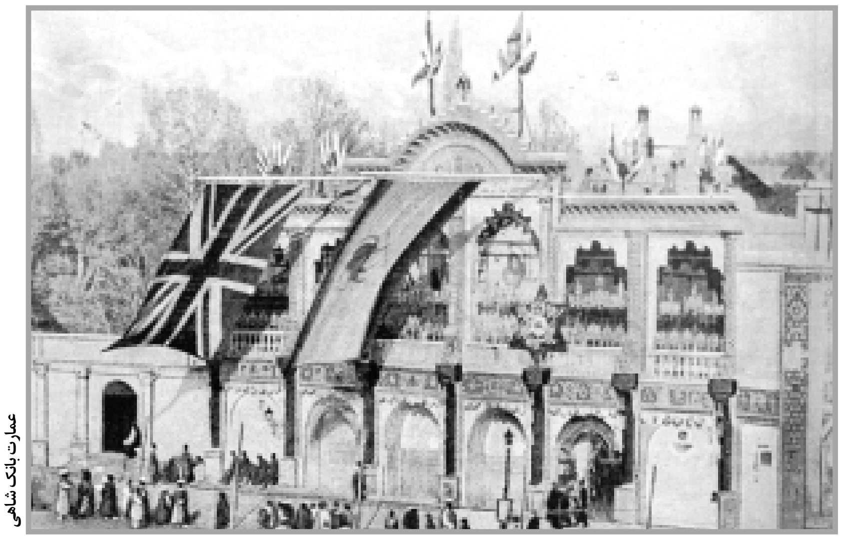
کنفرانس قاهره با حضور (نشسته از چپ): توماس لورنس، پرسی کاکس، هربرت ساموئل، چرچیل و... (۱۹۲۱)

استورز، همراه ساموئل در تشییع جنازه عباس افندی (سال ۱۹۲۱) شرکت جست و پیشاپیش مشایعین، سراشیبی کوه کرمل را پیمود و به قول خود: «آخرین مراتب خضوع و محبت قلبی خود را... تقدیم» داشت

پانوشت‌ها:

۱.«جستارهایی از تاریخ بهائیگری...»، تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۷ ● ۲. وینستن چرچیل در برخی از نامه‌های خود به شوخی از سرهربرت ساموئل با عنوان «شاه ساموئل» نام برده است. در دایره‌المعارف یهود آمده: ساموئل «اولین یهودی بود که پس از ۲ هزار سال بر سرزمین اسرائیل حکومت کرد.» در دوران پنج‌ساله حکومت ساموئل بر فلسطین شمار یهودیان این سرزمین از ۵۵ هزار نفر به ۱۰۸ هزار نفر رسید.
● ۳. Knight of the Order of the British Empire
● ۴. The Encyclopaedia of Islam, vol. 1 p۹۱۶
● ۵گوهر یکتا...، روحیه ماکسول، ترجمه ابوالقاسم فیضی، ص ۴۲۵
● ۶. همان، صص ۸۷ - ۸۶ ● ۷. همان، ص ۱۱۱ به بعد ● ۸. همان، ص ۱۱۲-۱۱۱ ● ۹. همان، صص ۱۱۳-۱۱۲ ● ۱۰. خاطرات صبحی...، چاپ سید هادی خسروشاهی، ص ۱۶۵ ● ۱۱. خواندنی‌ها، سال ۶، ۱۳۲۵ ش، ش ۴۸ ● ۱۲. ر.ک، هفت رکن حکمت، ترجمه مسعود کشاورز، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۱۱۳ و ۱۴۶ ـ ۱۴۵ و ۱۲۷ به بعد
● ۱۳- Sir Ronald Stores : Orientations, London, 1945
● ۱۴. نامه‌های لندن... تقی‌زاده، ص ۹۲ ● ۱۵. بذرهای توطئه...، ترجمه دکتر ابوترابیان، ص ۲۳ ● ۱۶. ر.ک، پروتکلهای دانشوران صهیون، عجاج نویهض، ترجمه حمیدرضا شیخی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۳ش، ص ۵۳ و ۲۲۵ ● ۱۷. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۱۱ - ۶، ص ۳۳۷ ● ۱۸. ر.ک، اخبار امری، ش ـ ۷ ۸ ، آبان و آذر ۱۳۲۴، ص ۷، به نقل از: کتاب «عالم بهائی»، ج ۸ ● ۱۹. ر.ک، اسرارالآثار، فاضل مازندرانی، ۱۴۴/۳؛ آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۱۱ - ۶، ص ۳۳۷؛ اخبار امری، سال ۱۳۵۰، ش ۱۴، ص ۴۲۸ ● ۲۰. الکواکب الدریه، ۳۰۷/۲ ● ۲۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۴، ص ۴۱۸ ● ۲۲. همان، ص ۴۱۹ ● ۲۳. همان، سال ۱۳۵۵، ش ۱۴، ص ۴۲۹.

همکاری با مؤسسات انگلیس در ایران



عمارت بانک شاهی

سید حمید رضا روحانی

انگلیسی‌ها در عصر قاجار و پهلوی در ایران، مؤسسات گوناگونی (اعم از سیاسی، اقتصادی، نظامی و...) داشتند که از همه آنها بدون استثنا به مثابه ابزاری جهت پیشبرد اهداف «سلطه‌جویانه» خویش بهره می‌جستند، و شواهد تاریخی، نشان از همکاری اعضای فرقه با این مؤسسات دارد.

از جمله این مؤسسات که مدتی دراز شریان اقتصاد کشورمان را در چنگ داشت، بانک شاهنشاهی ایران و انگلیس بود. طبق تحقیقات یکی از پژوهشگران: شاهزاده محمدمهدی میرزا لسان الادب (بهائی) مترجم بانک شاهی در تهران بود[۱] و ابوالحسن ابتهاج (پسر ابتهاج الملک، بهائی مقتدر گیلان و مازندران) نیز در ابتدا در بانک شاهی کار می‌کرد. او بعدها به یکی از مقتدرترین شخصیت‌های مالی حکومت پهلوی بدل شد.[۲]

بدیع الله افنان (م۱۳۴۹ش) عضو محفل بهائیت در یزد و اصفهان و از فعالان شاخص این فرقه، «زبان انگلیسی را آموخته و در بانک شاهنشاهی ایران استخدام» شد.[۳]

به همین نمط باید از ارتباط و همکاری بهائیان با سفارتخانه و کنسولگری‌های انگلیس (و نیز تلگرافخانه‌های وابسته به بریتانیا) در کشورمان یاد کرد.

سر دنیس رایت، مورخ و سیاستگر انگلیسی، در کتاب خود تصریح می‌کند که بهائیان، در بسیاری از موارد برای حفظ خود (از گزند مخالفان) در کنسولگری‌ها و تلگرافخانه‌های انگلیس پناه می‌جستند.[۴] محمدرضا آشتیانی زاده، از سیاستمداران آگاه و پراطلاع عصر پهلوی، نکته مهم و بسیار درخور دقتی را بازگو می‌کند: «در سفارت انگلیس اگر می‌خواستند از ایرانیان استخدام کنند حتماً یا یهودی یا ارمنی یا بهائی، گهگاه زردشتی، و برای مشاغل نازلتر از قبیل فراشی و نامه‌بری و نامه‌رسانی و باغبانی و غلامی، از پیروان فرقه علی‌اللهی (غلاة) برمی‌گزیدند، و به عبارت دیگر، مستخدمین بومی سفارت انگلیس از هر فرقه‌ای بودند غیر از شیعه اثنی عشری».

به اشتغال برخی از بهائیان در سفارت انگلیس اشاره می‌کنیم: نبیل‌الدوله (از مقربان عباس افندی، و رؤسای مشهور بهائیت در امریکا) «ابتدا در خدمت سفارت انگلیس کار می‌کرد».[۵] مورد مهمتر: عبدالحسین نعیمی (فرزند میرزا نعیم شاعر مشهور بهائی) است که منشی اول سفارت انگلیس بود.[۶] میرزا نعیم سدهی اصفهانی (۱۳۳۴ ـ ۱۲۷۲ق) صاحب دیوان «گلزار نعیم»، که او را بزرگترین شاعر بهائی شمرده‌اند، به نوشته آواره: «مدتی در تهران با حضرات امریکایی‌ها و اخیراً با سفارت انگلیس دوستی پیدا کرد و معلوم شد... پسرش منشی اول سفارت انگلیس است...».[۷] نورالدین چهاردهی می‌نویسد: نعیم «معلم زبان فارسی در سفارت انگلیس بود و از طرف عبدالبها مأمور تبلیغ گردیده بود».[۸]

صبحی مهتدی (کاتب و منشی پیشین عباس افندی) نقل می‌کند زمانی که پس از جنگ جهانی اول و در سالهای سلطه انگلیس بر مصر و فلسطین، تصمیم گرفت همراه ابن‌اصدق (از عناصر شاخص بهائیت) جهت دیدار با عباس افندی از ایران به حیفا برود، «به محبت و همت آقای نعیمی، گذشته از جواز» حرکت به فلسطین «توصیه نیز از سفارت انگلیس دریافت» کرد.[۹]

> در سفارت انگلیس اگر می‌خواستند از ایرانیان استخدام کنند حتماً یا یهودی یا ارمنی یا بهائی، گهگاه زردشتی، و برای مشاغل نازلتر از قبیل فراشی و نامه رسانی و باغبانی و غلامی، از پیروان فرقه علی‌اللهی (غلاة) برمی‌گزیدند، و... مستخدمین بومی سفارت از هر فرقه‌ای بودند غیر از شیعه اثنی عشری

نعیمی (۱۳۵۱ ـ ۱۲۷۵ش) متولد تهران و تحصیلکرده مدرسه بهائی «تربیت» و نیز مدرسه یهودی / فرانسوی «آلیانس» و مدرسه امریکایی تهران بود. وی سالها عضو محافل ملی بهائیت در تهران و پاریس بود و الواح متعددی از پیشوایان وقت بهائی دریافت کرد.[۱۰] چنین کسی، به نوشته استاد عبدالله شهبازی[۱۱]:

... در حوالی سال ۱۹۲۰ میلادی در صفوف جنگلیها حضور داشت. او به عنوان نماینده «کمیته نجات ایران»، که ریاست آن را احسان‌الله خان دوستدار به دست داشت، در اولین کنگره حزب کمونیست ایران (در انزلی) شرکت کرد و پیام این کمیته را قرائت نمود.[۱۲]

عبدالحسین نعیمی پسر میرزا محمد نعیم، شاعر معروف بهائی (اهل روستای فروشان سده اصفهان)، است. میرزا محمد نعیم پس از مهاجرت به تهران در سفارت انگلیس به کار پرداخت. عبدالحسین نعیمی نیز، چون پدر، کارمند سفارت انگلیس در تهران بود.[۱۳]

در گزارش مورخ ۱۳۴۵/۷/۱۰ ساواک تهران به ریاست ساواک (نصیری) و مدیرکل اداره سوم (مقدم) چنین آمده است: «عبدالحسین نعیمی در سالهای ۱۳۲۰ الی ۱۳۲۴ رئیس کمیته محرمانه سفارت انگلیس در تهران بوده و با همکاری دبیر اول سفارت انگلیس [آلن چارلز تُرات] در امور سیاسی خارجی و داخلی ایران نقش مؤثری داشته و خانم لمبتون... یکی از دوستان و همکاران نزدیک و مؤمن عبدالحسین نعیمی بوده. آقای نعیمی در سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶ از سفارت انگلیس کنار رفته و همکاری خود را در امور سیاسی به طور مخفیانه و غیرمحسوس با سرویس اطلاعاتی سفارت انگلیس در تهران ادامه می‌داده است و در ظاهر به کسب و تجارت می‌پرداخته است. آقای نعیمی اکنون از مالکین بزرگ به شمار می‌رود و همکاری مخفیانه خود را با دوستان انگلیسی در تهران حفظ کرده است...».[۱۴]

در دوران محمدرضا پهلوی، یکی از دختران عبدالحسین نعیمی، به نام ملیحه، همسر سپهبد پرویز خسروانی (از عوامل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و عضو فرقه بهائی) بود[۱۵] و دیگری، به نام محبوبه، به همسری محسن نعیمی (دبیر مؤید) در آمد. در حوالی سال ۱۳۴۶ او و شوهرش به آفریقا مهاجرت کردند و به ارکان بهائیت در این منطقه بدل شدند.[۱۶]

سر آرتور هاردینگ، استاد فراماسونری، و سفیر بریتانیا در ایران زمان مظفرالدین شاه (سالهای ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۰م) است. وی زمانی که به دستور وزارت خارجه بریتانیا، جهت دیدار با لرد کرزن (نایب السلطنه امپریالیست بریتانیا در هند) در مسقط، از تهران حرکت کرد و همراه جرج چرچیل (دبیر شرقی امور سفارت) روانه جنوب ایران شد، در آباده فارس، در ضیافتی شبانه شرکت کرد که به قول او: «اکثریت مهمانان آن... منتسب به " فرقه بهائی" بودند». به نوشته هاردینگ: آنان همگی «دشمن سرسخت زعمای مذهبی ایران (علمای شیعه) بودند [و] آن شب... موقعی که تشریفات شام و شب نشینی تمام شد و میهمان‌ها رفتند و ما نیز برای استراحت وارد بسترهای خود شدیم، تا مدتی از شب رفته صدای صحبت و قیل و قال از اتاق مجاور می‌آمد که بعداً معلوم شد نوکرهای میزبان قسمت عمده ساعات شب را از خواب و استراحت چشم پوشیده و و قت خود را صرف صحبت و مناظره با نوکرها و اسکورتهای هندی ما کرده بودند، به این امید که اینان را به مسلک خود بگروانند...».[۱۷]

از موارد مهم همکاری بهائیان با استعمار بریتانیا در ایران، شرکت موثر آنان در کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ است که به پیدایش رژیم فاسد و وابسته پهلوی انجامید.(**ایام**: از این مطلب در مقاله «بهائیت و رژیم پهلوی» به تفضیل سخن رفته است.)

پانوشت‌ها:

۱. تذکره بهائی، ج ۳، ص ۲۵۴ ● ۲. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، عبدالله شهبازی، تاریخ معاصر ایران، س ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۲۰ ● ۳. اخبار امری، سال ۱۳۵۰، ش ۵، ص ۱۸۲ ● ۴. ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ترجمه کریم امامی، ص ۲۸۵ ● ۵. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۴۶۴/۳ ● ۶. کشف الحیل، ج ۳، چ ۴، صص ۱۲۷ و ۲۱۳ ● ۷. الکواکب الدریه، ۱۹۲/۲ ● ۸. بهائیت چگونه پدید آمد؟، ص ۹۳ ● ۹. خاطرات صبحی... چاپ سید هادی خسروشاهی، صص ۱۲۷-۱۲۶ ● ۱۰. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۱ و ۲، صص ۲۷ - ۲۶ ● ۱۱. جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...، صص ۵۰-۵۱ ● ۱۲. پیدایش حزب کمونیست ایران، تقی شاهین (ابراهیموف)، ترجمه ر. رادنیا. تهران، گونش، ۱۳۶۰، ص ۲۱۱ (به نقل از: آرشیو انستیتوی تاریخ آکادمی علوم آذربایجان شوروی) ● ۱۳. تاریخ ظهورالحق. ج ۸، ق ۱، صص ۳۷۴ - ۳۶۲؛ تذکره شعرای بهائی، ج ۳، ص ۴۸۶ - ۴۸۴ ● ۱۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. ۴۵۵/۲ ● ۱۵. همان، ص ۴۵۴ ● ۱۶. تذکره شعرای بهائی. ۴۸۶/۳ ● ۱۷. خاطرات سیاسی سر آرتورهاردینگ، ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی، صص ـ ۲۲۴-۲۲۵.

دستیار جناب ویلسون

همکاری عباس افندی با ارتش انگلیس در فلسطین، یادآور همکاری خواهر زاده وی (حسین افنان) در همان زمان با افسران انگلیسی در عراق است. افنان با ویلسون نایب کمیسر عالی انگلیس در عراق (که در برنامه نظرخواهی و انتخابات فرمایشی عراق پس از اشغال آن توسط بریتانیا نقش داشت و در اکتبر ۱۹۲۰ جایش را به سرپرسی کاکس، سفیر پیشین انگلیس در ایران و عاقد انگلیسی قرارداد ۱۹۱۹ با وثوق الدوله، داد) از نزدیک همکاری داشت.[۱] محمد ولی میرزا فرمانفرمائیان (پسر فرمانفرمای مشهور، و از دولتمردان مطلع عصر قاجار و پهلوی) در سفری که سال ۱۳۰۰ش به عراق داشته با افنان در بغداد تحت سلطه انگلیسی‌ها دیدار کرده است.[۲]

اساساً در آن دوران بحرانی برای اسلام و مسلمانان، شواهد تاریخی متعددی دال بر همکاری بهائیان با انگلیسی‌ها وجود دارد، که افشای آن، از جمله، سبب شد که دولت انقلابی و نوپای شوروی، با بهائیان رفتاری تند در پیش گرفته و آنان را قلع و قمع کند.[۳] خان ملک ساسانی (سفیر ایران در اسلامبول پس از جنگ جهانی اول) ضمن اشاره به پیوند بهائیان با سفارت انگلیس و سرویس اطلاعاتی بریتانیا در عصر قاجار، راز برخورد تند بلشویک‌ها با این فرقه را در جاسوسی آنان به نفع انگلیس جستجو می‌کند:

«بعد از جنگ بین‌المللی اول که حکومت شوروی در روسیه برقرار شد، در عشق‌آباد که مرکز اجتماع و عملیات بهائی‌ها بود بالشویکها درون مشرق الاذکار شبکه جاسوسی به نفع انگلیسها کشف کرده و قریب یکصد نفر از وجوه بهائی‌های آنجا را معدوم ساختند. همچنین جاسوسانی که در جنگ بین‌المللی اول عربها را در سوریه و حجاز و نجد و شرق اردن برای جدا شدن از عثمانیها و به دست آوردن استقلال تبلیغ می‌کردند، همه از بهائی‌ها [بوده] و به دستور انگلیس‌ها این تبلیغات را انجام می‌دادند. از جمله آنها، یکی حسین روحی بود که پدرش اهل آذربایجان و گویا در مصر متولد شده بود و در سفارت انگلیس مقیم قاهره منشی بود و در جنگ بین‌الملل اول پولهایی که بایستی میان عربها تقسیم شود او می‌برد و می‌رساند و بعد هم مطابق آخرین اطلاعی که به من رسید در فلسطین وزیر فرهنگ شده بود. و نیز برادران افنان که خود را از خویشاوندان میرزا علی محمد باب می‌دانستند در وقت تشکیل دولت عراق دست اندر کار کلیه امور عراق بودند...»[۴]

آقای فضل‌الله نورالدین کیا، عضو کنسولگری ایران در فلسطین زمان قیمومت بریتانیا، می‌نویسد: «بهائیانِ سرزمینهای فلسطین، شرق اردن و قبرس، اصولاً مورد توجه و اطمینان کامل مقامهای انگلیسی حکومت فلسطین بودند و اکثر آنها در مقام‌های حساس دولتی مانند فرمانداری، ریاست ثبت اسناد و مأموریتهای خیلی بالایی در این سرزمین دیده می‌شدند».[۵]

پی‌نوشت‌ها:

۱. مظالم انگلیس در بین النهرین، چ ۴، ضمیمه جریده اتحاد اسلام، تهران، مطبعه باقرزاده. درباره همکاری افنان با انگلیسی‌ها در عراق، همچنین ر.ک، دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، صص ۱۰۳-۱۰۲. ● ۲. ر.ک، از روزگار رفته حکایت...، محمد ولی میرزا فرمانفرمائیان، ۹۷/۱. حسین افنان، گذشته از این که عباس افندی دایی‌اش بود، سه برادر داشت که به ترتیب، با سه تن از نوه‌های عباس افندی ازدواج کرده بودند و همسر دو تن از آنها، خواهران شوقی افندی (جانشین عباس افندی) بودند. حسین افنان، در جنگ قدرتی که پس از مرگ عباس افندی، بین بستگان وی درگرفت جانب محمد علی (برادر عباس افندی) را گرفت و به اصطلاح از «ناقضین» شد. ر.ک، گوهر یکتا، ص ۱۱۱ به بعد ● ۳. ر.ک، قرن بدیع، شوقی افندی، ۴/ ۱۲۲- ۱۲۵؛ سالهای سکوت، خاطرات اسدا علیزاد، صص ۳۴-۲۷، ۳۷، ۷۰- ۷۴، ۸۲، ۸۳- ، ۸۹ و ۲۴۰ ● ۴ دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، صص ۱۰۳-۱۰۲. ● ۵. ر.ک، خاطرات خدمت در فلسطین، صص ۱۱۸ - ۱۱۵


مانکجی و همسرش

مناسبات مانکجی هاتریا با بهائیان

بهائیت و سرویس اطلاعاتی انگلستان

موسی فقیه‌حقانی

مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا سال ۱۸۱۳م/ ۱۳۲۸ق در یکی از بخشهای بندر «سورات» هند به دنیا آمد. ادعا می‌شود اجدادش از زرتشتیانی بودند که در زمان صفویه از ایران به هند مهاجرت کردند. پدرش جزء کارکنان دولت انگلیس در سورات بود. با انتقال فعالیتهای انگلیسی‌ها از سورات به بمبئی، پدر او به بمبئی رفته در آنجا اقامت گزید.

مانکجی در جوانی وارد خدمات دولتی و نظامی شد و پیشکاری برخی از تجار را به عهده گرفت و به نقاط مختلف هند سفر کرد. منابع طرفدار وی معمولاً از ذکر روشن و شفاف مشاغل و مأموریت‌هایش طفره می‌روند، بویژه شغل صندوقداری او در ارتش هند بریتانیا یا مطرح نمی‌شود و یا به شکلی مبهم از کنار آن می‌گذرند. همچنین نقشش به عنوان یک نیروی اطلاعاتی کتمان می‌شود. در ۱۵ سالگی (۱۲۴۴/۱۸۲۸) همراه وزیر مختار انگلیس روانه سند هندوستان شد. شغل و منصبش در این سفر تحویلداری نقدی پول دولت بود که باید به مصارف قشون می‌رسید. به عبارت روشنتر: او صندوقدار قشون استعماری انگلیس در سند بود.[۱] با پایان این مأموریت به بمبئی بازگشت و ۳ سال بعد با همان وزیر مختار در ۱۲۵۰ق به کجبوج افغانستان سفر کرد. در این سفر نیز شغلش صندوقداری ارتش بود. ۴ سال در کجبوج همراه سر جانکین، فرمانده جنگی انگلیسی و سر هنری پاتینجر بود. ۱۲۵۴ق با قشون انگلیس به قصد تسخیر کابل حرکت و به همراه بخش مالی تدارکاتی آن در نگرتته مستقر شد. در این مأموریت جنگی ـ اطلاعاتی، مبلغ ۲۵۰ میلیون طلا و نقره مسکوک و غیرمسکوک در اختیار مانکجی بود.[۲] این مأموریت نیز ۳ سال طول کشید. در جنگهای ۱۲۶۱ بین انگلیسی‌ها و افاغنه و تسخیر سند، به سند رفت و ۷ سال در آنجا و فیروزپور ماند.[۳]

منابع، از کم و کیف کارهای او در این دوران چیزی نمی‌نویسند. ظاهراً مانکجی به عنوان یک عنصر اطلاعاتی در این مناطق اشغالی بسر می‌برده است. اما پاتینجر، دوست و همراه مانکجی، جاسوسی کارکشته بود که در خلال جنگ ایران و شورشیان افغان در ۱۲۵۴ق/ ۱۸۳۸م در راستای منافع استعماری انگلستان فعالیت داشت. با مروری به فعالیتهای او، با کار این گروه که مانکجی هم عضو آن محسوب می‌شد، پی می‌بریم. پاتینجر در هیئت یک مولوی و با لباس روحانی به هرات رفته و خود را مولوی هندی معرفی و در هرات به تدریس و در مسجد هرات به پیشنمازی مشغول شد و اهالی را علیه ایران تحریک می‌نمود... وانمود می‌کرد که از الهامات روحانی مستفیض و مطلع می‌شود و بر همین پایه اطلاعات قشون ایران را به کامران میرزا (مخالف دولت ایران) می‌داد و ضمن دادن مشاوره به او با پرداخت وجه [که صندوقدار آن مانکجی بود] او را قادر به تهیه لوازم جنگ نموده به کمک دولت انگلستان مستظهر می‌ساخت.[۴]

در محاصره قلعه هرات توسط محمدشاه (۱۲۵۴ق) پاتینجر که لباس روحانی پوشیده بود نزد کامران میرزا رفت و او را از تسلیم شدن بازداشت و مطمئن کرد که دولت انگلیس به ایران اعلان جنگ خواهد داد. نیز متعهد شد که تا ۷ ماه قشون ایران را از دور هرات پراکنده سازد. او در هرات شروع به پرداخت وجه کرد و مبالغ گزافی پرداخت و موجب شد اهالی قلعه بیشتر مقاومت کنند.[۵] مستر مک‌نیل، سفیر انگلستان در ایران، نیز در ارتباط عمیق با پاتینجر، اطلاعات اردوی ایران را برای او می‌فرستاد. در جنگ ۱۲۵۷ق انگلیس با افاغنه، او جایگزین مکناتن فرمانده مقتول انگلیس در کابل شد و با پیمان صلحی که با افاغنه منعقد کرد سعی کرد قشون انگلیسی را از افغان نجات داده و بیرون بکشد.

او در همین مأموریت به اسارت انگلیسی‌ها درآمد.[۶]

عملیات پیچیده انگلیسی‌ها در افغانستان علیه ایران با نقش‌آفرینی پاتینجر و مانکجی حکایت از وابستگی آنها به سرویس اطلاعاتی بریتانیا دارد. مانکجی مدتی پس از بازگشت به هند مأمور ایران شد و با اخذ ۴ سفارشنامه خطاب به سفرا و مقامات انگلیس در بغداد، اسلامبول، بوشهر و تهران، در ۱۸۵۴م/ ۱۲۷۰ق به ایران آمد. هنگامی که اعضای انجمن اکابر پارسیان هند از قصد مسافرت مانکجی آگاه شدند از او خواستند در یزد برای ساختن دخمه‌ای اقدام کند و پولی نیز برای این کار به او سپردند (مارس ۱۸۵۴/ رمضان ۱۲۷۰ق).[۷] مانکجی نخستین نماینده تام‌الاختیار این انجمن بود. او تبعه دولت بریتانیا بود و پشتیبانی سفارتخانه‌ها و وزیران مختار انگلیس از او، از عوامل مهمی است که در پیشبرد اهدافش تأثیری بسزا داشت. وی از سوی سرویس اطلاعاتی بریتانیا، انجمن اکابر پارسیان هند و سازمان فراماسونری، مأموریت‌هایی در ایران داشت که با مهارت آنها را به انجام رساند. او دارای روابط نزدیکی با دیپلمات‌های انگلیسی در ایران نظیر سر هنری راولینسون، ادوارد ایستویک و سر رونالد تامسون داشت.

مانکجی، از بمبئی با کشتی بخار عازم ایران شد و در کشتی با میرزا حسین‌خان سپهسالار (صدراعظم «انگلوفیل» و «ماسون» بعدی ناصرالدین شاه) که از مأموریت «سرکنسولگری بمبئی» به ایران بازمی‌گشت، آشنا شد و این آشنایی منجر به دوستی بین آنها شد. حمایت مانکجی و شبکه دوستانش در صعود سپهسالار به مسند صدراعظمی ایران نقش اساسی داشت. سپهسالار نیز همواره از او حمایت می‌کرد.[۸]

فعالیتهای مانکجی در ایران، عمدتاً در محورهای زیر صورت گرفت: اشاعه باستان‌گرایی (ایران منهای اسلام) در فرهنگ ایرانی با همکاری میرزا فتحعلی آخوندزاده (و در واقع: بالگونیک فتحعلی آخوندوف) و جلال‌الدین میرزا قاجار و دیگران، حمایت و تقویت فرقه ضاله بابیه، ارتباط و حمایت از فرقه‌های صوفیه و تأسیس سازمان فراماسونری در ایران.

> **فعالیتهای مانکجی در ایران عمدتاً اشاعه باستان‌گرایی (ایران منهای اسلام) در فرهنگ ایرانی، حمایت و تقویت بابیه، ارتباط و حمایت از فرقه‌های صوفیه و تأسیس فراماسونری بود**

اعمال نفوذ در حکومت قاجار به وسیله اهدای هدایا و ارتباط با گروهها و قشرهای مختلف مسلمان و غیرمسلمان و ایجاد تغییراتی در بین زرتشتیان در راستای حذف تأثیرات بومی و ایرانی ـ اسلامی از آداب و مراسمشان، از جمله اقدامات مانکجی بود. او آتشکده‌ها و زیارتگاههای زرتشتی را تعمیر کرد، دخمه‌هایی جهت اموات ساخت و ضمناً از تعدد زوجات، قربانی کردن و خوردن گوشت حیوانات و مراسمی چون حنابندان که داخل رسومات زرتشتی شده بود، جلوگیری به عمل آورد.

اقدامات مانکجی مجموعاً در راستای تقویت زرتشتی‌گری در ایران و دور کردن آنان از امتزاج فرهنگی با هموطنان مسلمان خود بود. در همین راستا او در یزد «انجمن زرتشتیان» را پی‌افکند تا اختلافات درونی جامعه زرتشتی به محاکم عرف و شرع (که این دومی زیر نظر فقهای پارسا و پرنفوذ شیعه اداره می‌شد) راه نیابد و اختلافات در انجمن مذکور توسط ریش‌سفیدان این طایفه رسیدگی شود تا ضمن انسجام اجتماعی آنان، زمینه‌های نیاز و ارتباطشان با جامعه اسلامی کاهش یابد. تأسیس مدارس زرتشتی برای آموزش نونهالان و کودکان اقدام دیگر او بود. وی سعی داشت جامعه زرتشتی را از بدنه جامعه ایرانی جدا ساخته و از امکانات آنان به عنوان یک اقلیت در پروژه باستان‌گرایی (ایران بی‌اسلام) استفاده نماید. وی در انجام این مأموریت از همفکری اسلام‌ستیزانی نظیر فتحعلی آخوندوف (سرهنگ قشون تزاری و دستیار نائب السلطنه روس تزاری در قفقاز اشغالی) بهره می‌برد. مانکجی از همرازان میرزا فتحعلی آخوندوف بود[۹] و آخوندوف او را یادگار نیاکان می‌نامید.[۱۰]

آخوندوف طی نامه‌ای در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۱ با مانکجی راجع به رساله کمال‌الدوله و جلال‌الدوله مشورت و مانکجی توصیه می‌کند که نام جلال‌الدوله حذف و به جای آن اقبال‌الدوله بیاید تا کسی به شاهزاده جلال‌الدوله (رکن فراموشخانه فراماسونری ملکم خان) شک نکند.[۱۱] این دو در زمینه ایران‌باستان و اسلام‌ستیزی هم‌عقیده بوده و مکاتباتی داشتند.[۱۲] آخوندوف حمایت همه‌جانبه‌اش را از زرتشتیان (نه به عنوان یک اقلیت، بلکه به عنوان کسانی که اسلام حقشان را ضایع کرده!) اعلام می‌کرد و صراحتاً به مانکجی می‌گفت نباید گذاشت احدی از زرتشتیان به دین اسلام درآیند و می‌افزود: همچنین باید در طبایع خودمان تقلید به اخلاق حمیده نیاکان نماییم.[۱۳] به مانکجی می‌گفت نجات شما با توسل به شیخ مرتضی انصاری تحقق پیدا نمی‌کند، و به او توصیه می‌کرد راه نجات را از جلال‌الدین میرزا (رکن فراموشخانه) و مؤلف کمال‌الدوله پی گیرد که سعی دارد ایران را از ظلمت و جهالت به نورانیت معرفت برساند.[۱۴] موبدان پارسی هند نظیر پشتوتن‌جی مترجم کتاب دین کرد و جاماسب‌جی مؤلف فرهنگ پهلوی، آخوندوف را درود گفتند.

آخوندوف از مانکجی خواست که کتاب تند

ضداسلامی کمال‌الدوله را در بمبئی یا گجرات چاپ کند.[۱۵] تندی زبان و قلم کمال‌الدوله در حدی بود که مانکجی چاپ آن را در هند صلاح ندانست و به آخوندوف نوشت به طوری که تحقیق شد در هندوستان هم، چون اهل اسلام باید کتابت کنند، ممکن نیست.[۱۶] مانکجی بیشتر ملاحظه حال خود را می‌کرد تا مخالفت با اصل مطلب. بعدها خلف او سر اردشیر ریپورتر (اردشیر جی) همین حرفها را علیه اسلام به رضاخان کودتاچی زد. کتاب کمال‌الدوله که نزد جلال‌الدوله بود به واسطه مرگ او به دست مانکجی افتاد و مانکجی آن را با یادداشتهای جلال‌الدوله برای آخوندوف فرستاد.[۱۷]

مانکجی با پرداخت هدایا و پیشکش‌های بسیار، شاه و درباریان و با ارتباطات مستقیم و غیرمستقیم از طریق پایتختهای اروپایی، وزیران مختار انگلیس در ایران، کارمندان سفارتخانه‌های اروپا، مقامات عالی رتبه فرانسوی همچون «کنت دوگوبینو» و خصوصاً وزیر مختار انگلیس ـ ر.ف. تامسون ـ توانست شاه ایران را به الغای حکم اسلامی «جزیه» وادارد. جزیه، مالیات سرانه‌ای است که اسلام (در ازای مالیاتهای معمول اسلامی که اهل کتاب از پرداخت آن معافند) از پیروان ادیان دیگر می‌گیرد و درواقع، هزینه حراست حکومت اسلامی از جان و مال و امنیت اقلیتهای دینی، و ارائه خدمات شهروندی به آنها است. این حکم در ۱۲۹۹ق/جولای ۱۸۸۲ صادر شد.[۱۸] مانکجی به مناسبت این امر، جشن مفصلی در تاریخ ۷ صفر ۱۲۹۹ در باغ ظهیرالدوله برپا ساخت. خود نیز نطقی جامع و مفصل درباره اوضاع زرتشتیان ایران ایراد کرد.[۱۹]

اقدامات مانکجی در جامعه زرتشتی مخالفتهایی را ایجاد کرد و آنها اقداماتی را علیه او سازماندهی کردند. از جمله این که مخالفین دست به نامه‌نگاری علیه او زدند و کار به جایی رسید که انجمن اکابر پارسیان مدرسه یزد را موقوف کرد و پولی جهت مخارج آن نفرستاد.

مانکجی پس از یک سال و دو ماه به کرمان رفت و فعالیتهای فوق را در آنجا نیز سامان داد و ضمناً به ماهان رفت و با «رحمت‌علی‌شاه» ـ قطب دراویش نعمت‌اللهی ـ روابط دوستی عمیقی بهم زد و از جانب وی لقب «درویش فانی» گرفت.[۲۰] مانکجی در اکثر مکاتبات و مطالبی که پس از این نوشته، خود را به این لقب معرفی می‌کند، که به نظر می‌رسد همچون لقب طریقتی ادوارد براون (مظهرعلی شاه)! که اتفاقاً او نیز مثل مانکجی در جهت «سمت دهی» استعماری به اقلیتهای دینی ایران می‌کوشید، افزاری برای کاستن از حساسیت مسلمین نسبت به خویش، جهت نفوذ بیشتر و آسانتر در بین آنان و فریب ایشان باشد. مانکجی پس از اقامت دو ماهه در کرمان به یزد بازگشت، توقفی کوتاه نمود و سپس رهسپار تهران گردید. او در همه جا با افراد مختلف ارتباط برقرار می‌کرد و از این طریق سعی داشت کتب خطی و کمیاب را خریداری[۲۱] و از ایران خارج نماید. وی پس از این مدت اقامت به سفر پرداخت و از طریق آذربایجان، کردستان و کرمانشاه به عتبات عالیات رفت. در عراق عرب با بابیان و بهائیان ارتباط برقرار کرد و با میرزا حسین‌علی بهاء مکاتبه داشت.[۲۲]

بهائیان می‌گویند مانکجی که مدتی در سلک نظام بود برای حل و فصل مسائل ایرانیان زرتشتی در حدود سال ۱۲۷۰ق از طریق بغداد وارد ایران شد، در بغداد با بهاء ملاقات کرد و هر چند به او مؤمن نشد، اما محب شد (!). او وقتی وارد ایران شد با پول خرج کردن، اطرافیان شاه از جمله ظل‌السلطان را شیفته خود ساخت و او نیز مساعدتهای زیادی به مانکجی کرد. بهائیان اقدام مانکجی را در رفع جزیه از زرتشتیان یکی از علائم ظهور معرفی می‌کنند، کدام ظهور، معلوم نیست. چون باب و بهاء ادعای خود را قبل از لغو جزیه طرح کرده بودند! او در طهران با بهائیان حشر یافته بود لذا ابوالفضل گلپایگانی که پارسی سره‌نویس بود جهت تدریس زبان فارسی سره در مدرسه‌ای که تأسیس کرده بود گمارد و همو را منشی خود نیز ساخت.[۲۳] بعضی از شاگردان زرتشتی آن مدرسه بهائی شدند، نظیر استاد جوانمرد و ملا بهرام[۲۴] و احتمالاً همین امر باعث شد که زرتشتیان نسبت به مانکجی و اقداماتش معترض شوند. او که به اصطلاح برای اصلاح امور زرتشتیان به ایران آمده بود زمینه بهایی شدن فرزندان زرتشتیان را فراهم می‌ساخت. مانکجی به واسطه میرزا ابوالفضل گلپایگانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) با بهاء ارتباط داشت و لوحی در حدود پنجاه صفحه برای او نوشته شد.[۲۵]

مانکجی با بهائیان ارتباط ویژه‌ای داشت و اغلب اسناد مربوط به وی در خلال سالهای ۱۲۹۶-۱۳۰۰ق به خط «میرزا ابوالفضل گلپایگانی» ـ منشی مانکجی ـ است. مشارالیه در یکی از نامه‌ها می‌نویسد: «در چند روز پیش مانکجی لیمجی پارسی مرا بخواند و نامه [...] سرکار را که به او نوشته بودید بنمود و خواهش نگاشتن پاسخ آن را از من بنده بفرمود زیرا که خود بهره‌ای از نوشتن و خواندن پارسی ندارد».[۲۶] بنابراین مانکجی در طول حیات خود در ایران برای تحریر نامه‌های خود از منشیان بهائی کمک می‌گرفت. میرزا ابوالفضل گلپایگانی علاوه بر منشی‌گری تجارتخانه مانکجی، معلمی مدرسه شبانه‌روزی مزدیسنان را برعهده داشت.[۲۷] گلپایگانی در ترویج فارسی سره، همراه مانکجی بود. وی هر چند تندروی مانکجی را در این زمینه نمی‌پذیرفت، اما خود تبحر خاصی در سره‌نویسی داشت. او همچنین در اقدامی باستانگرایانه و جعلی نیای حسینعلی نوری را به یزدگرد سوم رساند. این‌گونه اقدامات در تاریخ ایران معمولاً از سوی کسانی صورت می‌گرفت که داعیه قدرتمداری و شهریاری داشتند و انتساب بهاء به یزدگرد سوم حرکتی سیاسی است برای مشروعیت بخشیدن به اقدامات بهاء در جهت قبضه کردن قدرت در ایران ـ آرزویی که به جایی نرسید.

از دیگر بهائیانی که با مانکجی ارتباط داشتند می‌توان از آقاعزیزالله از یهودیان بهائی شده مشهد نام برد که واسطه آشنایی گلپایگانی با ادوارد براون بود. بهائیان در آثار خود از مانکجی به نیکی یاد می‌کنند. تورج امین، تاریخ‌نویس بهائی معاصر، چند سال قبل مجموعه اسناد زرتشتیان موجود در سازمان اسناد ملی را در قالب کتابی تحت عنوان اسناد زرتشتیان ایران با تمجید فراوان از مانکجی و اردشیرجی، جاسوسان مشهور انگلیس که هر دو با بهائیت در پیوند بودند، به چاپ رساند و به نحوی نسبت به ایشان ادای دین کرد.

مانکجی پس از یک سال اقامت در بغداد به بمبئی رفت و گزارش اعمال و اقدامات خود را به افراد مافوق خود ارائه کرد. در همان سال ـ ۱۲۸۰ق ـ کتاب «اظهار سیاحت ایران» را که درواقع شرح مختصر ایام اقامتش در ایران بود به زبان گجراتی و فارسی چاپ کرد. انجمن اکابر نیز نامه‌ها و مکاتباتش را در ۴ جلد انتشار داد.[۲۸] در ۱۲۸۲ق به ایران بازگشت. در کرمان با حاجی سید جواد امام جمعه و حاجی محمدکریم‌خان کرمانی ـ رئیس شیخیه ـ ملاقات نمود و روابط صمیمانه برقرار کرد. در خصوص فعالیتهای ماسونی مانکجی باید در فرصت دیگری به بحث پرداخت. اما عجالتاً می‌توان به عضویت او در لژهای هندوستان قبل از عزیمت به ایران و ارتباط گسترده و عمیقش با ملکم‌خان و شاهزاده جلال‌الدین میرزا اشاره کرد.

زندگی او در رمضان ۱۳۰۷ق/ فوریه ۱۸۹۰م در تهران به پایان رسید. او دو بار ازدواج کرد: یک بار در هند با «هیرابایی» نام که ثمره آن پسری به نام «هرمزدجی» و دختری به نام «دوسی بابی» بود. پس از مرگ همسر هندیش، در ایران با فرنگیس نام ـ دختر هرمزدیار بندارکرمای ـ ازدواج کرد، اما از وی فرزندی نیاورد. خانواده‌های «خراس» و «داور» در هندوستان از اخلاف «هرمزدجی» باقی و برقرارند.[۲۹]

خبره در فن «تاریخ سازی» و «سره تراشی»!



مانکجی در زمینه «تاریخ‌سازی» نیز فعال بود. به گفته میرزا ابوالفضل، مانکجی میرزا حسین همدانی را تشویق به نوشتن کتابی درباره بابیه کرد. محمداسماعیل زند نیز که سره‌نویس بود مأمور تألیف تاریخ پادشاهان عجم شد و کتاب فرازستان را به فارسی خالص نوشت. میرزا حسین برای تألیف کتاب درباره بابیه به ابوالفضل گلپایگانی متوسل شد و گلپایگانی هم او را به تصحیح کتاب منسوب به میرزا جانی کاشانی راهنمایی کرد، تا با افزودن تاریخ سنین و شهور از ناسخ‌التواریخ و ملحقات روضة‌الصفا به آن، آن کتاب را برای حاجی سید جواد کربلایی که خود از اول در ماجراهای باب بود، قرائت کند و با تأیید او، بدین ترتیب تاریخ میرزا جانی کاشانی را تصحیح کند. دفتر اول در تاریخ بابیه توسط میرزا حسین همدانی تمام شد و او در رشت مرد. گلپایگانی می‌گوید مانکجی نگذاشت همدانی آن‌گونه که او توصیه کرده بود تاریخ را تصحیح کند. بلکه او را واداشت هرچه او (مانکجی) می‌گوید بنویسد.[۱]

مانکجی افراد را به پارسی سره‌نویسی تشویق می‌کرد ـ کاری که می‌دانیم اگر (به فرض محال) هم به جایی برسد، ملت ایران را با آثار حافظ و سعدی و دیگر گنجوران ادب و فرهنگ ایران اسلامی، بیگانه خواهد ساخت. از جمله این افراد، گلپایگانی بود که خود به پوچ بودن این کار اعتراف داشت.[۲] ظاهراً ارتباط با امثال آخوندوف و تلاش برای اسلام‌زدایی در این کار دخیل بوده است.[۳] او همچنین مجموعه دساتیر را که مجموعه‌ای از جعلیات تاریخی با صبغه باستان‌گرایی بود در ۱۰۰۰ نسخه تجدید چاپ کرد. تاریخ کاشان اثر عبدالرحیم‌خان ضرابی به تشویق او نوشته شد. همچنین اثری درباره تاریخ کرمان که نسخه خطی آن در کتابخانه‌اش موجود است. مانکجی آثار زیادی را از ایران خارج کرد که در بمبئی نگهداری می‌شود.

پی‌نوشت‌ها:

۱. شرح احوال جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، با مقدمه عبدالحمید اشراق خاوری. مطبوعات امری، صص ۵۹-۶۱. ● ۲. همان، صص ۶۲ و ۶۳. ● ۳. همان.

پی‌نوشت‌ها:

۱. رشید شهمردان، تاریخ زرتشتیان، تهران، تهران، سازمان انتشارات فروهر، ۱۳۶۳، ص ۶۱۹. ● ۲. همان، صص ۶۲۰-۶۲۱. ● ۳. همان، ص ۶۲۲. ● ۴. سید مهدی فرخ، تاریخ سیاسی افغانستان، تهران، احسانی، ۱۳۷۱، ص ۱۶۶. ● ۵. همان، ص ۱۷۱. ● ۶. همان، ص ۲۰۵. ● ۷. رشید شهمردان، فرزانگان زرتشتی، تهران، یزدگردی، ۱۳۳۰، ص ۶۱۷. ● ۸. همان، ص ۶۲۳. ● ۹. آدمیت، زندگی و آثار آخوندزاده، ص ۲۳. ● ۱۰. فتحعلی آخوندزاده، نامه‌ها، ص ۲۴۹. ● ۱۱. نامه‌ها، صص ۲۵۱ و ۴۰۳. ● ۱۲. «میرزا فتحعلی به مانکجی، ژانویه ۱۸۷۶»، نامه‌ها، ص ۳۳۶. ● ۱۳. آدمیت، «ملحقات»، نامه‌ها، صص ۱۲۸، ۱۶۵ و ۱۶۶. ● ۱۴. نامه‌ها، صص ۲۲۱ و ۲۲۲. ● ۱۵. آدمیت، «آخوندزاده به میرزا یوسف، ۲۹ مارس ۱۸۷۱»، نامه‌ها، ص ۲۱۴. ● ۱۶. «مانکجی به میرزا فتحعلی ۲۸ ربیع‌الاول ۱۲۹۳»، نامه‌ها، ص ۴۳۰. ● ۱۷. «مانکجی به آخوندزاده»، نامه‌ها، ص ۴۰۶. ● ۱۸. صورت حکم در تاریخ پهلوی و زرتشتیان، صفحه ۴۳۶ تا ۴۳۸ آمده است. ● ۱۹. همانجا، ص ۴۳۲. متن کامل این نطق در ماهنامه فروهر، س ۱۱، ش ۵ تا ۹ آمده است. ● ۲۰. پارسی‌نامه، همان مآخذ، ش ۶، صص ۱۰-۱۵. ● ۲۱. مانکجی صاحب، اظهار سیاحت ایران، بمبئی، ۱۲۸۰ق، صص ۲۸-۲۹. ● ۲۲. آرشیو سازمان اسناد ملی ایران، شماره تنظیم ۲۹۵۰۰۳۲۶۶. ● ۲۳. شرح احوال میرزا ابوالفضائل، با مقدمه عبدالحمید اشراق‌خاوری، مطبوعات امری، صص ۵۵-۵۷. ● ۲۴. همان، ص ۵۸. ● ۲۵. همان، ص ۵۸. ● ۲۶. ر.ک: سند شماره ۲۳. ● ۲۷. مانکجی، قانون نامچه، ص ۲۷. ● ۲۸. اشیدری، تاریخ پهلوی و زرتشتیان، ص ۴۲۸. ● ۲۹. همان، صص ۵۲-۵۳.

اردشیرجی
میراث‌دار مانکجی در ایران



اردشیرجی ریپورتر، مامور زبده سرویس‌های اطلاعاتی انگلستان و سومین فرستاده انجمن پارسیان هند به ایران بود. وی برای تداوم ماموریت و تکمیل اقدامات مانکجی، که موفق به سازماندهی فعالیت‌های جاسوسی سرویس اطلاعاتی بریتانیا در ایران شده بود، در ۱۳۱۱ ق. قبل از قتل ناصرالدین شاه وارد ایران شد. میراث بجامانده از مانکجی در زمینه‌های اطلاعاتی، محافل روشنفکری، مجامع مخفی (نظیر فراماسونری، ترویج باستانگرایی (جدایی ایران از اسلام) و تقویت فرقه‌های ضاله، بستر مناسبی برای فعالیت‌های اردشیر جی در ایران فراهم کرد و این در شرایطی بود که قتل ناصرالدین شاه حاکمیت قاجار را با چالش عدم اقتدار مواجه ساخته بود.ضعف ارکان حکومت باعث شد بذرهایی که توسط مانکجی کاشته یا پرورش یافته بود با مدیریت اردشیر جی بارور شود. تشکیل لژبیداری ایران، یکی از این موارد است.

اردشیر جی که مانند سلف خود ـ مانکجی ـ عضو دل بسته تشکیلات فراماسونری بود، توانست با همکاری محفل سیاسی ـ فرهنگی مانکجی، لژبیداری را تاسیس کند. نقش مخرب و تعیین کننده این لژ در انحراف نهضت مشروطیت، حکایت از کارایی این سلاح در مصادره مشروطیت به نفع کانون‌های استعماری دارد.

نقش اردشیرجی در تحریک عده‌ای از مشروطه‌خواهان، جهت تحصن در سفارت انگلیس، حرکتی ماسونی ـ اطلاعاتی بود که تاثیر شگرفی در انحراف مشروطیت از آرمان‌های دینی و ملی اولیه نهضت (عدالت و مردم سالاری دینی) داشت.

ارتباط با بهائیان و تشویق زرتشتیان به گروش به مسلک ساختگی و استعماری بهائیت، یکی دیگر از اقدامات اردشیرجی بود که در تداوم فعالیت‌های مانکجی صورت گرفت. عکس‌العمل جامعه زرتشتی به این اقدام ضد دینی و تفرقه‌افکنانه اردشیرجی، در برخی منابع نظیر تاریخ زرتشتیان اثر رشید شهمردان به شکلی مبهم و کلی بازتاب یافته است.

اعلامیه‌های انجمن زرتشتیان یزد بر ضد اردشیرجی و اختلاف آنها با وی، حکایت از اعتراض آنها به این تحرک استعماری دارد. اردشیرجی همچنین ادامه دهنده شگرد استعماری مانکجی در زمینه ترویج باستان‌گرایی بود. خطرناکترین اقدام او، شناسایی و ارتباط با رضاخان بود که توسط عین‌الملک هویدا ـ به نمایندگی بهائیان ـ صورت گرفت.

اردشیرجی در وصیت‌نامه خود به صراحت یادآور می شود که شبهای متمادی با رضاخان در بیابان‌های اطراف قزوین ـ که محل تجمع قوای قزاقی بود که با یاری گرفتن با تدارکات کانون‌های استعماری (نظیر بانک شاهنشاهی، کمیته آهن، سفارت انگلیس و سرویس اطلاعاتی بریتانیا و ایران) آماده کودتا می شد ـ پیرامون گذشته باستانی ایران صحبت کرده و زمینه‌های اقدامات ضد اسلامی را با نجواهای استعماری باستان گرایی در او تقویت نموده است.

با کودتای ۱۲۹۹ ش. ایران وارد عرصه‌ای شد که در آن، ستیز با اسلام و گرایش به باستان گرایی دین ستیز، آشکار و علنی شد. بدین وسیله آرزوهای مانکجی، آخوندوف، ملکم‌خان و دیگر اسلام ستیزان عصر قاجار، جامعه تحقق پوشید. اردشیرجی که در سالهای قابل توجهی از دوران دیکتاتوری پهلوی اول در کنار او بود، در اسفند سال ۱۳۱۱ همرزم دیکتاتور خود را تنها گذاشت و مجبور به ترک دنیا شد.

پیرامون زندگی و کارنامه و عملکرد وی، تحقیق جامعی توسط استاد عبدالله شهبازی صورت گرفته[۱] که علاقه‌مندان را به مطالعه آن دعوت می کنیم.

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج۲، چ۲، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰، صص ۱۳۳-۲۰۰

همراه دیکتاتور، رویاروی ملت!

بهائیان دو ادعا دارند: یکی وفاداری به حکومت‌ها و دیگری عدم دخالت در سیاست. اگر این دو، یکجا و در کنار هم مورد دقت و بررسی قرار گیرد به نتیجه جالبی می‌رسیم: وقتی یک بهائی در کشورهایی که رژیم‌های وابسته و دیکتاتوری دارند، به حکومت اعلام وفاداری و اطاعت بی‌چون و چرا می‌کند، به طور طبیعی در مقابل آزادیخواهان قرار می‌گیرد و بدین ترتیب بهایی شدن هر فرد از آن کشور، یک نفر را از جرگه مخالفان خارج ساخته و در صف سینه چاکان حکومت قرار می‌دهد. در عمل نیز جلوه‌های این راهبرد را در اقدامات این گروه در کشورهای مختلف دیده‌ایم که تفصیل آن در مقاله «رژیم‌های دیکتاتوری» و ... آمده است:

جالب آن‌که همین گروه که در ایران پیش از انقلاب با حکومت پهلوی، مغازله داشت و عناصر آن همچون سپهبد ایادی، حاکمیت را قبضه کرده بودند، پس از انقلاب اسلامی (برخلاف شعارهای خود مبنی براطاعت از حکومت‌ها) به نفع نظام سلطه در برابر نظام جمهوری اسلامی صف آرایی کرد، که البته دود آن هم مستقیما به چشم توده فریب زده بهائی رفت و بس.

در دو صفحه پیش‌رو، تصاویری از تعظیم و عرض ارادت بهائیان به دیکتاتورهای خشن وخونریز جهان را به نقل از منابع خود بهائیت مشاهده می‌کنید.


پزشک مخصوص شاه، سپهبد ایادی (بهائی) با لباس نظامی پشت سر وی


دیدار رئیس جمهور لیبریا و همسرش از اسرائیل و مرکز بهائیان؛ روحیه ماکسول (دوم از راست) نیز دیده می‌شود


حضور ایدی امین دیکتاتور اوگاندا (اول از راست) در مجلس بهائیان (جشن تولد بهاء)


از چپ: دیدار عزیز نویدی (از سران بهائیت) با رئیس جمهور و وزیر کشور نیجر


روحیه ماکسول (بیوه شوقی) در دیدار با رئیس جمهور نیجر


مصاحبه مطبوعاتی جمعی از بهائیان در اتریش علیه نظام جمهوری اسلامی- ۱۹ ژانویه ۱۹۸۲


ابراز اطاعت بهائیان آرژانتین در دیدار با حاکم آن کشور


نشست جمعی از بهائیان ویتنام در دوران جنگ با حضور مسئولان آن کشور


ملاقات روحیه ماکسول با رئیس جمهور نظامی بولیوی


رئیس بهائیان تایلند در حال تعظیم به پادشاه


اعلام وفاداری بهائیان هندوراس به سرهنگ ملگار کاسترو حاکم نظامی این کشور

بهائیت و امریکا

■ احمد رهدار

سومین دولت استعماری که بهائیت، در طول تاریخ، پیوندی عمیق و استوار با آن داشته (و هنوز هم بیشترین پیوند را با آن دارد) ایالات متحده امریکا است که ماهیت و مواضع تجاوزگرانه و استکباری آن در جهان (بویژه ایران) بر همگان روشن بوده و بحق، از سوی رهبر فقید انقلاب اسلامی ایران، «شیطان بزرگ» لقب گرفته است.

می‌دانیم که از نظر بهائیان، به اصطلاح مهد امرالله (بهائیت) ایران است ولی مهد نظم اداری امرالله و در واقع مرکز سازماندهی تشکیلاتی بهائیت، در امریکا قرار دارد (نقشه روبرو). دومین مشرق الاذکار بهائیان در جهان نیز، در شهر شیکاگوی امریکا بنا شده که عباس افندی در سفر به آن دیار، سنگ بنای آن را گذاشته است. بر اساس آمار منتشره توسط سایت رسمی محفل ملی بهائیان امریکا: تعداد کل بهائیان امریکا رقمی در حدود ۱۵۵ هزار نفر است که شامل ایرانی‌های بهائی در امریکا هم می‌شود. همین گونه منابع، تعداد کل بهائیان دنیا را رقمی در حدود شش میلیون نفر اعلام می‌کنند و این بدان معنا است که بهائیان امریکا در حدود ۲/۵ درصد کل بهائیان جهان را تشکیل می‌دهند. با توجه به این امر، جای این پرسش وجود دارد که: چرا در حالی که تنها ۲/۵ درصد بهائیان، مقیم امریکایند، ۷۰ تا ۸۰ درصد کرسی‌های نه نفره بیت‌العدل اعظم در قبضه امریکایی‌ها قرار دارد، آن هم امریکایی‌هایی که نه بهائی‌زاده بوده و نه سابقه درخشانی در بهائیت داشته‌اند؟![1]

احسان طبری، ضمن انتقاد از مخالفت حسینعلی بهاء با «تعصبات ملی و دینی»، که به زعم وی انصراف ملتها از مبارزات اجتماعی، سیاسی و هرگونه قیام و جنگ (اعم از دفاعی یا تجاوزی) را در پی دارد، سخن را به روابط عبدالبهاء (پس از فروپاشی عثمانی و سیطره بریتانیا بر فلسطین) با مقامات انگلیسی می‌کشاند و در ادامه می‌افزاید: «درباره رابطه محافل بهائی با امپریالیسم انگلستان و امریکا مطالب زیادی گفته می‌شود. جهان وطنی بهائیان و عقاید ضدانقلابی آنها و دوری آنها از مذهب مسلط در کشور ما و وجود مراکزی از آنها در امریکا و اروپا و کیفیت نیمه‌مخفی کار آنها و همبستگی درونی آنها، همه و همه به این شایعات مایه می‌دهد. آنچه که مسلم است نمی‌توان هر بهائی را یک عامل بیگانه دانست ولی در وجود رابطه ما بین مراکز عمده بهائی، مانند مراکز داشناک و صهیونیست (صهیونیسم) با محافل امپریالیستی تردیدی نیست و می‌توان حدس زد که سازمانهای جاسوسی امپریالیستی از قبیل سیا و اینتلجنس سرویس از سازمان بهائی برای مقاصد خود استفاده می‌کنند...».[2]



نقشه فوق، به‌خوبی نشان می‌دهد که امریکا، مرکزیت تشکیلات بهائیت در سراسر جهان است. (مندرج در آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۹، ش ۸ تا۱۰)

عباس افندی (پیشوای بهائیان) در ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۱ سفری به مغرب زمین کرد و طی نطقهای متعددی که در مجامع گوناگون (عمدتا ماسونی) اروپا و امریکا ایراد نمود، از امریکا جانبداری بلکه تقدیس کرد. وی در یکی از اظهارات خود ادعا کرد که: «قطعه امریک نزد حق میدان اشراق انوار است...»![3] و در سخنرانی دیگر خود اظهار کرد: «از برای تجارت و منفعت ملت امریکا مملکتی بهتر از ایران نه. چه که مملکت ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک پنهان است. امیدوارم ملت امریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود»![4]

همان زمانها، مرید و منشی عباس افندی و یکی از رؤسای بهائیت در امریکا (علیقلی خان نبیل‌الدوله) نیز «نقش اساسی را در انتخاب و اعزام شوستر» مستشار امریکایی «به ایران ایفا کرد و برای نخستین بار او بود که پای کمپانی‌های نفتی امریکایی را به ایران باز کرد».[5] زمانی هم که شوستر و همکاران امریکایی‌اش برای تصدی دوائر گمرک و مالیه ایران در مه ۱۹۱۱ [جمادی الاول ۱۳۲۹ق] وارد مهرآباد تهران شدند، محفل بهائیان ایران، به اشاره همین نبیل‌الدوله استقبال باشکوهی از شوستر به راه انداختند.[6]

طبقه حاکمه امریکا در آن برهه از تاریخ، تدریجا آماده می‌شد که از انزوای سیاسی پیشین بیرون آمده و چتر استعمار و استثمار خود را ـ همچون ابر سیاه ـ بر مشرق زمین بگستراند. پیدا است که سخنان پیشوای بهائیت، که حکم «چراغ سبز» را برای غارت کشور زرخیز و نفتبیز! ایران داشت، بر مذاق مستعمره‌چیان آن دیار بسیار خوش می‌آمد و طبیعی بود که از گوینده این سخنان استقبال کنند.

مجله آهنگ بدیع، ارگان بهائیان، در گزارشی که (البته، طبق معمول از مبالغه و اغراق، خالی نیست) می‌نویسد: زمانی که عباس افندی وارد نیویورک شد «تئودور روزولت، رئیس‌جمهور فقید امریکا، مقدمش را گرامی داشت و محضرش را مغتنم دانست و با آن حضرت مصاحبه نمود... مستر لی مک کلانگ وزیر دارایی ممالک متحده امریکا [دقت کنید: «وزیر دارایی» امریکا] پس از تشرف به حضور مبارک، هنگامی که برای دوستان توصیف تشرفش را می‌نمود گفت: چنین احساس می‌کردم که در حضور یکی از انبیاء هستم ـ در حضور حضرت مسیح ـ این هم درست نیست ـ حقیقت این است که در حضور پدر آسمانیم بودم».[7]

بی‌جهت نیست که ایالات متحده امریکا در دوران نفوذ و سیطره خویش در ایران (در نیمه دوم سلطنت محمدرضا) برای پیشبرد اهداف (سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و...) خود، میدان را برای تکاپو و جولان بهائیان گشود و سبب شد که حدود ۱۴ سال، از رئیس دولت (هویدا) گرفته تا جمع بسیاری از وزرا و مدیران بلند پایه کشوری و لشکری / دولتی و درباری، جزء افراد وابسته به این فرقه باشند.

پی‌نوشت‌ها:

● ۱. نقل از: سایت بهائی پژوهی، یکشنبه ۲۷ اسفند ۱۳۸۵: مصادره تشکیلات بهائی توسط امریکاییان ● ۲. جامعه ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صص ـ ۱۱۷ ۱۱۸ ● ۳. آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۰۳. نیز: امشب نهایت سرور دارم که در همچو مجمع و محفلی وارد شدم. من شرقی هستم، الحمد لله در مجلس غرب حاضر شدم و جمعی میبینم که در روی آنان نور انسانیت درنهایت جلوه و ظهور است و این مجلس را دایر بر امن میگویم که ممکن است ملت شرق و غرب متحد شوند و ارتباط تام به میان امریکا و ایران حاصل گردد (خطابات عبدالبهاء، ۳۳/۱) ● ۴. خطابات عبدالبهاء، چاپ مصر، ۳۳/۲ ● ۵. بررسی مناسبات ایران و امریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵ میلادی)، انتشارات وزارت امور خارجه، ص ۱۵۵ ● ۶. اختناق ایران، مورگان شوستر، ترجمه ابوالحسن موسوی شوشتری، صص ۱۱ ـ ۱۰ ● ۷. آهنگ بدیع، سال ۱۷، ۱۳۴۱ش، ش ۹، ص ۲۰۶.

روابط با سیا و کاخ سفید



مباهات نشریه بهائیان به عنایات کاخ سفید

در تاریخ و حتی در کتب و نشریات خود بهائیان، شواهدی زیادی دال بر پیوند و همکاری آنان با مقامات دولتی و حتی امنیتی امریکا وجود دارد، که ذیلا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) ارتباط با مستشاران امریکایی در ایران: در این باره، نمونه وار به دو مورد اشاره می‌کنیم:

۱. همراهی و مهمانداری بهائیان از مستشاران امریکایی در ایران، نظیر میزبانی و پذیرایی هوشمند فتح اعظم (عضو بعدی بینت‌العدل بهائیان در اسرائیل) در دهه ۱۳۲۰ش از رابرت لی کیولیک.[1]

۲. حضور ادوار شلسینگر (مبلغ یهودی‌تبار بهائی امریکایی و عضو هیات مستشاری نظامی آن کشور در صنایع الکترونیک ایران عصر پهلوی) پس از بازنشستگی در کلاسهای تبلیغی بهائیان در ایران.

ب) پیوند با ارتش امریکا: مجله اخبار امری، ارگان بهائیان، در سال ۱۳۵۱ش تحت عنوان «فعالیت‌های ایالات متحده امریکا» گزارش می‌دهد که: «در کتابی که به زودی از طرف ارتش ایالات متحده امریکا چاپ می‌شود مطلبی در باره دیانت بهائی درج خواهد شد» مجله مزبور در ادامه خاطر نشان می‌سازد که: «این پیشرفتی است بسیار بزرگ، زیرا اطلاعاتی صحیح درباره امر بهائی در اختیار خوانندگان می‌گذارد».[2] همین مجله در پاییز ۱۳۴۰ تحت عنوان «درباره یک مشاور بهائی» می‌نویسد: «نشریه (مریلند) در شماره فوریه ۱۹۶۰ خود مقاله‌ای درباره توسعه برنامه‌های شعبه دانشگاه (مریلند) در شهر (سئول) پایتخت کره جنوبی منتشر و آقای (ویلیام. هـ . ماکسول) را یکی از چهار متصدی عمده این شعبه معرفی و ذکر کرده است که آقای (ماکسول) یک مبلغ بهائی و مشاور فرهنگی ارتش هشتم امریکا است».[3]

ج) پیوند با مقامات کشوری امریکا: در جلسه جوانان بهائی امریکا که در ایام کنفرانس جهانی بهائیان در امریکا (سنت لوئیز ـ میسوری، اوت ۱۹۷۴) برگزار شد، در کنار تلگرافهای تبریک محافل ملی بهائیان نقاط مختلف جهان (از جمله ایران)، فرماندار ایالت (کانزاس) نیز «تلگراف تبریکی مخابره کرده و متذکر شده بود امیدوارم کنفرانس آینده بهائیان امریکا در (کانزاس) تشکیل شود».[4]

د) پیوند با سفارت امریکا و سازمان سیا: اخبار امری (سال ۱۳۵۱، ش ۱۵، ص ۴۸۱۹) تحت عنوان «چاد» می‌نویسد: «دوشیزه یزدی درباره سفرشان به چاد نیز گزارش می‌دهند: من به اتفاق مهاجرین برای یک مدت پیشنهادی ۱۳ روزه به مسافرت رفتم. درست قبل از عزیمت با سفیر امریکا و رئیس گروه صلح در چاد ملاقات کردم. هر دو درباره امر اطلاع داشتند و شخص دوم درباره عادات و سنن و معتقدات ده‌نشینان مناطق اطلاعات مختصری به من داد که برایم بسیار مفید بود و مرا در موقعیت محکمی قرارداد. به یاد می‌آورم که حضرت ولی امرالله [شوقی افندی] به مهاجرین توصیه می‌فرمودند که با السنه و عادات و سنن مناطق مهاجرتی خود آشنا شوند تا از آن راه با شرایط محلی شیوه تبلیغ را تطبیق دهند. حکمت این نکته را بعدا به رای العین دیدم. هنگامی که به گروهی از اهالی ده کمک می کردیم که به اولیای ده رای بدهند زنها از دادن رای امتناع می‌کردند. آنها بیسواد بودند و ما چند نفر مرد را مأمور کرده بودیم که رای آنان را برایشان بنویسند. کاشف به عمل آمد که یک زن نمی‌تواند نام یک مرد، خصوصا نام شوهر خود، را در حضور مردان دیگر بر زبان راند. این نکته جزئی از اطلاعاتی بود که نماینده اداره اطلاعات امریکا در فوت لامی در اختیارم گذارد و لذا من نقش نویسنده را برای زنان ایفا کردم...».

همین مجله از سفر روحیه ماکسول (همسر شوقی و از رهبران بهائیت پس از او) در مارس ۱۹۷۱ به آفریقا سخن می‌گوید که در ۳ مارس «به (مونرویا) وارد شدند و بهائیان جنوب و غرب منطقه (لیبریا) حضور یافتند و با وجود این که دو ماه از کنفرانس لیبریا نگذشته بود دو مرتبه برنامه‌ای رادیویی و تلویزیونی راجع به امر مبارک برگزار گردید. در یکی از این مصاحبه‌های تلویزیونی،

پیوند دیرین با امریکا

اسناد و مدارک تاریخی، سابقه پیوند و همکاری بهائیان با امریکا را به بیش از یک قرن پیش می‌رساند.

برای نمونه، زمانی که مستر شوستر، مستشار مشهور امریکایی، در اوایل مشروطه دوم به عنوان رئیس کل دارایی ایران به کشورمان آمد، جمعی از بهائیان تهران طبق دستور محفل بهائی در هنگام ورودش به تهران، به استقبال وی شتافتند[1] و اساسا در انتخاب شوستر برای این امر، کاردار «بهائی» سفارت ایران در امریکا، علیقلی خان نبیل الدوله (عضو فراماسونری امریکا و مرید عباس افندی) نقش اساسی داشت. (ایام: راجع به نبیل‌الدوله در بخشی مستقل توضیح داده شده است).

دکتر میلسپو ـ دیگر مستشار امریکایی ـ هم که پس از شوستر به ایران آمد، بویژه در دوران دوم مأموریتش در ایران (اوایل سلطنت محمدرضا) برخی از مسئولان دارایی را از میان این فرقه برگزید، که مورد اعتراض برخی از نمایندگان مجلس ۱۴ (نظیر آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی) و مطبوعات وقت واقع شد. از تلگراف رمزی مخبرالسلطنه هدایت، حاکم فارس در جنگ جهانی اول، به وزیر داخله (مورخ ۱۷ جمادی الثانی ۱۳۳۲ق) بر می‌آید که کلنل مریل (افسر امریکایی ژاندارمری که قبل از ورود افسران سوئدی به ایران در زمان احمد شاه، در ژاندارمری خزانه ایران فعالیت داشت) یکی از مبلغان بابی (بهائی) موسوم به روح‌الله خان را مترجم خود قرار داده بود. هدایت در این تلگراف می‌افزاید که: این عمل مریل، با اعتراض علما و دیگران روبه‌رو شده و او وعده کرده بود که فرد بهائی یاد شده را با مادر زنش به امریکا بفرستد ولی تنها مادر زن وی را به امریکا گسیل داشت...[2]

بهائیان معمولا از رابطه خود با امریکایی‌ها جهت تحت فشار قرار دادن مقامات ایران استفاده می‌کردند. برای نمونه می‌توان به تهدید سفیر ایران در پاریس (نظر آقا یمین‌السلطنه) توسط خانم لوئیس موره (از بهائیان فعال غرب) اشاره کرد، که هنگام اقامت مظفرالدین شاه در فرانسه، تقاضای ملاقات با شاه را کرد و وقتی ممانعت سفیر ایران را دید تهدید کرد: «فورا خودم میروم نزد وزیر مختار امریکا مقیم پاریس و به اتفاق او به حضور صدراعظم میروم. نظر آقا خان پرسیدند: آیا سفیر امریکا بهائی است؟ من جواب گفتم: برای شما فرق نمیکند، خواه بهائی باشد یا نباشد. چه، ما مردمان فقیر بیقدر نیستیم...».[3]

آن گونه که از اسناد و مدارک موجود تاریخی برمی‌آید، «سابقه حضور بهائی‌ها در امریکا به اوایل قرن ۱۴ هجری بازمی‌گردد... نخستین بار در ۳۰ رمضان ۱۳۱۸ق گزارشی [محرمانه] از فعالیت‌های این گروه در شیکاگو برای اطلاع مقامات بالاتر به تهران ارسال شد. وزیر مقیم ایران [در امریکا] گزارش می‌دهد که گروهی از روسای بابی [بهائی] که به آن شهر آمده‌اند با وی ملاقات کرده و درخصوص خود اطلاعاتی داده‌اند». آنان مدعی «حضور قریب به یکصد هزار نفر بابی [بهائی]» در امریکا شده‌اند که وزیر مقیم آن را اغراق‌آمیز خوانده و جمعیت بهائیان در امریکا را حدود ۱۰ هزار تن بیشتر گمانه نمی‌زند. وی «گزارش می‌دهد که این گروه، افرادی پولدار، مطلب نویس و صاحب نفوذ هستند که بعضا تا درجه دکتری تحصیلاتی داشته‌اند و با تاسیس مراکزی به تربیت اطفال و ایتام و استعلاج مریض‌ها می‌پردازند». او خواستار تعیین دو مامور مخفی برای کسب اطلاع از حالات و رفتار آنها می‌شود. در گزارش ۱۲ جمادی الاول ۱۳۱۹، خاطرنشان گردید که افراد یادشده اخبار ایران را به دقت تعقیب کرده و حتی از تحت فشار قراردادن دولت ایران در محافل سیاسی ـ فرهنگی امریکا به منظور اعطای آزادی بیشتر به اقلیت بهائی فروگذار نمی‌کنند. اقدامات بهائیان مقیم امریکا سبب شد تا سفارت آن کشور در تهران، حمایت از این اقلیت را در دستور کار خود قرار دهد».[4]



عکس یادگاری سپهبد بهائی پرویز خسروانی (چپ) با تصویر کندی

ارتباط «بودار» و «حساب‌شده»ای که امریکایی‌ها از سالها پیش از مشروطه، با بابیها و بهائی‌ها برقرار کرده بودند و با طلوع مشروطه شدت یافت، نکته بسیار درخور تعمقی است. جان ویشارد، پزشک سفارت امریکا در زمان مظفرالدین شاه، از آمدن یک گروه امریکایی به تهران در پگاه مشروطه برای خط دهی به جریان بابیت و بهائیت خبر می‌دهد. وی، ضمن اشاره به ماجرای بابیت و انشعاب بهائیت از آن، می‌نویسد: «سر و صدای این قضایا در سرتاسر ایران پیچید و حتی با تبلیغاتی که در واشنگتن انجام شد، دنیای جدید نیز از جریان امر مطلع گردید. در سال ۱۹۰۶ [۱۳۲۴ق / ۱۲۸۵ش] یک دسته امریکایی که گرایشی پیدا کرده بودند، در تهران جمع آمدند، سپس به اصفهان رفتند، تا هم از کم و کیف قضایا سردرآورند و هم حرکت تازه را جهت بخشند».[5]

سر آرتور هاردینگ (وزیرمختار انگلیس در سالهای نزدیک به مشروطیت) در خاطراتش می‌نویسد: «مبلغان امریکایی مقیم ایران عقیده داشتند که آتیه مذهبی این کشور با بابی‌ها است»![6] (ای بسا آرزو که خاک شده!) و این سخن، به زبان «دیپلماسی»، مفهومی جز لزوم «برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری» برای روی کارآوردن این فرقه مرموز در ایران و اجرای مقاصد شیطانی امریکا به دست آنان ندارد؛ همان چیزی که در عصر پهلوی، بویژه نیمه دوم سلطنت محمدرضا اجرا شد و صدمات زیادی به کیان اسلام و استقلال و آزادی کشورمان زد. سخن فوق، ضمنا گویای طمع امریکا به بابیت و بهائیت، به عنوان آلترناتیو تشیع در ایران! است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. ر.ک. مقدمه اسماعیل رائین بر «اختناق ایران»، ترجمه ابوالحسن موسوی شوشتری، صص ۱۱ ـ ۱۰. ۲. اسناد جنگ جهانی اول در ایران، ص ۸۲ ۳. آهنگ بدیع، سال ۲۴ (۱۳۴۸)، ش ۷ و ۸، ص ۱۸۷ و ۱۹۰، مقاله «ست لواگستینگر»، نوشته محمد علی فیضی ۴. بررسی مناسبات ایران و امریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵ میلادی)، چ ۲: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۴، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۶ ۵. بیست سال در ایران، ترجمه علی پیرنیا، انتشارات نوین، صص ۱۷۱ ـ ۱۷۰ ۶. خاطرات سر آرتور هاردینگ، ترجمه دکتر شیخ الاسلامی، انتشارات کیهان، ص ۲۱۶.

حضرت خانم [ماکسول] با سفیر امریکا در صفحه تلویزیون ظاهر شدند».[5]

سپهبد عبدالکریم ایادی، پزشک مخصوص محمدرضا، نیز از کسانی بود که شدیدا به ارتباط با سیا مظنون بود. در سال ۱۳۵۸ مقارن با اولین سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، کشورمان شاهد تنبه و بازگشت جمعی از بهائیان به اسلام و اقدام آنها به تاسیس گروهی تحت عنوان جنبش آزادی بخش بهائیان ایران (جابا) و انتشار نشریه‌ای به نام احرار علیه بهائیت بود. گروه یاد شده «ضمن انتقاد از تشکیلات بهائیت قبل از انقلاب، از همه کسانی که در دوران شاه برای بیگانگان جاسوسی کرده و در پستهای حساس آب به آسیاب دشمنان ایران ریخته‌اند انتقاد نمود. مثلا در شماره یکم تیرماه [۵۸، ص ۶ نشریه احرار] خبری را از زبان اسدالله مبشری وزیر دادگستری وقت منتشر کرد که می‌گوید: تیمسار ایادی پزشک خصوصی شاه برای سازمان سیا جاسوسی می‌کرده است و مأموریت داشته اگر شاه قدمی برخلاف منافع امریکا بردارد او را به قتل برساند».[6]

ه) پیوند با کاخ سفید: در این زمینه میتوان به حضور بهائیان شاخصی چون فیروز کاظم زاده در کسوت مشاوران فرهنگ کاخ سفید و فراتر از آن، حمایت آشکار رؤسای جمهور امریکا (نظیر لیندن جانسون و رونالد ریگان) از این فرقه در سالهای پیش و پس از انقلاب اسلامی ایران اشاره کرد.

مجله اخبار امری (مهر ۱۳۴۶، ش ۷، صص ۲۸۷ ـ ۲۸۶)، بخش «اخبار جامعه جهانی بهائی ـ امریکا»، از پیام تبریک لیندن جانسون به محفل بهائیان امریکا به مناسبت صدمین سالگرد تاسیس بهائیت یاد می‌کند. جانسون، که رقیب کندی بود و پس از قتل «مشکوک» وی روی کار آمد، در زمان خود ارتباط امریکا با اسرائیل را به نقطه عطف رساند و استیون گرین، مورخ امریکایی، در کتاب «جانبداری؛ روابط سری امریکا و اسرائیل» (ترجمه سهیل روحانی) نقش فعال و موثر دولت جانسون در همکاری با اسرائیل بر ضد اعراب در جنگ شش روزه را بوضوح ترسیم کرده است. پیام تبریک جانسون نیز در همان دوران صادر شده است. نکته جالب توجه در این پیام آن است که رئیس جمهور صهیونیست امریکا خطاب به محفل بهائیان امریکا تصریح می‌کند: «هدف شما با هدف امریکا یکی است»!

متن گزارش اخبار امری چنین است:

«پیام رئیس‌جمهور امریکا به محفل ملی امریکا به مناسبت جشن صدمین سال اعلان عمومی امر که در شهر شیکاگو، ایالت ایلینوی از تاریخ ۵ تا ۸ اکتبر منعقد بوده است، پیام ذیل از پرزیدنت لیندون جانسون واصل و در جلسه عمومی قرائت گردید. محل انعقاد جشن تالار (پالمر هاوس) و ناطقین جلسه آن شب جنابان اسقف جمیز پایک و دکتر فیروز کاظم زاده بوده‌اند.

کاخ سفید ـ واشنگتن

۶ اکتبر ۱۹۶۷

خطاب به اعضای محفل ملی بهائیان ایالات متحده امریکا

خرسندم که صدمین سالگرد یکی از وقایع تاریخ پرحادثه امر بهائی را تهنیت گویم و اذعان کنم که مساعی شما موجب ترویج خیر می‌گردد. مقصد شما محبت است و بذر حق و عدالتی که افشانده‌اید عالم بشریت را بهره‌ای وافر از ثمرات مساعی شما خواهد بود. هدف شما با هدف امریکا یکی است و آرزوی شما آرزوی همه افراد خیرخواه است. ملت امریکا در جمیع جهات برای ایجاد دنیایی تلاش می‌کند تا در آن جایی جهت بغض و عناد نباشد و همه ابناء بشر، راه صلح پویند و در آزادی، تفاهم و عزت، زندگی کنند. همه افراد متفکر و دوراندیش، رسالت دین بهائی را تکریم و تجلیل می‌کنند. زیرا هر یک از ما در انتظار روزی است که کره ارض یک وطن شود و کلیه ابناء بشر ساکنان آن. لیندن جانسون».

به همین نمط باید به حمایت صریح ریگان پس از پیروزی انقلاب اسلامی از جاسوسان بهائی در ایران اشاره کرد، که با پرخاش قاطع امام خمینی مواجه شد و شرح آن مجالی دیگر می‌طلبد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. آهنگ بدیع، سال دوم (۱۳۲۶)، ش ۱۵ و ۱۶، صص ۵ ۱۶ ۲. اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۵، ص ۱۵۱ ۳. همان، سال چهلم، مهر ۱۳۴۰، ش ۷، ص ۳۹۰ ۴. همان، سال ۱۳۵۳، ش ۱۱، ص ۳۱۴ و ۳۱۸ ۵. همان، سال ۱۳۵۰، ش ۱۴، ص ۴۹۷ ۶. بهائیت در ایران، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۳.

بهائیت، پیشگام در ترویج فرهنگ امریکایی در ایران

اسناد و مدارک تاریخی، حاکی است که بهائیان در ترویج فرهنگ و نظام تعلیم و تربیت امریکایی در کشورمان، پیشگام بوده‌اند. مدرسه بهائیان در تهران، «تربیت»، از ۱۹۱۰م/ ۱۳۲۸ق به صورت رسمی با انجمنی در امریکا (که در تاسیس آن نیز بهائیان نقش داشتند) رابطه برقرار کرد.

به تقاضای مدرسه تربیت و برای گسترش روابط بیشتر بین ایران و امریکا، ژانویه ۱۹۰۹ «انجمن تربیتی ایران و امریکا» رسما اعلام وجود و درخواست حمایت کرد. این انجمن اهدافش را در جراید امریکا اعلام داشت و مؤسسانش یک معلم امریکایی را برای تعلیم اطفال راهی ایران کردند. با پول انجمن توسط سیدنی اسپراگ امریکایی، در ۱۹۱۰ کمیته‌ای در تهران تشکیل شد تا مسئولیت اداره مدرسه تربیت و انجمن تربیتی ایران و امریکا را بر عهده گیرد. اسپراگ، در نامه‌ای، ضمن اعلام این خبر، از باشگاهی به نام «محفل مرتب» سخن می گوید که اعضایش با جمع ۶۰۰ دلار توانسته‌اند گام نخست را جهت تاسیس یک مدرسه دخترانه بردارند و در ادامه، لزوم اعزام یک معلمه امریکایی را یادآور می‌شود.[1]

یکی از اعضای هیات رئیسه «انجمن تربیتی ایران و امریک»، میرزا احمد خان سهراب اصفهانی، از سران شاخص بهائیت و از همراهان عباس افندی در سفر امریکا بود که وی را در بازگشت به فلسطین بدرقه کرد.[2] سهراب، پس از مرگ شوقی افندی (سومین پیشوای بهائیت) انشعابی در فرقه ایجاد کرد که در امریکا با عنوان «سهرابیان» شهرت و طرفدارانی دارد.

سهراب در نامه‌ای که به عنوان انجمن ایران و امریکا در ۳۰ ژوئن ۱۹۱۰ برای وکلای مجلس شورای ایران فرستاد، یکی از ابزارهای پیشرفت و توسعه را گسترش تعلیمات شمرده و ادعا کرد که: این امر تنها زمانی تحقق می‌یابد که ایرانیان (همچون چینی‌ها) جوانانشان را برای تحصیل راهی امریکا کنند تا در مراکز علمی آن کشور به تحصیل پردازند.[3] همزمان با این امر، نماینده سیاسی ایران در واشنگتن (نبیل‌الدوله) نیز، که ایضا از رؤسای بهائیت در امریکا بود، در نامه نگاریهای خود از امریکا به وزارت خارجه ایران (در اواخر سال ۱۳۲۹ق)، از اولیای امور کشورمان می‌خواست که گروهی دانش‌آموز را برای آشنایی با سیستم امریکایی به امریکا بفرستند. او همچنین از مدرسه‌ای در پنسیلوانیا سخن می گفت که خانم مدیر آن آماده است اطفال ایرانی را با همان مقدار شهریه مدارس اروپایی در مدرسه‌اش بپذیرد. وی حتی به دیدار وزیر خارجه امریکا رفته و به وی گفت در این شرایط که ایران به سوی مدنیت گام بر می‌دارد، جای آن است که تمدن غرب نیز به حمایت از این کشور بپردازد.[4]

اعضای انجمن تا آن تاریخ، حدود ۷۰۰ دلار را برای پیشبرد اهدافشان به ایران فرستادند و از این راه گروهی از دانش‌آموزان مدرسه تربیت را تحت پوشش عده‌ای از امریکاییان قرار دادند؛ دانش‌آموزانی که با توجه به انطباق اسامی‌شان (عزت‌الله، نورالله، فضل‌الله، نصرت‌الله و...) با نامهای رایج در بین بهائیت، ظاهرا بهائی بودند.[5]

انجمن ایران و امریکا، با این اقدامات، در واقع، بر مبنای تز عباس افندی عمل می کرد که در همان سالها در امریکا بیان داشته بود: «قطعه امریک نزد حق، میدان اشراق انوار است...»![6] حاصل این سیاست، ناگفته پیدا بود: «بیشتر کودکانی که در مدارس وابسته به» بهائیان «طی عهد قاجار، تحصیل کرده بودند» در عصر پهلوی اول «جوانانی شدند که به‌استخدام ادارات جدیدالتاسیس درآمده بودند و تمایلات غرب گرایانه شدیدی را از خود بروز می‌دادند».[7]

پی‌نوشت‌ها:

۱. بررسی مناسبات ایران و امریکا...، موجانی، ص ۱۳۹ـ ۱۳۸ ۲. اسرارالاثار، فاضل مازندرانی، ۱۴۳/۳ـ ۱۴۲ ۳. بررسی مناسبات ...، ص ۱۴۰ ۴. همان، ص ۱۴۸ ۵. همان، ص ۱۴۴ ۶. آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۰۳. و نیز ر.ک. خطابات عبدالبهاء، ۳۳/۱ ۷. بررسی مناسبات ایران و امریکا، ص ۱۵۳

تعامل با میسیون های تبشیری

یکی از قدیم ترین کانال‌های پیوند بهائیان با امریکایی‌ها، همکاری آنان با میسیون‌های تبشیری (مبلغان مسیحی) امریکایی و مؤسسات وابسته به آنها در ایران است. سخن آرتور هاردینگ قبلا گذشت که: «مبلغان امریکایی مقیم ایران عقیده داشتند که آتیه مذهبی این کشور با بابی‌ها است».[1] مقاله زیر به تحقیق پیرامون این روابط و اهداف پس پرده آن، می‌پردازد:

رضا رمضان نرگسی

۱. «فرهنگ»، اسب تروای «سیاست»

ماهیت و مقاصد سیاسی مؤسسات وابسته به مبشرین امریکایی، حتی مؤسسات به ظاهر آموزشی و علمی آنها، بر اهل نظر پوشیده نیست. به عنوان نمونه، می‌توان به کالج امریکایی البرز اشاره کرد که از زمان قاجار تا سال ۱۳۱۹ش در اختیار میسیون‌های تبشیری امریکایی بود و تحت سرپرستی دکتر جردن و همسرش اداره می‌شد (و بعدها توسط دولت ایران خریداری و توسط رجال باکفایتی چون دکتر مجتهدی سرپرستی اداره شد).

آقای علی‌اکبر کوثری، از مسئولان فرهنگی عصر پهلوی، می‌گوید: کالج امریکایی البرز در تهران را که تحت مدیریت دکتر آرتور جردن مشهور اداره می‌شد «میسیونرهای مذهبی امریکایی برپا کردند و هزینه آن را هم خودشان می‌پرداختند. میسیونرهای امریکایی، مدرسه را به منظور ترویج مسیحیت احداث کردند. به خاطر دارم یکی از مؤسسین کالج گفته بود: آن پیرزن امریکایی که به مدرسه کمک مالی می‌کند دلش به این خوش است که در سال چند نفر به آیین مسیحیت درآیند. به طوری که می‌دانم چند نفر از محصلین مانند امیر بیرجندی، جهانگیری و یا جهانشاه صالح، مسیحی شدند. فقط برای آن که بیشتر از امکانات کالج استفاده کنند. وقتی با آنان صحبت می‌کردیم می‌گفتند مسلمان هم هستیم. در واقع این قبیل افراد پایبند به هیچ دینی نبودند. البته بعدها جهانشاه صالح آن قدر به امریکا نزدیک شد که به عضویت سازمان سیا درآمد...».[2]

مدارس خارجی در ایران عهد قاجار و پهلوی، نوعا محصلان جوان ایرانی و مسلمان خود را، به اشکال گوناگون، به سمت دوری از فرهنگ ملی و اسلامی خویش سوق می‌داد[3]، اما به گفته مطلعان، این جریان در مدرسه امریکایی تهران، شدیدتر بود.[4]

مبارزه با اصل اسلامی «حجاب بانوان»، ازجمله اموری بود که توسط این مدارس، به شدت تعقیب می‌شد. هانری رنه دالمانی، مأمور فرانسوی، که در صدر مشروطه ایران را سیاحت کرده، به این مطلب تصریح دارد.[5] تاثیر افکار و القائات ضد اسلامی این مدرسه روی دختران و زنان مسلمان ایرانی را می‌توان، از جمله، در مقالات مجله «عالم نسوان» مشاهده کرد که از دهه ۱۲۹۰ تا ۱۳۱۳ ش «تحت نظر مجمع فارغ‌التحصیلان مدرسه عالی اناثیه امریکایی ایران» در پایتخت ایران اسلامی منتشر می‌شد و ضمن تلاش برای همسوسازی خانواده ایرانی با الگوی غربی آن[6] و تبلیغ تمدن غربی و تساوی مطلق زنان با مردان، مبارزه با اصل حجاب را به یکی از اساسی‌ترین مباحث مجله تبدیل کرده بود. ازجمله، در آبان ۱۳۰۷ مقاله‌ای با عنوان «زن مگر بشر نیست؟» به چاپ رساند که سراسر بدگویی و هتاکی به حجاب اسلامی و زنان محجبه بود: «جامعه ایران به واسطه حجاب، نصف هیات خود را گندانده‌اند، به طوری که به انجام هیچ گونه امری قادر نیست[7] و با نصف دیگر (اگرچه این نیم دیگر نیز گندیده است) می‌خواهد جاده پر پیچ و خم تکامل را بپیماید»! در ادامه، حجاب را به عنوان مظهر اسارت و سیه‌روزی زنان مطرح ساخته، داروی این (به اصطلاح) درد را نیز رفع حجاب می‌پنداشت و از دولت می‌خواست که رسما مسئولیت کشف حجاب را به عهده گیرد، چنانچه ترکیه آتاتورک این کار را انجام داده است.[8]

۲. تبشیر؛ زمینه‌ساز نفوذ و سلطه استعمار

ساده‌اندیشی است که مأموریت میسیون‌های تبشیری در ایران و سایر ممالک اسلامی و شرقی و حمایت مالی و سیاسی وسیع دول استعماری از آنها را، صرفا گسترش آیین مسیحیت در بین مردم تلقی کرد و از اهداف استعماری و سلطه‌جویانه دول غربی در پس پرده این گونه امور غفلت ورزید. دکتر عمر فروخ (محقق لبنانی) در کتاب «التبشیر و الاستعمار»، که با نام «نقش کلیسا در ممالک اسلامی» توسط مرحوم مصطفی زمانی در ایران ترجمه و نشر یافته است، با استناد به انبوه اسناد و مدارک معتبر، به خوبی اهداف سیاسی و استعماری مبشرین و حامیان آنان را نشان داده است. درخصوص فعالیت‌های میسیون امریکایی در ایران، سخن ویبرت بلوشر، سفیر آلمان در ایران، کوتاه اما کاملا روشنگر است: «مهمترین عامل از عوامل نفوذ امریکا... هیات مبلغین مسیحی امریکایی بود».[9]

۳. یک بهائی در مدرسه امریکایی ارومیه

اینک که با ماهیت و مواضع استعماری و ضد اسلامی میسیون‌های تبشیری و مؤسسات وابسته به آنها در ایران آشنا شدیم، نمونه‌وار به برخی از موارد همکاری اعضای فرقه بهائیت با آنها اشاره می‌کنیم:

وحید کشفی (میرزا یوسف خان لسان حضور)، از مبلغان بهائی در زمان قاجار است که عباس افندی الواحی در تعریف وی صادر کرده است. وی که خواهرزاده سیدیحیی کشفی دارابی (از فعالان مشهور بابیه) است، با میسیون تبشیری امریکایی و تاسیسات وابسته به آنها در شهر ارومیه ارتباط و همکاری داشت و زمانی که محمدعلی شاه در سال ۱۳۱۹ق (در زمان ولیعهدی خود) از کالج و مریضخانه امریکایی‌ها در ارومیه دیدار کرد وحید کشفی در سالن کلیسای مدرسه و در حضور ولیعهد، «بنا به خواهش قبلی روسای مدرسه و مریضخانه، مدت نیم ساعت بدون ترس و واهمه... شرح مبسوطی درباره تاریخچه تاسیس مدرسه و مریضخانه و خدمات میسیون امریکایی در ایران بیان» داشت.[10] وحید در ۱۳۲۰ق از سوی عباس افندی به امریکا رفت و به شهرهای مختلف آن کشور (نیویورک واشنگتن و...) سفر کرد و پس از حدود یک سال و نیم اقامت در امریکا، به ایران بازگشت و دوباره به سراغ اولیای مدرسه امریکایی ارومیه رفت. به نوشته آهنگ بدیع: «دوباره در مدرسه امریکایی که قبل از رفتن به امریکا مشغول بودند استخدام شدند و به کار تدریس و تنظیم مدرسه پرداختند و چون از امریکا برگشته بودند و نظر به سوابق امانت و درستکاری مورد اعتماد و اطمینان اولیای مدرسه واقع شدند تا جایی که اسناد و اوراق سفید مهر مدرسه را به ایشان سپردند و در جمیع امور اختیار تام به ایشان می‌دادند».[11]

گزارش فوق کاملا گویا است و نیازی به توضیح ندارد. تنها باید توجه داشت که ارومیه، از شهرهایی بود که مبلغان مسیحی امریکایی در ایران، نخستین بار بساط خویش را در آنجا پهن کرده و به تبلیغ بر ضد اسلام و تحقیر مسلمانان پراختند.[12]

پی‌نوشت‌ها:

۱. خاطرات سیاسی سر آرتورهاردینگ، ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی، ص ۲۱۶ ● ۲. وزارت فرهنگ دیروز از زبان علی اکبر کوثری، گفتگو: مرتضی رسولی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، ش ۱۳ و ۱۴، بهار و تابستان ۱۳۷۹، ص ۳۶۲ ● ۳. ر.ک، خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، به کوشش ایرج افشار، ص ۳۰۳) ● ۴. سوانح عمر، نشر تاریخ ایران، ص ۱۳۲ ● ۵. سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ترجمه و نگارش فرهوشی (مترجم همایون)، صص ۲۹۴ - ۲۹۳ ● ۶. مد لباس و پارچه، حبیبه مجلل، مندرج در: عالم نسوان، سال ۸، ش ۱، دی ۱۳۰۶، ص ۳۲ ● ۷. خانه داری، همسر داری، مادری و اداره امور منزل و تربیت فرزندان، از دیدگاه این حضرات! گویی مصداق «کار» نبوده و حکم «گندیدگی»! را دارد! ● ۸. برای این مقالات ر.ک، بحث ممتع مریم فتحی در کتاب کانون بانوان،... صص ۹۲ - ۹۵. برای مبارزه مبلغان امریکایی با اسلام و حجاب، همچنین ر.ک، روزنامه خاطرات سیدمحمد کمرهای، ۱۰۸۶/۲؛ روزنامه خاطرات عین السلطنه، ۸۶۵/۱-۸۶۶ ● ۹. سفرنامه بلوشر، ترجمه کیکاووس جهانداری، ص ۱۹۳ ● ۱۰. آهنگ بدیع، سال نهم، ش ۱۱، ص ۲۵۴ و ۲۵۵ ● ۱۱. همان، ص ۲۵۹ ● ۱۲. عقاب و شیر... جیمز بیل، ترجمه مهوش غلامی، صص ۲۷ - ۲۵

کارنامه نبیل الدوله کاردار بهائی سفارت ایران در امریکا

به نام ایران، به کام فرقه



از راست: نبیل الدوله در کنار عباس افندی

سید رضا هاشمی

بررسی پرونده ارتباط بهائیت و امریکا، بدون بررسی کارنامه علیقلی خان نبیل‌الدوله (منشی و مترجم عباس افندی، استاد فراماسونری و یکی از فعالان سیاسی و تبلیغاتی بهائیت در امریکا) کامل نیست.

آهنگ بدیع، ارگان بهائیان، می‌نویسد: «میرزا علیقلی خان نبیل‌الدوله ازجمله مشاهیر امر [فرقه بهائیت] است که در خدمات دولتی نیز به مدارج عالیه نائل شده و علاوه بر عضویت هیأت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح ورسای، به مقام سفارت دولت شاهنشاهی ایران در ایالات متحده امریکا رسیده است».[1]

اسماعیل رائین، فصلی از کتاب خود: «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» را به شرح حال وی اختصاص داده است. به نوشته او: «یکی از فراماسون‌های معروف ایران که دارای شهرت جهانی بود و در سازمان فراماسونی امریکا مقام «ژنرال ماسونی» و «درجه ۳۳ فراماسونی» را داشت و همچنین عالیترین نشان ماسونی را که فقط به رؤسای جمهور امریکا اعطا می‌شود، دریافت کرده بود، علیقلی خان[2] از افراد خاندان سپهر کاشی است. او که یکی از رؤسای... بهائیان ایران و امریکا بود و عکس او در کنار تصویر عبدالبهاء، از ارادت فوق العاده او به پیشوای بهائیان جهان حکایت می‌کند، در خانه خود محفل ماسونی کوچکی داشت، که اغلب روزها، در حضور دیگران، در آنجا به عبادت می‌پرداخت... نبیل‌الدوله بهائی بود و از رؤسای این فرقه به حساب می‌آمد...»[3] در محراب محفل ماسونی او «سه جلد کتاب... قرار داشت که... عبارت بودند از:

۱. قانون اساسی فراماسونری
۲. الواح بهاءالله
۳. کتاب بیان».[4]

«همسر امریکایی او به نام «فلورنس»، لیدر زنان بهائی امریکا بود و خود او هم، علاوه بر فعالیت‌های مذهبی، در شورای طریقت فراماسونی امریکا نیز فعالیت می‌کرد».[5] رائین، همچنین، تصویر نبیل‌الدوله در جلو محراب محفل و نیز عکسی از او را که با احترام کامل در کنار عباس افندی ایستاده، در کتاب خود آورده است.[6]

نبیل و دوستان بهائیش (در ایران و امریکا) از پیشگامان ترویج نظام تعلیم و تربیت غربی (در شکل امریکایی آن) در کشورمان بودند[7] و افزون بر این وی «نقش اساسی را در انتخاب و اعزام شوستر به ایران ایفا کرد و برای نخستین بار او بود که پای کمپانیهای نفتی امریکایی را به ایران باز کرد».[8] عملکرد مستر شوستر (در زمان ریاست مالیه کشورمان در مشروطه دوم) تاکنون، چنان که باید، بررسی علمی و منطقی نشده و زیان سهمگینی که با ناپختگی‌ها و ماجراجویی‌هایش به ایران زخمدیده و روس و انگلیس گزیده آن روزگار زد، غالبا در غوغای اعتراضات بحق ملت ایران به ستم و تجاوز

> **تقی‌زاده:**
> **من شنیدم، یا خودش [نبیل‌الدوله] می‌گفت هفته‌ای دو تا راپورت رسمی مفصل از اوضاع می‌نوشت: یکی به وزارت خارجه تهران و یکی به [شهر] عکا**

استعمارگران روسی و انگلیسی آن دوران، نادیده مانده است. عجیب است که شوستر پیش از آمدن به ایران نیز، در ماموریت پیشینش در گمرک فیلیپین، همین رویه را تعقیب کرده و مجبور به بازگشت به امریکا شده بود.[9] ولی کسانی که زمینه استخدامش را در ایران را فراهم ساختند، نسبت به این سوابق، بی‌توجه مانده و «آزموده را دوباره آزمودند» و تاوان سنگین این اشتباه را نیز ایران اسلامی، با اشغال کشور و کشتار و غارت مردمش توسط سلطه‌جویان بهانه‌جو پرداخت کرد.[10]

نبیل‌الدوله پسر میرزا عبدالرحیم کلانتر، معاون

«کنت دومونت فورت» رئیس نظمیه تهران بود[۱۱] که (به نوشته علیقلی خان) با باب در خلال سفر تبعید وی از اصفهان به آذربایجان، در کاشان دیدار داشت.[۱۲] به گفته رائین: نبیل «ابتدا در خدمت سفارت انگلیس کار می‌کرد. سپس به شغل آزاد و خرید و فروش تمبر پرداخت. این سالها مصادف با زمانی بود که بهائیان از طرف دستگاه حکومتی تحت فشار قرار گرفته بودند و او که بهائی سرشناسی بود، ایران را ترک گفته عازم امریکا شد».[۱۳]

البته کلام رائین در مورد این که، خروج نبیل از ایران به علت فشار دستگاه حکومت به بهائیان بوده، خالی از تسامح نیست. نبیل‌الدوله، چنان که خود نیز اشاره دارد، با حکام و امیران در پیوند بوده و از دوستی و پشتیبانی آنان بهره داشته است و عامل اصلی خروج وی از ایران، مخالفت علما با فعالیت‌های تبلیغی‌اش به نفع فرقه ضاله بوده و او با رجال حکومت در پیوند است. به قول خان ملک ساسانی، مورخ و سیاستگر معاصر او: «نبیل‌الدوله در وقتی که پیشکار محمدحسن میرزا ولیعهد سابق [احمدشاه] بود علما تکفیرش کردند، سپس به سرکنسولگری تفلیس رفت...».[۱۴]

نبیل‌الدوله در اوایل سال ۱۹۴۱م از نیویورک به «حضرت شوقی افندی ولی محبوب امرالله» عریضه‌ای نوشت و در پایان آن چنین امضا کرد: «خدمتگزار فروتن و فداکار شما، علی قلی نبیل‌الدوله». او در آن عریضه، به تفصیل از سوابق دیرین خود در تبلیغ مسلک بهائیت در ایران (بین فرزندان حکام و امرای قاجار) سخن گفت که به نوشته وی، در فرجام، منجر به قیام علما بر ضد او و خروج اجباریش از ایران شد و نهایتا به اقامت وی (با اجازه و فرمان عباس افندی و به عنوان یک مترجم و مبلغ بهائی) در امریکا گردید.[۱۵] طبق این مدرک تاریخی: علیقلی پیش از سفر به امریکا، متجاوز از یک سال در عکا و حیفا نزد عباس افندی اقامت داشت و طی این مدت، «به سمت کاتب در محضر مبارک» او، الواح و نامه‌های عباس را برای بهائیان امریکا به انگلیسی ترجمه می‌کرد و ضمنا برخی آثار حسینعلی بهاء را به انگلیسی برگرداند. سپس عباس افندی امر کرد که همراه میرزا ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائیت) برای تبلیغ مردم به بهائیت به امریکا برود و او نیز دستور عباس افندی (یا به قول او: «حضرت مولی الوری») را انجام داد. حتی پس از مراجعت میرزا ابوالفضل از امریکا در ۱۹۰۴م، در آن کشور ماندگار شد و به ایراد نطق‌های تبلیغی در مناطق انگلیسی نشین امریکا (نظیر دانشگاه هاروارد) و ترجمه کتب و الواح حسینعلی بهاء و دیگر سران بهائیت پرداخت. نبیل، همچنین، در پاییز ۱۹۰۴ با میس فلورنس برید از اهالی بستون ازدواج کرد و عباس افندی ضمن تبریک ازدواج مزبور و صدور الواح متعدد به افتخار وی، آن ازدواج را «اولین نشانه تحقق وحدت شرق و غرب» و مولود آن را «ثمره اولین اتحاد شرق و غرب» نامید![۱۶]

«امه‌الله مرضیه خانم گیل»، از نویسندگان و مبلغان مشهور بهائیت در امریکا، دختر همین جناب نبیل‌الدوله[۱۷] و یکی از ثمرات آن ازدواج است.

نبیل‌الدوله برای پیشبرد اهدافش، ظاهرا از وجاهت همسر خویش نیز مایه می‌گذاشت. به نوشته یکی از پژوهشگران: همسر امریکایی او، فلورانس خانم و خانواده نسبتا پرجمعیتش سبب شد که زندگی خصوصی نبیل‌الدوله مورد توجه جراید امریکا قرار گیرد و بارها تصویر زیبای همسر شارژدافر ایران زینت‌بخش صفحات نخست روزنامه‌ها گردد (برای نمونه، ر.ک. Washington Society، شماره‌های ۲۳ مارس ۱۹۱۲ و ۱۴ فوریه ۱۹۱۴؛ Sunday Star، ش ۲۴ فوریه ۱۹۱۴). این امر سبب کسب شهرت وی نیز گردید و خیلی زود در جمع دیپلمات‌های مقیم واشنگتن جای خود را باز کرد و بعضا سیاستمداران امریکایی از او در مراسم و میهمانی‌های مختلف دعوت می‌کردند... نبیل از این موقعیت نهایت استفاده را کرد و خود را به روسای جمهور امریکا نزدیک ساخت.[۱۸]

تقی‌زاده، که پس از تکفیر سیاسی توسط آخوند خراسانی (پیشوای انقلاب مشروطیت) و اخراج از ایران در مشروطه دوم، مدتی در یکی از ویلاهای اطراف نیویورک، مهمان علیقلی‌خان بوده، مینویسد: «علیقلی‌خان بستگی به بهائی‌ها داشت. جانشین سفیر که شد، یواش یواش، هم آن کار مبلغی بهائی‌گری را می‌کرد و هم شارژدافری[۱۹] دولت علیه ایران را، من شنیدم، یا خودش می‌گفت، هفته‌ای دو تا راپورت رسمی مفصل از اوضاع می‌نوشت: یکی به وزارت خارجه تهران و یکی به عکا، یکی گزارش کارهای امت و تبلیغات خودشان بود و دیگری راجع به اتباع ایران.... زنش... امریکایی و بهائی دو آتشه بلکه سه آتشه بود و در خانه عکس بزرگ عبدالبهاء را گذاشته بود و پشت به او نمی‌کرد....[۲۰] او به واسطه بستگی و علاقه شدیدی که به بهائی‌ها و مرکز آنها در حیفا داشت همیشه در ترویج بهائی‌ها می‌کوشید...».[۲۱]

مرحوم خان ملک ساسانی نیز، که در ایام ماموریت خویش در سفارتخانه ایران در اسلامبول، با نبیل‌الدوله برخورد داشته است، اطلاعات جالبی از سوءعقیده[۲۲] و رفتار او به دست می‌دهد. به نوشته خان ملک: زمانی که نبیل‌الدوله، با استفاده از فضای آشفته حکومت صد روزه کودتای سیاه (سیدضیاء ـ رضاخان)، حکم کارداری سفارت ایران در پایتخت خلافت عثمانی را گرفته و وارد اسلامبول شد، دولت عثمانی، به اعتبار انحراف مذهبی نبیل‌الدوله، شدیدا به انتصاب وی به این پست حساس، اعتراض کرد و «نبیل‌الدوله چون زنش امریکایی بود توسط سفارت امریکا تشبث بسیار کرد ولی به خرج عثمانی‌ها نرفت» و او را نپذیرفتند.[۲۳] نبیل‌الدوله ۶۳ سال در امریکا اقامت داشت و در ۸۸ سالگی درگذشت.[۲۴]

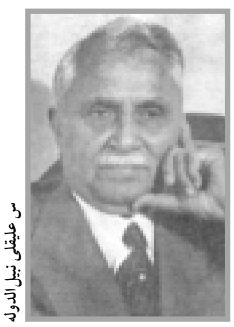
بر پایه آنچه گذشت، برای خواننده تیزبین این سؤال به طور جدی مطرح می‌شود که: در آن وانفسا که دول استعماری غرب ـ خاصه انگلیس و امریکا ـ با تمام توان در مقام فروپاشی و اضمحلال قدرت اسلامی خلافت عثمانی بودند و این حکومت وسیع و کهنسال، سخت‌ترین و حساس‌ترین دوران عمرش را می‌گذراند، چرا و به چه دلیل، آقای نبیل‌الدوله «امریکا»نشین و «بهائی» مسلک، آن همه اصرار در اشغال منصب کارداری سفارت «ایران اسلامی» در مهد خلافت عثمانی داشته است و چه دستهایی ـ آگاهانه یا ناآگاهانه ـ زمینه تصدی او به این پست حساس را در وزارت خارجه ایران فراهم کرده‌اند؟!

پاسخ این سؤال بسیار مهم را بیگمان باید در پیوند مرموز حزب «بهائیت» با «صلیب ـ صهیون» در گردونه تحولات سیاسی، استعماری خاورمیانه آن روز جستجو کرد. زمانی که پیشوای بهائیان، عباس افندی، به پاداش حسن خدمت به امپراتوری انگلیس در جنگ جهانی اول، از ژنرال آللنبی ـ فرمانده قشون بریتانیا در جنگ با عثمانی و اشغالگر نظامی قدس ـ مدال افتخار! و لقب «سر» دریافت می‌کند، مقتضی است که مرید وی، نبیل‌الدوله، نیز به دستور سیمرغ! به عنوان «کاردار» به سفارت ایران در پایتخت عثمانی تحمیل شود تا نقش این فرقه، در انجام ماموریت‌های استعماری تکمیل شود... .

انتقال مواریث ارزشمند باستانی ایران به امریکا، ظاهرا ماموریت دیگر جناب نبیل بوده است. تقی‌زاده، به عنوان یکی از شگردهای نبیل‌الدوله در سفارت ایران در امریکا می‌گوید: «علیقلی‌خان به این و آن می‌نوشت عتیقه‌جات را به اینجا بیاورد، چون من شارژدافر هستم بیگ‌مرک مرخص می‌کنم! و از این طریق، هم افراد را به امریکا جذب می‌کرد و هم تجارت می‌کرد».[۲۵] خان ملک نیز خاطرنشان می‌سازد: «نبیل‌الدوله... در ایام ریاست وزرای مرحوم رزم‌آرا، بابت مطالبات سنوات بی‌تاریخ، به اسامی مختلفی که در هیچ بودجه‌ای نامی بر آن نمی‌توان گذاشت، بیست هزار دلار از خزانه ایران گرفته و به امریکا رفت»![۲۶]

نکته جالب توجه آن است که نبیل‌الدوله در نامه به شوقی افندی، تصریح می‌کند که به فرمان عباس افندی وارد سیاست شده است: «طبق اوامر خاصه حضرت مولی الوری [عباس افندی] بود که من در خدمات دولتی مملکت خود وارد شدم. این فعالیت‌ها از زمانی شروع شد که مرحوم مفخم الدوله سفیر سابق ایران در مصر که از دوستان میرزا ابوالفضل و نسبت به امر مبارک، محب بود به واشنگتن آمد و از من درخواست کرد که سمت منشی گری او را بپذیرم. مطلب را حضور هیکل مبارک، حضرت عبدالبهاء، عرض کردم و ایشان امر فرمودند پیشنهاد او را بپذیرم، مشروط بر آن که قبول آن شغل، مانع و مزاحم فعالیت‌هایم به عنوان یک مبلغ و مترجم بهائی نشود».[۲۷] (قابل توجه کسانی که شعار بهائیان مبنی بر پرهیز از سیاست را جدی می‌گیرند و توجه ندارند که از نظر حضرات، دخالت در سیاست، برای عالمان و مجاهدان و کوشندگان راه آزادی و نجات ملتها، بد و اخ! است، نه برای نبیل‌الدوله‌ها و عبدالکریم ایادی‌ها و سپهبد صنیعی‌ها و هویداها و منصور روحانی‌ها و انبوه کارگزاران «بهائی» عصر محمدرضا پهلوی!)

یکی از فراماسون‌های معروف ایران که دارای شهرت جهانی بود و در سازمان فراماسونی امریکا مقام «ژنرال ماسونی» و «درجه ۳۳ فراماسونی» را داشت و همچنین عالیترین نشان ماسونی را دریافت کرده بود علیقلی خان نبیل الدوله بود


سر علیقلی نبیل الدوله

پی‌نوشت‌ها:
۱. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، ص ۱۹۷. ● ۲. در اصل: «علینقی خان»، که اشتباه است. ● ۳. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۴۵۹/۳. ● ۴. همان، ص ۴۶۲ ● ۵. همان، ص ۴۶۵ ● ۶. همان، ۴۶۱/۳ و ۴۶۳ ● ۷. آقای سید علی موجانی در کتاب «بررسی مناسبات ایران و امریکا» بحث مفصلی در این باره دارد ● ۸. بررسی مناسبات ایران و امریکا، سید علی موجانی، انتشارات وزارت امرو خارجه، ص ۱۵۵ ● ۹. ر.ک، روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده، صص ۵۶۰ -۵۶۱ ـ ؛ مستخدمین بلژیکی...، ترجمه منصوره اتحادیه، صص ۱۹۳ - ۱۹۲ ● ۱۰. برای بررسی انتقادی از رفتار شوستر زمان ماموریت وی در ایران، ر.ک، شیخ ابراهیم زنجانی؛ زمان، زندگی، خاطرات، علی ابوالحسنی، فصل: «اولتیماتوم ۱۹۱۱ روسیه به ایران؛ تاوان سنگین اشتباهات!» ● ۱۱. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۴۶۴/۳ ● ۱۲. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، ص ۲۰۱ ● ۱۳. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۴۶۴/۳ ● ۱۴. یادبودهای سفارت استانبول، ص ۲۹۹ ● ۱۵. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، صص ۱۹۷ - ۱۹۸ ● ۱۶. همان، صص ۲۰۱ -۱۹۹ ● ۱۷. همان، ص ۲۰۱ ● ۱۸. بررسی مناسبات ایران و امریکا، صص ۱۵۴ -۱۵۵ ● ۱۹. شارژدافر یا مصلحت گزار، همان کاردار امروزی است ● ۲۰. زندگی طوفانی؛ خاطرات سید حسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، ص ۱۷۳ ● ۲۱. همان، ص ۱۷۷ ● ۲۲. یادبودهای سفارت استانبول، خان ملک ساسانی، صص ۲۹۴ ـ ۲۹۵ ● ۲۳. همان، صص ۲۹۶ ـ ۲۹۵ ● ۲۴. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۴۶۴/۳ ● ۲۵. همان، ص ۱۷۲ ● ۲۶. یادبودهای سفارت استانبول، ص ۲۹۹ ● ۲۷. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، ص ۲۰۱ و ۲۴۲.

حمایت امریکا از بهائیه پس از انقلاب اسلامی

پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (قدس سره)، فرقه بهائیت را با بحرانی بسیار سهمگین و «بی‌سابقه»[۱]، بلکه با «بدترین بحران» در طول تاریخ خود تا آن روز[۲] مواجه ساخت.

سران بهائیت از وضعیت پیش آمده برای فرقه و آینده تاریک آن، شدیدا نگران شدند و متعاقب این امر، قدیمی (از اعضای محفل ملی بهائیان ایران) دیدارهای مستمری را با نماینده شورای جهانی کلیساها (پدر روحانی، رابرت پرایور) و مسؤولان سفارت امریکا در تهران ترتیب داد. در آن دیدارها مقرر گردید که حمایت از بهائیان و اعتراض به نوع برخورد نظام اسلامی با آنان، به جای مطبوعات امریکا، در کشوری «بی‌طرف» انجام گیرد. زیرا «اگر در امریکا نشر و مورد تبلیغ قرار گیرد فورا برچسب توطئه سیا را می‌خورد. براساس وضع کنونی ایران» یعنی بهار ۱۳۵۸ «ما نیز باید این عقیده را بپذیریم که این کار در امریکا فعلا به نفع بهائی‌ها» نیست.

در این مورد «پرایور و رهبران جامعه بهائیت بر سر سه راهی هستند که: آیا بهتر است این مطالب را در مجلات نیوزویک و تایمز به چاپ رسانند و یا از طریق شورای جهانی مسیحیت عمل کنند و یا این که آنها را از طریق کمیته حقوق بشر در سازمان ملل مطرح گردانند؟!» آنها راه دوم را برگزیده و «معتقدند که همزمان، باید از طریق کانال حقوق بشر نیز عمل» شود. «درگیری امریکا در ملاء عام (چون قطعنامه سنا [در امریکا]) در مورد بهائی ها با خوشحالی به عنوان مداخله تلقی شده و وضع را برای بهائی‌ها بدتر می‌کند. اعمال بین‌المللی از طریق کلیسا و حقوق بشر، بخصوص که امریکا در آن دست نداشته باشد، می‌تواند به طرز بسیار مفیدی به وسیله دولتهای غربی حمایت گردد. زمانی که مساله بهائیت، یک مساله بین‌المللی بشود جای خود را نتیجتا در روابط دوجانبه ما با ایران نیز باز خواهد کرد».[۳]

از اسناد بجا مانده از لانه جاسوسی امریکا در کشورمان برمی‌آید که، در سالهای نخست پیروزی انقلاب کبیر اسلامی ایران، هم بهائیان و هم امریکا، از اینکه دولت امریکا و مطبوعات وابسته به آن، مستقیما به حمایت از بهائیان برخیزد، در هراس بوده و از این که با این کار، برچسب ارتباط با سیا به پیشانی آنها بخورد و اوضاع فرقه را در ایران انقلابی، از آنچه که هست «وخیمتر» سازد، پرهیز داشته‌اند.[۴] اما به مرور، این سیاست تغییر کرد و به جانبداری رسمی کاخ سفید از تشکیلات بهائیت انجامید.

دادستان کل انقلاب اسلامی در سال ۶۲ طی صدور اعلامیه‌ای، از بازداشت چند تن از بهائیان به اتهام جاسوسی برای بیگانگان خبر داد و هرنوع فعالیت تشکیلاتی فرقه ضاله را در کشور ممنوع و عضویت افراد در آن تشکیلات را جرم شمرد. دادستان در گفتگویی که همان روزها درباره وضع این فرقه با روزنامه‌ها داشت نکات مندرج در اعلامیه را تکرار کرد. محفل بهائیان در ایران نسبت به اعلامیه دادستانی فورا واکنش نشان داد و در اعلامیه‌ای که به طور گسترده منتشر کرد، به انتقاد شدید از اظهارات دادستان و دفاع از متهمان بهائی پرداخت و درعین حال، در اقدامی مزورانه، تشکیلات بهائیت در ایران را تعطیل اعلام کرد.[۵]

پیرو این امر، ریگان رئیس‌جمهور «کابوئی» وقت امریکا (به رغم پرهیز حساب شده پیشین مقامات کاخ سفید مبنی بر جانبداری رسمی از بهائیت) صراحتا به حمایت از بهائیان دستگیر شده پرداخت و دادگاه‌های انقلاب اسلامی را به علت

ادامه در ستون بعدی



مرکز بهائیان در اسرائیل

بهائیت و اسرائیل

پویا شکیبا

از فصول بسیار مهم در پروندۀ بهائیت، روابط صمیمانه و همکاری تنگاتنگ سران آن با صهیونیسم به طور عام، و رژیم اشغالگر قدس به طور خاص، است.

سرزمینی که بیش از نیم قرن است صهیونیسم بر آن چنگ افکنده، از دیرباز قبلۀ بهائیان محسوب می‌شود و افزون بر این، سالها است مرکزیت جهانی بهائیت (بیت‌العدل اعظم) در آن کشور قرار دارد. ضمناً این روابط حسنه، اختصاص به امروز و دیروز نداشته و از بدو تأسیس رژیم اسرائیل وجود دارد. بلکه اگر با تتبع و عمق بیشتری به موضوع نگاه شود، می‌توان رد پای این روابط را با آژانس یهود و سران صهیونیسم جهانی در دهها سال پیش از تأسیس رژیم اشغالگر قدس یافت. (**ایام**: در این باره بنگرید به: مقالۀ جداگانۀ «بهائیت و صهیونیسم؛ پیوند دیرین»).

پس از سقوط و تجزیه امپراطوری عثمانی، فلسطین تحت قیمومت بریتانیا قرار گرفت تا چرچیل (وزیر مستعمرات انگلیس که خود را «یک صهیونیست ریشه‌دار» می‌خواند) به عنوان کمک به ایجاد «کانون ملی یهود» در فلسطین، مقدمات تأسیس دولت اسرائیل را فراهم سازد. در دوران قیمومت نیز تشکیلات بهائیت در فلسطین از تسهیلات و امتیازات ویژه‌ای برخوردار بود. به نوشتۀ شوقی افندی: در آن دوران، «شعبه‌ای به نام موقوفات بهائی در فلسطین دایر گشت» و «هر چیزی که به نام مقام متبرکه بهائی از اطراف عالم به اراضی مقدسه می‌رسید، از پرداخت عوارض و حقوق گمرکی معاف بود و همچنین موقوفات بهائی از پرداخت مالیات معاف بودند...».[۱]

پیدا است که استعمار «سوداگر و فزونخواه» بریتانیا این امتیازات را رایگان در اختیار بهائیت قرار نمی‌دهد. طبعاً سران بهائیت خدمت شایان توجهی برای انگلستان و صهیونیسم انجام داده بودند که مستحق این همه عنایت و توجه ویژه شده بودند. برای درک بیشتر این خدمات باید کمی به عقب برگردیم:

هرتزل می‌کوشد که موافقت سلطان عبدالحمید را برای ایجاد یک مستعمره‌نشین صهیونیستی در فلسطین جلب کند، ولی او مخالفت می کند و حتی از پذیرش هیئت صهیونیستی به ریاست «مزراحی قاصو» که به همین منظور (همراه پیشنهادهای جذاب و فریبنده) عازم باب عالی است تن می‌زند. او «همچنین یهودیان را مجبور می‌سازد که به جای اجازه‌نامه‌های معمولی، اجازه‌نامه‌های سرخ‌رنگ حمل کنند تا از ورود قاچاقی آنان و سکونتشان در سرزمین فلسطین جلوگیری شود».[۲] و سرانجام به دلیل همین مخالفتها است که به قول صلاح زواوی (سفیر سابق فلسطین در تهران): «سلطان عبدالحمید... تخت خود را به بهای موضع خویش در قبال فلسطین از دست داد».[۳] سالها بعد در اواخر جنگ جهانی اول با شکست عثمانی، زمینۀ رخنۀ صهیونیسم به فلسطین فراهم شد و لذا در اواخر جنگ (نوامبر ۱۹۱۷) جیمز بالفور، وزیر خارجۀ لندن، مساعدت بریتانیا به طرح تشکیل کانون ملی یهود در فلسطین را به صهیونیستها می‌دهد (اعلامیۀ مشهور بالفور به روچیلد).

در این حال فرمانده کل قوای عثمانی که از نقشه‌های بریتانیا و صهیونیسم در مورد منطقۀ فلسطین اطلاع دارد، و عباس افندی و یاران وی را نیز در شامات و عراق و... دست اندر کار کمک به ارتش بریتانیا می‌بیند، تصمیم به قتل وی و انهدام مراکز بهائی در حیفا و عکا می گیرد، چرا که از نقش این فرقه و رهبر آن در تحقق توطئه‌ها آگاه است. شوقی‌افندی رهبر بهائیان در این زمینه در کتاب قرن بدیع به صراحت خاطرنشان می‌سازد که: جمال پاشا (فرمانده کل قوای عثمانی) تصمیم گرفت عباس افندی را به جرم جاسوسی اعدام کند.[۴]

دولت انگلستان نیز متقابلاً به حمایت جدی از پیشوای بهائیان برمی‌خیزد و لرد بالفور تلگرافی به ژنرال آللنبی فرمانده ارتش بریتانیا (در جنگ با جمال پاشا در منطقۀ فلسطین) دستور می‌دهد که در حفظ و صیانت عبدالبهاء و عائله و دوستانش بکوشد[۵] و امپراتوری بریتانیا، در تکمیل این اقدامات، توسط همین ژنرال آللنبی به عباس افندی لقب سر (Sir) و نشان شوالیه‌گری (Knighthood) اعطا می‌کند.[۶]

چندی بعد عباس افندی از دنیا می‌رود و در حیفا به خاک سپرده می‌شود. با انتشار خبر مرگ او سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای انگلیس در خاورمیانه اظهار تأسف و همدردی کرده و چرچیل (وزیر مستعمرات انگلیس) تلگرامی برای سر هربرت ساموئل (صهیونیست سرشناس و کمیسر عالی انگلیس در فلسطین) صادر می‌کند و از او می‌خواهد مراتب همدردی و تسلیت حکومت انگلیس را به خانوادۀ عباس افندی ابلاغ کند.[۷] ساموئل خود با دستیارانش در تشییع جنازۀ عبدالبهاء حاضر شده و مقدم بر همۀ شرکت کنندگان حرکت می‌کند. (**ایام**: شرح ماجرا در مقالۀ «دوستان انگلو ـ صهیون عباس افندی» آمده است).

تأسیس اسرائیل و منافع مشترک «بهاء ـ صهیون»

تشکیل رژیم اشغالگر قدس سال ۱۹۴۸ در زمان حیات شوقی‌افندی اتفاق افتاد. قبل از آن در سال ۱۹۴۷، سازمان ملل کمیته‌ای را برای رسیدگی به مسئله فلسطین تشکیل داد. شوقی در ۱۴ جولای ۱۹۴۷، طی نامه‌ای به رئیس کمیته مزبور بر مطالب جالب توجهی از منافع مشترک بهائیت و صهیونیسم تأکید ورزید و ضمن مقایسۀ منافع بهائیت با مسلمانان و مسیحیها و یهودیها در فلسطین نتیجه گرفت که: «تنها یهودیان هستند که علاقۀ آنها نسبت به فلسطین تا اندازه‌ای قابل قیاس با علاقۀ بهائیان به این کشور است زیرا که در اورشلیم، بقایای معبد مقدسشان قرار داشته و در تاریخ قدیم، آن شهر مرکز مؤسسات مذهبی و سیاسی آنان بوده است...».[۸]

۱۴ می ۱۹۴۸ انگلستان به قیمومت فلسطین پایان داد و همان روز شورای ملی یهود در تل‌آویو تشکیل شد و تأسیس دولت اسرائیل را اعلام کرد. پس از آن شوقی‌افندی در پیام نوروز سال ۱۰۸ بدیع (۱۳۳۰ش) نظر مثبت خود و قاطبۀ بهائیان را پیرامون تأسیس اسرائیل این چنین تصریح کرد: «...مصداق وعدۀ الهی به ابناء خلیل و وارث کلیم، ظاهر و باهر، و دولت اسرائیل در ارض اقدس، مستقر و به استقلال و اصالت آیین» بهائی «مقر، و به ثبت عقدنامه بهائی و معافیت کافۀ موقوفات» بهائی در عکا و جبل کرمل و لوازم ضروریۀ بنای» مرقد باب «از رسوم» یعنی عوارض و مالیات «دولت» و «اقرار به رسمیت ایام» تعطیلی بهائیان «موفق و مؤید» شده است...[۹]

وی همچنین در تلگراف مربوط به تشکیل هیئت بین‌المللی بهائی (بیت‌العدل بعدی) مورخ ۹ ژانویه ۱۹۵۱ (۱۳۲۹ش) تأسیس اسرائیل را تحقق پیشگوییهای حسینعلی بهاء و عباس افندی شمرد[۱۰] و سپس بین ایجاد این هیئت و تأسیس اسرائیل ارتباط مستقیم برقرار کرد و سه علت برای تأسیس این هیئت بیان داشت که در راس آنها، تأسیس اسرائیل بود.[۱۱]

این مطلب بسیار عجیب و قابل توجه است، زیرا چه رابطه‌ای است میان مؤسسه‌ای که قرار است به عنوان بیت‌العدل، رهبری بهائیان را بر عهده گیرد با تأسیس یک رژیم نامشروع و جعلی؟! شوقی سه وظیفه را برای آن هیئت برمی‌شمارد که در راس آنها: ایجاد روابط با اولیای حکومت اسرائیل قرار دارد و وظیفۀ سوم نیز «ورود در مذاکره با اولیای امور کشوری در باب مسائل مربوط به احوال شخصیه» است.[۱۲] او در جای دیگر «استحکام روابط با امنای دولت جدیدالتأسیس [= اسرائیل] در این ارض» را جزء وظایف هیئت بین‌المللی بهائی می‌داند و عنوان می‌کند که این هیئت «مقدمه تشکیل اولین محکمه رسمی... و منتهی به تأسیس دیوان عدل الهی... خواهد گشت.»[۱۳] بدین‌ترتیب، شوقی‌افندی به عنوان «مبتکر ارتباط صمیمانه با اسرائیل»[۱۴] پس از تأسیس این رژیم، روابطی

دادگاههای اسرائیل پشتیبان شوقی افندی

گروه‌های بهائی مخالف عباس افندی (که بعداً مخالفان شوقی نیز بدانان اضافه شدند) در فلسطین حضور داشتند و عباس و شوقی را مستحق رهبری فرقه ـ پس از حسینعلی بهاء ـ نمی‌دانستند. اینان (ناقضین) مدتها بر اماکن بهائی در فلسطین تسلط داشته و اسباب رنج و دردسر برای شوقی بودند، ولی دولت اسرائیل به محض تأسیس، از جناح شوقی حمایت کرد و از مخالفان وی خلع ید نمود. شوقی در نامۀ ۱۱ ژوئن ۱۹۵۲ (کمتر از ۲ ماه پس از ملاقات بهائیان امریکا با بن‌گوریون نخست وزیر اسرائیل در جریان سفرش به ایالات متحده) به بهائیان بشارتهایی می‌دهد، از جمله: «سقوط و اضمحلال مستمرّ بقیۀ ناقضین میثاق که هنوز به کمال جسارت در مقابل قوای غالبۀ جامعۀ بهائی در عالم مخالفت می‌ورزند». سپس اشاره می‌کند که بهائیان «خانۀ مخروبه‌ای» متعلق به مخالفان را که در جوار اماکن بهائی بوده منهدم کرده‌اند و آنها نیز در اعتراض به این اقدام به محاکم اسرائیل شکایت برده‌اند ولی «دولت اسرائیل صلاحیت محکمۀ کشوری را در رسیدگی به این موضوع رد کرد». اما مخالفان شوقی بی‌خبر از توافقات پشت پرده «بعداً تهدید نمودند که از رای دولت به محکمه عالی، استیناف خواهند داد و در نتیجه موجبات عصبانیت اولیای امور را فراهم ساختند.» در این هنگام شوقی با اغتنام فرصت، خود مستقیماً وارد عمل شد و در نتیجه، «مأمورین مزبور بر اثر مراجعۀ» وی «به نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه دولت اسرائیل، اجازه تخریب آن بناهای ویران را صادر کردند». به اذعان شوقی، این اقدام مخالفان وی که به عصبانیت مقامات اسرائیل منجر شده بود «سبب شد که از مزایایی که در طی مدت ۶۰ سال در ایام متبرکه بهائی از آن استفاده می‌کردند به کلی محروم گشتند».[۱]

وقتی رژیم اشغالگر فلسطین پایش را کنار کشیده و به شوقی چراغ سبز نشان می‌دهد، او نیز از اقدامات خشونت‌بار در حق رقیبان دریغ نمی‌کند: «در جنب روضۀ مبارکه در سمت مشرق نیز دکان آهنگری وجود داشت که متعلق به یکی از ناقضین [طرفداران محمدعلی برادر عباس افندی و مدعی جانشینی او] و محل کار او بود، بر طبق دستور هیکل مبارک، دکان مزبور نیز خراب گردید و اصطبل قدیمی آن از میان برداشته شد».[۲] شوقی در تلگرافی به تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۵۱ بر حمایت دولت اسرائیل در نزاع بین او و مخالفان تصریح می‌کند و به محافل ملی بهائیان ایران می‌گوید: «به یاران بشارت دهید که پس از مدتی بیش از ۵۰ سال، کلیدهای قصر مزرعه توسط اولیای حکومت اسرائیل تسلیم گردید».[۳]

با حمایت کامل دولت اسرائیل، شوقی امتیازهای گوناگونی گرفته بر مخالفان خویش فائق می‌آید: «قصر مبارک حضرت بهاءالله... را از دست ناقض عهد... میرزا محمدعلی خارج و آن را تبدیل به موزه و مکانی مقدس فرمودند، جمیع املاک و متعلّقات بهائی را از پرداخت مالیات بلدی و حکومتی معاف فرمودند. ازدواج بهائی را به عنوان نکاح قانونی شناساندند و حقیت، عمومیت و جامعیت امر بهائی را نخست به تصدیق حکومت بریتانیا و سپس به نحوی محکمتر به تصویب دولت اسرائیل رسانید[ند]...».[۴]

بدین‌ترتیب، دولت اسرائیل از بین همۀ نحله‌های منشعب از بهائیت، تنها جناح شوقی را به «رسمیت تامّه» شناخته[۵] و در کلیۀ دعاوی و اختلافات موجود بین بهائیان نیز، «امر صریح بر حقانیت اهل بهاء صادر و ناقضین پرکین را محکوم می‌نمایند».[۶] از آن پس، تمام اماکنی که در اختیار مخالفان عباس افندی ـ یا به قول بهائیان: ناقضین ـ قرار داشت، حتی خانۀ مسکونیشان، از آنان ستانده و به تشکیلات جناح شوقی تحویل شد.[۷] سایر موارد اختلاف بین شاخه‌های مختلف فرقه نیز با «توصیۀ» مسئولان اسرائیلی، یک یک به نفع جناح شوقی حل گشت و شوقی از اینکه به «توصیۀ صهیونیستها» اشاره کند، ابایی نداشت. او در ۲۷ نوامبر ۱۹۵۴ طی پیامی به بهائیان جهان نوشت: «بر حسب **توصیۀ** شهردار حیفا، وزیر مالیه حکومت اسرائیل قراردادی امضا نمود که به موجب آن از قطعه زمینی به مساحت ۱۳۰۰ مترمربع متعلق به خواهر فرید خصم لدود مرکز عهد و میثاق الهی[۸] خلع ید فوری به عمل آید. این اقدام تاریخی، مقدمه آن است که به زودی سند مالکیت زمین مزبور از طرف

را با آن بنا می‌نهد که فصل مشترک آن، حمایت و اعتماد دوجانبه می‌باشد زیرا او تأسیس اسرائیل را «مصداق وعدهٔ الهی به ابناء خلیل و وراث کلیم، ظاهر و باهر» می‌خواند.[۱۵]

هیئت بین‌المللی بهائی (جنین بیت‌العدل) در نامه‌ای که ۱ ژوئیهٔ ۱۹۵۲ برای محفل ملی بهائیان ایران ارسال کرد به رابطه صمیمانه شوقی با دولت اشغالگر صهیونیستی اذعان می‌کند: «روابط حکومت [اسرائیل] با حضرت ولی امرالله [= شوقی‌افندی] و هیأت بین‌المللی بهائی، دوستانه و صمیمانه است و فی‌الحقیقه جای بسی خوشوقتی است که راجع به شناسایی امر [= بهائیت] در ارض اقدس [= فلسطین اشغالی] موفقیتهایی حاصل گردیده است».[۱۶]

اما بشنوید از بن‌گوریون (نخست‌وزیر اسرائیل، و رئیس جناح تندرو و به اصطلاح «بازها»ی آن کشور). بن‌گوریون این صمیمت را میان رژیم اسرائیل و قاطبهٔ بهائیان، گسترده می‌داند. در نشریهٔ رسمی محفل ملی بهائیان ایران می‌خوانیم: «با نهایت افتخار و مسرّت، بسط و گسترش روابط بهائیت با اولیای امور دولت اسرائیل را به اطلاع بهائیان می‌رسانیم و در ملاقات با بن‌گوریون نخست‌وزیر اسرائیل، احساسات صمیمانه بهائیان را برای پیشرفت دولت مزبور به او نمودند و او در جواب گفته است: از ابتدای تأسیس حکومت اسرائیل، بهائیان همواره روابط صمیمانه با دولت اسرائیل داشته‌اند».[۱۷]

در همین راستا، اسرائیل امکانات ویژه‌ای در اختیار فرقهٔ ضاله قرار می‌دهد که شوقی در پیام آوریل ۱۹۵۴ (۱۳۳۳) گوشه‌ای از آن را برشمرد. از جمله اینکه، دولت اسرائیل شعبه‌های محافل ملی بهائیان بعضی کشورها (نظیر انگلیس و ایران و کانادا) در فلسطین اشغالی را نیز به رسمیت شناخت تا امکان فعالیت مستقل داشته باشند.[۱۸] وی سپس مطالبی را بیان داشت که نشانگر آن است که شاید رژیم صهیونیستی برای هیچ گروه دیگری این قدر اهتمام نداشته و این از ارزش و اهمیت بهائیت برای آنان حکایت دارد: «با رئیس جمهور اسرائیل و نخست‌وزیر و ۵ تن از وزرای کابینه و همچنین رئیس پارلمان آن کشور تماس و ارتباط حاصل گردید و در نتیجه ادارهٔ مخصوصی به نام ادارهٔ بهائی در وزارت ادیان تأسیس گردید و وزیر ادیان بیانات رسمی در پارلمان ایراد [کرد] و جنبهٔ بین‌المللی امرو اهمیت مرکز جهانی بهائی را تصریح نمود و در اثر این جریانات، رئیس جمهور اسرائیل مصمم گردید در اوایل عید رضوان رسماً مقام مقدس اعلی را زیارت نماید».[۱۹]

بتدریج نتایج ملاقاتهای سیاسی، جنبه‌های ملموس و عینی خود را نشان داد. یکی از نزدیکان شوقی پس از ذکر حمایتهای حاکم انگلیسی فلسطین از بهائیان، به عنایات صهیونیستها اشاره کرده و می‌گوید: «الان هم دولت اسرائیل همان روش را اتخاذ نموده و دستور رسمی داده شده است که از کلیه عوارض و مالیاتها معاف باشند».[۲۰]

البته دامنهٔ حمایتها تنها بدینجا محدود نمی‌شد، بلکه معافیت از مالیات، «بعداً شامل بیت مبارک حضرت عبدالبهاء و مسافرخانهٔ شرقی و غربی نیز گردید... عقدنامه بهائی به رسمیت شناخته شد، وزارت ادیان، قصر مزرعه را تسلیم نمود و وزارت معارف اسرائیل، ایام متبرکه بهائی را به رسمیت شناخت».[۲۱]

گفتنی است که حکومت اسرائیل قصر مزرعه را برای سازمانهای دیگری در نظر گرفته بود، اما با پیگیریهای شوقی و مراجعهٔ مستقیمش به رؤسای حکومت اسرائیل، به این فرقه اختصاص یافت.[۲۲]

در تقویت بهائیت، البته سران رژیم صهیونیستی نیز نقش داشتند و مثلاً پروفسور نرمان نیویچ، از شخصیتهای سیاسی و حقوقی دولت اسرائیل و دادستان اسبق حکومت فلسطینی، در زمان مسئولیتش، بهائیت را در شمار سه دین ابراهیمی

از فصول بسیار مهم در پروندهٔ بهائیت، روابط و همکاری سران آن با صهیونیسم به طور عام، و رژیم اشغالگر قدس به طور خاص، است. این روابط نیز اختصاص به امروز و دیروز نداشته و سابقه آن به زمان تأسیس اسرائیل بلکه یک قرن پیش برمی گردد

(اسلام ـ مسیحیت و یهودی) به رسمیت شناخت.[۲۳]

در ۳۰ سال اخیر نیز بهائیان و رژیم صهیونیستی روابط خود را ادامه داده و نسبت به گذشته، عمق و گستردگی بیشتری بخشیده‌اند که بحث از آن مجال دیگری می‌طلبد.

شواهد فراوان فوق، بروشنی و به نحوی غیر قابل تردید، از ارتباط عمیق و گسترده میان بهائیت و صهیونیسم، بویژه رژیم اشغالگر فلسطین، حکایت دارد.

عجیب است که بهائیان در سایتها و رسانه‌های مربوط به خویش، در مقابل سؤال (یا اعتراض) نسبت به پیوند این فرقه با اسرائیل، با جسارت «کبک‌وار»! ادعا می‌کنند که هیچ رابطه‌ای بین این فرقه با صهیونیسم و اشغالگران فلسطین وجود ندارد و تمرکز بیت العدل اعظم بهائیان در اسرائیل پدیده‌ای کاملاً تصادفی است! و هیچ ارتباطی به علائق و منافع مشترک طرفین ندارد!

این شواهد بیش و پیش از همه، حجت را بر افراد عادی بهائیت تمام می‌کند که حکم پیاده‌نظام، سپر، خاکریز و گوشت دم توپ را برای سران فرقه بازی می‌کنند. آنان باید بدانند که رهبران آنها چه وابستگی و پیوستگی عمیقی با صهیونیستهای غاصب و خون‌آشام دارند؟ و از تشکیلات خود بخواهند که بابت این همه وابستگی به جنایتکاران اشغالگر، توضیح قانع کننده بدهند.

با توجه به روابط وسیع و صمیمانه و اعتماد مشترکی که میان صهیونیسم و بهائیت وجود دارد، طبیعی است که جهان اسلام و آزادگان عالم، به حضور عناصر این تشکیلات در بین خود با دیدهٔ سوءظن نگریسته و با آنان برخورد طردآمیز پیش بگیرند و متقابلاً بدیهی است که وقتی بهائیت، کاکل خود را این‌گونه محکم به زلف صهیونیسم گره می‌زند، نمی‌تواند ادعا کند که استقرار مرکزیت این تشکیلات در اسرائیل، صرفاً به دلیل قرار داشتن قبور سران فرقه در فلسطین اشغالی بوده و به این دلیل است که اسرائیل به عنوان قبلهٔ اهل بهاء برگزیده شده است.

با وجود این پیوند عمیق، بدیهی است که بهائیان باید در هزینه‌هایی که اسرائیل و صهیونیسم جهانی (در برابر خروش انقلابی مظلومان و محرومان جهان) می‌پردازند، سهیم و شریک باشند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. همان، فروردین ۱۳۲۹، ش ۱۲، ص ۵۴۰؛ آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۰، ش ۳، ص ۵۳ ● ۲. اطلاعات سیاسی ـ دیپلماتیک، سال ۱، ش ۱۲، ۲۸ خرداد ۶۵، ص ۶ ● ۳. همان، ص ۶ ● ۴. شوقی‌افندی، قرن بدیع، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۲۹۱/۳ ● ۵. همان، ص ۲۹۷ ● ۶. همان، ۲۱۴/۲ ● ۷. همان، ۳۲۱/۳ ● ۸. اخبار امری، آبان ۱۳۲۶، ص ۱۳۰ و بهائی نیوز، سپتامبر ۱۹۴۷ و همچنین نگاه کنید به: سید محمدباقر نجفی، بهائیان، چاپ اول، طهوری، ۱۳۵۷، صص ۶۸۹-۶۹۱ ● ۹. شوقی‌افندی، توقیعات مبارکه، تهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، بدیع ۱۲۵، ص ۲۹۰ ● ۱۰. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۳، ش ۳، ص ۷ ● ۱۱. همان، سال ۱۳۳۳، ش ۳، ص ۷ ● ۱۲. همان، سال ۱۳۳۳، ش ۳، ص ۷ ● ۱۳. همان، سال ۱۳۲۳، ش ۳، ص ۸ ● ۱۴. اسماعیل رائین، انشعاب در بهائیت...، مؤسسه تحقیقاتی رائین، ص ۱۶۹ ● ۱۵. شوقی افندی، توقیعات مبارکه، همان، ص ۲۹۰ ● ۱۶. اخبار امری، شهریور ۱۳۳۱، ش ۵، ص ۱۶ ● ۱۷. جواد منصوری، تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۳۳۲/۱ به نقل از: اخبار امری، سال ۱۳۳۰، ش ۵، صفحات ۸ و ۱۴ ● ۱۸. اخبار امری، مرداد ـ شهریور ۱۳۳۳، ش ۴-۵، صص ۲-۵ ● ۱۹. همان، مرداد ـ شهریور ۱۳۳۳، ش ۴-۵، صص ۲-۵ ● ۲۰. همان، فروردین ۱۳۲۹، ش ۱۲، ص ۵۴۰ ● ۲۱. سالنامه جوانان بهائی ایران، ج ۳ (۱۰۸-۱۰۹ بدیع)، ص ۱۳۰ ● ۲۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۹، ش ۸-۱۰ (ویژه‌نامه شوقی‌افندی)، ص ۲۱۹ ● ۲۳. رائین، همان، صص ۱۷۰-۱۷۱. به نقل از قرن بدیع، قسمت چهارم، ص ۱۶۲.

حکومت اسرائیل به جامعه بهائی که حال، مشغول تأسیس و تحکیم مرکز اداری جهانی خویش در ارض اقدس می‌باشد، انتقال یابد».[۹]

کم‌کم کار حمایت دولت اسرائیل از بهائیان چنان بالا گرفت که به گفته یکی از بهائیان ساکن اسرائیل به نام حسین اقبال: «هر دستوری که حضرت ولی امرالله [= شوقی افندی] بفرمایند و یا هر تقاضایی بنمایند، دولت اسرائیل فوراً برآورده می‌نمایند و در نتیجه ما بهائیان ساکنین فلسطین، به نهایت روح و ریحان زندگی می‌نماییم...».[۱۰]

ضمناً این حمایت و اطمینان فوق‌العادهٔ اسرائیل تنها به شوقی و سران فرقهٔ ضاله محدود نمی‌شد، بلکه تمامی نفوس بهائی در جهان را فرا می‌گرفت. عبدالله رفیعی، از بهائیان ایران که در اسفند ۱۳۳۹ به همراه جمعی از هم‌مسلکان خود برای دیدار از مرکز بهائیت به اسرائیل رفته، در بخشی از گزارش سفرش می‌نویسد: «در گمرک تل‌آویو همین که خود را بهائی معرفی نمودیم، با کمال احترام، بدون تفتیش ما را فوراً مرخص نمودند، در صورتی که سایرین را به دقت رسیدگی و تفتیش می‌نمودند...».[۱۱]

این مسئله مقطعی نیز نبود و در مدتی طولانی استمرار داشت، تا جایی که مردم عادی اسرائیل را نیز به اعتراض واداشته بود! به گزارش ساواک، یکی دیگر از بهائیان به نام فریدون رامش‌فر پس از دیدار از اسرائیل در جلسهٔ هفتگی بهائیان (مورخ ۴ بهمن ۴۹) گفت: «دولت اسرائیل آن قدر به بهائیان خوشبین است که در فرودگاه خود، احبا [= بهائیان] را بازرسی نمی‌کنند و وقتی رئیس کاروان به پلیس اظهار می‌دارد: اینها بهائی هستند، حتی یک چمدان را باز نمی‌کنند ولی بقیه مسافرین را حتی کلیمیها را بازرسی می‌کنند به طوری که یک کلیمی اعتراض کرده بود: چرا ایرانیها را بازرسی نمی‌کنید و ما را که اینجا موطنمان هست، مورد بازرسی قرار می‌دهید».[۱۲]

براستی، راز این همه حمایت صهیونیستها از بهائیت در چیست؟ آیا صهیونیستهای «خودپرست و سوداگر»، به اصطلاح فی سبیل‌الله! و بدون چشمداشت، این گونه برای این فرقه سینه چاک می‌دهند؟!

پیرامون اهمیت بهائیان برای رژیم صهیونیستی، وابستهٔ سفارت آن دولت اشغالگر در اروگوئه سخنی دارد که تلویحاً و با اشاره نشان می‌دهد بهائیت نه فقط به دلایلی همچون جذب توریست و... بلکه به عللی بسیار مهم‌تر از این امور برای صهیونیستها ارزش دارد. مجلهٔ اخبار امری، ارگان بهائیان، در این زمینه به نقل از او می‌نویسد: «در اسرائیل گروه کوچکی از بهائیان وجود دارند که اکثر آنها ایرانی هستند. اگرچه این عده از ۲۵۰ نفر تجاوز نمی‌کند، مع‌ذلک در اسرائیل اهمیت و مقام فوق‌العاده‌ای دارند».[۱۳]

پی‌نوشت‌ها:

۱. اخبار امری، خرداد ـ تیر ۱۳۳۱. برای شرح ماجرا ر.ک. نامهٔ مفصل هیئت بین‌المللی بهائی، مورخ ۱ ژوئیهٔ ۱۹۵۲ (۱۰ تیر ۱۳۳۱) به محفل روحانی ملی بهائیان ایران. (اخبار امری، سال ۱۳۳۱، ش ۵ (شهریورماه) ● ۲. همان، سال ۱۳۳۱، ش ۵ (شهریورماه) ● ۳. همان، سال ۱۳۲۹، ش ۸-۹ (آذر ـ دی)، به نقل از ● ۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۹، ش ۸-۱۰ (ویژه‌نامه شوقی)، ص ۲۱۹ ● ۵. اخبار امری، آذر ۱۳۳۸، ش ۹، ص ۲۵۹ ● ۶. همان، مرداد ۱۳۳۱، ش ۴، ص ۴ ● ۷. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۹، ش ۴، ص ۹۶ ● ۸. خواهر عباس افندی که دشمن وی بود ● ۹. اخبار امری، سال ۱۳۳۳، ش ۸-۹ (آذر ـ دی)، ص ۵ ● ۱۰. همان، فروردین ۱۳۲۹، ش ۱۲، ص ۶ ● ۱۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۰، ش ۱۰، ص ۲۵۲ ● ۱۲. جواد منصوری، تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، ج ۱، سند شماره ۲/۹۰ و ص ۳۳۰ ● ۱۳. اخبار امری، مرداد ـ شهریور ۱۳۴۰، ش ۵-۶، ص ۳۰۳.

حمایت امریکا پس از انقلاب...

ادامه از ستون صفحه قبل



صدور حکم مبنی بر حبس و اعدام جمعی از سران این فرقه به جرم جاسوسی، محکوم کرد. امام خمینی نیز طی نطقی کوبنده، جانبداری ریگان از بهائیان دستگیر شده را دلیل بر وابستگی سیاسی آنان به امپریالیسم امریکا شمرد و آن را مشابه حمایت سوسیال امپریالیسم روسیه از سران بازداشت شده حزب توده دانست که در واقع، جنبه حمایت ارباب از خادمان خود را دارد:

«اگر دلیل ما نداشتیم به این که [اینها] جاسوس امریکا هستند جز طرفداری ریگان از آنها و دلیلی نداشتیم که حزب توده جاسوس هستند جز طرفداری شوروی از آنها، [برای اثبات مدعای ما] کافی بود... بهائی‌ها، یک مذهب نیستند، یک حزب هستند، یک حزبی که در سابق، انگلستان پشتیبانی آنها را می‌کرد و حالا هم امریکا دارد پشتیبانی می‌کند. اینها هم جاسوسند مثل آنها...».[۶]

از آن پس، امریکا حکم پناهگاه و جولانگاه رسمی و آشکار این فرقه را پیدا کرد و هراز گاه، خبری حاکی از پیوند و همکاری متقابل میان فرقه و امریکا بر ضد نظام جمهوری اسلامی ایران در جراید داخل و خارج انتشار یافت، که ذیلا به یکی از آنها در سال گذشته اشاره می‌کنیم.

هفته‌نامه همت (تهران، مدیرمسؤول: حسن سماواتی) در شماره شنبه ۲۷ خرداد ۱۳۸۵ خود با عنوان ««بهائیت؛ دستمایه جدید اقدامات ضد ایرانی در کنگره امریکا» چنین نوشت:

دو نماینده کنگره امریکا پیش‌نویس قطعنامه‌ای را درباره وضعیت فرقه ضاله بهائیت در ایران تسلیم کمیته روابط بین‌المللی مجلس نمایندگان کرده‌اند که آنچه آن را «سرکوب بهائیان در ایران» خواندند را محکوم می‌کند. قطعنامه پیشنهادی که در صورت تصویب در مجلس نمایندگان باید برای تصویب نهایی به مجلس سنا فرستاده شود این گونه آغاز می‌شود: «ما سرکوب جامعه بهائیان ایران را محکوم می‌کنیم و رهایی آنان را خواستاریم».

مارک کرک یکی از طراحان این قطعنامه به B.B.C گفته است: «هدف این قطعنامه این است که افکار عمومی را به وضعیت حقوق بشر حدود ۳۰۰ هزار تن(!) از پیروان «دین» بهائی در ایران جلب می کنیم. گزارش‌های بسیار نگران کننده‌ای به ما رسیده که حاکی از تلاشهای جدید حکومت ایران برای تحت فشار گذاشتن بهائیان است».

فرقه ضاله بهائیت از ساخته‌های انگلیسی‌ها در سالهای دور برای ایجاد تفرقه در میان مسلمانان به شمار میرود. رسانه‌های غربی بخصوص در امریکا و انگلیس اخیرا در کنار به کارگیری اصطلاح «جامعه» بهائی، از «دین» بهائی سخن می‌گویند که قابل تامل است».[۷]

پی‌نوشت‌ها:

۱. اسناد لانه جاسوسی امریکا، شماره ۳۷ (مسلکهای سیاسی استعمار)، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، تهران، بی‌نا، بی‌تا، ص ۲۱ ● ۲. اسناد لانه جاسوسی امریکا، شماره ۳۷ (مسلک های سیاسی استعمار)، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، تهران، بینا، بیتا، ص ۱۲، گزارش مورخ ۲۰ ژوئن ۱۹۷۹ (۳۰ خرداد ۱۳۵۸) ● ۳. همان، صص ۱۸-۱۹ ● ۴. همان، ص ۲۱ ● ۵. بهائیت در ایران، دکتر سیدسعید زاهد زاهدانی، صص ۲۷۴-۲۷۶ ● ۶. صحیفه نور، جلد ۱۷، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷ ● ۷. همت، سال ۱، ش ۲۷، ص ۲.

دیدار با مسئولان تراز اول اسرائیل

مهدی ابوطالبی

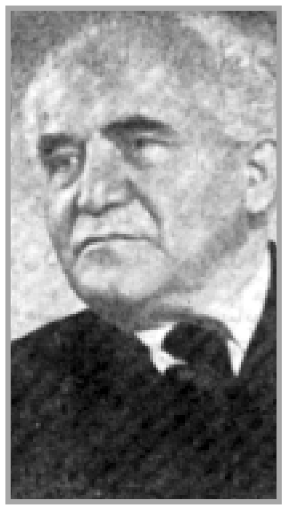
از جلوه‌های آشکار پیوند بهائیت با صهیونیسم، دیدار و تعلمل سران آن دو با یکدیگر است که ذیلا با استنادبه منابع خود بهائیان به گوشه‌هایی از این امر اشاره می‌شود:

۱. روز شنبه ۱۹ مه ۱۹۵۱ (۱۳۳۰/۲/۲۹) زمانی که بن‌گوریون (صهیونیست مشهور و نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی) به امریکا رفت، ۴ تن از بهائیان: خانم امیلیا کالینز (نایب رئیس شورای بین‌المللی بهائی) و ۳ تن از اعضای محفل روحانی ملی بهائیان امریکا به نامهای خانم ادناترو و آقایان لروی آیواس و هوراس هولی به دستور شوقی افندی در شیکاگو با وی دیدار کردند. به نوشته مجله اخبار امری امریکا، ش ۲۴۵ «در این ملاقات نمایندگان بهائی مراتب امتنان جامعه را نسبت به رویه محبت‌آمیز رؤسای حکومت جدیدالتأسیس اسرائیل و احترامی که نسبت به امر بهائی مرعی می‌دارند، بیان نمودند.» این گزارش می‌افزاید این ملاقات به دستور شوقی افندی صورت گرفت تا «احساسات بهائیان امریکا را نسبت به اسرائیل به معظم‌له اظهار دارند.» بر اساس این خبر، بن‌گوریون نیز نمایندگان بهائی را «با کمال محبت و ملاطفت پذیرفتند.» و «مسرت خویش را نسبت به افکار عالیه و نوایای سامیهٔ دیانت بهائی و تعالیم مقدسهٔ آن بیان داشتند».

نمایندگان بهائی نیز دیدگاه خود پیرامون بن‌گوریون را این‌گونه اظهار داشتند: «معظم‌له دارای افکار باز و نظر دوراندیش‌اند و به خوبی لزوم برادری دینی و تحمل و شکیبایی را احساس می‌نمایند.» سپس نماینده مطبوعاتی بن‌گوریون به مناسبت این ملاقات بیانیه‌ای مطبوعاتی صادر و تصریح کرد که نمایندگان بهائی در این ملاقات: «مکتوبی مشعر بر مراتب تقدیر و امتنان خویش نسبت به توجهی که حکومت اسرائیل در فهم قضایا و امور بهائی مبذول می‌دارد، حاوی عواطف بهائیان از برای خیر و تقدم اسرائیل تقدیم داشتند».[۱]

۲. در ژانویهٔ ۱۹۵۴، رئیس و نایب رئیس و منشی کل هیأت بین‌المللی بهائی، برای عرض تبریک، تقاضای «شرفیابی به حضور رئیس جمهور» را نمودند. رئیس جمهور اسرائیل نیز در اول ماه فوریه اعضای عامله هیأت را به حضور پذیرفتند. در ضمن این ملاقات، رئیس جمهور اظهار تمایل کرد تا ضمن ملاقات با شوقی از مرکز بهائیت نیز دیدار کند که شوقی «صمیمانه» از او دعوت کرد.[۲]

به این ترتیب زمینهٔ دیدار رئیس جمهور رژیم صهیونیستی از اماکن بهائی فراهم می‌آید تا معلوم شود این رابطه دوسویه بوده و بر بنیاد علائق مشترک طرفین بنا شده است. البته ملاقات مسئولان دوطرف تا قبل از دیدار رئیس رژیم صهیونیستی از تأسیسات بهائی در آن کشور در سطوح بالا ادامه داشت. به نوشتهٔ نشریهٔ رسمی بهائیان ایران: سرانجام در تحقق این وعده روز دوشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۵۴ (۶ اردی‌بهشت ۱۳۳۳) بن‌زوی رئیس جمهور اسرائیل و همسرش از مراکز و مراقد بهائیان در اسرائیل دیدار کردند. او نخستین رئیس دولتی بود که به این عمل مبادرت می‌کرد. شوقی افندی بلافاصله در ۴ مه (۱۴ اردی‌بهشت) ضمن برشمردن موفقیتهای اخیر جامعه بهائیت، بشارت این خبر را نیز به همه بهائیان عالم داد: «این زیارت، اولین تشرف رسمی است که از طرف یکی از رؤسای دول مستقله... به عمل آمده است»[۳] و لروی آیواس، منشی کل شورای بین‌المللی بهائی و مسئول ارتباط بهائیت با دولتمردان اسرائیل، نیز در گزارشی پرآب و تاب، این خبر را بازتاب داد. به نوشتهٔ او: رئیس جمهور اسرائیل، «هنگام تودیع، از



بن گوریون نخست وزیر اسرائیل



اسحاق بن زوی دومین رئیس جمهور اسرائیل



شوقی افندی

مهمان‌نوازی و محبتی که از طرف حضرت ولی امرالله [شوقی افندی] ابراز شده بود، اظهار تشکر و امتنان نموده، در ضمن تقدیر از اقدامات و مجهودات بهائیان در کشور اسرائیل، ادعیه قلبیه خود را برای موفقیت جامعه بهائی در اسرائیل و سراسر جهان ابراز داشتند»![۴]

دیدار یادشده، در مطبوعات اسرائیل (نظیر روزنامهٔ جروزالم پست) نیز انعکاس داده شد.[۵] در گزارش آن روزنامه بخشهای دیگری از مذاکرات شوقی و رئیس رژیم صهیونیستی (افزون بر مطالب

> **نخستین رئیس دولتی که از مراکز و قبور بهائیان در فلسطین اشغالی دیدار کرد رئیس جمهور اسرائیل (اسحاق بن زوی) بود**

مندرج در گزارش آیواس) درج شده که میزان صمیمیت و اعتماد متقابل آن دو به یکدیگر را بهتر ترسیم می‌کند: «در این ملاقات، رئیس جمهور و ولی امر بهائی راجع به تأثیر دیانت در جامعه بشری با یکدیگر صحبت نمودند و حضرت شوقی ربانی اظهار فرمودند: امید است مرکز جهانی بهائی در اسرائیل بتواند در ترقیِ و تعالی مملکت و سعادت اهالی مستمراً متزایداً مؤثر واقع شود و نیز به این نکته اشاره فرمودند که از ابتدای تأسیس حکومت اسرائیل، بهائیان همواره روابط صمیمانه با دولت و بلدیه [= شهرداری] حیفا داشته‌اند».[۶]

ضمناً چون دیدار رئیس‌جمهور اسرائیل از مرکز بهائیان و قبور سران آن با آغاز دومین سال «جهاد روحانی» بهائیان همزمان شده بود، به همین دلیل شورای بین‌المللی بهائی در روز ۲۷ آوریل (یک روز پس از دیدار رئیس رژیم صهیونیستی) این تقارن را به فال نیک! گرفته و می‌گوید: سال دوم جهاد روحانی با تشرف رئیس جمهور محترم دولت اسرائیل به مقام مقدس اعلی [= قبر علیمحمد باب]... به مبارکی و میمنت آغاز گردید.[۷]

این ملاقاتها و بحث و تبادل‌نظرها آنقدر در سطوح بالا ادامه یافت که هماهنگی و همدلی گسترده‌ای را در اهداف دو طرف موجب شد به همین دلیل هیأت بین‌المللی بهائی در حیفا تصریح می‌کند که: «هر قدر اشخاص در دوائر دولتی [در اسرائیل] مقامشان بالاتر است، حس ادب و احترام و اطلاعات ایشان نسبت به امر [= بهائیت] بیشتر است به همین طریق، مقامات عالیه در انجام امور، نظر مساعدتری داشته و در موارد لازم از کمک مضایقه نمی‌کنند.»[۸]

این حسن روابط و دید و بازدیدهای متقابل باعث سرور فراوان بهائیان شده و آنان را چنان از مشاهدهٔ قدرت پوشالی رژیم صهیونیستی سرمست ساخته بود که بی‌محابا به حمایت از آن رژیم در نشریات بهائیان می‌پرداختند، که به عنوان نمونه می‌توان به مقالهٔ باهر فرقانی در مجلهٔ آهنگ بدیع (سال ۱۳۴۰، ش ۵، ص ۱۳۸) اشاره کرد.

دیدارهای سران رژیم صهیونیستی و بهائی که نقش مهمی در تسهیل و گسترش فعالیتهای فرقه بازی می‌کند، به همین محدود نشد و ده سال بعد در روز ۱۸ فروردین ۱۳۴۳ ژالمان شازار رئیس جمهور بعدی اسرائیل نیز در راس هیئتی از مرکز بهائیان در حیفا دیدار کرد. مشروح این دیدار و تعابیری که بهائیان برای گزارش آن انتخاب کرده‌اند، میزان علائق طرفین به یکدیگر را نشان می‌دهد. شرح این ملاقات به نقل از نشریه رسمی بهائیان ایران خواندنی است:

«حضرت ژالمان شازار رئیس جمهور اسرائیل به اتفاق خانمشان و شهردار حیفا و خانمش و جمعی دیگر از اولیای امور کشور اسرائیل در تاریخ هفتم آوریل ۱۹۶۴ از مرکز عالم بهائی به طور رسمی دیدن کردند. حضرت رئیس جمهور و همراهان از طرف اعضای بیت‌العدل «استقبال شده... و به این مناسبت حضرت رئیس جمهور تحیات و ادعیه خالصانه خود را برای عموم احبا [= بهائیان] در سراسر عالم ابلاغ نمودند و چندی بعد به یادبود این دیدار یک آلبوم عکس... به مشارالیه هدیه گردید... حضرت رئیس جمهور پس از دریافت این هدیه در ضمن نامه‌ای، تشکرات قلبی خود را اظهار و مجدداً پیام دوستی و حسن‌نیت خود را برای جامعه جهانی بهائی فرستاده‌اند».[۹]

در کنار این دیدارهای رسمی، بهائیان نیز به طور مرتب به دیدار صهیونیستها شتافته و گزارش لحظه به لحظه از تحولات امور را به آنان ارائه می‌کردند. فی‌المثل سال ۱۳۴۷ اندکی قبل از جنگ اعراب و اسرائیل و اشغال بخش وسیعی از سرزمینهای اسلامی در جریان دومین دوره انتخاب کادر مرکزی بهائیان جهان ـ که به بیت‌العدل موسوم است و هر ۵ سال یک بار در اسرائیل و با حضور نمایندگان بهائیان سراسر جهان برگزار می‌شود ـ در روز سوم همایش، درست هنگام اعلام اسامی اعضای جدید کادر مرکزی بهائیان جهان، یکی از سران بهائیت به نام اولینگا و چند نفر دیگر از سران فرقه به دیدار رئیس جمهور اسرائیل لوی اشکول می‌روند که این امر از اهمیت این انتخابات برای رهبران اسرائیل حکایت می‌کند.[۱۰]

رادیو اسرائیل گزارش این اجلاس بهائیان را به شکلی وسیع، هم در بخش عبری و هم به سایر زبانها (من‌جمله عربی) پخش کرد و مطبوعات معروف اسرائیل همچون جروزالم پست نیز شرح مفصلی پیرامون اهداف این نشست را چاپ کردند.[۱۱]

در اینجا بی‌مناسب نیست که به جلوه‌های دیگری از روابط فرقه و صهیونیسم که همدلی و همسویی دو طرف را در مقابل یکدیگر نشان می‌دهد، بپردازیم، ازجمله این تعاملات، حضور اعضای هیئت نمایندگی اسرائیل در سایر کشورها در مجامع مختلف بهائی است که در زیر بعضی از موارد آن را به نقل از نشریات بهائیت ذکر می‌کنیم:

۱. هنگامی که شوقی افندی آخرین رهبر بهائیان در لندن از دنیا رفت و قرار شد در همان شهر دفن شود، دولت اسرائیل به سفارت خود در انگلستان دستور داد در این مراسم حضور فعالانه داشته باشد. لذا در غیاب سفیر کبیر اسرائیل در لندن، کاردار سفارت به نام «گیرشون اولر» در مراسم تشییع شرکت جست.[۱۲]

به نوشته منابع بهائی در طول مراسم تشییع و تدفین، کاردار اسرائیل همچون یک صاحب‌عزا با قدم آهسته و گردنی خمیده، پا به پای سران بهائیت حضور داشت و از چهره‌اش غم و تأثر می‌بارید.[۱۳]

۲. به گزارش نشریه رسمی بهائیان ایران، در ماه جولای سال ۱۹۶۰ (تیرماه ۱۳۳۹) تعداد ۱۷ هزار نفر از ساختمان بهائیان در امریکا بازدید کردند. در این گزارش به عنوان چهره‌های سرشناس بازدیدکننده از موشه انتریونی ساکن اسرائیل و نماینده دولت اسرائیل برای شرکت در یک کمیته اداری نیز نام برده می‌شود تا شاید اسباب تجدید روحیه برای بهائیان سرخورده و مأیوس باشد.[۱۴]

۳. بهائیان امریکا برای غرس نوعی گل سرخ به نام ماریان آندرسون در محوطه ساختمان مرکزی خود در آن کشور مراسمی برگزار کردند، در این مراسم جمعی از شخصیتها، از جمله ژنرال کنسول اسرائیل حضور داشت و به ایراد سخن نیز پرداخت: «آقای «جاکوب بارمور» ژنرال کنسول اسرائیل در ضمن بیانات خود آرزو کرد که گل سرخ ماریان آندرسون به زودی در مقامات مقدسه بهائی در جبل کرمل نیز که شهرت جهانی یافته‌اند، غرس شود».[۱۵]

۴. در اردی‌بهشت ۱۳۴۲ اجلاس تعیین کادر مرکزی بهائیان جهان در حیفا برگزار شد. در این مراسم کلیه حاضران به مناسبت فوت رئیس جمهور اسرائیل اسحاق بن‌زاوی یک دقیقه سکوت کردند و پیام تسلیت فرستادند. نشریه جروزالم پست همچنین تسلیت مربوطه را نیز درج کرده است.[۱۶]

پی‌نوشت ها:

۱. متن کامل خبر در اخبار امری امریکا، ش ۲۴۵ و ترجمه آن توسط ذکرالله خادم در اخبار امری ایران درج شده است ● ۲. اخبار امری، سال ۱۳۳۳، ش ۳ (تیرماه)، صص ۸-۹ ● ۳. همان، سال ۱۳۳۳، ش ۱-۲ (اردیبهشت ـ خرداد)، صفحات اولیه ● ۴. همان، سال ۱۳۳۳، ش ۳ (تیرماه)، صص ۸-۹ ● ۵. همان، سال ۱۳۳۳، ش ۱ و ۲ (اردیبهشت ـ خرداد)، ص ۱۵ ● ۶. همان، سال ۱۳۳۳، ش ۱ و ۲ (اردیبهشت ـ خرداد)، ص ۱۵ ● ۷. همان، اردیبهشت ـ خرداد، ۱۳۳۳، ش ۱ و ۲، ص ۱۶ ● ۸. همان، سال ۱۳۳۱، ش ۵ (شهریور) ● ۹. همان، آبان ۱۳۴۳، ش ۸، صص ۴۰۵-۴۰۶ ● ۱۰. همان، خرداد ۱۳۴۷، ش ۳، ص ۱۳۷ و آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۱ و ۲، ص ۸ ● ۱۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۱ و ۲، ص ۱۳ ● ۱۲. همان، سال ۱۳۳۹، ش ۸-۱۰، ص ۲۶۳ ● ۱۳. همان، سال ۱۳۳۹، ش ۸ تا ۱۰، ص ۲۶۸ ● ۱۴. اخبار امری، سال ۱۳۴۰، ش ۳ و ۴، ص ۱۷۸ ● ۱۵. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۴، ش ۲، ص ۶۰ ● ۱۶. اخبار امری، ۱۳۴۲، ش ۸ و ۹، (آبان ـ آذر)، ص ۵۰۵.

رسانه‌های اسرائیل حمایت می‌کنند

سید مصطفی تقوی

رسانه‌های رژیم صهیونیستی در کنار مسئولان سیاسی، قضایی و اقتصادی خود به حمایت وسیع از تشکیلات بهائیت پرداختند. این حمایت مقطعی نبوده و در طول زمان جریان داشته و دارد.

این امر مؤید آن است که حمایت اسرائیل از بهائیت جلوه‌های دیگر نیز دارد؛ از جمله آنکه، رسانه‌های اسرائیل به ادنی بهانه‌ای، به تعریف و تمجید از بهائیت می‌پردازند و اخبار مربوط به آن را پوشش می‌دهند. در زیر بعضی از این موارد را از منابع بهائی نقل می‌کنیم.

۱. در نشریه اخبار امری از قول محفل روحانی ملی بهائیان امریکا گزارشی آمده مبنی بر اینکه روز ۲۹ دسامبر سال ۱۹۵۲ در بخش انگلیسی‌زبان رادیو اسرائیل برنامه‌ای پیرامون بهائیت پخش شد



که در خلال آن روحیه ماکسول (همسر شوقی) دو بار پیرامون تاریخچه باب و بهاء و دفن اجساد آنان در فلسطین اشغالی توضیحاتی داد. سپس با لروی آیواس از سران بهائیت نیز پیرامون اماکن بهائی در اسرائیل گفت و گو شد. مجری برنامه در ابتدا در اظهاراتی جانبدارانه گفت: اکنون کشور اسرائیل نه تنها مرکز دیانت کلیمی و مسیحی است بلکه دیانت چهارمی نیز که دیانت بهائی است مرکزش در این سرزمین است.[1]

۲. لطف‌الله حکیم بهائی یهودی‌تبار است که ابتدا در محفل ملی بهائیان ایران مشغول بود، سپس به اسرائیل رفت و در تشکیلات مرکزی بهائیان در بیت‌العدل به فعالیت پرداخت. او به طور مرتب، اخبار بهائیت و مطالب منتشره در نشریات اسرائیل پیرامون بهائیت را به منظور تقویت روحیه بهائیان برای ترجمه و انتشار در مجلات بهائی به ایران می‌فرستاد. از جمله در مهرماه ۱۳۳۲ پس از کودتای انگلیسی ـ امریکایی ۲۸ مرداد و سرنگونی دولت دکتر مصدق، در نشریهٔ رسمی بهائیان ایران می‌خوانیم:

«جناب دکتر لطف‌الله از ارض اقدس [= اسرائیل] چنین مرقوم داشته‌اند: این ایام در اسرائیل جراید، چه به زبان عبری و چه عربی و چه انگلیسی، مقالات مفصل راجع به دیانت بهائی و مقام اعلی درج می‌نمایند. ساختمان مقام اعلی [= قبر منسوب به علیمحمد باب شیرازی] هیجان غریبی بین مردم انداخته به طوری که همه روزه صدها نفوس از سیاحان و از اهالی اسرائیل برای زیارت آن مقام مقدس می‌آیند. ای کاش ممکن بود از همه جراید برای شما ارسال می‌نمودم. امروز در روزنامه یومیه Jerusalem Post شرح مفصلی با عکس مقام اعلی درج شده. عجالتاً این روزنامه را برای محفل مقدس روحانی ملی و محلی می‌فرستم که اگر صلاح بدانند، ترجمه نموده، انتشار دهند».[2]

سپس مجله رسمی محفل ملی بهائیان ایران، متن کامل مقالهٔ بسیار جانبدارانه این نشریه صهیونیستی را که در شمارهٔ ۱۶ اکتبر ۱۹۵۳ (۲۴ مهر ۱۳۳۲) چاپ شده[3] برای بهائیان درج می‌کند.

۳. نشریه هفتگی جروزالم پست نیز در شماره ۲۶ آوریل ۱۹۶۳ خود، انتخاب اولین دوره اعضای کادر مرکزی بهائیان جهان موسوم به بیت‌العدل و اسامی منتخبین و خبر حرکت آنها برای شرکت در کنفرانس لندن را درج می‌کند. این نشریه همچنین سکوت یک دقیقه‌ای بهائیان را به مناسبت مرگ رئیس جمهور اسرائیل (اسحاق بن زاوی) و پیام تسلیت آنان را منتشر کرده است.[4]

۴. روزنامه انگلیسی‌زبان جروزالم پست - ایضا - در دو صفحهٔ کامل به شرح و تفسیر کتاب حسن بالیوزی (موقر) به نام عبدالبهاء می‌پردازد. جالب است که مقدمه این مطلب توسط یک بهائی به نام بهیه آدمس نوشته شده است. و جالب‌تر اینکه مقاله دیگری «که توسط یک روزنامه‌نگار معروف اسرائیلی» پیرامون بهائیت تهیه شده بود به همراه «عکسهای جالبی» در همین شماره درج می‌شود. و نیز «بعضی از روزنامه‌هایی که به زبان هبرو [= عبری] نیز منتشر می‌شود، خلاصه‌ای از آن را درج می‌کنند».[5]

بهائیان به بهانه مناسبت‌های مختلف، مراسم گوناگونی برگزار می‌کنند که همین امر مستمسک لازم را برای تبلیغ بهائیت در اختیار نشریات اسرائیل قرار می‌دهد. فی‌المثل به مناسبت صدمین سال ورود حسینعلی نوری (بهاء) به فلسطین در سال ۱۳۴۷ مراسمی در اسرائیل برپا شد. به نوشتهٔ یکی از بهائیان ایرانی به نام فریده سبحانی که برای حضور در این برنامه به اسرائیل سفر کرده بود، «جراید مختلف اسرائیل هر یک به نحوی با عکس و تفصیلات دربارهٔ این روز تاریخی و همچنین دربارهٔ امر جهانی بهائی به قلمفرسایی پرداختند. از جمله روزنامه جروزالم پست[6] مقاله مشروحی... انتشار داد و روزنامه استاندارد مقاله مشروح خود را با عنوان «پیام امیدبخش...» شروع کرد. در این گزارش اضافه شده که به این مناسبت سازمان توریستی اسرائیل نیز چندین بار جشنهای باشکوهی در زیباترین هتلهای حیفا برپا کرد و از جمله «در میهمانی دیگری، مشهورترین هنرمندان اسرائیل، سرودها و ترانه‌های بسیار زیبایی به افتخار دوستان بهائی خواندند.»[7]

این امور، به وضوح، از هماهنگی گسترده نشریات صهیونیست برای تبلیغ بهائیت حکایت دارد و صد البته این امر فقط به اسرائیل نیز محدود نمی‌شود و به مافیای رسانه‌های صهیونیستی در سطح جهان تعمیم می‌یابد که شرح آن در این مجال نمی‌گنجد.

بخشی دیگر از حمایتهای اسرائیل از این مسلک را می‌توان در توزیع خدمات نشریات بهائی منتشره در ایران دانست. فی‌المثل این نشریات از طریق اسرائیل برای بهائیان در سراسر جهان ارسال می‌شود. در این زمینه نامه‌ای از یک بهائی به نام آقای عزت‌الله زهرایی ساکن فرانسه (شهر سن کلو) در آهنگ بدیع از مجلات بهائیان ایران درج شده که در قسمتی از آن می‌نویسد: «شماره‌های مجله زیبای شما، مرتباً از طریق ارض اقدس [= اسرائیل] به این جانب می‌رسد.»[8]

> طبق اسناد موجود در دوران رژیم پهلوی نشریات بهائی که در ایران انتشار می‌یافت، از طریق اسرائیل، برای بهائیان در سراسر جهان ارسال می‌گردید

پی‌نوشت‌ها:

۱. نجفی، بهائیان، تهران، طهوری، ۱۳۵۷، صص ۷۳۵-۷۳۶ به نقل از اخبار امری، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان ایران، سال ۱۳۳۲، ش ۱ و ۲ (اردیبهشت ـ خرداد) ● ۲. اخبار امری، ش ۶-۷ (مهر ـ آبان ۱۳۳۲)، صص ۱۳-۱۷ ● ۳. برای دیدن متن کامل این مقاله، ر.ک به: سید محمدباقر نجفی، بهائیان، تهران، طهوری، ۱۳۵۷، صص ۷۳۲-۷۳۵ ● ۴. اخبار امری، آبان ـ آذر ۱۳۴۲، ش ۸ و ۹، ص ۵۰۵ ● ۵. همان، فروردین ۱۳۵۱، ش ۱، ص ۱۹ ● ۶. در متن اصلی: پست اورشلیم ● ۷. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۷ و ۸، صص ۲۳۳-۲۳۵ ● ۸. همان، سال ۱۳۴۸، ش ۳ و ۴، ص ۱۰۳.

بهائیت و صهیونیسم پیوند دیرین


هرتزل

روابط سران بهائیت با صهیونیسم، سابقه‌ای درازتر از عمر «رژیم اسرائیل» دارد.

می‌دانیم که اسرائیل یکباره در سال ۱۹۴۸ به وجود نیامد بلکه مقدمات انجام آن از دهها سال قبل توسط صهیونیستها و با همکاری بریتانیا فراهم شده بود. چنانکه وقتی هرتزل (تئوریسین صهیونیسم) در اواخر قرن ۱۹ کتاب «یک دولت یهودی» را نوشت، گفت: من دولت یهودی را پی‌افکندم! و بویژه اندیشهٔ تأسیس دولت یهود در فلسطین، و سوق یهودیان جهان به آنجا، دست‌کم از همان قرن ۱۹ ذهن دانشوران صهیون را به خود مشغول، و برای تحقق آن، به تکاپو واداشته بود که نمونه‌ای از آن را در نقش خاندان جهود/سرمایه‌دار «روچیلد» (شاخهٔ فرانسه و لندن) و عناصری نظیر دیسرائیلی در خرید سهام کانال سوئز، می‌بینیم که جای شرحش اینجا نیست.

با توجه به این سوابق، بسیار معنی‌دار است که می‌بینیم حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت، زندانی عکای فلسطین، و متوفی ۱۳۰۹ق) مژدهٔ تجمع و عزت‌یابی یهودیان در ارض موعود را مطرح می‌سازد، به طوری که دهها سال بعد، بشارتهای او به تأسیس اسرائیل (با زمینه‌چینی اتباع او) در مطبوعات غربی (نظیر ایتالیا) منعکس می‌شود.[1]

نیز عباس افندی (متوفی آذر ۱۳۰۰ش / نوامبر ۱۹۲۱) که دست‌کم از آغاز قرن ۲۰، در اثر ملاقات با سران صهیونیسم (همچون بن‌زوی) از طرحهای نهان و آشکار صهیونیسم جهانی نسبت به فلسطین بی‌خبر نبود، در ۱۹۰۷ برای حبیب مؤید (که به گفتهٔ استاد شهبازی: به یکی از خاندانهای یهودی بهائی شده تعلق داشت) تشکیل اسرائیل را این‌گونه پیشگویی می‌کند: «اینجا فلسطین است، اراضی مقدسه است. عن‌قریب قوم یهود به این اراضی بازگشت خواهند نمود، سلطنت داوودی و حشمت سلیمانی خواهند یافت. این از مواعید صریحه الهیه است و شک و تردید ندارد. قوم یهود عزیز می‌شود... و تمامی این اراضی بایر آباد و دایر خواهد شد. تمام پراکندگان یهود جمع می‌شوند و این اراضی مرکز صنایع و بدایع خواهد شد، آباد و پرجمعیت می‌شود و تردیدی در آن نیست».[2]

بن‌زوی (از فعالان صهیونیسم، و رئیس جمهور بعدی اسرائیل) خود به ملاقاتش (همراه همسر خویش) با عباس افندی تصریح دارد[3] و تاریخ این دیدار را نیز در سالهای ۱۹۰۹ـ۱۹۱۰[4] یعنی حدود ۴۰ سال قبل از تأسیس اسرائیل (۱۹۴۸م) می‌داند، که نشانگر عمق استراتژیک روابط بین سران بهائیت و صهیونیستها است. شواهد تاریخی همچنین از ارتباط سران فرقه با اعضای خاندان روچیلد، گردانندگان و سرمایه‌گذاران اصلی در طرح استقرار یهودیان در فلسطین، حکایت دارد. شاهد این مطلب، سخن خود عباس افندی به حبیب مؤید است که می‌گوید: «مستر روچلد آلمانی نقاش ماهری است. تمثال مبارک را با قلم نقش دراورده و به حضور مبارک آورد و استدعا نمود چند کلمه در زیر این عکس محض تذکار مرقوم فرمایند تا به آلمانی ترجمه و نوشته شود...».[5]

پی‌نوشت‌ها:

۱. آهنگ بدیع، نشریهٔ جوانان بهائی ایران، سال ۱۳۴۷، ش ۷ و ۸، ص ۲۰۹ ● ۲. خاطرات حبیب. ص ۲۰؛ آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۰، ش ۳، ص ۵۳ ● ۳. اخبار امری (نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران)، تیر ۱۳۳۳، ش ۳، صص ۸-۹ ● ۴. همان، بهمن ـ اسفند ۱۳۴۰، ش ۱۱-۱۲، صص ۶۲۰-۶۲۱ ● ۵. خاطرات حبیب، ص ۲۳۹. برای توضیح بیشتر ر.ک. مقالهٔ «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، عبدالله شهبازی، تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲.



منصور روحانی (بهائی) وزیر کشاورزی کابینه هویدا هنگام سخنرانی در کلوپ روتاری



ذبیح قربان (بهائی) با حمایل ماسونی

حضور در انجمنهای ماسونی و شبه ماسونی

علی رجبی

با دستگیری و اعدام باب و وقوع حوادث خونین در ایران (در خلال سالهای ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ق) نظیر ترور آیت الله شهید ثالث و آشوب در نقاط مختلف ایران (مازندران، زنجان و نیریز) مقارن با سالهای نخست سلطنت ناصرالدین‌شاه، اوضاع کشور بسیار آشفته شد و حمایت پنهان و آشکار بیگانگان از عناصر شورشی، بر پیچیدگی اوضاع افزود. اما اقدامات قاطع امیرکبیر در سرکوب غائله، عرصه را بر آنها تنگ کرد و توانست موج ناآرامی‌های ناشی از شورش مسلحانه بابیان را مهار کند. اتباع باب که بعد از اعدام او بر سر جانشینی دچار درگیریهایی شده بودند در ۱۲۶۸ق ناصرالدین‌شاه را با هماهنگی برخی از سران حکومت نظیر میرزا آقاخان نوری ترور کردند که البته به جایی نرسید و توطئه‌گران (از جمله حسینعلی بهاء) دستگیر شدند. حمایت جدی سفارت روسیه و شخص سفیر، پرنس دالگوروکی، از بهاء باعث شد که او همچون یک تحت الحمایه روس از زندان و اعدام نجات یافته و در ۱۲۶۹ تحت‌الحفظ به بغداد منتقل شود. بهاء با همکاری برادرش (یحیی صبح‌ازل) که او نیز خود را به بغداد رسانده بود موفق شد بابیان را گرد خود جمع کند و به فعالیتهای‌سوء خویش ادامه دهد. در فاصله ۱۲۷۰ـ۱۲۸۰ق اتفاقات مهمی در ایران رخ داد که از جمله آنها می‌توان به واقعه تجزیه هرات و افغانستان از ایران، تأسیس فراموشخانه فراماسونری ملکم خان و انحلال آن، ورود مانکجی لیمجی هاتریا (رئیس سازمان اطلاعاتی انگلیس در ایران) به کشورمان در ۱۲۷۰ق و ملاقاتش در ۱۲۸۰ق با حسینعلی بهاء در بغداد اشاره کرد.

با سرخوردگی بابیان از عدم موفقیت در سرنگونی قاجاریه و آشنایی آنها با افکار و تحرکات اعضای محفل فرهنگی مانکجی نظیر شاهزاده جلال‌الدین میرزا، آخوندزاده، میرزا ملکم‌خان، میرزا حسین‌خان سپهسالار و...، تغییراتی در روش فکری ایشان به وجود آمد و آنها با افکار ماسونی و لیبرالی آشنا شدند. بابیان در ادرنه با افکار آخوندزاده (یعنی همان بالگونیک فتحعلی آخوندوف: دستیار نایب السلطنه روسیه در قفقاز اشغالی، و یکی از مروجین فراماسونری در ایران) آشنا شدند. آنان با دیدن مکاتیب جلال‌الدوله و کمال‌الدوله اثر آخوندوف پی بردند غیر از دعاوی باب، حرفهای دیگری نیز از جمله افکار ضددینی آخوندوف و ملکم وجود دارد که در ایران رواج یافته است. نفوذ سپهسالار و ملکم در حلقه اطرافیان ناصرالدین‌شاه به آنان آموخت که اگر راه شورش مسلحانه مسدود است، از راه دیگر هم می‌توان به مقصود رسید.

آنان با تدوین کتاب «تاریخ جدید» که صورت اصلاح شده «تاریخ قدیم» بابیان بود واژه‌های تند بر ضد شاه قاجار و برخی عوامل حکومت را حذف یا تعدیل کردند و در عوض، همصدا با امثال آخوندوف، حملات پیشین خود به روحانیت را شدت بخشیدند. آنها با استفاده از روش ملکم و آخوندزاده، دست به تألیف رساله‌های جدیدی مانند مقاله سیاح یا رسالات دیگری به تقلید از روش رساله «شیخ و رفیق» زدند. ملکم‌خان مؤسس فراموشخانه در ایران با حسینعلی بهاء ارتباطاتی داشت. بر طبق گزارش رکن‌الدوله به امین‌السلطان در ۱۳۰۸ق، ملکم در عکا با بهاء دیدار و مذاکره داشته است.[1] عباس افندی نیز بعدها طی نوشته‌ای تلویحاً از زحمات ملکم تقدیر و از اینکه دوستانش حق او را پاس نداشتند اظهار تأسف می‌کند.[2]

ارتباط بهاء با مانکجی، که یکی از مهمترین پلهای ارتباط بین بهائیان با فراماسونها و دولت بریتانیا بود، بسیار مهم است. جایگاه سیاسی /اطلاعاتی مانکجی در تحولات ایران، عضویتش در لژهای ماسونی هندوستان و راه‌اندازی فراموشخانه توسط و به تشویق اعضای محفل او در ایران و حضور برخی از بابیان در این سازمان مخفی و فوق سری جاسوسی، حکایت از تجمع همه براندازان فعال، در تشکیلاتی مخفی می‌کرد که مبارزه با ادیان وحیانی و نفوذ در شئون سیاسی و فرهنگی و اقتصادی ملتهای مسلمان را با ادبیاتی جدید و نوین مبتنی بر اومانیسم، وحدت عالم انسانی، حکومت واحده بشری و... تعقیب می‌کردند. نقش مانکجی در تدوین تاریخ باب و بهاء و اشتغال بهائیان در تجارتخانه او، ارتباط سران بهائیت را با مانکجی، چهره شاخص فراماسونری در ایران، ثابت می‌کند. (**ایام:** بحث راجع به مانکجی و روابط او با بهائیان، قبلا در مقاله‌ای جداگانه گذشت).

حضور تعدادی از بابیان در انجمنهای مخفی در کنار چهره‌های شاخص فراماسونری و عضویت تعدادی از آنها در فراموشخانه ملکم و لژ بیداری در دوره قاجار و در آستانه مشروطه، حکایت از همنوایی این دو جریان با هم دارد. حبیب ثابت از چهره‌های مطرح بهائیت، در کتابچه‌ای تحت عنوان سجن اعظم سخنی دارد که درخور تعمق و پیگیری است. او مدعی است که اکثریت اعضای انجمنی که قبل از طلوع آفتاب در دوره مشروطه تشکیل می‌شد از بابیها تشکیل می‌شدند.[3] احتمالاً منظور او انجمن بین‌الطلوعین است که افرادی نظیر ابراهیم حکیمی، ملک‌المتکلمین، سید جمال واعظ، اردشیرجی و... عضو آن بودند.

حضور جدی بابیان در لژهای ماسونی و انجمنهای مخفی شبه‌ماسونی حکایت از ارتباط عمیق شاخه ازلی بابیت با فراماسونری دارد. حضور افرادی نظیر یحیی دولت‌آبادی، علی‌محمد دولت‌آبادی، سید جمال واعظ‌اصفهانی، ملک‌المتکلمین و... در لژ بیداری مؤید این نظر است. یکی دیگر از بهائیانی که عضو فراماسونری و دارای درجه ۳۳ فراماسونری بود، علیقلی‌خان نبیل‌الدوله بود که در لژهای آمریکا عضویت داشت. وی جایگاهی ویژه در نزد بهائیان داشت و مدتی در سفارت ایران در واشنگتن مشغول کار بود. تعلق‌خاطر سران بهائیت به فراماسونری، با سفرهای عباس افندی به اروپا و آمریکا جلوه آشکارتری به خود گرفت. حضور رهبر بهائیان (سر عباس افندی) در لژهای ماسونی آمریکا و ایراد سخنرانی در لژهای ماسونی و انجمنهای شبه‌ماسونی تئوسوفی[4]، گواهی دیگر بر وجوه و اهداف مشترک این دو فرقه است. این امر در عملکرد سایر بهائیان نیز مشاهده می‌شود، که ذیلاً به اختصار به مواردی از آن اشاره می‌کنیم:

ابوالفضل گلپایگانی، از یاران عباس افندی و از نویسندگان بهائی، در سفر به آمریکا در مجامع فراماسونری حاضر شد و به ایراد سخنرانی پرداخت.[5] میرزا محمدرضا شیرازی معروف به پروفسور شیرازی، عضو انجمن تئوسوفی هندوستان، در ۱۹۱۴ با عباس افندی در فلسطین ملاقات کرد و شرح ملاقات و گفتگویش را در بازگشت برای اعضای انجمن تشریح کرد.[6] روحیه ماکسول (بیوه شوقی افندی سومین رهبر بهائیان) در سفر به برزیل از سوی جمعیتهای وابسته به فراماسونری لاینز، روتاری و تسلیح اخلاقی مورد استقبال واقع شد[7] و با اعضای روتاری و لاینز ملاقات نمود.[8]

علی‌اکبر فروتن (از سران شاخص و فعال بهائیت) به عنوان نماینده بیت‌العدل در سفر به هنگ‌کنگ در کلوپ روتاری حاضر و سخنرانی کرد.[9] اولینگا از دیگر سران بهائیت در سفر به جامائیکا در باشگاه لاینز سخن گفت.[10] بهائیان می‌کوشیدند اعضای فراماسونری و تئوسوفی را به بهائیت جذب کنند، از جمله «هارلان اوبر» موفق شد دکتر هرمان گروسمن عضو مجمع تئوسونی را به عضویت بهائیت درآورد.[11] بهائیان شهر سااورک برزیل نیز آثار بهائی را در کلوپهای روتاری و لاینز پخش می‌کردند.[12] در سفر جمعی از بهائیان به آفریقا، آنان در کلوپ روتاری شهر آروشا حضور یافته و با اعضاء [درباره بهائیت] صحبت کردند.[13] در ۱۳۳۲ بهائیان جشن صد سالگی فرقه خود را در اقدامی معنادار در سالن بزرگ لژ فراماسونری آمریکا به نام «معبد مدینه» برگزار کردند.[14] مجله روتاری اسرائیل به مناسبت صدمین سال تأسیس خود پشت جلد مجله، عکس حسینعلی نوری را چاپ کرد و قسمتی از آثار او را نیز در مجله درج نمود.[15]

در سالهای نهضت ملی شدن نفت، شاهد تشکیل لژ همایون در ایران هستیم که یکی از کارکردهای اصلی آن مقابله با نهضت ضد استعماری نفت، و جاسوسی برای انگلیس بود. یکی از اعضای این لژ دکتر ذبیح قربان از اعضای فرقه بهائیت بود که نفوذ فراوانی در شیراز داشت. او رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه شیراز و عضو مؤسس لژ دیگری به نام حافظ نیز بود.[16] قربان در رژیم پهلوی، تا ریاست دانشگاه شیراز نیز بالارفت. او دارای پنجاه سمت رسمی و غیررسمی در کشور بود. وابستگی وی به بریتانیا به قدری آشکار بود که مردم شیراز هنگامی که کنسولگری انگلیس در شیراز مدتی تعطیل شد می‌گفتند: احمق آن کس است که با بودن قربان از تعطیل کنسولخانه خوشحال شود![17] ذبیح قربان با همکاری مستر شارپ انگلیسی (کشیش کلیسای شمعون غیور شیراز) آرم دانشگاه شیراز را با استفاده از علائم مسیحیت صهیونیستی (سپر عیسویان در جنگهای صلیبی علیه مسلمانان) سفارش داد که استاد محیط طباطبایی از آن پرده برداشت.[18]

امیرعباس هویدا، بهائی دیگری است که به عضویت لژهای ماسونی درآمد و بیش از ۱۳ سال نخست‌وزیری رژیم پهلوی را عهده‌دار بود. جد و پدرش از بهائیان مشهور بودند (جدش محرم راز بهاء و عباس افندی بود). هویدا نیز در لژ فروغی عضویت داشت.[19] در دوره نخست‌وزیری او بهائیت توانست ارکان دولت و نظام را درچنگ خود گیرد و عضو لژ بزرگ ایران و موقعیت خود را تقویت کند. منصور روحانی، عضو کابینه هویدا، و وزیر آب و برق و کشاورزی و منابع طبیعی، دیگر بهائی ماسن آن روزگار بود. او عضو لژهای مولوی، سعدی و مشعل بود و در کلوپ روتاری نیز عضویت داشت.[20] همچنین، دارای رابطه نامشروع با وقیحترین خواننده زن عصر پهلوی (عهدیه) بود، که از بازگوکردن اسناد تکان دهنده آن شرم داریم. منوچهر تسلیمی، دیگر بهائی فراماسون و عضو لژ ابن‌سینا بود که در آن لژ به مقام سرپرست اول و قائم‌مقام استاد اعظم رسید. وی، که در ۱۳۳۹ دبیر لژ مولوی نیز شد، در کابینه هویدا عهده‌دار وزارت بازرگانی و اطلاعات بود. عباس آرام وزیر خارجه کابینه، دیگر بهائی فراماسون دستگاه پهلوی بود که در لژ ستاره سحر عضویت داشت.[21] این موارد، شمه‌ای از ارتباط بهائیت و فراماسونری در ایران بود که به آن پرداختیم.

ارتباط سران بهائیت با فراماسونری در جهان، موضوعی است که تحقیق و تعمق بیشتری می‌طلبد. فراماسونری و بهائیت در ایران و جهان اسلام، دارای اهداف مشترک بوده و از منشاء مشترکی نیز حمایت می‌شوند. خاستگاه اصلی فراماسونری، اندیشه‌های (در گوهر) صهیونیستی و آرمان‌های صلیب ـ صهیون و به اصطلاح رایج: مسیحیت صهیونیستی است. از سوی دیگر، پیوند عمیق سران بهائیت با صهیونیسم و خدمات آنان به مسیحیت صهیونیستی، باعث نزدیکی این دو جریان به یکدیگر شده است. استعمار می‌کوشد از این دو، به مثابه ابزاری جهت شکستن اقتدار و صلابت فرهنگی جهان اسلام، و نفوذ در ارکان حکومتهای سرزمینهای اسلامی، سود جوید ـ واقعیت تلخی که، مقابله با آن، هوشیاری نخبگان سیاسی و فرهنگی جهان اسلام را طلب می‌کند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. ابراهیم صفایی، پنجاه نامه تاریخی، دوران قاجاریه، ص ۱۲۱ ● ۲. مائده‌های آسمانی، ۱۴۴/۹ ● ۳. اسناد مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، اسناد حبیب ثابت ● ۴. آهنگ بدیع، سال سوم، ش ۱۵ و ۱۶، ص ۱۶ ● ۵. آهنگ بدیع، سال هشتم، ش ۶ و ۷، ص ۱۲۸ ● ۶. آهنگ بدیع، س ۲۱، ش ۷ و ۸، ص ۲۰۸ ● ۷. اخبار امری، سال ۱۳۴۷، ش ۳، صص ۱۸۶-۱۸۷ ● ۸. اخبار امری، سال ۱۳۴۷، ش ۶ و ۷، ص ۴۴۷ ● ۹. اخبار امری، سال ۱۳۵۶، ش ۲، ص ۷۷ ● ۱۰. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۲، صص ۳۳۲-۳۳۳ ● ۱۱. آهنگ بدیع، سال ۱۸(۱۳۴۲)، ش ۱، ص ۲۷ ● ۱۲. اخبار امری، سال ۱۳۴۷، ش ۶ و ۷، ص ۴۵۷ ● ۱۳. اخبار امری، سال ۱۳۵۳، ش ۶، صص ۱۷۶-۱۷۷ ● ۱۴. آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۱۴ ● ۱۵. اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۱ ● ۱۶. رائین. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۳، ص ۳۸۰ ● ۱۷. همان، ص ۳۸۵ ● ۱۸. همان، ص ۳۸۵ ● ۱۹. رائین، همان، ص ۶۸۰ ● ۲۰. همان، ص ۳۷۵ و اسناد مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ● ۲۱. رائین، ج ۳، ص ۵۲۷.

شادی از پیروزی تل آویو

■ تقی صوفی نیارکی

الف) جنگ شش روزه: در ژوئن ۱۹۶۷ (خرداد ۱۳۴۶) با حملهٔ سریع و سنگین ارتش اسرائیل سومین جنگ میان اعراب و اسرائیل درگرفت که با حمایت دول امپریالیستی، به شکست ارتشهای عربی منجر شد و بخش وسیعی از اراضی اسلامی همچون صحرای سینا، ارتفاعات جولان، کرانه باختری رود اردن و قدس به اشغال صهیونیستها درآمد.

بهائیان در خلال این جنگ برخلاف شعارشان مبنی بر «صلح جهانی»، به جای محکوم کردن صهیونیستها به عنوان «آغازگر جنگ و متجاوز»، در کنار ارتش اسرائیل قرار گرفتند و همه‌گونه حمایت را از صهیونیستها به عمل آوردند و از آن جمله به گزارش ساواک در تاریخ ۴۶/۵/۱۰ مبلغی در حدود ۱۲۰ میلیون تومان (که آن موقع رقم بسیار هنگفتی بود) به وسیله بهائیان ایران جمع‌آوری گردید که به ظاهر برای بیت‌العدل در حیفا ارسال شود «ولی منظور اصلی آنها از ارسال این مبلغ، کمک به ارتش اسرائیل می‌باشد.» ساواک در ادامه می‌افزاید: «مقدار قابل ملاحظه‌ای از این پول به وسیله حبیب ثابت تعهد و پرداخت شده است.»[۱]

ب) نبرد رمضان: در اکتبر سال ۱۹۷۳ که مقارن با ماه مبارک رمضان بود، ارتش کشورهای اسلامی در عملیاتی برق‌آسا همچون صاعقه بر صهیونیستها فرود آمدند، تا اراضی خود را بازپس گیرند. نیروهای مصری در مدتی کوتاه از کانال سوئز عبور کردند و دیوار عظیم بارلو را که از سوی صهیونیستها تسخیرناپذیر خوانده می‌شد، پشت سر گذاردند. در سایر جبهه‌ها نیز سوریه و اردن صهیونیستها را گوشمالی دادند و برای نخستین بار افسانهٔ شکست‌ناپذیری ارتش اسرائیل را باطل ساختند. در این اوضاع، نشریات بهائیان به تکاپو افتادند و علیه جنگ و ویرانی! به مبارزه برخاستند. آنان که در طول جنگ سال ۱۹۶۷ سکوت اختیار کرده بودند، این بار به قلمفرسایی پرداختند و در سر مقاله نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران با عنوان: «نزاع و جدال منفور درگاه کبریاست» چنین نوشتند:

بشر غافل خیلی زود اثرات شدید جنگهای گذشته را از نظر دور داشته و تحت عناوین مختلفه به بهانه‌جویی پرداخته و می‌کوشد تا برای اطفای آتش اغراض خویش، دوباره هوا را مسموم سازد و ابناء نوع خود را به دیار نیستی و هلاکت رهسپار نماید.

و در ادامه مقاله، فصل مشبعی در مذمت جنگ سخن گفتند.[۲]

بهائیان چنان از شکست صهیونیستها سرخورده و ناراحت شده بودند که حتی مجله ورقا، نشریه ویژه نونهالان بهائی، را نیز از مویه‌های خویش بی‌نصیب نگذاشتند و در شماره آبان ۵۲ (اولین شماره پس از جنگ) در مقاله‌ای مفصل که ظاهراً یک دخترچه بهائی به نام سویدا معانی (از بهائیان ایرانی‌تبار ساکن اسرائیل) فرستاده است، شدیداً برای خانواده‌های صهیونیست که فرزندانشان را به میدانهای جنگ فرستاده‌اند، نوحه‌سرایی کرد و با استفاده از عبارات عاطفی کوشیدند احساسات اطفال بهائی را به نفع صهیونیستها تحریک کند و این کودکان را از ابتدا با محبت صهیونیستها و کینهٔ مسلمانان پرورش دهد.

در بخشی از این مقاله می‌خوانیم:

در این چند روزهٔ جنگ، وضع مردم خیلی رقت‌بار بود، مادرها و بچه‌هایشان نگران و پریشان، منتظر وصول اخبار جنگ بودند... وقتی خبر قتل کشته‌شدگان و شمارهٔ آنها منتشر می‌گردید، اشکها سرازیر می‌شد و همگی داغدار بودند... و غروبها که مادران دست فرزندانشان را گرفته تنهایی به گردش می‌رفتند، حالت محزونی از چهره همگی نمودار بود.[۳]

> پس از شکستهای سنگین اعراب از اسرائیل و روشن شدن جاسوسی بهائیان برای صهیونیست‌ها در کشورهای اسلامی، اتحادیه عرب در برابر این فرقه موضعگیری کرد و موضوع بهائیت در دستور کار «دفتر تحریم اعراب علیه اسرائیل» قرار گرفت



ژوئن ۱۹۶۷ نبرد کوچه به کوچه در بیت‌المقدس

ممنوعیت بهائیت در سال ۱۹۶۲ در مصر توسط جمال عبدالناصر

دقیقاً به خاطر همین همسویی و همدلی میان صهیونیستها و بهائیان، و تلاش عناصر بهائی در کسب اطلاعات در کشورهای اسلامی، بود که مسلمانان به این فرقه حساس شدند و اقدامات زیر را سامان دادند:

۱. در سال ۱۹۶۰ در خلال مجمع عمومی مؤتمر اسلامی بیت‌المقدس، یکی از شرکت‌کنندگان ایرانی از نقش اطلاعاتی بهائیان برای اسرائیل سخن گفت که البته کشورهای عربی مسئله را جدی نگرفتند.

۲. پس از شکستهای سنگین اعراب از اسرائیل و روشن شدن نقش بهائیان در کشورهای اسلامی مبنی بر کسب اطلاعات به نفع رژیم صهیونیستی، اتحادیه عرب در برابر این فرقه موضعگیری کرد و موضوع بهائیت در دستور کار «دفتر تحریم اعراب علیه اسرائیل» قرار گرفت. این دفتر مأموریت داشت که تمام شرکتها و مجتمعهای صنعتی و اقتصادی خارجی را که با اسرائیل منافع مشترک دارند شناسایی و نام آنها را برای تحریم در اختیار کشورهای عربی قرار دهد.

خبرگزاری رویتر در ۱۰ ژانویه ۱۹۷۵ از دمشق به، نقل از محمد محجوب مسئول دفتر تحریم اعراب علیه اسرائیل، اعلام کرد که در کنفرانس ماه آینده، مبارزه با گروه بهائی از سوی این دفتر به طور جدی بررسی خواهد شد و به‌طور رسمی این فرقه را یک جنبش طرفدار اسرائیل و صهیونیسم خواند.[۴] همین مضمون را خبرگزاری خاورمیانه، همان روز به نقل از محجوب مخابره کرد.

کنفرانس مزبور روز ۲۳ فوریه در قاهره برگزار شد و تصمیمات آن، در ۲۵ فوریه منتشر شد. اجلاس مزبور پیرامون بهائیت تصمیم مهم زیر را اتخاذ کرد:

و قرر المکتب ایضاً فرض حظر علی نشاط البهائیین فی الدول العربیه و اغلاق محافلهم بعد ان ثبت ان الصهیونیة تستر ورائهم.[۵]

یعنی: همچنین دفتر [تحریم اعراب علیه اسرائیل] مقرر داشت که دولتهای عربی باید از تحرکات بهائیها و تشکیل محافل آنها شدیداً جلوگیری کنند زیرا [برای اعضا مسلم شد که] صهیونیسم پشت آنان پنهان شده است.

ج) مجمع الفقه الاسلامی وابسته به سازمان کنفرانس اسلامی بالاترین مرجع دینی در جهان اسلام است که فقهای ۵۷ کشور اسلامی از تمامی مذاهب و فرق حتی وهابیت در آن عضویت دارند. این مجمع در جلسات ۱۸ تا ۲۳ بهمن ۱۳۶۶/۶ تا ۱۱ فوریهٔ ۱۹۸۸ خود طی مصوبه‌ای، «ادعای رسالت بهاءالله و نزول وحی بر وی» و دیگر معتقدات بهائیان را مصداق «انکار ضروریات دین» شمرد.[۶] در ۲۶ ژانویه ۱۹۸۷ مطابق با ۲۹ جمادی‌الاول ۱۴۰۷ نیز قطعنامه‌ای به امضای فقهای شیعه و سنی عضو مجمع منتشر کرد که بهائیان را به اجماع مسلمانان، کافر و خارج از دین اسلام شمرده و خواستار برخورد مقتضی با آنان از سوی دولتها و ملتهای اسلامی می‌شد.[۷]

پی‌نوشت‌ها:

۱. جواد منصوری، تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، ج ۱، ص ۳۳۲ و سند ۲/۹۶ ● ۲. اخبار امری، سال ۱۳۵۲، ش ۱۳، سخن ماه (نزاع و جدال منفور درگاه کبریاست)، صص ۳۷۷-۳۸۰ ● ۳. ورقا، نشریه نونهالان بهائی ایران، سال ۱۳۵۲، ش ۸ (آبان)، صص ۲۰-۲۲ ● ۴. محمدرضا نصوری، پیوند و همکاری متقابل بهائیت و صهیونیسم. مندرج در: فصلنامه انتظار موعود، ش ۱۸، ص ۲۴۷ به نقل از بولتن خبری سازمان رادیو ـ تلویزیون ملی ایران، دفتر مرکزی. خبر ۲۳۲، ۲۱ دی ۱۳۵۳ ● ۵. همان ● ۶. مجمع فقه اسلامی، مصوبه‌ها و توصیه‌ها: از دومین تا پایان نهمین نشست، ترجمهٔ محمد مقدس، قم ۱۴۱۸، صص ۸۴-۸۵ ● ۷. مع مؤتمرات مجمع الفقه الاسلامی (المؤتمرات الفقهیة)، محمد علی تسخیری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۳۲۶/۱ـ۳۲۷.

بهائیت و ماسونیّت؛ ویژگی‌ها و اهداف مشترک



نماد فراماسونری



نماد بهائیت

دوران قاجار در تاریخ معاصر ایران، برهه‌ای سرنوشت‌ساز است. مهمترین مسئله این دوران، تهاجم بیگانگان به کیان فرهنگی، دینی و سیاسی ایران اسلامی است که در قالب تهاجمات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نمایان شد. بروز حملات خارجی و به تبع آن ناآرامی‌های داخلی، ناشی از شورش حسن‌خان سالار، بابیه و... هر یک جلوه‌ای از این تهاجمات بود. در این میان، پیدایش فرقه‌های «ساختارشکن» نظیر بابیه و بهائیه و سازمان‌های مخفی مانند فراماسونری، تلاشی بود برای فروپاشی وحدت و انسجام ملت ایران که لطمات فراوانی هم به استقلال کشور وارد ساخت. با یک بررسی اجمالی، شباهت‌های زیر بین دو «تشکیلات» و درواقع: دو «حزب سیاسی» بهائیت و فراماسونری در تاریخ معاصر ایران، قابل ردیابی و تشخیص است:

۱. نقش بیگانگان در «کاشت و برداشت» آنها: هر دو تشکیلات، به تحریک بیگانگان در ایران بالیده و از حمایتشان برخوردارند. تأسیس (یا دست کم بسط و گسترش) بابیت و بهائیت با مداخلات مستقیم روس و نقشه انگلیس صورت گرفت و تأسیس فراماسونری نیز توسط سر گور اوزلی (سفیر انگلیس در زمان فتحعلی شاه) و سپس مانکجی (افسر اطلاعاتی انگلیس در ایران) در بحرانی‌ترین شرایط حاکم بر کشور ما، در نبرد با بیگانگان و نقاهت شدید ناشی از آن، انجام شد.

۲. ساختارشکنی سیاسی: هر دو تشکیلات در ایران به منظور سرنگونی حکومت مرکزی ایران و ایجاد تغییرات گسترده سیاسی ایجاد شد: بابیت، با راه اندازی جنگ مسلحانه و طرح ترور دولتمردان و شاه قاجار، و انجمن ماسونی با ترویج تفکرات سیاسی غرب و هدایت لژهای آن دیار.

۳. ساختارشکنی فرهنگی ـ دینی: هر دو تشکل، با اساس اسلام در ایران مشکل داشتند و استراتژی براندازی فرهنگ اسلامی را تعقیب می‌کردند. اعلام بابیت، مهدویت، نبوت و الوهیت، و نسخ اسلام و قرآن و کلیه احکام شرعی از سوی باب و اتباع بابی و بهایی‌اش، و جعل برخی احکام و مقررات به عنوان دین توسط آنها، و متقابلاً ترویج مذهب انسانیت (اومانیسم) و حذف ادیان وحیانی اصیل، ترویج یهودیت و مسیحیت مسخ شده و عنود با اسلام (که در نهایت منجر به بیزاری از عنوان دین نزد اعضا شده و آنان را به بی‌دینی مطلق سوق می‌دهد) در فراماسونری، حرکتی بود در راستای شکستن ساختارها و هنجارهای فرهنگی.

۴. طرد هر دو جریان توسط جوامع اسلامی: انزجار مسلمانان از هر دو تشکیلات بابی ـ بهایی و ماسونی، و تکفیر آنان توسط مراکز و مجامع اسلامی شیعه و سنی، دیگر ویژگی مشترک این دو حزب سیاسی است که شرحش مجالی دیگر می‌طلبد.

در گفتگو با دکتر ولایتی مطرح شد:

موج بیداری اسلامی، و افول فرقه ضاله

دکتر علی اکبر ولایتی، محقق، نویسنده، پزشک و سیاستمدار برجسته و صاحب‌نام معاصر است که اهل نظر، گذشته از سمتهای مهم سیاسی، با آثار و تألیفات ارزشمند وی در رشته‌های مختلف آشنایند. شناخت و تبیین حقایق تاریخی ایران، اسلام و جهان، از جمله دغدغه‌ها و دل مشغولی‌های اساسی و دیرین او است که به تدوین کتب و مقالات و برگزاری کلاسها، سخنرانی‌ها و گفتگوهای بسیار توسط ایشان انجامیده است و به عنوان یکی از آخرین و مهمترین آنها می‌توان به دوره چند جلدی «پویایی فرهنگ و تکمدن اسلامی ایران» اشاره کرد که اخیراً منتشر شده است. در زیر، گفتگوی ما را با استاد پیرامون فرقه‌های ضاله بابیت و بهائیت می‌خوانید:



عکس: احمد معینی جم

جناب دکتر ولایتی، با تشکر از قبول زحمتی که جهت انجام مصاحبه فرمودید، اولین سؤال را آغاز می‌کنم: ما در قرن ۱۳ هجری (برابر ۱۹ میلادی) در جهان اسلام ـ از ایران تا شبه قاره هند ـ شاهد پیدایش مسلکها و فرقه‌های خاصی هستیم که ادعاهای شگفتی دارند: ادعای نبوت و قائمیّت می‌کنند، دین اسلام را از اساس منسوخ می‌شمرند و حتی بعضاً حکم به قتل مسلمانان و سوزاندن آثار و کتب آنان می‌کنند، و با این کار، بین امّت اسلام انشقاق دینی، و به تبع آن، تفرقه و کشمکش اجتماعی و سیاسی و حتی نظامی پدید می‌آورند.

پیش از آن تاریخ، البته ما در بین مسلمان‌ها، اختلافات فکری و حتی سیاسی و نظامی کم نداشته‌ایم، ولی به نظر می‌رسد که این مسلکها و عناصر ایجاد کننده آن، اختلافشان با مسلمان‌ها، از سنخ اختلافات معمول پیشین (مثلاً چالشهای کلامی «اشاعره» و «معتزله» و امثال آن) نیست؛ بلکه اولاً با «کلّ مسلمانان» درگیری دارند، نه با گروه و مشربی خاص. ثانیاً درگیریشان جنبه «براندازی» و «نابودی» اساس اسلام را دارد. یعنی، افراد و جریانهایی هستند که نسبت به کلیت اسلام و مسلمانان، موضع منفی، آن هم بسیار خصمانه و براندازانه دارند.

بابیت و بهائیت در ایران، و قادیانی‌گری در هند و پاکستان، نمونه‌های بارز این امرند. فکر می‌کنید در آن برهه از تاریخ، چه اتفاقی در جهان اسلام رخ داده بود که اینگونه عناصر و مسلکهای «برانداز» از بین جوامع اسلامی سر برمی‌آورند و رابطه و نسبتشان با حوادث روز جهان، و مسائل و مشکلاتی که از بیرون توسط قدرتهای استکباری برای امت اسلام پیش آمده بود، چیست؟

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ببینید قرن ۱۹ دوران اوج اقتدار بعضی از امپراتوریهای استعماری است که در راس آنها باید از انگلیس، روسیه و فرانسه نام برد و هر سه هم با جهان اسلام درگیری دارند. بریتانیا یک منطقه مهم و پهناور از جهان اسلام را که شبه قاره هند (شامل بنگلادش، هند و پاکستان امروزی) باشد اشغال کرده و به افغانستان هم دست اندازی می‌کند. فرانسه به شمال آفریقا (از مصر تا مراکش و الجزایر) چشم طمع دوخته و کشورهایی چون الجزایر را به اشغال خود در می‌آورد. روسها هم ایران و آسیای مرکزی را هدف گرفته‌اند و می‌کوشند از طریق ایران و افغانستان، به هند و آبهای گرم خلیج فارس دست یابند.

تصرف قسطنطنیه، مرکز خلافت عثمانی، هم از جمله اهدافشان بود.

بله، و بخشهایی از امپراتوری عثمانی، که نبرد بین روسها و عثمانیها در کریمه، از نقاط عطف درگیری آن دو بود. یعنی، کلّ دریای سیاه، یک زمانی متعلق به مسلمان‌ها بود و بخشی از آن در اختیار ایران و بخش مهمیش در اختیار عثمانی قرار داشت. ولی روسها بتدریج با نیروی نظامی جلو آمدند و بخش قابل توجهی از سواحل دریای سیاه و از جمله، مهمترین آنها، شبه جزیره کریمه، را گرفتند، که بعدها استالین، مسلمان‌های ساکن کریمه را که تاتارهای مسلمان بودند به جاهای دیگر نظیر تاتارستان تبعید کرد.

خوب، استعمارگران (که در پی اشغال و استثمار ممالک شرقی و اسلامی بودند) در مقابل خود با یک مقاومتی در بین مردم مواجه شدند. یافتن ریشه‌ها و موجبات این مقاومت هم برای آنان چندان مشکل نبود. همه آنها به این نتیجه واحد رسیدند که: باورها و اعتقادات دینی اسلامی بین مسلمین، موجب چنین مقاومتی در برابر نفوذ و تجاوز استعمارگران شده است. زیرا می‌دیدند که چنین مقاومتی، یا چنین حدی از مقاومت، در نقاط غیرمسلمان نشین (مثل بخش مهمی از آفریقا و امریکای لاتین) وجود ندارد. برای آنکه بتوانند این مانع را ـ که اسلام و باورهای حیاتبخش آن باشد ـ به طور ریشه‌ای و بنیادین، از سر راهشان بردارند، دست به اقدامات گوناگون زدند، که یکی از مهمترین و خطرناکترین آنها، ایجاد اختلالات فکری و اعتقادی در ذهنیت مسلمان‌ها بود که از جمله، به صورت ایجاد و شکل‌دهی مسلکها و مذاهب ساختگی بروز یافت.

پیدا است، اگر استعمارگران بیایند با همان فرهنگ و ادبیاتی که مسلمان‌ها با آن آشنا و مأنوسند، یک مسلک جعلی و مذهب دروغین ایجاد کنند، این توطئه بیشتر نزد مسلمان‌ها مقبولیت می‌یابد، تا یک فرایندی که برای مسلمان‌ها غریب و ناآشنا است. فرض بفرمایید اگر این مهدی‌ها و پیامبران دروغین، مثلاً در روسیه یا انگلیس ظاهر می‌شدند، یعنی مثلاً میرزا علی‌محمد باب رسماً در هیئت یک لرد انگلیسی یا کنت روسی و فرانسوی ظاهر می‌شد ـ در حالی که، خوب، نفوذ روسها یا انگلیسی‌ها در کشور خودشان خیلی بیشتر بود تا ایران و دیگر کشورهای اسلامی ـ این به اصطلاح پیغمبر یا خدای جعلی! هیچ، کاربردی در بین مسلمان‌ها نداشت. یعنی مسلمان‌ها به عنوان اجنبی به او نگاه می‌کردند...

تازه در آن صورت هم، باید یک شجره‌نامه ایرانی و شرقی برایش دست و پا می‌کردند...!

بله. اما اگر استعمارگران بیایند و بعضی از افرادی را که اعتقادات صحیح یا حتی تعادل روانی درستی ندارند ـ چون بعضی از این مدعیان قرن نوزدهمی، این طور بودند! ـ پیش بیاندازند و یک عده مرید برایشان جمع کنند و بالاخره یک مذهبی را با التقاطها و سرقتهایی از اسلام و فرهنگ اسلامی ایجاد کنند، این کار غیرممکن و بی‌نتیجه نخواهد بود و لذا است که در ایران، بابیه و بهائیه را درست کردند و در هند، قادیانی‌ها را. و همین طور، هر قدرت استعماری هم، به قدر وسعش از این خوانی که گسترده شده بود بهره‌ای برد؛ هم انگلیسی‌ها و هم روسها. شاید پایه‌گذار اولیه بابیت در ایران، بیشتر، روسها باشند تا انگلیسی‌ها. خوب، علتش هم مشخص است. روسها در پی بلع ایران بودند و به همین منظور به قفقاز لشکر کشیدند و مردم ایران هم، در برابرشان مقاومت کردند. «رساله جهادیه» که در زمان میرزا بزرگ فراهانی (پدر قائم‌مقام معروف) با امضای بیش از ۱۰۰ نفر از علمای بزرگ وقت شیعه منتشر شد، مردم را به مبارزه با ارتش متجاوز روس تشویق کرد و آنان واقعاً جنگیدند و حتی در ابتدای دوره دوم جنگهای ایران و روس پیروز هم شدند، که البته به دلیل ضعف و بی‌کفایتی حکومت وقت، و خیانت بعضی از سرداران، دوام نیافت...

> **استعمارگران (که در پی اشغال و استثمار ممالک شرقی و اسلامی بودند) همگی به این نتیجه واحد رسیدند که: باورهای دینی مسلمین، موجب مقاومت آنان در برابر تجاوز است**

خوب، دربار تزار در جریان آن جنگ، به مقاومت «دینی» این ملت پی‌برد و دید مادامی که تشیع، که مذهب مبارزه با ظلم و نفی طواغیت است، با قوّت در جامعه ایران نفوذ دارد مزاحم آنها و دیگر سلطه‌گران زر و زور است. لذا بیش از هر چیز، هدف حمله شان را تشیع و روحانیت پاسدار آن، قراردادند و برای این امر نیز (مزوّرانه) از همین فرهنگ شیعه بهره جستند. درواقع، از بستری که موجود بود، برای اهداف شومشان استفاده کردند. بدین گونه که، مهمترین چیزی که در بین شیعه مطرح بود موضوع مهدویّت و انتظار ظهور حضرت ولی عصر [عج] بود و می‌خواستند بگویند که: «بله! آنی که منتظرش بودید، آمد»! کاری که برای نابودی این باور حیاتبخش، از آن راحت‌تر نمی‌شود!

تصور کنید، مردم منتظرند کسی از در برسد و در رکاب او علیه ظلم و استکبار قیام کنند. یکمرتبه کسی در صحنه ظاهر شده و مدعی گردد که او همان موعود منتظر است. بعد پایش را بالاتر نهاده و ادعا کند که اصلاً دوران اسلام به پایان رسیده است! بعد هم با خواری، دستگیر و به قتل برسد و پرونده مهدویت ـ که یاد و نام آن، خواب خوش مستکبران را برمی‌آشوبد ـ برای همیشه مختومه اعلام گردد!

که البته، وجود این افراد در تاریخ اسلام، خود از جهتی، گویای «اصالت» مهدویت است، چون هیچ‌کس به اصطلاح، اسکناس هفت تومانی جعل نمی‌کند، یک اسکناس واقعی را می‌سازد! ضمناً به نظر می‌رسد که نسبت به اصل مهدویت، دو نوع حمله صورت می‌گیرد: ۱. حمله مستقیم به این اصل در قالب «انکار» آن، که فکر می‌کنم گلدزیهر (خاورشناس جهود) و دیگران همین راه را انتخاب کرده و اساساً مقوله مهدویت را چیزی ساختگی و جعلی می‌شمارند! ۲. حمله غیر مستقیم، که مهدویت را انکار نمی‌کنند، اما واقعیتش را به شکلهای مختلف تحریف می‌کنند و احیاناً ـ همچون بابیت و بهائیت ـ با ادعای اینکه مهدی آمده و رفته است، موضوع را «سالبه به انتفاء موضوع»! جلوه می‌دهند!

همین طور است. و می‌دانید که داستان مُتَمَهدیان (مهدیهای دروغین) در تاریخ اسلام، داستانی دراز است و تعداد زیادی از افراد، با ادعای مهدویت در تاریخ اسلام ظاهر شده‌اند، اما پس از چندی تکاپوی بی‌حاصل، زیر آوار تاریخ دفن گردیده‌اند...

بهر حال از آنچه گذشت، نتیجه می گیریم که پیدایش مسلکهایی نظیر بابیه، بهائیه و قادیانیه در قرن نوزدهم ـ قرن نفوذ و سلطه استکبار در جهان اسلام ـ را عمدتاً بایستی در ربط با تلاش استعمارگران جهت سلطه بر مقدرات کشورهای شرقی و اسلامی مورد بررسی و کندوکاو قرار داد، که البته، نقصها و نارضایتی‌های موجود در جوامع آن روز اسلامی، در کمک غیر مستقیم به پیشبرد این جریانهای استعماری بی‌تأثیر نبوده است...

پیشوایان مسلک بابیت و بهائیت (هر چند دین اسلام را از اساس، منسوخ شمرده و با اصول و فروع آن مخالفند، اما به نظر می‌رسد که بیشترین هجمه آنها، متوجه اصل «مهدویت» در اسلام است و برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری اصلی‌شان، معطوف به بمباران و انهدام این اصل اصیل است، و احیاناً سوء استفاده و استفاده ابزاری از آن. فکر می‌کنید علت حمله آنها به این اصل چیست و اصولاً جایگاه اصل مهدویت در تفکر اسلامی بویژه شیعی کجاست؟ اهمیت آن چه مقدار است و این اصل، چه نقش و تأثیری را در تاریخ اسلام داشته و دارد؟

ببینید خود این فرقه‌ها که، از عنوان مهدویت، و درواقع از این ظرفیت، سوء استفاده کردند و آن را به صورت کاذب اشغال نمودند. خوب، با توجه به این امر، اگر بپذیرند که هنوز جایی برای انتظار حضرت صاحب [عج] باقی مانده که، این امر، نفی خودشان است! چون می‌خواهند بگویند آن

شخصیتی که شما منتظرش بودید، آمده است و دیگر منتظر چه‌اید؟! لذا طبیعی است که با اصل مهدویت و انتظار ظهور مخالفت کنند.

می‌رسیم به استعمارگران که این فرقه‌ها را ساخته و پرداخته‌اند. باید دید که آنها چرا به این اصل حمله می‌کنند و اساساً چرا وقتی که قرار شد از یک اصلی برای پیشبرد اهداف و مطامعشان سوء استفاده کنند سراغ این اصل رفتند؟ پاسخ این پرسش نیز با اندکی دقت روشن است: اعتقاد به اصل شورانگیز و امیدانگیز «مهدویت»، درواقع، یک دنیا بسیجی ایجاد می‌کند؛ شور و نشوری که این اصل در دلها می‌افکند، به قیام و تحرک ملتها می‌انجامد، یعنی همین چیزی که در سراسر تاریخ شیعه مشهود است. اهل‌نظر می‌دانند که بخش مهمی از قیامهای تاریخ اسلام، مربوط به شیعه است، و شیعیان، از امامانشان دستور دارند، که همواره برای نبرد در رکاب حضرت حجّت سلام‌الله علیه آماده باشند. باور مهدویت، و امید و انتظار استقرار حاکمیت جهانی عدل در آخرالزمان توسط حضرت[عج] و یارانش، آدمی می‌سازد که نسبت به «وضع موجود»، معترض بوده و در طریق تحقق «وضع مطلوب» نیز، پذیرای جهاد و پیکار است. پیدا است که چنین عقیده‌ای، خواب استعمارگران را برمی‌آشوبد و مانع پیشروی و سلطه شان می‌شود. لذا به انحاء گوناگون، می‌کوشند این باور حیاتبخش را مسخ یا نابود کنند.

جالب است بدانید، در اوایل پیروزی انقلاب، صهیونیستها در فلسطین اشغالی کنفرانسی گذاشتند و کارشناسان استعماری را گردآوردند تا پیرامون ریشه‌های پیدایش و پایداری انقلاب اسلامی، و نسبت این انقلاب با آموزه‌های تشیع، به بحث و کنکاش بپردازند. آنها به این نتیجه رسیدند که دو عنصر «عاشورا» و «مهدویت» (عزاداری سالار شهیدان[ع] و انتظار فرج) عامل پویایی و پایداری انقلاب اسلامی است!

نکته بعدی که می‌خواهیم از محضرتان استفاده کنیم، پیوند بابیت و بهائیت با استعمار است. راجع به پیوند این فرقه‌ها با استعمار، نقش آنها در بهم زدن «وحدت ملی» ایران و انحراف جنبشهای ملی و اسلامی این دیار از راست راه اصیل آن توضیح دهید و بفرمایید که نقش اینها در جریانهای استعماری مثل کودتای سوم اسفند را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

وقتی تاریخ را ورق می‌زنیم می‌بینیم که حمایت سفارتخانه‌های روس و انگلیس از اینها، آشکار و قابل ردیابی است. مثلاً بابیها به ناصرالدین شاه در تجریش سوء قصد کردند که البته نافرجام ماند. مرتکبین را گرفتند و معلوم شد که از فرقه بابیه‌اند. چند تن از سران بابیه (از جمله: حسینعلی بهاء) را به اتهام همکاری با آنها دستگیر، و پس از محاکمه و زندان، کشتند. آن وقت، از بینشان، تنها حسینعلی بهاء به قتل نرسید، که علت آن هم، حمایت جدی و صریح سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) بود و جالب است بدانیم که بهاء، در بدو امر نیز به خانه منشی سفیر روس در زرگنده

لوطی نباخته!



دکتر ولایتی: آقای اولمرت، نخست‌وزیر اسرائیل می‌گوید: ما به خاطر بهائیان، به ایران حمله نمی‌کنیم!

جالب است که این حرف را یک آدمی می‌زند که هم نزد مسلمانان «منفور» است و هم صهیونیست‌ها ـ به علت شکست فضاحت‌بارش از حزب‌الله لبنان ـ او را «بی‌عرضه» می‌دانند!

گریخت که فامیل نزدیکش بود! اصلاً چند تن از بستگان نزدیک او در سفارت روس کار می‌کردند! بی‌جهت نیست که همه سران دستگیرشده را کشتند، اما جناب ایشان (با کمک سفیر) از زندان رهایی یافت و «تحت الحفظ» غلامان سفارت، خاک ایران را به سوی بغداد ترک گفت.

سران بهائیت، جنگ و جهاد را مطلقاً نفی می‌کنند و می‌گویند: ما در دنیا طرفدار «صلح عمومی» و «وحدت عالم انسانی» هستیم! ظاهراً شعارهای جالبی است، اما باید دید این صلح و وحدت، قرار است بین چه کسانی، و آن هم با چه راهکاری و به چه قیمتی، انجام گیرد؟! خوب، یک کسی که به سمت شما تفنگ گرفته و در صدد استعمار و استثمار شما است، شما به او می‌گویید ما با تو می‌خواهیم صلح بکنیم! بعد هم او به حرفتان اعتنا نمی‌کند و می‌آید به ضرب تفنگ، سرزمینتان را اشغال می‌کند. تو هم سالها است که از مرکز تشکیلات جهانیت (بیت العدل) داری این حرفها را می‌زنی و این حرفها، اگر موجب تحکیم بنیان استعمار و صهیونیسم نشده باشد، دست کم موجب آزادی حتی یک وجب از اراضی تحت اشغال هیچ کشور اسلامی نشده است. نفی عملی جهاد و مبارزه با کفار محارب و بیگانگان سلطه‌جوی، مطلب بسیار مهمی است که ماهیت و مقصد اینها را برملا می‌کند!

همکاری آشکار و گسترده بهائیان با رژیم فاسد و وابسته پهلوی، نشانه دیگری از ماهیت استعماری این فرقه است. یادمان نرفته که اعضای اینها، بویژه در زمان شاه مخلوع، با تلاش سازمان یافته و حمایت امریکا و اسرائیل، چگونه درون رژیم نفوذ کردند و حتی زمام کابینه (هویدا) و سکان ساواک (پرویز ثابتی) را در چنگ گرفتند. پدر هویدا، عین‌الملک، در آستانه طلوع رضاخان، کنسول ایران در مناطق حساس خاورمیانه عربی بود و در کودتای ۱۲۹۹، نقش مرموزی را در معرفی رضاخان برای کودتا به انگلیسی‌ها ایفا کرد. خود هویدا هم که تکلیفش معلوم است: حدود ۱۴ سال در قالب «نخست‌وزیر بله قربان‌گوی» شاه، در جنایتها و خیانتهای وی شریک بود و بعد هم که در اثر انقلاب، محاکمه و محکوم به اعدام شد، محافل اسنعماری غرب (نظیر فراماسونری) درخواست کردند که بخشیده شود.

اجازه بدهید آخرین سؤال را مطرح کنم: به نظر حضرت عالی، تکلیف ملت ایران، بلکه جهان اسلام و بشریت، در مقابل این فرقه و مسلک، مخصوصاً تشکیلات مرموز آنها، چیست و چه موضعی باید اتخاذ کنند؟

خوشبختانه زمینه رشد اینها در سالهای اخیر نسبت به قبل، کم شده و علتش هم آن است که فضای فکری حاکم بر جهان اسلام، دیگر فضای «سازش» و «تقلید» از فرنگ نیست؛ فضای «خودباوری» و «ایستادگی» و «جهاد» فکری و عملی در برابر امپریالیسم و صهیونیسم است.

فوکویاما (صاحب نظریه مشهور «پایان تاریخ») ظاهراً در مقاله‌ای که اخیراً نوشته می‌گوید: «اشتباه ما در ارزیابی کشورهای اسلامی این بود که غافل بودیم از اینکه متفکرین اسلامی الان دارند نسخه بازگشت به ارزشهای اسلامی را توصیه می‌کنند»، و می‌دانید که بازگشت به ارزشهای اسلامی هم مستلزم جهاد و مبارزه با مستکبران است. با این حساب، حنای امثال فرقه ضاله دیگر رنگی ندارد. چون فضا طوری است که اگر کسی بخواهد ساز دیگری بزند خلاف جریان آب شنا کرده است.

الان دیگر در جوامع اسلامی، عصر جذابیت «لیبرال دموکراسی» و سکولاریسم و این گونه ایدئولوژیها نیست که بهائیان از آن بهره جسته و خود را مثلاً طرفدار صلح جهانی و حقوق بشر و غیره جا بزنند و عده‌ای را بفریبند. حرفهایی که در جای خود، و به معنای درست خود، صحیح است، اما وقتی امریکا و دیگر کانونهای استکباری و اذنابشان این شعارها را مطرح می‌کنند همه می‌فهمند که یک ابزار سیاسی برای پیشبرد اهداف سیاسی است (ادامه جنگ سرد «دالس»، و مصداق «کلمة حقٍ یُراد بِهَا الباطل»). وگرنه چرا (بر خلاف اصول دمکراسی) رسماً در فرایند طبیعی رشد مردم سالاری در ترکیه و الجزایر و فلسطین و عراق و لبنان ـ که به حاکمیت اسلام‌گرایان و عناصر اصولگرا می‌انجامد ـ اخلال می‌کنند و دولتهای بریده از مردم را به زور اسلحه و دلار بر آنان تحمیل می‌کنند (نمونه لبنان) یا به جای سپردن کار به دست دولتهای برآمده از اراده ملت، اشغال نظامی کشور را ادامه می‌دهند (نمونه عراق)؟!

تسلیحات مرگبار اتمی در اسرائیل را می‌بینند و دم بر نمی‌آورند بلکه کمک هم می‌کنند، ولی عراق را به بهانه تسلیحات کشتار جمعی ـ که هیچ گاه پیدا نشد! ـ به خون می‌کشند و تأسیسات هسته‌ای صلح آمیز ایران را بر نمی‌تابند. ظاهراً حقوق بشر خوب است، اما نه برای امریکا و اسرائیل!

آری، الان دیگر متفکرین بزرگ جهان اسلام، بازگشت به ارزشهای اسلامی را توصیه می‌کنند که یکی از مهمترین آنها، مبارزه برای گرفتن حق و دفع ظلم و استکبار است. این امر، وجهه همت آنها بوده و اصلاً فضای عمومی جهان اسلام چنین است. به این دلیل، شما می‌بینید که در لبنان و فلسطین و عراق و ترکیه و... ـ هر کجا که بیداری اسلام نضجی گرفته، عملاً فضا برای پذیرفتن سیستمها و ایدئولوژیهای وارداتی غربی تنگ شده است.

بازگشت به ارزشهای اسلامی، بازگشت به پایداری و مقاومت در برابر بیگانه است، و نفی دیدگاهی که به اشکال گوناگون (شبه مذهبی یا سکولار)، تسلیم و وادادگی در برابر بیگانه را توصیه می‌کند. لذا زمینه، چندان مناسب برای تبلیغ بهائیت و نظایر آن نیست و با گسترش موج بیداری ملتها، وضع از این هم که هست برایشان بدتر می‌شود. ضمن اینکه، حمایت آشکار قدرتهای استکباری از این فرقه، هرگونه تردید نسبت به وابستگی آنها به نظام سلطه را از ذهنها می‌زداید، و این نیز به ضرر آنها است. یادم هست آقای ریگان، رئیس جمهور اسبق امریکا، در یکی از اظهاراتش از ما می‌خواست که به بهاییها آزادی بدهید...

که با خروش قاطع و پاسخ کوبنده مرحوم امام خمینی روبرو شد که فرمودند: اگر تا کنون شک داشتیم در اینکه سران این فرقه، وابسته به امریکایند حالا دیگر شکمان کاملاً برطرف شد! اخیراً هم می‌دانید، آن گونه که در جراید منتشر شد، جناب اولمرت (نخست وزیر اسرائیل) از اینها دفاع کرد و با این کار، عملاً بستگی اینها را به اسرائیل ثابت کرد...

البته دفاع که چه عرض کنم؟! بیشتر، منّتی سر اینها گذاشت و گفت: ما به خاطر بهائیان، به ایران حمله نمی‌کنیم...

که آن هم مصداق ضرب‌المثل مشهور است که فردوسی مطرح می‌کند: «به دشت، آهوی ناگرفته مبخش»! در واقع، آهوی ناگرفته را به اینها بخشید!

جالب هم آن است که این حرف را یک آدم بی‌کفایت و منفوری می‌زند! اگر اولمرت، فرض کنید در جنگ با مسلمین (لبنان)، یک پیروزیی به دست آورده بود باز این حرف او جا داشت. مثل موشه دایان. موشه دایان در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، وزیر دفاع بود و عملاً نشان داد که دشمن باقدرتی برای مسلمانان است. (هرچند آنجا نیز اگر حمایت امریکا و دول غربی، و خیانت برخی از عناصر عرب، و اغفال عبدالناصر و اینها نبود، نمی‌توانستند آن فتح را بکنند. نشانه‌اش هم جنگ کانال سوئز و نیز اکتبر ۱۹۷۳ بود که برای صهیونیست‌ها پیروزی را دربر نداشت. اما بهر حال، موشه دایان ظاهراً جنگ را برد و لذا اگر او، این منت را سر بهائیان می‌گذاشت، می‌گفتیم هرچند خبیث است، اما بالاخره یک جسارت و توانایی‌ای دارد. اما این جناب اولمرت، هم نزد مسلمانان منفور است و هم به اعتراف خود صهیونیستها، بی‌عرضه است، یعنی در بین مردم خودش هم محلی از اعراب ندارد! آن وقت چنین آدم بدنام و آلوده‌ای می‌آید از بهائیان دفاع می‌کند! اگر آنها عقل داشته باشند باید اعلام بکنند: بابا، اولمرت بیخودی دارد این کار را می‌کند، ما او را قبول نداریم، چون حمایت چنین کسی، کرِدیت (اعتبار) نیست، ضدّ کردیت است!

خیلی ممنون جناب آقای دکتر، لطف فرمودید.

من هم از شما متشکرم.

پی‌نوشت:

۱. روزنامه جمهوری اسلامی، سال ۲۸، ش ۷۹۶۲، چهارشنبه ۲۰ دی ۱۳۸۵، ص ۲.

با اسرائیل، در سالهای اخیر

به گزارش جراید، رئیس مجلس اسرائیل ۱۴ تیر ۱۳۷۷ از مرکز بهائیت در حیفا دیدار، و ضمن حمایت از فعالیتهای فرقه، خواستار آزادی عمل بیشتر آنها در ایران شد.[۱] اول خرداد ۸۰ مصادف با ۲۸ صفر سالروز رحلت پیامبر اکرم[ص] و امام مجتبی[ع]، رژیم اسرائیل به مناسبت تجمع بهائیان برای افتتاح ساختمان مرکزی آنان در حیفا جشن و پایکوبی مفصل به راه انداخت. گفتنی است که، ساخت این مجموعهٔ ۲۵۰ میلیون دلاری با حمایت مستقیم اسحاق رابین نخست‌وزیر وقت اسرائیل از ۱۳۷۲ آغاز شد. نکته قابل توجه، دعوت گسترده از خبرنگاران رادیو تلویزیونهای جهان برای پوشش خبری این مراسم بود. گردانندگان مراسم از خبرنگاران خواستار نشر مطالب مختلفی به نفع رژیم صهیونیستی و بهائیت بودند که از آن جمله این مطلب بود که: دولت اسرائیل با نهایت افتخار می‌تواند میزبان همهٔ بهائیان جهان ـ به ویژه بهائیان ساکن در کشورهای اسلامی ـ باشد![۲]

شهریور ۸۲ شارون، نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی و قصاب صبرا و شتیلا، در سفر هند، از مرکز بهائیان در دهلی (نیلوفر آبی) دیدار کرد[۳] که نشان از اهمیت فرقه برای اسرائیل داشت. در یکی از تازه‌ترین حمایتها، ایهود اولمرت (نخست‌وزیر اسرائیل) برای توجیه عقب‌نشینی دولتش از تهدید جمهوری اسلامی به حمله نظامی، ارادتش را به بهائیان اعلام و درواقع، روغن ریخته را نذر امامزاده کرد! وی در ۱۷ دی ۸۵ در نطقش که تعدادی از سران بهائیت نیز در آن حضور داشتند، ضمن رد اخبار منتشره پیرامون حمله ارتش رژیم صهیونیستی به تأسیسات ایران، به سران بیت‌العدل اطمینان داد که به احترام مقدسات بهائیها در ایران، از حمله به این کشور منصرف شده است! به گزارش یک روزنامه اسرائیلی، بهائیان به دعوت وزارت خارجه اسرائیل در این جلسه حضور یافته و در بینشان چهره‌های سرشناس بهائی، از جمله یک ایرانی وابسته به فرقه، نیز به چشم می‌خورد.[۴] سال پیش در نبرد شکوهمند حزب‌الله لبنان با ارتش صهیونیستی که به پیروزی رزمندگان اسلام انجامید، بندر حیفا که مرکزیت بهائیان در آنجا است، آماج حملات موشکی حزب‌الله قرار گرفت و احتمالاً تلاش برای جلب مساعدت بهائیان جهت جلوگیری از فرارشان (همراه یهودیان) از اسرائیل، در اقدام اولمرت به دلداری «خاله مآبانه» به سران بهائیت، بی‌نقش نبوده است.

بهائیان نیز در دو دههٔ پس از انقلاب، با همه توان در خدمت صهیونیسم و مولود آن: اسرائیل بوده و از جمله، با ورود غیرقانونی و قاچاق کالاهای اسرائیلی به داخل ایران، سعی در کمک به اقتصاد بحران زدهٔ آن رژیم دارند. به گزارش جراید، بیش از ۴۴۰ هزار عدد لنز عینک ساخت رژیم اشغالگر قدس در کارخانه «شایان عدسی» واقع در شهرک صنعتی جعفرآباد کاشان کشف شد. شایان ذکر است که این کارخانه به منصور ـ م، عنصر بهائی ساکن کاشان، تعلق داشت که قاچاقچی لنز عینک است و لنزهای ساخت کارخانجات اسرائیل را در جعبه‌های معمولی و با مارک یک شرکت لنزسازی خارجی بسته بندی و وارد کشور کرده بود. همچنین فرزند ارشد رئیس تشکیلات بهائیت در ایران معروف به نیکی نیز یکی از دلالان عینک در ایران به شمار می‌رود.[۵]

پی‌نوشت‌ها:

● ۱. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۵ تیر ۱۳۷۷ ● ۲. پایگاه اطلاع رسانی موعود (WWW.Mouood.com) ● ۳. مهرداد صفا، «افعی در هند»، روزنامه جام‌جم، ۱۳۸۳/۲/۱۷، ص ۸ ● ۴. روزنامه جمهوری اسلامی، سال ۲۸، ش ۷۹۶۲، چهارشنبه ۲۰ دی ۸۵، ص ۲ ● ۵. کیهان، ۸ و ۲۹ شهریور ۱۳۸۵

بهائیت و رژیم پهلوی

علی حقیقت‌جو

پیوند و همکاری بهائیت با رژیم پهلوی ـ که تاریخ، آن را به دو ویژگی «فساد» و «وابستگی» می‌شناسد ـ از واقعیات آشکار تاریخ است. این همکاری و تعامل، که به نحو «فزاینده» تا آخرین لحظات عمر آن رژیم ادامه داشت، سابقه‌ای حتی بیش از عمر سلطنت پهلوی داشت و به سالها پیش از کودتای ۱۲۹۹ می‌رسید.

۱. بهائیت و کودتای انگلیسی ۱۲۹۹

اسناد و مدارک تاریخی حاکی است که، محفل بهائیت در ایران، مدتها پیش از کودتای «انگلیسی» سوم اسفند ۱۲۹۹، توسط مهره نشاندار خویش: حبیب‌الله عین‌الملک (پدر هویدا نخست‌وزیر مشهور عصر پهلوی)، رضاخان را کشف و به سرجاسوس بریتانیا در ایران (سر اردشیر ریپورتر یا اردشیر جی) برای انجام کودتا معرفی کرد. جز این، عوامل دیگری نیز از بهائیان با کودتاچیان همکاری داشتند که پس از پیروزی کودتا حتی به کابینه سیدضیاء (رهبر سیاسی کودتا) راه یافتند. پاره‌ای گزارش‌ها حاکی است که رضاخان نیز متقابلا (در تعهداتش به انگلیسی‌ها) وعده‌هایی درباره میدان دادن به این فرقه در ایران، داده بود. در زیر به معرفی عناصر بهائی ذینقش در کودتا می‌پردازیم:

الف) حبیب‌الله عین‌الملک: عین‌الملک (پدر عباس هویدا) از بهائیان سرشناس است که پدرش (میرزا رضا قناد شیرازی) «از حواریون عباس افندی»[۱] یعنی سر عبدالبهاء (پیشوای بهائیان) و اصحاب سرّ وی بود و تا دم مرگ به وی ارادت داشت.[۲] ادوارد براون می‌نویسد: «محمدرضا شیرازی یکی از چند تن رازدار بهاءا است که پس از وی عهده دار حفاظت رسالت اسرار بهائیت می‌شود».[۳] او یکی از ۹ تن بهائیانی است که عباس افندی، دو روز پس از مرگ بهاء وصیتنامه (دست کاری شدهٔ) بهاء را در حضور آنان گشود و امر به خواندن آن کرد.[۴]

پیوستگی و تقرب خاص میرزا رضا قناد به پیشوای بهائیت، به پسرش عین‌الملک امکان داد که مدتی در جوانی، منشی و مباشر عبدالبهاء باشد.[۵] عین‌الملک در اثر تمریناتی که کرده بود، خطی نزدیک به خط عباس افندی داشت.[۶] فاضل مازندرانی (از مبلغان مشهور بهائی) می‌نویسد: «آقا محمد رضا قناد ... از مخلصین مستقیمین اصحاب آن حضرت [عباس افندی] شد تا وفات نمود. مدفنش در قبرستان عکا[۷] است و از پسرانش: میرزا حبیب‌الله عین‌الملک که به پرتو تأیید و تربیت آن حضرت، صاحب حسن خط و کمال شد و همی سعی کرده و کوشید که شبیه به رسم خط مبارک نوشت و در سنین اولیه نزد آن حضرت کاتب آثار و مباشر خدمات گردید، بعدا شغل دولتی و ماموریت در وزارت خارجه ایران یافت و پسر دیگرش میرزا جلیل خیاط در عکا و هم از دخترش که در شام شوهر نمود، مآل باسعادت و رضایتی بروز نکرد»![۸]

یادداشت کوتاهی از عباس افندی در دست است که طی آن از پیروانش در تهران می‌خواهد برای عین‌الملک کاری دست و پا کنند و برای این کار،به دلیل انتساب عین الملک به میرزا رضا قناد، «اهمیت» قائل می‌شود.[۹] ظاهرا با همین سفارشها و حمایتها است که عین‌الملک «وارد کادر وزارت خارجه» گردیده و «مدت مدیدی» در کشورهای عربی (سوریه، لبنان و عربستان) کنسول می‌شود و تا پیش از جنگ جهانی (دوم) فعالانه به این کار ادامه می‌دهد و در عین حال «به او ماموریت داده می‌شود که در کشورهای عربی به گسترش و تبلیغ بهائیت بپردازد».[۱۰] با این بستگی و پیوستگی، صحت شایعاتی نظیر این‌که: نام فرزند عین‌الملک (امیر عباس هویدا) را عباس افندی برگزیده[۱۱] و حتی نام وی در اصل: غلام عباس، بوده است، چندان دور از ذهن به نظر نمی‌رسد.

عین الملک، تحصیلکرده «مدرسه امریکایی‌های بیروت» بود که «همانجا زبانهای عربی، انگلیسی و فرانسه را آموخت».[۱۲] سپس راهی پاریس شد و در آنجا با سردار اسعد بختیاری (از سرداران مشروطه سکولار) ملاقات کرد. پس از چندی معلم فرزندان اسعد شد و به دستیاری او از احمد شاه لقب عین‌الملک گرفت. چندی بعد، نقشی تاریخی (به زیان اسلام و ایران و سود استعمار) ایفا کرد: کشف و معرفی رضاخان به سرجاسوس بریتانیا (سر اردشیر ریپورتر یا اردشیر جی) برای رهبری نظامی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹.

محمدرضا آشتیانی‌زاده، وکیل پراطلاع مجلس شورای ملی در عصر پهلوی، می‌گوید: حبیب‌الله رشیدیان (مستخدم سفارت انگلیس و عامل مشهور بریتانیا در ایران) برایم نقل کرد که چند سال قبل از کودتای ۱۲۹۹، به دستور کلنل فریزر انگلیسی، بیشتر روزهای هفته صبح به «منزل عین‌الملک که از متنفذین و کملین فرقه بهائیه بود و با وی سوابق دوستی و صحبت داشتم» می‌رفتم. در آنجا با اردشیر جی آشنا شدم و اردشیر جی روزی به عین‌الملک گفت: «از شما خواهشمندم که با محفل بهائیان به مشورت بنشینید و از آنها بخواهید تا صاحب منصبی بلند قامت و خوش قیافه پیدا کنند و به شما معرفی نمایند و شما آن صاحب منصب را با من آشنا کنید، اما به دو شرط: اولا این‌که آن صاحب منصب نباید صاحب منصب ژاندارم باشد و حتما باید صاحب منصب قزاق باشد. ثانیا شیعه اثنی عشری خالص نباشد ـ که ارباب اردشیر جی، مخصوصا جمله اخیر را باز تکرار کرد و برای بار دوم گفت که آن صاحب منصب نباید شیعه اثنی عشری خالص باشد. رشیدیان گفت: پس از آن ملاقات، عین‌الملک، رضاخان را با ارباب اردشیر جی آشنا کرد و اردشیر وسیله آشنایی رضاخان با فریز می‌شود و فریزر او را به دیگر انگلیسی‌های دست‌اندر کار کودتا، چون هاوارد، اسمایس و گاردنر ـ کنسول انگلیس در بوشهر ـ معرفی می‌نماید».[۱۳]

گفتنی است: عین الملک که زمان نخست‌وزیری سیدضیاء جنرال قنسول ایران در شامات بود، روز ششم فروردین ۱۳۰۰ شمسی (یعنی ۱۲ روز پس از کودتا) با روزنامه لسان العرب (شامات، ۱۶ رجب ۱۳۳۹ ق) مصاحبه‌ای به عمل آورد و ضمن ستایش کودتا، از سیدضیاء به عنوان یکی از «رجال بزرگ و کاری» ایران یادکرد که «برای احیای روح تاریخی ایران و ترقی دادن ایرانیان... نهایت کفایت را دارا می‌باشد» و افزود که با وی سابقه رفاقت و معاشرتی «۱۲ ساله» دارد[۱۴] (یعنی از آغاز مشروطه دوم، با سیدضیاء دوست و معاشر است).[۱۵] همین جا بیفزاییم که: ادیب‌السلطنه رادسر، رئیس شهربانی سفاک رضاخان، نیز که ترور مشهور و نافرجام شهید مدرس در اوایل سلطنت رضاخان را منتسب به او می‌دانند، برادر برادر زن همین جناب عین‌الملک، یعنی دایی عباس هویدا بود.[۱۶]

ب) موقرالدوله: بهائی سرشناس دیگری که در کودتای سوم اسفند نقش داشت و پس از انجام آن نیز در کابینه برآمده از کودتا (به ریاست ضیاءالدین طباطبایی) عضویت داشت، میرزا علی محمد خان موقر الدوله بود که از «افنان» یعنی خویشاوندان مادری علی محمد باب محسوب می‌شد.[۱۷] موقرالدوله، که اندکی پس از کودتای ۱۲۹۹ درگذشت، قبلا سرکنسول ایران در بمبئی (در سال ۱۸۹۸)، نماینده وزارت خارجه در فارس (۱۹۰۰) و حاکم بوشهر[۱۸] (۱۹۱۱ - ۱۹۱۵) بود و در کابینه سیدضیاء نیز وزارت فواید عامه و تجارت و فلاحت را بر عهده داشت وی علاوه بر خویشاوندی با باب، با عباس افندی و شوقی نیز خویشی داشت؛ میرزا هادی، داماد عباس و پدر شوقی، پسر دایی موقرالدوله بود.[۱۹] اهمیت موقرالدوله بین بهائیان تا آنجا است که عباس افندی در مکاتیب خود[۲۰] فصلی را به وی اختصاص داده است.

موقرالدوله ضمنا پدر حسن موقر افنان بالیوزی (۱۹۸۰-۱۹۰۸م) از گویندگان سابق بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی لندن[۲۱] (و به قولی، بنیادگذار این بخش) و از سران طرازاول بهائیت است که ریاست محفل ملی روحانی بریتانیا را در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۳۷ برعهده داشت و در ۱۹۵۷ توسط شوقی افندی، رهبر بهائیان، به عنوان یکی از «ایادی امرالله» منصوب شد[۲۲] و پس از مرگ شوقی نیز «چند سال عضو هیات ایادی امرالله مقیم» فلسطین اشغالی بود.[۲۳]

حسن موقر، همچنین، از نویسندگان مشهور بهائیت است و آثار متعددی در تاریخ زندگانی باب و بهاء و عبدالبهاء و مسائل مربوط به آنان (همچون کتاب ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی، طبع ۱۹۷۰) دارد و افزون بر این، مشوق برخی از کتب مشهور و معاصر این فرقه بوده است.[۲۴]

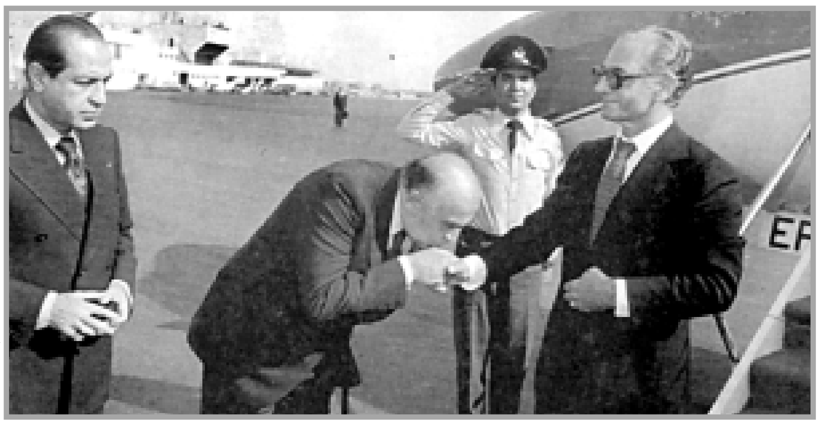
ج) افراد دیگر: همکاری بهائیان با کودتاچیان سوم اسفند، به افراد فوق محدود نمی‌شود و حسن نیکو (مبلغ پیشین بهائی که به اسلام گروید و کتابی بر ضدفرقه نوشت) پس از شرحی راجع به ضدیت ارامنه داشناک با مسلمانان در ایران و عثمانی می‌نویسد: «وقتی سیدضیاءالدین [طباطبایی نخست‌وزیر کودتا] مصدر کار شد و خواست بلدیه [شهرداری] تأسیس کند، اپیکیان [همکار دیرین سیدضیاء در روزنامه رعد و شهردار منصوب از جانب سید در دوران نخست‌وزیری]... فوری بهائیانی را که از معارف اخراج شده بودند به روی کار آورد و به علاوه، چندین نفر دیگر را هم در بلدیه وارد نمود، در صورتی که هزاران نفر دیگر بالیاقت‌تر بودند و حق تقدم داشتند».[۲۵]

سیدمحمد کمره‌ای (لیدر دموکراتهای ضد تشکیلی و از مخالفان قرارداد وثوق‌الدوله)، به سابقه همکاری اپیکیان با بهائیها در وزارت معارف زمان وثوق‌الدوله اشاره دارد: «...منتصر الدوله [شاغل در وزارت] معارف را دیده، گفت: کاسپار اپیکیان، مقاله نویس [روزنامه] رعد[۲۶]، رئیس تفتیش معارف شده و نصیرالدوله [وزیر معارف وثوق الدوله] مثل نوکر، حاضر خدمات و با او اغلب در خلوت است و آنچه بهائی است جزو مفتشین مدارس زنانه و مردانه نموده، من جمله اشراقه خانم زن ابن‌اصدق یا ابهی[۲۷] و منیره خانم و امثالهما را برای مدارس زنها و دیگر از بابیها را برای مدارس مردها و تمام بودجه و سیاست وزارت معارف با او است و ارامنه خودشان می‌گویند که کاسپار اپیکیان بابی و از دین ما خارج است».[۲۸]

۲. ماه عسل رژیم پهلوی و بهائیت

پیوند بهائیت با رژیم پهلوی، خصوصا در زمان محمدرضا و سالهای پس از کودتای۲۸مرداد، به اوج خود رسید و در دو دهه آخر سلطنت وی، آنان به بالاترین مقامات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی ایران دست یافتند.

سپهبد عبدالکریم ایادی، عنصر مشهور بهائی، در مقام پزشک مخصوص شاه و رئیس بهداری ارتش نفوذی تام در دربار پهلوی یافت و پست مهم نخست‌وزیری نیز به مدت نزدیک به ۱۴ سال در اختیار عباس هویدا (فرزند همان عین‌الملک) قرار گرفت. افزون بر این دو، می‌توان سیاهه‌ای بلند از مقامات مهم سیاسی و نظامی و امنیتی رژیم در نیمه دوم سلطنت محمدرضا ارائه داد که توسط اعضای این فرقه اشغال شده است. همچون: منصور روحانی (وزیر آب و برق و نیز کشاورزی)، عباس آرام (وزیر خارجه)، سپهبد اسد ا صنیعی (آجودان مخصوص محمدرضا در زمان ولیعهدی و وزیر جنگ و نیز وزیر تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی در زمان سلطنت وی)، غلامرضا کیان‌پور (وزیر دادگستری)، منوچهر تسلیمی (وزیر بازرگانی و اطلاعات)، دکتر منوچهر شاهقلی پسر سرهنگ شاهقلی موذن بهائیها (وزیر بهداری و علوم)، هوشنگ نهاوندی (وزیر علوم، رئیس دانشگاه تهران و شیراز، رئیس دفتر فرح و یکی از ارکان حزب شه ساخته رستاخیز)، فرخ‌رو پارسای (وزیر آموزش و پرورش)، سپهبد پرویز خسروانی (فرمانده ژاندارمری ناحیه مرکز در جریان کشتار ۱۵ خرداد ۴۲، آجودان فرح، معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان تربیت بدنی و مدیر عامل باشگاه تاج بعد از بازنشستگی)، دکتر شاپور راسخ (رئیس سازمان برنامه و بودجه)، پرویز ثابتی (معاون سازمان امنیت و «مقام امنیتی» مشهور)، ارتشبد جعفر شفقت (رئیس ستاد ارتش)، سپهبد علی محمد خادمی (رئیس هیات مدیره و مدیر عامل هواپیمایی ملی ایران «هما») و در رده‌های پایینتر: مهتدی، از بهائیان کاشان (عضو دفتر مخصوص فرح پهلوی)، ایرج آهی (رئیس دفتر شهرام سپهری نیا پسر اشرف)، نویدی (معاون دکتر اقبال رئیس شرکت نفت)، ایرج وحیدی، (معاون شهرسازی و مسکن)، منوچهر



هویدا در حال دست بوسی شاه- نصرت الله معینیان نیز در سمت چپ دیده می شود

اظهار عبودیت و جان‌نثاری!



نامه تملق‌آمیز و خاکسارانه عین‌الملک (پدر عباس هویدا و دخیل در مقدمات کودتای ۱۲۹۹) به تیمورتاش، وزیر دربار رضاخان، در آستانه نوروز ۱۳۰۷ ش، گویای «عبودیت و جان‌نثاری» او به پیشگاه دیکتاتوری است:

قربان حضور مبارکت شوم. مدتی قبل... یک جعبه... شیرینی، کار شام و باقلوای بیروت تقدیم حضور مبارک نمودم. اگرچه تا به حال که چند ماه می‌گذرد هنوز از وصول آن اطلاعی ندارم، لکن به مناسبت نزدیکی عید نوروز اینک... یک صندوق امانت محتوی دو قوتی [کذا] راحت الحلقوم مغز پسته و بادام و دو قوطی شیرینی متنوع کار شام و دو قوطی راحت الحلقوم بی‌مغز تقدیم آستان مبارکت می‌نمایم که نوش جان فرمایید. به احساسات رعیت پروری و مرحمت گستری حضرت اشرف عالی اعتماد کامل دارم که غمض عین از حقارت تقدیمی این حقیر فرموده، به صرف لطف و عنایت و ذره‌پروری مقبول حضور مبارک خواهد آمد. زیرا هدیه اگرچه حقیر و قابل حضور مبارکت نیست، اما تقدیم‌کننده را دل و جان سرشار به احساسات عبودیت و جان نثاری به آن وجود مقدس است... در مقابل امر و اراده مبارکت تفویض صرف هستم. چاکر [امضا: حبیب‌الله هویدا].[۱]

وحیدی برادر وی (معاون شهرسازی و مسکن)، مهندس مجد (معاون فنی وزارت کار)، پرتو اعظم (مدیر کل امور اجتماعی وزارت کار)، خانم نبیل (عضو دفتر دکتر نهاوندی) و...

بر آنچه گفتیم، باید ارتباط دیرین و تنگاتنگ میان برخی از نخست‌وزیران عصر پهلوی نظیر حسین علاء و اسدالله علم با بهائیان و محافل آنها را افزود و چهره‌هایی چون هژبر یزدانی (سرمایه‌دار «لمپن‌مآب» مشهور)، حبیب ثابت میلیونر مشهور، مشهور به ثابت پاسال (رئیس محفل ملی بهائیان ایران، صاحب پیشین رادیو تلویزیون و نیز مالک کارخانه پپسی کولا)، مهندس ارجمند (رئیس کارخانه ارج)، عباس رادمهر (رئیس کارگزینی بانک پارس) و مهدی میثاقیه (سرمایه‌دار و صاحب استودیو میثاقیه) را نیز که بر شریانهای اقتصادی و هنری کشور در آن روزگار چنگ انداخته بودند بدان اضافه کرد.

در آن میان، مناصب و مقامات فرهنگی کشور آماج حمله خاص بهائیان قرار داشت و در این باره، علاوه بر وزارت پیشگانی چون: دکتر منوچهر شاهقلی (وزیر علوم)، هوشنگ نهاوندی (وزیر علوم و رئیس دانشگاههای شیراز و تهران) و فرخ‌رو پارسای (وزیر آموزش و پرورش) که فوقا از آنها یاد شد، می‌توان به اسامی زیر اشاره کرد: ذبیح قربان، بهائی فراماسون (رئیس دانشگاه شیراز)، مهندس هوشنگ سیحون (رئیس دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران)، دکتر علی محمد ورقا (مدیر گروه جغرافی دانشگاه تربیت معلم)، دکتر ایرج ایمن، رئیس موسسه تحقیقات تربیتی همان دانشگاه)، دکتر علی توانگر و دکتر منجذب (استادان دانشکده اراک در زمان پهلوی) و... .

حضور وابستگان به فرقه در مصادر مهم و حساس سیاسی، فرهنگی، نظامی و...، ضمنا بستر مساعدی را برای گسترش فعالیت تبلیغی آنان در مهد تشیع ایجاد کرد که از آن تا می‌توانستند سود جستند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۵۳ ● ۲. ظهور الحق، فاضل مازندرانی، جلد ۸، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸ ● ۳. تاریخ جامع بهائیت (نو ماسونی)، بهرام افراسیابی، به نقل از: the Babi Religion. P20 Material for study ● ۴کشف الحیل، عبدالحسین آیتی: چ ۴: ج ۳، ص ۱۲۶ ● ۵. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۲۳-۷۲۲؛ کشف الحیل، آیتی،......ص ۲۱۱ ● ۶. برای مشاهده خط عین‌الملک ر.ک. اسنادی از عملکرد خاندان پهلوی، رضا آذری شهرضایی، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۱، ص ۱۲ ● ۷. مرکز سابق بهائیت در فلسطین اشغالی ● ۸. ظهور الحق، جلد ۸، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸. تعریض به میرزا جلیل خیاط (=جلیل افندی: برادر عین‌الملک و از بهائیان حیفا) در نوشته فوق از آن رو است که وی از بهائیت برگشت. ر.ک. کشف الحیل، چ ۴: ۲۲۴/۳ ● ۹. معمای هویدا، صص ۵۳ ۵۴ ● ۱۰. مجله چهره نما، شماره ۲۹ رمضان ۱۳۵۰ ● ۱۱. الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران، ج ۴: خاندان هویدا، گماشته صهیونیسم و امپریالیسم، ابوالفضل قاسمی، ص ۸۵ ● ۱۲. معمای هویدا، ص ۵۲ ● ۱۳. ر.ک. «سوابق رضاخان و کودتای سوم حوت ۱۲۹۹»، محمدرضا آشتیانی زاده»، به اهتمام سهلعلی مددی، تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، زمستان ۱۳۷۰، ص ۱۰۷ ● ۱۴. اسناد موسسه تاریخ معاصر ایران، ش ۲۴ تا ۱۱۳۹-۲۸ ک ● ۱۵. اسناد و مکاتبات تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه (۱۳۱۲-۱۳۰۴ هـ ش)، تهیه و تنظیم: مرکز اسناد ریاست جمهوری...، به کوشش عیسی عبدی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۳، ص ۵۶ ● ۱۶. ر.ک. الیگارشی...، ابوالفضل قاسمی، همان، ۸۰/۴ ● ۱۷. سفرنامه سدیدالسلطنه، ص ۳۹۹ ● ۱۸. و به قول آهنگ بدیع، ارگان بهائیان [سال ۱۳۵۳، ش ۳۳۰، ص ۳۵]: «سالها حاکم بنادر و ولایات خلیج فارس بوده» است ● ۱۹. جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...، عبدالله شهبازی، همان، ص ۱۸ ● ۲۰. ج ۳، صص ۲۴۱-۲۳۸ ● ۲۱. گوهر، سال ۲، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۳، مقاله استاد محیط طباطبایی؛ بهائیان، محمدباقر نجفی، کتابخانه طهوری، ص ۳۷۹ ● ۲۲. ر.ک. جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، س ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۱۸؛ آهنگ بدیع، سال ۱۶ (۱۳۴۰ش)، ش ۳، ص ۷۲؛ ۱۳۵۳، ش ۳۳۰، ص ۳۵ ● ۲۳. آهنگ بدیع، ۱۳۵۳، ش ۳۳۰، ص ۳۵ ● ۲۴. در باره آثار بالیوزی و اهمیت آن نزد بهائیان، ر.ک. مقاله هوشنگ رأفت، مندرج در مجله آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۳، ش ۳۳۰، ص ۳۷-۳۵ ● ۲۵. فلسفه نیکو، چاپ ۲: موسسه مطبوعاتی فراهانی، ۱۹۸/۲ ● ۲۶. متعلق به سیدضیاء الدین طباطبایی، عامل کودتای انگلیسی حوت ۱۲۹۹ شمسی ● ۲۷. از ایادی چهارگانه عباس افندی در تهران ● ۲۸. روزنامه خاطرات سید محمد کمره‌ای، به کوشش محمدجواد مرادی نیا، نشر و پژوهش شیرازه، تهران ۱۳۸۲، ۸۴۷/۲.

چرا شاه از بهائیان حمایت می‌کرد؟

برای کسانی که با دامنه و عمق استراتژیک همکاری رژیم پهلوی با بهائیت آگاهند این سوال به طور جدی مطرح می‌شود که: چرا شاه از بهائیان حمایت می‌کرد؟

در پاسخ باید خاطر نشان ساخت که: رژیم پهلوی، حضور دین و روحانیت پاسدار و مبین آن را در عرصه سیاست برنمی‌تابید، زیرا حضور «مقتدرانه» عالمان پارسا و پرنفوذ شیعه در پهنه اجتماع و سیاست ایران، راه را بر ستمها، قانون‌شکنی‌ها، غارتگری‌ها و وابستگی‌های آن رژیم خودکامه می‌بست ـ چنانکه تاریخ ایران در دو سده اخیر، از جنبش تحریم تنباکو و مشروطیت گرفته تا انقلاب کبیر اسلامی، گواه این امر است. روحانیت بیدار و مجاهد، بر قلوب ملت ایران حکومت می‌کرد و بنابراین رژیم فاسد و وابسته پهلوی، بایستی برای تضعیف آن از همه ابزارهای مناسب سیاسی و نظامی و فرهنگی موجود بهره می‌گرفت. یکی از ابزارهای مهم «فرهنگی» و «اجتماعی» این امر، تقویت گروهها و گرایشهای انحرافی بود که حیات خود را در مرگ روحانیت و ملت دیندار تابع آن می‌شمردند و «بهائیت» یکی از این گروهها و گرایشها بود...

از سوی دیگر، نظام سلطه جهانی نیز که رژیم پهلوی را (به عنوان مجری اهداف خویش) روی کار آورده و از آن حمایت می‌کرد، برای پیشبرد اهدافش، به افراد و گروههایی نیاز داشت که (برغم قدرت پرستی و حرص زر و زور) پایگاهی در بین ملت نداشتند و لذا به طور طبیعی، هیچ گاه قادر به سلطه بر توده‌های میلیونی ملت و نیل به آمال و آرزوهای خویش، نبودند و باید برای تحمیل نفوذ و سلطه خویش بر ملت، نقطه اتکایی خارج از کشور و ملت بیابند، که آن هم چیزی جز قدرتهای سلطه‌جوی بیگانه نبود. درواقع، قدرتهای خارجی و فرقه‌ها و جریانهای انحرافی ـ هر دو به هم محتاجند. زیرا قدرتهای بیگانه جز به دست این گروهها و فرقه‌های (اندک شمار، فاقد پایگاه در بین اکثریت ملت، و دور از ایمان و آرمان دینی آنان) نمی‌توانند مطامع و مقاصد خود را (به نحو خزنده و مسالمت‌آمیز) پیش ببرند. چون رجال (حقیقتا ملی و محبوب) کشور، نوعا عناصری وطنخواه و مستقل بوده و حاضر به قبول اوامر بیگانگان نیستند. متقابلا این گروهها و فرقه‌ها نیز (برای پیشبرد اهدافشان) به عنایت و حمایت قدرتهای خارجی نیازمند بوده و مجبورند نازها و نیازهای آنان را بپذیرند و دستور استعمارگران، از سرکوب کانونهای جنبش مقاومت ملی (روحانیت و مردم مسلمان) گرفته تا عقد قراردادهای استعماری و...، را اجرا کنند، و از این نظر نیز، «بهائیت» (با سابقه دیرین پیوند و همآغوشی با کانون‌های استکباری روس و انگلیس و امریکا و صهیونیسم) ابزار مناسبی برای پیشبرد مقاصد سلطه‌جویان جهانی بود.

پیوند و همکاری رژیم پهلوی، بویژه در نیمه دوم سلطنت محمدرضا (یعنی دوران سرکوب خونین جنبش اسلامی ملت به رهبری امام خمینی و سلطه مستشاران امریکایی و کارتلهای نفتی و تسلیحاتی و... بر مقدرات ایران) دقیقا در این بده بستان استعماری، قابل فهم است.

سخن در این زمینه بسیار است و عجالتا توجه شما را به سندی از ساواک جلب می‌کنیم که گوشه‌ای از اهداف ضد اسلامی رژیم شاه را در پروردن و میدان دادن به بهائیان برملا می‌کند.

ارتشبد دکتر جعفر شفقت، از عناصر شاخص بهائی است که مسؤولیت مهمی چون ریاست ستاد ارتش را در اواخر سلطنت محمدرضا بر عهده داشت. گزارش ساواک راجع به شفقت در دوران سرتیپی وی (مورخ ۶ شهریور ۱۳۴۲) تصریح می‌کند که:

«... با تحقیقات وسیع و موثقی که به عمل آمده و تحقیقات مذکوره مورد نهایت وثوق و اطمینان می‌باشند، انتساب و وابستگی نامبرده به فرقه بهائی تایید گردیده و ضمنا مشارالیه از جمله افراد معدود و متنفذی است که بهائیان ایران مانند دکتر ایادی، پزشک مخصوص اعلی حضرت همایونی، به وجودش افتخار و مباهات می‌کنند و به نفوذ و قدرتش اتکا دارند و عملا هم دیده می‌شود که از همان بدو انتساب وی به ریاست ستاد ارتش، افسران وابسته به اقلیت مذهبی بهائی در تظاهر به دیانت خویش بی‌پروایی بیشتری نشان می‌دهند و اغلب از فرماندهان و افسران ارتش هم که روی اصل شیوع و تواتر به وابستگی رئیس ستاد ارتش به فرقه بهائی اطلاع حاصل کرده‌اند علی رغم گذشته‌ها، ضمن نفرت و انزجار قلبی خویش از این چنین انتصاب نابجایی اجبارا از انتقاد و تنقید نسبت به این افسران خودداری می‌نمایند و حتی موجب گردیده است که جلسات بحث و مناظره مذهبی که افسران در آنها شرکت می‌نمایند گرمی و حرارت بیشتری پیدا نمایند.

و ضمنا در میان افسران ارتش و همچنین محافل خارج از ارتش در موارد بحث و انتقاد از این انتصاب و تنقید از مسلط نمودن یک شخصیت ضد مذهبی از نظر مسلمانان بر یکی از پستهای حساس مملکت چنین استدلال می‌گردد که اعلی حضرت به دو نظر: اولا نشان دادن عکس‌العمل حاد و ضمنا بی‌سر و صدایی در برابر نفوذ و اقتدار روحانیون و تخویف و موهن نمودن جامعه روحانیت تشیع و دوما [کذا] به این جهت تأمین آسودگی خاطر خویش از مداخله متصدی حساسترین مشاغل و مقامات نظامی در امر سیاست که در مذهب بهائیت نهی و منع گردیده است این شخصیت معروف و انگشت‌نمای بهائی را بدین سمت منصوب فرمودند و نیز تذکر این نکته را نیز در پایان گزارش... ضروری می‌داند که چنانچه مدرک کتبی هم جهت اثبات انتساب تیمسار مورد نظر به فرقه بهائی مورد لزوم باشد چون قبل از تصدی شغل خطیر ریاست ستاد ارتش نامبرده نیز در پاره‌ای از جلسات بحث و مناظره و ایراد کنفرانس در مجامع خصوصی بهائیان رسما شرکت نموده و محفل یا لجنه‌ها ضمن دعوت شرکت کنندگان در این مجالس اسامی کنفرانس دهندگان رانیز متذکر می‌گردیده‌اند، دعوت نامه‌هایی نیز وجود دارد که نام تیمسار دکتر شفقت در آنهامذکور می‌باشد و این دعوتنامه‌ها در اختیار بعضی از بهائیان هست که در صورت پیش آمدن ضرورت می‌توان با کمی... زحمت برخی از آنهارا به دست آورد. ۴۲/۶/۹».[1]

به گفته ارتشبد فردوست: «در واقع، بهائیت جهانی این تصور را داشت که ایران همان ارض موعودی است که باید نصیب بهائیان شود و لذا برای تصرف مشاغل مهم سیاسی در این کشور منعی نداشتند. بهائی‌هایی که من دیده‌ام واقعا احساس ایرانیت نداشتند و این کاملا محسوس بود و طبعا این افراد جاسوس بالفطره بودند.»[2]

بی‌جهت نیست زمانی که طوفان خشم ملت مسلمان ایران، بنیاد شاه و شاه بازی را در این سرزمین برای همیشه برانداخت، با تشکیلات بهائیت و سران و فعالان آن نیز، به عنوان «زائده» استعمار و استبداد وابسته به آن برخورد شد و متقابلا آنان نیز به دامن امریکا و اسرائیل و دیگر کانون‌های استکباری جهان پناه بردند و دست در دست نظام سلطه (که منافع و مطامعش در ایران انقلابی مسلمان، به خطر افتاده بود) به توطئه بر ضد نظام جمهوری اسلامی ایران پرداختند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. فصلنامه مطالعات تاریخی، ش ۳، تابستان ۱۳۸۳، صص ۳۲۲-۳۲۱ ● ۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج اول، خاطرات ارتشبد حسین فردوست، ص ۳۷۵.

هزار پیشه!



سپهبد ایادی (راست) در حضور شاه

یکی از عناصر مهم و کلیدی تشکیلات بهائیت، سپهبد عبدالکریم ایادی بود که از نفوذ مهم و تعیین‌کننده‌اش در دربار پهلوی، برای پیشبرد اهداف خود و فرقه بهره می‌گرفت.

در اسناد سفارت امریکا به سندی بر می‌خوریم که حاوی گزارش «خیلی محرمانه» امریکاییها از رابطین با امریکا در ایران است. این سند در معرفی «واسطه‌ها و دلالان اعمال نفوذ» سیاسی امریکا در ایران می‌نویسد: «... سپهبد ایادی، بهائی و پزشک خصوصی شاه، در چندین شرکت مانند شرکت نفت پارس سهامدار است و بین ۱۵ تا ۴۰ درصد از سهام این شرکت را در دست دارد. در بعضی موارد سهام تحت نامهای مختلف مانند ... به ثبت رسیده است. ژنرال ایادی حق انحصار در پرورش و صید میگو در خلیج فارس دارد...».[1]

ارتشبد فردوست، رکن مهم اطلاعاتی و امنیتی رژیم پهلوی، می‌گوید: «مشاغل او را کنترل کردم و به ۸۰ رسید. به محمد رضا گزارش کردم، محمد رضا در حضور من از او ایراد گرفت که ۸۰ شغل رابرای چه می‌خواهی؟ ایادی به شوخی جواب داد و گفت: می‌خواهم مشاغلم را به ۱۰۰ برسانم»![2] وی، همچنین، با اشاره به نفوذ گسترده ایادی در دولت و دربار می‌گوید: «در دوران هویدا، ایادی تا توانست وزیر بهائی وارد کابینه کرد و این وزرا بدون اجازه او حق هیچ کاری نداشتند. من می‌توانم ادعا کنم که یک هزارم کارهای ایادی را نمی‌دانم ولی اگر پرونده‌های موجود ارتش و نیروهای انتظامی و سازمانهای دولتی بررسی شود موارد مستندی مشاهده می‌گردد که به نظر افسانه می‌رسد و بر این اساس می‌توان کتابی نوشت که: آیا ایادی بهائی بر ایران سلطنت می‌کرد یا محمد رضا پهلوی؟! تمام ایرانیان رده بالا، چه در ایران باشند و چه در خارج، خواهند پذیرفت که سلطان واقعی ایران ایادی بود... در زمان حاکمیت ایادی که بهائی‌ها در مشاغل مهم قرار گرفتند».[3]

اظهارات پروین غفاری (معشوقه شاه) نیز مؤید اظهارات فوق است: «ایادی پزشک معتمد شاه است و به دلیل این‌که بهائی است مورد توجه خاص شاه است. در مدتی که در دربار رفت و آمد داشتم، احساس کردم که شاه به دوستان بهائیش بیشتر اهمیت می‌دهد که ایادی نیز از آن جمله است». او می‌افزاید: «من نیز به همراه ایادی در محافل و مجالس بهائیان شرکت می‌کردم و بعینه می‌دیدم که اکثر دولتمردان و صاحبان نفوذ در صنایع و پستهای مهم کشور از این فرقه هستند».[4] حرف آخر فردوست درباره ایادی، بسیار درخور تعمق است: ایادی، جاسوس بزرگ غرب و مطلع‌ترین منبع اطلاعاتی سرویسهای امریکا وانگلیس در دربار و کشور بود و نفوذ او با نفوذ محمد رضا مساوی بود. نخست‌وزیران به خصوص هویدا، روسای ستاد ارتش و کلیه مقامات مهم مملکتی اعم از وزیر و نماینده مجلس دستورات او را که نخست به فرم خواهش بود و اگر اجرا نمی‌شد به فرم امر، اجرا می‌کردند.[5]

پی‌نوشت ها:

۱. اسناد لانه جاسوسی امریکا، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، کتاب دوم، ص ۴۱۹ ● ۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، انتشارات اطلاعات، ۲۰۲/۱ ● ۳. ظهور وسقوط سلطنت پهلوی، موسسه مطالعات وپژوهش‌های سیاسی انتشارات اطلاعات، ۲۰۲/۱ ● ۴. نقل از: بهائیت در ایران، دکتر سعید زاهد زاهدانی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۲۴۰ ● ۵. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲۰۳/۱.

امپریالیسم خبری و بهائیت

■ ماشاالله حشمتی

نقش راهبردی و تاثیرگذار وسائل ارتباط جمعی بویژه رسانه‌های جهانی و همچنین ماهیت استکباری آنها بر اهل نظر پوشیده نیست چرا که با گسترش ارتباطات و تبدیل کره ارض به دهکده جهانی وضعیت عالم به شکلی درآمده که هر کس بر جریان اطلاعات سیطره داشته باشد، بر جهان سیطره پیدا می‌کند و دقیقا به همین دلیل، استکبار جهانی کوشیده است با ایجاد رسانه‌های وابسته به خود و یا با نفوذ در رسانه‌های مستقل، به‌تدریج سلطه خبری خود را به همه جهان دیکته کند، تا آنجا که می‌توان از مخالفت یا موافقت امپریالیسم خبری با جنبش‌ها و جریان‌های معاصر به خوبی اصالت یا وابستگی آنها را به کانون‌های استکباری دریافت. به عنوان نمونه می‌توان از مخالفت هماهنگ آنها با دستیابی ایران به انرژی هسته‌ای، حمایت یکپارچه از جریان‌های صهیونیستی در برابر جنبش مقاومت اسلامی (حماس) و حمایت از دولت وابسته فؤاد سینیوره در لبنان و موارد فراوان دیگر یاد کرد.

در حقیقت بخش عمده‌ای از نبرد نظام سلطه با ممالک شرقی و اسلامی و جنبش‌های اصیل آن، نبرد و تهاجم فرهنگی است که در این معرکه، رسانه‌ها بار عظیمی از حملات سیاسی و تبلیغاتی را بر دوش می‌کشند.

وابستگی بهائیت به قدرتهای استکباری از این منظر می‌تواند مورد بررسی و دقت قرار گیرد چرا که در کنار حمایت‌های صریح روسای جمهور امریکا (همچون لیندون جانسون، ریگان و...) و سران رژیم صهیونیستی (همچون بن گوریون، اسحاق بن زاوی، ژالمان شازار، آریل شارون، ایهود اولمرت و...) از بهائیت، رسانه‌ای استکباری هم به پشتیبانی گسترده از این فرقه پرداخته‌اند که در این مقال و با مجال اندک، صرفا به بیان جلوه‌هایی از این حمایت‌ها بسنده می‌کنیم. البته شایسته است که محققان عالم و حقیقت‌جو، گام همت فراپیش نهند و تحقیقی جامع و عمیق را در باب ماهیت این مطبوعات و ارتباط آنها با نظام سلطه غرب، سامان دهند.

۱. رسانه‌های انگلیسی: این رسانه‌ها همپای سیاستمداران این کشور استعمارگر، از حامیان دیرین بهائیت به شمار میروند که به ذکر یکی دو مورد اکتفا می‌کنیم:

الف) در اردیبهشت سال ۱۳۴۲ آن که اعضای نخستین دور بیت‌العدل بهائیان در اسرائیل انتخاب شدند، کنفرانس مفصلی در لندن (محل دفن شوقی افندی) برگزار کردند که در مطبوعات آن کشور انعکاس فراوان یافت. ازجمله در یکی از جلسات این کنفرانس دو مبلغ بهائی به نام‌های «هینزورث» و «ویلیام سیرز» به ایراد سخن پرداختند که به نوشته نشریه بهائیان: «روزنامه معروف تایمز که از جراید درجه اول انگلستان است، قسمت اعظم بیانات دو ناطق فوق‌الذکر را نقل کرد.»[۱]

همچنین فردی به نام بهیه مظفری‌نژاد (افلاطونی) که در اجلاس مزبور شرکت کرده بود، می‌نویسد: «چند روزنامه انگلیسی ازجمله «تایمز»، «ابزرور» و «ساندی تایمز» اخباری راجع به کنگره درج می‌کردند ولی تنها روزنامه‌ای که مشتری پر و پا قرص کنگره بود، روزنامه «ایوینینگ نیوز» بود که هر روز اخبار کنگره را به قول خودمان «با عکس و تفصیلات» درج می‌کرد... .»[۲]

البته حمایت‌های رسانه‌ای انگلیسی از بهائیت فقط به جراید، آن هم در ایام برگزاری این کنفرانس محدود نمی‌شود و همه رسانه‌ها حتی رادیویی بی‌بی‌سی نیز به هر بهانه‌ای به تعریف و تمجید از آن فرقه می‌پردازند از جمله به نوشته نشریه محفل ملی بهائیان ایران: در یک برنامه رادیویی که در بنگاه سخن‌پراکنی بی.بی.سی انگلستان انعقاد یافت... تحت عنوان «پیامی از لندن به موریس»... خانم مهرانگیز منصف یکی از احبای =[بهائیان] ساکن لندن موکدا موضوع عدالت اجتماعی و جهانی و رفع تعصبات و تبعیضات را که بهائیان سراسر جهان برای نیل به استقرار جهانی آن، شب و روز می‌کوشند گوشزد کرد و در آخر، پیام تحیات خود را به دوستان [=بهائیان] شرکت کننده در کنفرانس موریس از طریق فرستنده رادیو بی.بی.سی فرستاد.[۳]

صحنه‌هایی از قبر باب و مرکز جهانی بهائیت به چشم می‌خورد.[۴] این امر نمونه‌ای از تبلیغ غیرمستقیم بهائیت در رسانه‌های امریکایی به شمار می‌رود و آن قدر شاخص است که بهائیان را به بیان آن واداشته است.

ب) در جریان کنفرانس بهائیان در شهر شیکاگو، رسانه‌های آن کشور به طور یکپارچه و باهماهنگی کامل به پوشش خبری آن مراسم پرداختند تا آنجا که به نوشته فردی به نام جلال صحیحی از بهائیان شرکت کننده در آن اجلاس: اخبار مربوط به کنفرانس در قریب چهارصد روزنامه منتشر گردید.[۵]

اما این حمایت‌ها آنجا شکل علنی‌تری به خود میگیرد که نشریه کنگره امریکا به حمایت از این فرقه برمی‌خیزد آن هم در مقاله‌ای به قلم سناتور کیتینگ. به نوشته نشریه رسمی بهائیان ایران در ۱۸ فوریه سال ۱۹۶۳ سناتور مزبور در مقاله‌ای به حمایت از بهائیانی برخاسته که در آن ایام در مراکش دستگیر و به جرم اقدامات سوء خود به اعدام محکوم شده بودند.[۶]

ج) نشریات مهم امریکایی همچون تایم، لس‌آنجلس تایمز، دیلی‌نیوز و خبرگزاری‌هایی همچون آسوشیتدپرس نیز به هر بهانه‌ای به تبلیغ بهائیت می‌پردازند. به عنوان مثال روزنامه تایم در شماره ۲۶ آوریل ۱۹۶۳ در مقاله مشروحی که دو ثلث یک صفحه را اشغال کرده بود به معرفی این فرقه و درج مصاحبه‌ای با روحیه ماکسول (همسر شوقی) می‌پردازد.[۷] همچنین در زمستان سال ۱۳۴۶ یکی از سران بهائیت به نام طرازالله سمندری برای تبلیغ به امریکا سفر کرد و چهار ماه در آن مناطق حضور داشت که با انعکاس رسانه‌ای مفصلی همراه بود ازجمله روزنامه دیلی‌نیوز شیکاگو مصاحبه‌ای از او چاپ زد که عنوان جانبدارانه «پیام دیانت بهائی، صلح و عدالت» را بر آن نهاده بود. همچنین به نوشته نشریه بهائیان: «علاوه بر اعلانات و اخباری که در این مورد در روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیون‌ها انتشار یافت و طی آن شمه‌ای از شرح حال... جناب سمندری... پخش گردید، شرح مبسوطی نیز به وسیله «جورج کورنل» سردبیر مذهبی خبرگزاری آسوشیتدپرس انتشار یافت». این نشریه سپس می‌افزاید که جورج کورنل مصاحبه‌ای با سمندری ترتیب داد که: «در بیش از ۴۰۰۰ روزنامه مختلف در سراسر امریکا و کشورهای مجاور ازجمله پاناما منتشر گردید.»[۸] به راستی آیا این پوشش وسیع جز با هماهنگی کامل امپریالیسم خبری ممکن است؟

قرار بود در روز اول بهمن ۱۳۴۶ اجتماعی از بهائیان در سوئد برگزار شود. اما جالب این که گزارش همایش، یک روز قبل از برگزاری آن (یعنی ۳۰ دی ماه) از رادیو سوئد پخش شد! یعنی گزارش مزبور از قبل تهیه و با هماهنگی‌های لازم در اختیار رادیو سوئد قرار گرفته بود



۲. رسانه‌های فرانسوی: در فرانسه نیز همچون انگلیس و امریکا شاهد پوشش تبلیغی گسترده‌ای برای بهائیت هستیم. در این زمینه ذکر یک مثال ما را در نیل به مقصود یاری، و از بیان سایر مصادیق تا حدی بی‌نیاز سازد.

در مرداد ۱۳۵۵ کنفرانس بین‌المللی بهائیان در پاریس برگزار شد. در مورد بازتاب‌های این کنفرانس، در نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران چنین آمده است: «مطالب بسیاری است که در حاشیه اخبار مربوط به کنفرانس باید به عرض خوانندگان عزیز برسد. اولین مطلب، انعکاس کنفرانس از وسائل ارتباط جمعی فرانسه بود. در کلیه جلسات کنفرانس، مخبرین جراید و رادیو و تلویزیون حاضر بودند و اخبار کنفرانس را پخش می‌کردند و تلویزیون فرانسه فیلم کنفرانس را نشان می‌داد. جراید معتبر فرانسه مانند لوموند، سوسو اکسپرس، فیگارو چند شماره مقالات و مطالبی درباره کنفرانس و تعالیم بهائی درج کردند.»[۹]

۳ . دیگر رسانه‌ها: در سایر کشورهای اروپایی نیز این حمایت‌ها به اشکال مختلف مشاهده می‌شود که به دلیل جلوگیری از تطویل کلام از بیان آن درمی‌گذریم و تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که مواردی از گشاده‌دستی و سخاوت‌های غیرمعمول دولتهای غربی نسبت به این فرقه در خلال اسناد و مدارک موجود مشاهده می‌شود که برای آشنایان با دیپلماسی «سوداگر» حاکم بر کشورهای ماورای بحار، دقیقا بده بستان‌های پشت پرده را نشان می‌دهد. به عنوان مثال به کنفرانس بهائیان در لوکزامبورگ اشاره می‌کنیم که شهریور۱۳۳۱ برگزار شد و به گفته منابع بهائی «بزرگترین کنفرانس سالیانه اروپا» بود. پیرامون بازتاب رسانه‌ای این اجلاس در نشریه بهائیان می‌خوانیم: «... هر شب در جراید لوکزامبورگ تفصیل کنفرانس را مفصلا درج می‌نمودند... و همچنین در رادیو لوکزامبورگ که قوی‌ترین فرستنده رادیویی اروپاست و برای هر دقیقه وقت آن مبلغ هنگفتی باید پرداخت، مجانا و رسما مصاحبه رادیویی با ۳ نفر از نمایندگان بهائی در کنفرانس لوکزامبورگ به عمل آوردند که در روز جمعه ۱۴ شهریور ۳۱، بیست و پنج دقیقه بعدازظهر به وقت محل در رادیوی مزبور انتشار یافت و صوت آن را نیز در صفحه [=گرامافون] ضبط نمودند.»[۱۰]

در پایان به عنوان حسن ختام این مقال به ذکر موردی می‌پردازیم که کاملا از حمایت‌های پشت پرده و زد و بندهای امپریالیسم رسانه‌ای غرب با فرقه حکایت دارد و اتفاقا، خبر آن را نیز منابع بهائی لو داده‌اند.

جریان از این قرار است که مقرر بوده در روز ۲۱ ژانویه ۱۹۶۸ (اول بهمن ۱۳۴۶) اجتماعی از بهائیان در سوئد برگزار شود. اما جالب این که اخبار مربوط به همایش، یک روز قبل از برگزاری آن یعنی در روز ۳۰ دی ماه از رادیو پخش شده است. یعنی گزارش همایش از قبل تهیه و با هماهنگی‌های لازم در اختیار رادیو سوئد قرار گرفته بود و آنها نیز به دلیل اشتباهی که رخ داده، خبر آن را یک روز قبل از وقوع، منتشر کرده‌اند. نشریه رسمی بهائیان ایران در این زمینه می‌نویسد: «یک اجتماع عمومی که در روز ۲۱ ژانویه منعقد می‌شد در دو روزنامه که صبح منتشر می‌شوند، اعلان گردید. اعلانات این اجتماع به کلیه روزنامه‌های صبح منطقه و همچنین برای برنامه اخبار محلی رادیو ارسال گردید.... با نهایت تعجب متوجه شدیم که اخبار، یک روز قبل از اجتماع در رادیو پخش شده بود»![۱۱]

پی‌نوشت‌ها:

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۲، ش ۳ تا ۶، صص ۱۸۰، ۱۸۷ و ۱۹۰ ● ۲. همان، سال ۱۳۴۲، ش ۳ تا ۶، صص ۲۲۵، ۲۲۸ و ۲۲۹ ● ۳. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۰، صص ۲۸۶ - ۲۸۵ ● ۴. همان، تیر ۱۳۴۴، ش ۴، ص ۲۴۴ ● ۵. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۲، ش ۷ - ۶، ص ۱۲۳ ● ۶. اخبار امری، آبان ـ آذر ۱۳۴۲، ش ۸ و ۹، ص ۵۰۴ ● ۷. همان ● ۸. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۵ و ۶، صص ۱۵۱ ـ ۱۵۰ ● ۹. اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۱، صص ۳۰۳ - ۳۰۲ ● ۱۰. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۱، ش ۹، ص ۶ ● ۱۱. اخبار امری، شهریور ـ مهر ۱۳۴۷، ش ۶ و ۷، ص ۴۴۱

بهائیان در ویتنام اشغالی

تبلیغ در خدمت نظام سلطه



ملاقات عضای محفل ملی بهائیان ویتنام با معاون نخست وزیر ژنرال دوماو

مصطفی مقدم

در قاموس قدرتهای سیاسی، بویژه قدرتهای ناشی از تمدن «اومانیستی» غرب، سکولاریسم یک اصل بنیادین است. به همین علت، سیاستگزاری‌ها و برنامه‌ریزی‌های دولتها درباره مذاهب و فرقه‌ها، در مرتبه اول برای تضعیف و تحلیل بردن آنها است و در مرتبه بعد، ناگزیر آنها را به عنوان واقعیت‌های غیرقابل انکار اجتماعی به رسمیت می‌شناسند. اما هیچ گاه به ترویج و تبلیغ آنها نپرداخته و زمینه‌ای برای گسترش فعالیت‌های آنها فراهم نمی‌سازند. آنچه گفته شد، بیانگر رابطه دولتها با مذاهب و فرقه‌های بومی جامعه خویش است. روشن است که آن دولتها در قبال آیین‌های وارداتی و غیربومی واکنشی شدیدتر از خود نشان می‌دهند. حال اگر در چنین شرایطی، قدرتهای سردمدار تمدن غرب و دیگر دولتها از فرقهای پشتیبانی کرده و حتی برای گسترش فعالیت‌هایش به آن کمک کنند، مساله، بودار می‌شود.

فعالیت‌های فرقه بهائی در کشورهای مختلف ازجمله جدی‌ترین نمونه‌های پرسش‌برانگیز این امر است. یکی از این موارد، فعالیت‌های فرقه در برخی از کشورهای جنوب آسیا، مانند لائوس و ویتنام، در دهه ۱۹۶۰ میلادی است. کشورهای یاد شده در آن سالها گرفتار مصیبت‌آمیزترین و خونبارترین ایام تاریخ خود بودند. لائوس از اواخر دهه ۱۹۵۰ به بعد، صحنه رویارویی قدرتهای جهانی و به طور مشخص، مداخله نیروهای امریکایی و ویتنام شمالی بود، خاک آن کشور صحنه درگیری میان جناح‌های پاتت لائو (کمونیست) به رهبری «سوپهانو وونگ»، شاهزاده «بون اوم» و دولت پادشاهی به صدارت «سو وانا پهوما» قرار داشت. حاصل چنین وضعیتی، فشار فقر و ناامنی و کشتار فراوان بود. ویتنام نیز در دهه ۱۹۶۰ میلادی صحنه نبردهای خونین میان مبارزان آن کشور با قوای متجاوز امریکایی بود. به گونه‌ای که در فاصله سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸، بیش از ۴۰۰/۰۰۰ تن از مردم ویتنام کشته شدند. تنها در حمله عمومی عید تت ۳۹۸۰۰ نفر جان خود را از دست داده و بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر مجروح شدند. از فوریه ۱۹۶۵ تا ژوئیه ۱۹۶۸، هواپیماهای امریکایی در ۱۰۷/۷۰۰ حمله به خاک ویتنام، ۲/۵۸۲/۰۰۰ تن بمب بر روی مردم بی‌دفاع آن کشور ریختند.

اما جالب است بدانیم که مبلغان بهائی در چنین وضعیتی، در کمال امنیت و بدون هیچ گونه دغدغه وارد این کشور شده برای فعالیت‌های آنها بسترهای لازم فراهم شد و کمک‌ها لازم برای پیشرفت آنها انجام گرفت. به گونه‌ای که بنا به نوشته مجله اخبار امری، ارگان بهائیان: «بر اثر ایمان و عقیده راسخ به حضرت بهاءالله و عشق به بشریت و جانبازی و گذشت احبای ویتنام اخیرا موفقیت شایانی کسب کرده‌اند. تعداد ۹۰ محفل روحانی جدید در رضوان گذشته تاسیس و همچنین ۴۱۱۶ نفر در مدت یک سال در ظل امرالله وارد شده‌اند. روزنامه‌های رسمی ویتنام، رادیو و تلویزیون ملی تمام اطلاعات و اخبار را درباره تعطیلات و جلسات امری انتشار و پخش می کردند و هر هفته برنامه‌های امری از رادیو سرویس مخصوص اطلاعات شهرهای مختلف پخش می‌شود.»[۱] اگرچه بهائیان به عنوان فرقه‌ای کوچک و اندک شمار، از نظر روانی نیاز به بزرگنمایی دارند و این رو همواره درباره تعداد پیروان خود مبالغه گویی را پیشه کرده و به ارائه آمارهای اغراق‌آمیز می‌پردازد و بنابراین، ادعاهای آنان درباره گرایش افراد ویتنامی، باید با احتیاط تلقی شود. اما متن نوشته «اخبار امری»، دست کم، رضایت آنان را از شرایطی که در آن کشور برایشان فراهم شده بود، آشکار می‌سازد.

با توجه به حضور و سلطه امریکا در آسیای جنوب شرقی در آن مقطع تاریخی، روشن است که حضور بهائیان با آن شرایط مناسبی که خود بدان اذعان دارند، بدون همراهی و همکاری آن دولت، میسر نبوده است. به این ترتیب، هنگامی که حضور عدهای زیر سایه سرنیزه امریکا در یک کشور فراهم گردد، جناحهای سیاسی که چنین پیوند تنگاتنگی را میان آن عده و قدرت مسلط مشاهده کنند، همکاری‌های لازم را با آنان خواهند داشت. بر این پایه است که نشریه آهنگ بدیع اظهار می‌دارد در جشن روز مذاهب در لائوس، بنا به دعوت محفل بهائی، برادر پادشاه آن کشور، به نمایندگی رسمی از سوی پادشاه، در آن جشن شرکت کرد.[۲] و همچنین روزنامه‌های مختلف ویتنام، جریان جشن تولد بهاءالله را با عکسهای آن درج کرده و شرحی درباره حیات و تعالیم جمال مبارک! چاپ کرده‌اند.[۳]

نکته مهمتر این که، بهائیان نه تنها در سایه سرنیزه امریکا قادر به حضور در یک کشور بوده و با اعمال نفوذ آن دولت زمینه برای فعالیت‌هایشان فراهم می‌شود، بلکه نفس برخورد امریکا با مردم آن منطقه و فشاری که به وسیله کشتار و جنگ در جامعه ایجاد می‌شود، زمینه روانی مناسبی را برای شنیدن ندای صلح و وحدت بشر فراهم می‌سازد. بدین گونه، پیوند دقیقی میان این وضعیت ایجاد شده به وسیله امریکا در کشورهایی مانند لائوس و ویتنام از یکسو و فعالیت بهائیان در قالب شعارهای صلح و وحدت در آن کشورها از سوی دیگر، احساس می‌شود. به بیان دیگر، امریکا این فرصت را فراهم ساخته و آن را در اختیار این گروه قرار می‌دهد. نشریات بهائیان، ناخواسته به سوءاستفاده فرصت‌طلبانه از چنین وضعیتی اذعان کرده‌اند. صدها هزار نفر از مردم بر اثر یورش توپ و تانک و بمباران‌های امریکا از بین رفته‌اند و تعدادی از بازماندگان آنها در بازداشت و اسارت به سر می‌برند، در چنین شرایطی مبلغان بهائی بدون هیچ گونه مانعی به سراغ زندانیان می‌روند و به بیان درست‌تر، به آن اردوگاه‌ها و بازداشتگاه‌ها برده می‌شوند، تا بنا به اذعان اخبار امری، «در حالی که جنگ و کشتار در ویتنام جریان دارد و صفحات روزنامه‌های آن کشور را اخبار و عکسهای مربوط به عملیات جنگی پوشانده است، جامعه بهائی ویتنام برحسب وظیفه دینی و انسانی خود از فرصتها و موقعیت‌های گوناگون برای شناساندن امر جهانی بهائی و اهداف مقاصد عالیه انسانی آن و ابلاغ پیام الهی به عموم مردم استفاده نموده طی مراسم و احتفالات مختلف پیام حضرت بهاء را که هدفشان ایجاد وحدت و برادری بین نوع بشر است به مردم آن کشور ابلاغ می‌نمایند.»[۴] در شماره دیگری از این نشریه، سوءاستفاده از شرایط نابهنجار افراد دربند، اذعان شده و خاطرنشان می‌گردد: «اخیرا طی دیداری از خانواده‌های محنت‌زده و بیچاره و قربانیان جنگ که در بازداشتگاه‌ها هستند، هدایایی داده شد... با استمداد از دولت که خسارت وارده در اثر جنگ را به احباء بپردازد، به این ترتیب کمکی به احبای ستمدیده شد. صدها نفر از احباء موافقت کرده‌اند که جلسات محافل روحانی در منازل آنها موقتا به جای حظیرة‌القدس گرفته شود.»[۵] همین نشریه در شماره دیگر می‌نویسد: «یاران این سامان از قربانیان جنگ در اردوگاه‌های پناهندگان دیدن کرده هدایایی بین این افراد مصیبت‌دیده توزیع کرده... و نسبت به احبائی که در جنگ صدمه و خسارت دیده‌اند با تقاضای کمک مالی از دولت به این نفوس مساعدت شده است.»[۶]

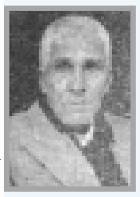
به گفته نشریه فوق در همان شماره: «وضع این کشور از نظر تبلیغی بسیار ثمربخش است زیرا ترس از جنگ، مردم ویتنام را نسبت به نقشه صلح جهانی امر بهائی بسیار علاقه‌مند نموده است.»[۷] سرمستی و رضایت‌خاطر مبلغان بهائی از این که می‌توانند مردمی مصیبت‌زده و گرفتار در پادگان‌های اسارت را به چنگ آورده و با تهدید و تطمیع آنان را ناگزیر از تظاهر به همفکری بکنند، در قاموس اخلاق انسانی جایگاهی ندارد. مهمتر این که به نظر می‌رسد، این روش غیراخلاقی، به رغم هیاهوی تبلیغاتی، تاثیر چندانی بر مردم آن مناطق نداشته است. زیرا اگر اظهار پذیرش بهائیت از سوی افراد ادعا شده واقعیت می‌داشت، اکنون می‌بایست تعداد زیادی از مردم آن کشورها پیروان فرقه یاد شده می‌بودند. با این همه، نشریات فرقه در آن مقطع تاریخی مملو از آمار مطول و پرطمطراق از گرایش فوج فوج مردم ویتنام به این فرقه هستند. جالب‌تر از همه این که به اذعان خود مبلغان بهائی، آنان اصلا از محتوای آیین بهائی با مردم سخن نمی‌گفتند و اظهار می‌داشتند که «ما برای تبلیغ زیاد به بحث و استدلال در مورد وجود بهشت و دوزخ و امثال آن نمیپردازیم، بلکه صرفا این واقعیت را به اطلاع مبتدیان خویش می‌رسانیم که دیانت مقدس بهائی برای اتحاد نوع بشر و جهان آماده است.»[۸]

این کشف و کرامت حضرات، ضرب‌المثل معروفی را تداعی می‌کند که می‌گوید: از کرامات شیخ ما این است / شیره را خورد و گفت شیرین است! به این ترتیب، معلوم نیست حضرات چه چیزی را به عنوان کیش بهائیت به ویتنامی‌های بازداشت شده می‌آموختند و آن فلک‌زده‌ها چه چیزی را می‌پذیرفتند؟ با وجود این، همین نوع پذیرش و همین گونه افراد بودند که محتوای آمار و ارقام و مدعیات مبلغان بهائی برای گروش مردم ویتنام به این فرقه را تشکیل می‌دادند! شگفت‌تر آن که با این نوع آموزش و پذیرش، حضرات مدعی بودند که «دولت و مردم ویتنام دیانت بهائی را به عنوان یک دیانت منحصر به فرد که دارای برنامه و روش کامل است می‌شناسند.»[۹] تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

پی‌نوشت‌ها:

۱. اخبار امری، مرداد ۱۳۴۷. ش ۵، ص ۳۳۵ ● ۲. آهنگ بدیع، سال ۱۵، ش ۱، ص ۲۴ ● ۳. اخبار امری، آبان ۱۳۴۵، ش ۸، ص ۵۳۷ ● ۴. همان، اردیبهشت ـ خرداد ۱۳۴۶، ش ۲ و ۳، ص ۱۱۶ ● ۵. همان، مرداد ۱۳۴۷، ش ۵، ص ۳۳۶ ـ ۳۳۵ ● ۶. همان، شهریور ـ مهر ۱۳۴۷، ش ۶ و ۷، ص ۴۷۵ ● ۷. همان، ص ۴۷۷ ● ۸. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۲، ص ۹۷ ● ۹. همان

مرگ حق است اما برای همسایه!



مرحوم آیتی

می‌دانیم که یکی از شعارهای اساسی بهائیت، نفی تعصبات گوناگون، از جمله، تعصب وطنی است. عبدالحسین آیتی (آواره سابق) مبلغ مستبصر بهائی، در کتاب کشف الحیل (ج ۳، چ ۴، صص ۹۸ـ۹۹) تحت عنوان «من با یکی از ماءمورین خارجه»، جریان عجیبی را نقل می‌کند، که ماهیت این شعار، و جانبداری استعمارگران از آن را، نیک روشن می‌سازد.

آیتی می‌نویسد: هیچ فراموش نمی‌کنم که در ابتدای نشر کشف‌الحیل یکی از ماءمورین خارجه که در یک سفارتخانه محترمی سمت مترجمی داشت و فارسی خوب می‌دانست، مرا در شمیران ملاقات کرده، ابتدا تمجید بسیار از کشف الحیل نمود و دشنامهای لطیفی به بهاء و عبدالبهاء داد. حتی تشویق بر قیام و مبارزه‌ام فرمود، که بیایید دست به هم داده آنها را از میان برداریم. و من این سخن را به خونسردی تلقی کرده گفتم: خودشان محو خواهند شد. ولی در پایان سخن را یدینجا کشانید که اگر بهاء بد است سخنان او که بد نیست!

گفتم: از چه قبیل سخنش را پسندیده‌اید؟ گفت: همین که می‌گوید تعصب وطنی را ترک نماید. مثلاً من در اینجا هستم، اینجا وطن من است. شما هم به فلان جا بیایید، آنجا وطن شما است. گفتم: اولاً بهاء ابداً این حرف را نزده و این از حرفهای عبدالبهاء است که به پدر خود چسبانیده، زیرا بهاء اگر هم ماءمور غیرمستقیم اجانب بوده چندان با این گونه تعالیمی که صورتاً امثال جناب عالی می‌پسندند آشنا نبوده، ولی عبدالبهاء اخیراً میل و رضای خارجی‌ها را شناخته و به جعل این سخن پرداخته بود.

ثانیاً خواه مبدع این سخن بهاء باشد یا عبدالبهاء، اگر این تعلیم از تعالیم حسنه است، چرا شما در مملکت خودتان آن را ترویج نمی‌فرمایید؟ گویا مرگ را حق می‌دانید ولی برای همسایه!

خواست خلط مبحثی کند، گفتم: ببخشید، پیش از آنکه به غرب سفر کنم، ممکن بود این فرمایشات شما موجب اغفال و فریب من شود، چنانکه سالها شده بود و الان هم موجب اغفال جمعی بهائی بی‌خبر شده که روح مطلب را نمی‌دانند. ولی پس از آنکه بنده به غرب سفر کردم، دیدم در همان مملکتی که شما از آنجا آمده‌اید اگر کسی این گونه تبلیغات کند به طوری که زمامداران شما احتمال بدهند که کمتر تأثیری خواهد بخشید و ممکن است یک عده مردم طرفدارش شده دست از وطن خواهی بردارند، بدون شبهه سرب به دهان آن مبلغ و گوینده می‌ریزند.

بلی، هر وقت مانند شما ملل و دول مقتدره، عملاً به صلح گراییدید و الغاء وطن خواهی را از مملکت خودتان شروع گردید، آن وقت می‌توانید محسّنات این تعلیم را بیان نموده، دیگران را بدان تشویق نمایید.

چون سخن بدینجا رسید، حال آن شخص محترم دگرگون شد و از جا جسته با تبسمی آمیخته به خشم فرمود: بسیار خوب، باز هم در ملاقات دیگر با هم صحبت خواهیم کرد، ولی آن ملاقات تا کنون که پنج سال گذشته حاصل نگشته است. در حالتی که مدتها در طلب من بود و به وسائط و وسایل عدیده مرا به چنگ آورده، آن دو سه کلمه را القا فرمود! و چون آهن سرد بود از کوبیدن آن به تکرار صرف نظر فرمود.

کرنش به دیکتاتوری!

■ داوود مهدوی‌زادگان

در طول سالهای سیاه پس از جنگ دوم جهانی که دنیا به دو بلوک شرق و غرب به رهبری امریکا و شوروی تقسیم شده بود، ابرقدرتها برای حفظ رژیم‌های متمایل به خود در کشورهای مختلف از هیچ کوششی دریغ نداشتند و حکام این کشورها نیز برای حفظ خود، از اهرمهای خشونت و جنایت و سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی و تحمیق مردم به راحتی و وفور بهره می‌گرفتند.

در این شرایط، بهائیت در این کشورها وارد شد و تحت حمایت دستگاههای حاکم، با آزادی و امکانات فراوان به تبلیغ پرداخت، چرا که آن رژیمها می‌دانستند که با دو شعار بهائیان: «عدم دخالت در سیاست» و «اطاعت از حکومت»، هر فرد که بهائی شود، از میدان مبارزات آزادیخواهانه خارج گردیده و به صف طرفداران دیکتاتوری حاکم می‌پیوندد.

بهائیت در این زمینه کارنامه عبرت‌انگیزی دارد که وی را در نظر آزادگان جهان در حد عمال رژیم‌های دیکتاتوری پایین می‌آورد. در این مقاله برآنیم تا با استفاده از منابع بهائی، شواهد گویایی را از قاره‌های مختلف به خوانندگان هوشمند و منصف تقدیم داریم:

الف) امریکای لاتین: این منطقه در طول جنگ سرد به «حیات خلوت امریکا» معروف بود زیرا هیچ رژیمی در آنجا بدون دخالت ایالات متحده بر سر کار نمی‌آمد و سران آن رژیمها باید در همه زمینه‌ها خود را با امریکا هماهنگ می‌کردند اگر کسی نیز ـ همچون سالوادور آلنده رئیس‌جمهور مردمی شیلی ـ از این قانون نانوشته تخطی می‌کرد به اشد مجازات محکوم می‌شد.

در زیر تحرکات بهائیان در شیلی، نیکاراگوئه، آرژانتین و بولیوی را به صورت بسیار مختصر مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. شیلی: وقتی در سپتامبر ۱۹۷۰ دکتر سالوادور آلنده در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسید، دولت وحدت ملی را با مشارکت همه گروههای مردم تشکیل داد و به اجرای سیاست‌های خود که مورد پسند امریکا نبود، پرداخت اما ایالات متحده بیکار ننشست و با طراحی کودتایی وحشیانه که در نوع خود از بدنام‌ترین آنها در امریکای لاتین شمرده می‌شد.[1] با بمباران کاخ ریاست جمهوری و قتل رئیس‌جمهور منتخب و مردمی، دیکتاتوری به نام ژنرال پینوشه را بر سر کار آورد که تا سال ۱۹۹۰ با خفقان فراوان بر این کشور حکومت کرد و در طول این دوران سیاه با راه‌اندازی عملیاتی موسوم به «کاروان مرگ» بسیاری از مخالفان خود را به شکل فجیعی سر به نیست کرد.[2]

تیرماه سال ۱۳۵۷ که مبارزات مردم مسلمان ایران اوج گرفته بود و نفرت عمومی از دیکتاتورهایی همچون محمدرضا پهلوی و پینوشه زبانه می‌کشید، نشریه اخبار امری ارگان رسمی محفل روحانی ملی بهائیان ایران عکس روی جلد خویش را با ذوق‌زدگی به دیدار نمایندگان جامعه بهائی شیلی و امریکای جنوبی با پینوشه اختصاص داد و در صفحه دوم جلد نوشت:

«چندی قبل، نمایندگان جامعه بهائی شیلی با حضرت رئیس‌جمهور آن کشور جناب پینوچیو ملاقات کردند. در این ملاقات...، حضرت رئیس‌جمهور، نمایندگان جامعه بهائی را با گرمی و خوشرویی پذیرفتند و درباره اهداف و مقاصد و خدمات بشر دوستانه جامعه جهانی بهائی صحبت کرده، آنها را ستودند و موفقیت جامعه بهائی را آرزو کردند... جریان


اعلام وفاداری و اطاعت بهائیان شیلی به پینوشه

این ملاقات با عکس و تفصیل از وسائل ارتباط جمعی شیلی (رادیو، تلویزیون و مطبوعات) منتشر شد.»[3]

پینوشه که همه صداهای حق‌جویانه را در گلو خفه و همه گروههای آزادیخواه را سرکوب کرده است، به بهائیان اجازه فعالیت می‌دهد و آنها را «باگرمی و خوشرویی» به حضور می‌پذیرد و مورد ستایش قرار می‌دهد و موفقیت ایشان را آرزو می‌کند. آیا این جز هماهنگی و همدلی بهائیت با او را نشان می‌دهد؟

۲. نیکاراگوئه: وقتی در سال ۱۹۳۴ ساندینو قهرمان ملی نیکاراگوئه با نظر مساعد امریکا توسط آناستازیو سوموزا گارسیا به شکلی ناجوانمردانه به قتل رسید، اداره این کشور تا سال ۱۹۷۹ در اختیار خاندان سوموزا قرار گرفت. در این حال مردم به جان آمده از ستم سوموزا در نیکاراگوئه در سال ۱۹۶۱ جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست را تشکیل دادند تا با این رژیم وابسته و ستمگر به مبارزه برخیزند که مبارزات آنها ثمر داد و بالاخره در سال ۱۹۷۹ توانستند به پیروزی برسند.

در اوج اختناق سوموزا، هیأتی از بهائیان نیکاراگوئه از سوموزا درخواست ملاقات می‌کنند، خانم ژاله عهدشوقی که از بهائیان مهاجر به آن کشور است. در گزارش خود که در نشریه رسمی بهائیان ایران به چاپ رسیده است می‌نویسد:

ملاقات با حضرت رئیس‌جمهوری (ژنرال آنا سیوسوموزا) میسر نگردید ولی ایشان تلگرافی در جواب عریضه محفل روحانی ملی ارسال [کردند] مبنی بر این‌که منشی رئیس‌جمهور... باکمال میل مسؤول محفل را به نام رئیس‌جمهور خواهد پذیرفت.[4]

هیأت نمایندگی ۵ نفره محفل در ۸ فوریه ۱۹۶۹ به ملاقات منشی سوموزا می‌شتابند. در این ملاقات رئیس بهائیان (سلومون اسکالانته) بر نکته‌ای تأکید می‌ورزد که خواست و مطلوب همه دیکتاتورهای عالم است. او می‌گوید:

بهائیان در هر کشوری که زندگی می‌کنند، مطیع دولت و افرادی صلح‌جو و سازنده می‌باشند لذا بدین مناسبت، محفل ملی نیکاراگوئه یک نوع بیانیه‌ای... تقدیم می‌دارد. این هدیه نیز مورد توجه قرار گرفت که عبارت بود از بیانات مبارکه حضرت بهاءالله راجع به اطاعت از حکومت و تحت عنوان «وفاداری نسبت به حکومت» نامیده شده بود.[5]

گزارشگر جلسه سپس در توصیف فضای مذاکرات و برخورد مثبت منشی رئیس‌جمهور می‌نویسد: در تمام طول مصاحبه یک حالت دوستانه و صمیمیت حکمفرما بود و دکتر اینسر بارکرو به مجرد اطلاع از هدف ما بلافاصله عکاس رسمی را خواست و برای ثبت این مراسم دو عکس به آن مناسبت گرفته شد.[6]

سپس خانم عهد شوقی با شوقی فراوان می‌افزاید: «این بدیهی است که حال با ابلاغ کلمه مبارک به رئیس‌جمهور این کشور، فعالیتهای امری با اطمینان خاطر بیشتری و با حرارت بیشتری دنبال خواهد شد.»[7]

۳. آرژانتین: این کشور همواره مورد طمع صهیونیست‌ها بوده و این جماعت در آن نفوذ عمیقی دارند که در میان کشورهای امریکای لاتین کم‌نظیر است، برای این منظور مهاجرت گسترده یهودیان به بوئنوس آیرس (پایتخت آرژانتین) صورت پذیرفت به طوری که جمعیت یهودیان این شهر در سال ۱۸۸۷ فقط ۳۶۶ نفر بود در حالی که این جمعیت در سال ۱۹۶۰ یعنی ۷۳ سال بعد به ۲۵۰ هزار نفر رسیده بودند. به این ترتیب ساکنان غیریهودی در این مدت در بوئنوس آیرس ۱۵ برابر شده در حالی که تعداد یهودیان در همین مدت به بیش از ۶۵۳ برابر رسیده است.[8]

از حیث داخلی نیز تاریخ سیاسی آرژانتین در دو قرن اخیر به چند دوره تقسیم می‌شود که کارشناسان، فاصله سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۸۳ را «دوران سیاه ترور و وحشت» نام نهاده‌اند زیرا کودتاهای مکرر نظامیان و نفوذ حاکمیت آنها بر کشور، تاریک‌ترین روزها و سالها را برای مردم آرژانتین رقم می‌زند.

در سال ۱۹۶۶ ژنرال اونگانیا به قدرت می‌رسد اما

> **پینوشه که همه صداهای حق‌جویانه را در گلو خفه و همه گروههای آزادیخواه را سرکوب کرده است، به بهائیان اجازه فعالیت می‌دهد و آنها را «باگرمی و خوشرویی» به حضور می‌پذیرد، مورد ستایش قرار می‌دهد و موفقیت آنها را آرزو می کند**

همو در سال ۱۹۷۰ طی کودتایی دیگر توسط ژنرال لانوسه از کار برکنار می‌شود و ژنرال لانوسه ژنرال لونیگستون را به جای او می‌گذارد اما پس از ۷ ماه چون لونیگستون مطابق میل وی رفتار نمی‌کند، او را نیز برکنار می‌کند. و خود زمام امور را در دست می‌گیرد[9] و با اقتدار و خشونت بر مردم آرژانتین حکم می‌راند.

در این هنگام محفل ملی بهائیان آرژانتین مطابق معمول برای ابراز وفاداری و اطاعت از «ژنرال» چند نفر از اعضای خود را به دیدار با رئیس‌جمهور می‌فرستد. مجله رسمی بهائیان ایران نیز عکس این دیدار را با خوشحالی درج می‌کند تا اغنام الهی با مشاهده آن روحیه پیدا کنند.[10]

ب) آفریقا: این قاره پهناور، داستانی تلخ و غم‌انگیز از غارت منابع طبیعی و به بردگی کشیدن سیاهان مظلوم آن دارد خوشبختانه پس از جنگ جهانی دوم، با گسترش مبارزات آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه، مردم آفریقا با تقدیم میلیون‌ها کشته و مجروح به تدریج موفق شدند زنجیرهای اسارت را پاره کنند و گوهر استقلال خود را از کف استعمارگران بیرون آورند. اما پس از استقلال هم رژیم‌هایی بر اکثر این کشورها حاکم بودند که در باطن از منافع سلطه‌گران و صهیونیست‌ها، حفاظت و با هر حرکت آزادیخواهانه بشدت مقابله می‌کردند. در این شرایط بهائیان نیز در آفریقا فعال بودند که برای بررسی نقش آنان در کشورهای مختلف، به نمونه‌ها و شواهدی از منابع خودشان استناد می‌کنیم:

۱. اتیوپی: در این کشور که هیچ‌گاه ظاهراً به استعمار در نیامد از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۴ راس تافری ملقب به هایله سلاسی حکومت می‌کرد. در سال ۱۹۳۶ با تهاجم ایتالیا و اشغال این کشور، هایله سلاسی به انگلیس رفت و ۵ سال بعد با شکست ایتالیا توسط نیروهای انگلستان و اتیوپی او مجدداً به قدرت رسید.[11]

پیرامون آزادی‌های سیاسی در زمان وی کافی است بدانیم که در طول دوران طولانی حکومت او، هیچ حزب سیاسی در اتیوپی وجود نداشت.[12] هایله سلاسی که خود را امپراطور می‌خواند، به غرب گرایش داشت و متحد امریکا بود.[13] در سال ۱۹۵۳ هایله سلاسی یک ایستگاه مخابراتی را به امریکا اجاره داد که در آن زمان یکی از بزرگ‌ترین ایستگاههای استراق مخابراتی ورله رادیویی در جهان بود و از طریق آن، مخابرات رادیویی شوروی در سراسر منطقه را شنود می‌کردند. این پایگاه توسط ۴۰۰۰ نظامی امریکایی اداره می‌شد.[14] هایله سلاسی روابطی مستحکم با اسرائیل نیز برقرار کرد و ارتش اسرائیل تهیه‌کننده سلاح برای ارتش اتیوپی بود و مستشاران صهیونیست، آموزش دهنده نظامیان اتیوپیایی بودند. پس از سقوط هایله سلاسی در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) توسط منگیستو هایله ماریام و قتل ۵۹ نفر از نزدیکان هایله سلاسی در یک روز و روی کار آمدن رژیم طرفدار شوروی و به ظاهر مخالف با امریکا، باز هم روابط نظامی با اسرائیل ادامه یافت و حتی مشاوران اسرائیلی، آموزش گارد ریاست جمهوری اتیوپی را بر عهده داشتند که این امر از جایگاه اسرائیلیان و اعتمادی که به آنها وجود داشت حکایت می‌کند. در سال ۱۹۸۴ با موافقت دولت اتیوپی در مدت کوتاهی ۱۰ هزار یهودی فلاشه از اتیوپی به اسرائیل منتقل شدند.[15]

جالب است بدانیم هایله سلاسی در سال ۱۹۴۴ با صدور حکمی، میسیونهای مسیحی غیرارتدوکس را از تلاش برای تغییر مذهب مسیحیان ارتدوکس منع کرد[16] که می‌تواند به این دلیل باشد که مسیحیان به

جای درگیری با یکدیگر باید همه تلاش تبلیغی خود را بر تغییر مذهب مسلمانان متمرکز می‌کردند. در این شرایط به بررسی وضعیت بهائیان در آن کشور می‌پردازیم: در سال ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) مراسم «هشتادمین سالروز تولد اعلیحضرت هیلاسلاسی امپراطور اتیوپی» برگزار شد. قرار بود فردی به نام آقای بهتا به نمایندگی از سوی محفل روحانی ملی بهائیان اتیوپی برای تبریک و اهدای یک کتاب بهائی به محل برگزاری مراسم در گراندهتل برود. به نوشته نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران، فرد مذکور پس از ورود به هتل: «متوجه گردید که با وجود این‌که نمایندگان بسیاری از دستجات مذهبی در آن جلسه دعوت شده بودند، آجودان اعلیحضرت از نزدیک شدن آنان به امپراطور ممانعت به عمل آورد....»[۱۷]

اما در این هنگام اتفاق عجیبی رخ داد که از روابط ویژه محفل بهائیان با امپراطور پرده برداشت: آقای بهتا چنین می‌نگارد: «من از تقدیم هدیه به حضور امپراطور مأیوس شده بودم که ناگهان امپراطور، آجودان خود را احضار و پس از مختصر گفتگو، آجودان نزد من آمد و مرا به جایگاه امپراطور راهنمایی کرد... به مجرد نزدیک شدن به جایگاه، تبسم بر لبان امپراطور نقش بست و کتاب را به دست خود گرفته و صفحات آن را ورق زدند و این اولین هدیه‌ای بود که امپراطور به دست خود دریافت می‌داشت. امپراطور وعده دادند که کتاب را مطالعه خواهند نمود.»[۱۸]

همان‌طور که دیدیم در سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) رژیم هایله سلاسی سرنگون شد و یک دولت کمونیستی روی کار آمد که با وجود مخالفت با امریکا، روابط خود را با اسرائیل حفظ کرد و به تدریج گسترش داد. در جریان این انتقال قدرت خونین، جنگ داخلی در اتیوپی درگرفت اما در همان زمان هیأتهای بهائی به راحتی به فعالیت مشغول بودند و اگر سوءتفاهمی نیز بروز می‌کرد به سرعت رفع می‌شد. در نشریه رسمی بهائیان ایران آمده است که در جریان درگیری و تیراندازیهای معمول روزانه در اسمره روزی در طبقه پایین خانه‌ای که در آن جلسه تبلیغی بهائی برگزار شده بود تیراندازی درگرفت و مأموران ارتش و پلیس به داخل خانه آمدند و متوجه شدند که در طبقه بالای آن مکان جلسه بهائی برقرار است لذا به سراغ بهائیان آمدند اما: «رئیس پلیس [که] از امر [=بهائیت] خبر داشت، افراد خود را فراخوانده و با عذرخواهی... به ما گفت: می‌توانیم برویم و اظهار داشت او می‌داند بهائیان خطرناک نیستند....»[۱۹]

۲. اوگاندا: این کشور تا سال ۱۹۶۲ مستعمره انگلیس بود و پس از استقلال ظاهری تا سال ۱۹۸۳ تحت‌الحمایه انگلستان به‌شمار می‌رفت. اسلام در این کشور رشد سریعی داشت لذا استعمارگران، مسلمانان را به عنوان دشمن تلقی کرده و با ترفندهای مختلف همچون تقویت میسیونهای مسیحی، عدم اعطای هرگونه پست سیاسی به مسلمانان، پراکنده ساختن مسلمین در سراسر کشور و قتل‌عام آنان، می‌کوشیدند پیروان اسلام را نابود کنند.[۲۰]

در این کشور، اسرائیل نیز نفوذ فراوان داشت؛ فی‌المثل سال ۱۹۶۳ چند ماه پس از استقلال، ابوته نخستین رئیس کشور اوگاندا به اسرائیل رفت و به دنبال آن مقامات صهیونیست همچون گلدامایر وزیر خارجه (۱۹۶۳)، اشکول نخست‌وزیر (۱۹۶۶) و آبا ابان وزیر خارجه (۱۹۶۹) از اوگاندا دیدار کردند.

سال ۱۹۷۱ یک گروهبان ارتش به نام ایدی امین که در اسرائیل تعلیم دیده بود، با کمک رژیم صهیونیستی دست به کودتا زد.[۲۱] مردم اوگاندا که از دیکتاتورهای کودتاگر این کشور جز غارت، چپاول، تجاوز به زنان، شکنجه و قتل، خاطره‌ای نداشتند به امین هم خوشبین نبودند. این سوءظن صحیح بود زیرا در دوران ایدی امین ۲۰۰ هزار نفر از مردم کشته شدند[۲۲].

حال با این وضعیت که از اوگاندا ترسیم شد به بررسی وضعیت و موقعیت بهائیان در این کشور می‌پردازیم: در ژانویه سال ۱۹۶۱ یعنی در اواخر حضور مستقیم استعمار انگلیس در اوگاندا، ساختمان بهائیان در کامپالا افتتاح شد که مرکزیت این تشکیلات در آفریقا را نیز بر عهده داشته و دارد. این امر از اهمیت اوگاندا برای بهائیت حکایت می‌کند. همچنین این مطلب با توجه به سیاست‌های اسلام‌ستیزانه انگلیس و اسرائیل ـ به عنوان دو کشور بانفوذ در اوگاندا ـ بسیار قابل تامل و دقت می‌باشد بویژه آن که در مراسم افتتاح این مرکز، برادر سلطان محل و نمایندگان رسمی دولت و مقامات عالیه کشور اوگاندا نیز حضور داشتند.[۲۳]

در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) ایدی امین پس از کودتا و به دست گرفتن قدرت، از مذاهب بزرگ اوگاندا درخواست کرد که هر یک دو نماینده به مقر فرماندهی او بفرستند. در این جلسه از فرقه بهائیت نیز به عنوان یک دین، برای حضور در جلسه دعوت به عمل آمد. شایان ذکر است که با این‌که نمایندگان ادیان بزرگ همچون اسلام و مسیحیت در جلسه حضور داشتند به نوشته نشریه رسمی بهائیان ایران: «بعد از اتمام نطق رئیس‌جمهور فقط از یک نفر بهائی تقاضا شد بیاناتی ایراد نماید.» آن بهائی نیز فرصت را مغتنم شمرده و: «با صدای بلند یک رساله بهائی را قرائت کرد که متن آن اطاعت از حکومت بود» و رژیم کودتایی ایدی امین نیز از این حُسن سلیقه بهائیان به وجد آمده و: «بعداً این متن از رادیو به تمام زبانهای جاری یوگاندا نیز ترجمه و اعلام گردید.»[۲۴]

در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۱ مراسم جشن تولد حسینعلی بهاء در مرکز بهائیان کامپالا برگزار شد و از ایدی امین برای حضور در این مراسم دعوت به عمل آمد که او پاسخ مثبت داد و در مراسم شرکت کرد. به نوشته نشریه رسمی بهائیان ایران در این مجلس: «وزیر امور دینی و وزیر اطلاعات هر دو عظمت بیانات و تعالیم حضرت بهاءالله را تمجید و تحسین نمودند.»[۲۵]

بنا به همین گزارش در ادامه مراسم جناب ایدی امین به «تمجید و تحسین» بهائیان پرداخت «و به پیروان سایر ادیان در اوگاندا نیز توصیه کرد که آنها نیز مانند بهائیان در بین خود متحد و متفق شوند.»[۲۶] بدیهی است رئیس بهائیان اوگاندا نیز که رمز این همه توجه آقای ایدی امین به این فرقه را نیک دریافته بود: «بعد از اظهار تشکر از مراحم ریاست جمهور، به ایشان اطمینان داد که بهائیان اوگاندا در نهایت وفاداری به دولت و رئیس‌جمهور، به این مملکت خدمت می‌کنند....»[۲۷] و مطابق روال معمول دولت اوگاندا: «نطق رئیس‌جمهور و مراسم این جشن توسط تلویزیون و رادیو در سراسر مملکت پخش شد.»[۲۸]

> **لسوتو:**
> **اگر تمام جهان بهائی شوند برای زمامداران و پادشاهان حکومت، بسیار آسان خواهد بود!**

با این حمایت‌ها بهائیان در اوگاندا به راحتی به تبلیغ مشغول بودند و از حمایت‌های سیاسی و بویژه رسانه‌ای دولت نیز کاملاً بهره‌مند می‌شدند. از جمله به نوشته مجله اخبار امری یکی از سران بهائیت به نام ایناک اولینگا در غرب اوگاندا به «سیر و سفر پرداخت در این حال، خبر مسافرت ایشان به زبان انگلیسی و زبانهای محلی از رادیو اعلام شد و رؤسای قبائل از طرف حاکم نامه‌ای دریافت داشتند و در تشکیل مجامع و احتفالات، برای ملاقات ایشان همکاری و اشتراک مساعی کردند.»[۲۹]

۳. لسوتو: این کشور در مرکز آفریقای جنوبی قرار دارد. در سال ۱۹۶۶ استقلال یافته و در همان سال به عضویت سازمان ملل متحد در آمده است. اما به دلیل موقعیت ویژه جغرافیایی، در سیاست خارجی، همواره تحت تأثیر آفریقای جنوبی است[۳۰] که در آن زمان رژیم تبعیض‌نژادی بر آن حاکم بود و با اسرائیل نیز روابط بسیار دوستانه داشت. بهائیان در این کشور نیز به فعالیت پرداختند و برای ایجاد اطمینان و حُسن‌ظن، به ملاقات مسؤولان آن رفتند و از جمله پادشاه لسوتو «بی‌هنگ سیت‌سو» ملقب به موشوشوی دوم، جمعی از بهائیان را در ۱۵ فوریه ۱۹۷۲ در قصر سلطنتی به حضور پذیرفت و به گرمی پذیرایی می‌کرد. در این ملاقات که حدود ۵۰ دقیقه به طول انجامید ؛ جملاتی بر زبان اعلیحضرت جاری شد که بیشتر به طنز شباهت دارد. به نوشته نشریه رسمی محفل بهائیان ایران: پادشاه لسوتو سؤالات متعدد درباره وضع امر بهائی در لسوتو و هدف دیانت بهائی به طور عموم مطرح کرد. وقتی که به پادشاه درباره اصل وفاداری به حکومت مطالبی گفته شد، پادشاه در جواب گفت: اگر تمام جهان بهائی شوند، برای زمامداران و پادشاهان، حکومت بسیار آسان خواهد بود.[۳۱]

۴. لیبریا: این کشور در قرن نوزدهم اعلام استقلال کرد. در خلال جنگ جهانی دوم به پایگاه امریکا در آفریقای سیاه تبدیل شد.[۳۲] در سال ۱۹۴۴ ویلیام توبمن به ریاست جمهوری آن رسید و تا سال ۱۹۷۱ به مدت ۲۷ سال در این مقام باقی ماند و جانشین او ویلیام تولبرت در سال ۱۹۸۰ بایک کودتا برکنار شد.

بنا به گزارشی که در شهریور ۱۳۵۵ در وزارت خارجه ایران تهیه شده است، یکی از سه اصلی که از خصوصیات بارز حیات سیاسی لیبریا به‌شمار می‌رود: «نفوذ فائق ایالات متحده امریکا بر زندگی سیاسی و اقتصادی این کشور» است. بنا به همین گزارش: «لیبریا با جهان غرب روابط سیاسی دارد ولی هرگز درصدد برقراری روابط سیاسی با شوروی یا چین برنیامد»[۳۳] که این امر میزان وابستگی این کشور به امریکا را می‌نمایاند. همچنین کمپانی فایرستون نیز ۴۵۰ هزار هکتار از اراضی درخت کائوچو آن را برای مقاصد خود تصاحب کرده است.

در سیاست داخلی نیز این رژیم، نظام تک حزبی را بر کشور حاکم کرده بود[۳۴] که این مساله نیز از اختناق و عدم وجود آزادی‌های اولیه و اساسی در آن سرزمین حکایت می‌کند.

به دلیل وابستگی عمیق این کشور به غرب، رئیس‌جمهور آن، ویلیام توبمن سال ۱۹۶۵ سفری رسمی به اسرائیل داشت که در خلال آن از مرکز بهائیان در حیفا نیز دیدار به عمل آورد.[۳۵]

بهائیان در لیبریا از آزادی عمل و امکانات بسیار زیادی برخوردار بودند آنچنان که در ژانویه سال ۱۹۷۱ (دی ماه ۱۳۴۹) کنفرانس بین‌المللی بهائیان در این کشور برگزار شد و اخبار و گزارشهای آن «از طریق تلویزیون و رادیو و جراید به سراسر کشور اعلان و ابلاغ گردید.»[۳۶]

در این کنفرانس معاون رئیس‌جمهور لیبریا نیز حضور یافت و طی سخنانی از طرف رئیس‌جمهور به حضار خوش‌آمد گفت و «از مآرب و مقاصد دیانت بهائی تجلیل نمود و اظهار امیدواری کرد که تعالیم مشتهر بهاءالله به زودی در عالم مستقر گردد و از این‌که این کنفرانس در مونرویا برپا شده است، ابراز مسرت نمود و اظهار کرد: «در انجام هرگونه خدمتی حاضر و مفتخر است....»

سپس روحیه ماکسول، بیوه شوقی از «این نطق شیوا و فصیح و دلپذیر عمیقاً تقدیر» کرد.[۳۷]

در غروب دومین روز کنفرانس شهردار مونرویا در کنفرانس شرکت کرد و «ضمن عرض خیرمقدم از تمام احبأ برای شرکت در ضیافت مجللی که غروب روز سوم در عمارت زیبای شهرداری برپا می‌شد، دعوت نمود و با نهایت خوشرویی، پذیرایی مفصل و مجلل شد.»[۳۸]

در خلال این کنفرانس با روحیه ماکسول مصاحبه‌های مختلف رادیو ـ تلویزیونی و مطبوعاتی برگزار می‌شد[۳۹] و در روز پنجم ژانویه «حضرت رئیس‌جمهور لیبریا و همسرشان با کمال احترام ایشان را پذیرفته» و در این ملاقات ۳۵ دقیقه‌ای «حضرت توبمن رئیس‌جمهور لیبریا از خاطرات شیرینش از زیارت مقام اعلی [=قبر باب] در جبل کرمل [در اسرائیل] یاد کرده‌اند.»[۴۰]

ادامه در صفحه بعد

تبلیغ در کشور کودتاها



دیدار روحیه ماکسول با دیکتاتور بولیوی

بولیوی را باید کشور کودتاها نامید زیرا در سال‌های ۱۸۲۵ تا ۱۹۷۹ در مجموع ۱۸۹ کودتای نظامی در این کشور رخ داده که از قدرت بی‌حد نظامیان، اختناق شدید و رواج فساد و ارتشا حکایت می‌کند. در یکی از این کودتاها در سال ۱۹۶۴ ژنرال بارینتوس بر سر کار آمد. ژنرال بارینتوس در ریاست مملکت با ژنرال آلفردو اووآندا تا ژانویه ۱۹۶۹ همکاری کرد. در همین سال جناب اووآندا با یک کودتا قدرت را قبضه کرد و اندکی بعد وی نیز کودتای یک نظامی دیگر از کار برکنار شد.[۱]

اما در این میان، بهائیان از آب گل‌آلود ماهی گرفته و به همه ژنرال‌ها تفهیم می‌کردند که ما هر که را بهائی کنیم، او در سیاست دخالت نمی‌کند و همواره از آن که بر اریکه قدرت تکیه زده، اطاعت می‌کند و به او وفادار است. در این زمینه در منابع بهائی مطالبی می‌خوانیم که جالب توجه است: در ژانویه سال ۱۹۶۷ هیأتی ۴ نفره به نمایندگی از محفل ملی بهائیان بولیوی با معاون رئیس‌جمهور (احتمالاً ژنرال آلفردو اووآندا) دیدار می‌کنند. احسان‌الله رضوانی از بهائیان ایرانی مقیم آن کشور پیرامون این ملاقات می‌گوید: «آقای معاون رئیس‌جمهور خیلی از برنامه‌های محفل ملی و هدف دیانت مقدس بهائی که منظورش پیشرفت روحیه دهاتی‌های بولیوی و جامعه بشری می‌باشد تعریف کرده و همین طور قول همه‌گونه مساعدت و همکاری با دیانت بهائی را دادند.»[۲]

و به دنبال همین قسم «مساعدت»ها و «همکاری»ها، هیأتهای تبلیغی بهائیان با آزادی کامل بویژه در مناطقی از بولیوی که درگیر آشوب و جنگهای داخلی است به فعالیت می‌پردازند و چنانچه نظامیان «اشتباهاً» به آنها «مظنون» شوند با مقداری توضیح و پاسخ به سؤالات «با کمال احترام» مرخص می‌شوند. نمونه‌ای از این موارد را در نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران می‌بینیم.[۳]

در روزهای ۱۴ تا ۱۶ آگوست سال ۱۹۶۹ یک کنفرانس بهائی در بولیوی برگزار شد و بهائیان ۱۹ کشور در آن شرکت داشتند که با انعکاس وسیع در رسانه‌های آن کشور روبه‌رو شد: «روزنامه‌های بولیویا شرح مفصلی از کنفرانس در صفحات خود درج نمودند و رادیوها همه روزه جریان کنفرانس را به تفصیل به اطلاع مردم بولیویا می‌رساند. تلویزیون علاوه بر پخش خبرهای کنفرانس در برنامه عادی اخبار، برنامه بخصوص به مدت بیش از یک ساعت در اختیار بهائیان قرار داد....»[۴]

پس از پایان کنفرانس روحیه ماکسول همسر شوقی افندی و جمعی از بهائیان با رئیس‌جمهور دیدار کردند. در این ملاقات وی به سفر خود به اسرائیل و دیدار از قبر علیمحمد باب اشاره و ابراز امیدواری کرد که نتایج کنفرانس بهائیان در پایتخت آن کشور مثبت بوده باشد.

ژنرال در قالب یک جمله دیپلماتیک اوج حمایت رژیم کودتا از بهائیت را این‌گونه بیان کرد: «امیدوارم متوجه احساس محبتی که در بولیویا نسبت به شما وجود داشته، شده [باشید] و بدانید که همیشه در قلبمان جا دارید.»[۱۵]

پی‌نوشت‌ها:

۱. بولیوی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۶، صص ۵۷ -۵۶ ● ۲. اخبار امری، اردیبهشت ـ خرداد ۱۳۴۶، ص ۱۱۴ ● ۳. همان، آبان ۱۳۴۶، ش ۸، صص ۳۷۳ ـ ۳۷۲ ● ۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۹، ش ۹ و ۱۰، ص ۲۴۹ ● ۱۵. همان، صص ۲۵۰ ـ ۲۴۹



دیدار بهائیان فیلیپین با فردیناند مارکوس دیکتاتور این کشور

کاش همه بهائی می شدند!

سید احمد بحرالعلوم میر دامادی

پس از جنگ جهانی دوم، رژیم‌های وابسته و دیکتاتور در کشورهای مختلف ، قدرت را به دست گرفتند و اختناقی سنگین را بر مردم خویش حاکم کردند. متقابلا آزادیخواهان نیز برای رهایی از یوغ این رژیم‌ها به مقابله پرداختند و در نتیجه زندانها پر از نخبگان و فرزانگان آن کشورها شد. در بررسی عملکرد بهائیت در این کشورها ، منابع بهائی ناخواسته به مطالبی اشاره کرده‌اند که حیرت‌انگیز است و پرده از اسرار مگوبرمی دارد و نقش بهائیت را در خدمت به دیکتاتورهای این کشورها روشن می‌سازد و آن این‌که یکی از اقدامات بهائیان، عملیات تبلیغ بر روی زندانیان سیاسی بوده است تا بدین ترتیب آنها را از جرگه مخالفان خارج ساخته و در صف وفاداران به حکومت‌ها قرار دهند. در زیر با نحوه اجرای این سیاست در دو کشور چاد (آفریقا) و فیلیپین (آسیا) آشنا می‌شویم:

چاد

این کشور در دوران استعمار، مستعمره فرانسه بوده و به دلیل مقاومت مسلمانان، فرانسه جنایات گسترده‌ای در قتل علما و از بین بردن مساجد، مدارس قرآن و آثار اسلامی مرتکب شد.[۱] سال ۱۹۶۰ این کشور استقلال یافت اما فرانسویان هنگام خروج، اداره چاد را به افراد مسیحی سپردند که این سیطره تا سال ۱۹۹۰ ادامه داشت و از جمله از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۷۵ ژنرال مسیحی تمبل‌بای قدرت را در دست داشت. او در سال ۱۹۶۲ تمام احزاب به استثنای یک حزب را منحل کرد که این امر میزان آزادی و مشارکت سیاسی را در رژیم او نشان می‌دهد.[۲]

در دوران ۳۰ ساله (۱۹۹۰ ـ ۱۹۶۰) به دلیل فشار همه‌جانبه بر مسلمانان و وضع مالیات‌های سنگین، زمینه برای قیام آنها فراهم شد که با مبارزات فراوان و تحمل زندان و شکنجه و سختی‌های فراوان، سرانجام در سال ۱۹۹۰ مسلمانان که در «جنبش نجات ملی» مجتمع شده بودند، قدرت را در دست گرفتند.[۳]

اینک ببینیم که عناصر بهائی در دوران پس از استقلال چاد (سال ۱۹۶۰ به بعد) در این کشور چه نقشی را ایفا می‌کردند؟ در این زمینه شاید بیان یک مورد ما را بسنده باشد چرا که در خانه اگر کس است، یک حرف بس است. به نوشته مجله «اخبار امری» یک معلم بهائی در یکی از شهرهای چاد پس از هماهنگی با مسؤولان زندان برای تبلیغ، میان زندانیان می‌رود. او پس از چند هفته با ارسال نامه، گزارشی از اقدامات خود و بازخورد آن را برای نشریه مذکور بیان می‌کند: «رئیس زندان شهر بایبوکام به من اطلاع داد که یک نفر زندانی می‌خواهد تسجیل [=بهائی] شود» وی سپس ضمن ابراز شادمانی از این خبر بر مقاومت آن فرد در مقابل بازجویان تصریح می‌کند و می‌گوید: «بخصوص که زندانی مذکور هرگز مایل نبوده چیزی را اقرار کند» او وقتی به سراغ زندانی می‌رود، متوجه می‌شود که او در حقیقت به بهائیت ایمان نیاورده و برای فرار از شکنجه، به این فرقه تمسک جسته است. مبلغ بهائی می‌نویسد: «به ملاقاتش رفتم ولی اظهار داشت که از وقتی که یکی از رفقای او بهائی شده، اولیای زندان نسبت به او مهربان شده و دیگر از تهدید و تخویف خبری نیست. رئیس زندان هم تأیید کرد که از وقتی که آنها بهائی شده‌اند، نسبت به آنها سختگیری نمی‌شود.»[۴]

در منابع بهائی، مورد مشابه دیگری از فعالیت بهائیان بر زندانیان سیاسی ـ اما هزاران کیلومتر دورتر از چاد یعنی در قاره آسیا و کشور فیلیپین ـ وجود دارد که از یک هماهنگی کامل میان بهائیت با رژیمهای دیکتاتوری برای شکستن روحیه مقاومت در آزادیخواهان حکایت می‌کند که در ادامه به آن می‌پردازیم:

> **رئیس زندان مانیل (پایتخت فیلیپین) می گفت: ای کاش همه بهائی شوند تا ما از شر [مبارزین] خلاص شویم!**

فیلیپین

ابتدا مستعمره اسپانیا بود اما پس از درگیری با امریکا که به شکست اسپانیا انجامید، این کشور در سال ۱۸۹۸ در برابر ۲۰ میلیون دلار به امریکا واگذار شد.[۵] پس از آن تا سال ۱۹۴۶ در استعمار امریکا قرار داشت. در این دوران امریکاییها به منظور مسخ فرهنگی مسلمانان اقداماتی انجام دادند که تعداد بیشتر کلیساها از مساجد در اکثر شهرهای مسلمان‌نشین از آن جمله است. فشار زائدالوصف امریکا بر مسلمانان در دوران استعمار و سپس استقلال ظاهری ـ و ادامه سلطه امریکا توسط حکومتهای دست‌نشانده ـ موجب شد که مسلمانان جبهه آزادیبخش مورورا پایه‌گذاری کنند که این جبهه با انشعاباتی که در آن صورت گرفت بعدها نیز به مبارزات خویش ادامه داد.

در اوضاعی که دولت فیلیپین روابط عمیقی با ایالات متحده دارد و سیاست اسلام‌زدایی توسط امریکا در فیلیپین دنبال می‌شود و مسلمانان مبارزات مستمری را برای حفظ هویت اسلامی و احقاق حقوق مسلم خویش آغاز کرده‌اند بهائیت وارد این کشور می‌شود. توضیح آن که:

هنگامی که رژیم دست نشانده امریکا در فیلیپین با خشونت حکمرانی می‌کرد، هزاران نفر از آزادیخواهان بر ضد آن قیام کردند و به زندان‌های مخوف افتادند، چرا که آنها حضور پایگاه‌های امریکایی را در کشور خود بر نمی‌تافتند.

در این اوضاع بهائیت دست به کار ودولت فیلیپین که می‌دانست آموزه‌های این فرقه چه نقش مهمی در حرکتهای کلی و ضد استعماری دارد، بشدت از آنها حمایت کرد و تمام امکانات را در اختیارشان قرار داد تا به راحتی و با دست باز به فعالیت بپردازند در این میان، مبارزان فیلیپینی بویژه در مناطق مسلمان‌نشین که جزء اصلی‌ترین هدفهای تبلیغی گروههای بهائی بودند به نقش منفی و استعماری این هیاتها پی برده و به مقابله با آنها پرداختند و از جمله در یک عملیات غافلگیرانه و هشدار دهنده، ۳ تن از مبلغان بهائی را که از ایران به آن نواحی رفته بودند، اعدام انقلابی کردند و با این اقدام خود، ضمن وارد آوردن شوک سنگین به تشکیلات بهائیت، پیام خود را نیز به آنها تفهیم نمودند.

برای پی بردن به نقش منفی ومخرب این فرقه در آن کشور کافی است بدانیم در شرایطی که خانواده‌های زندانیان سیاسی امکان ملاقات با عزیزان خود را نداشتند،دولت فیلیپین اجازه داده بود که هیاتهای تبلیغی بهائی به میان زندانیان برود تا باکسب خبر و شکار مبارزان، ضمن ایجاد شکاف در محبوسان، روحیه انقلابی را نیز در آنان بخشکانند. گزارش زیر که در نشریه رسمی بهائیان استخراج شده است، به خوبی نقش مخرب فرقه مذکور رااز زبان یک زن بهائی به نام حشمت الله اشراقیان که از سوی بهائیان ایران برای تبلیغ به آن کشور رفته بود،نشان می‌دهد:

بنابر دعوت محفل مقدس ملی، به مانیلا رفتم. خانمی از مهاجرین امریکایی و... مهماندار من بودند، خیلی محبت و احترام فوق‌العاده نمودند. روز بعد، برنامه صحبت در زندان بود... دکتر مهاجر و اشراقیان هم هفته قبل از زندان دیدن کردند، نمی‌دانم برایتان نوشته‌ام یا نه ؟

عده زندانیان ۹ هزار نفر است. آنهایی که محکوم به مجازات سخت یا حبس ابد یا محکوم به مرگ هستند، در این زندان می‌باشند. قریب یک سال و نیم پیش، امر مبارک [=بهائیت] به داخل زندان نفوذ نمود. هم اکنون ۹۰۰ بهائی در آنجا داریم... رئیس زندان می‌گفت: ای کاش که همه بهائی شوند تاما از شر [مبارزین] خلاص شویم. مقامات مربوطه احترام فوق العاده به امر می‌گذارند. بهائیان در سر تاسر فیلیپین آزادند که از زندان [بهائی] درآن تشکیل می‌شود.

در میان این نفوس یعنی [زندانیان] دکتر و وکیل و دانشجویان دانشگاه و غیره هستند. وارد شدن به زندان حتی برای اقوام زندانیان کار آسانی نیست. باید اجازه مخصوص از چندین محل بگیرند، آن وقت از پشت میله‌های زندان صحبت کنند، حتی کشیش‌های کاتولیک. ولی برای بهائیان همین که در ماشین از دور گفتیم. بهائی، آناً اجازه دادند.

خلاصه پس از عبور از درهای آهنین وارد زندان [شدیم] وبه محل زندانیان رفتیم... نه تنها بهائی‌ها جمع شدند، غیر بهائی‌ها هم آمدند. معاون ایادی،[۶] پروفسور سمیناگو، مرا معرفی نمود، پس از آن شروع به صحبت کردم وایشان ترجمه به زبان محلی می‌نمود برای اشخاصی که انگلیسی نمی‌دانستند.

چندین آسایشگاه مختلف را دیدن کردیم و در هر کجا مطالبی بر ایشان گفتم. در محل مسلمانان، مباحثه با ۲ ملای مسلمان که مدتی است زندانی هستند، خیلی جالب بود، از ۷صبح تا ۲ بعد از ظهر همین طور حرف زدم... باری بعد از صرف غذا در رستوران آنجا مجدداً باز گشتیم و تا ساعت ۵ بعداز ظهر آنجا بودیم. خاطرات خوش آن روز همیشه در خاطرم است.[۷]

پی‌نوشت‌ها:

۱. چاد، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۸، ص ۱۰ ● ۲. همان، ص ۷۰ ● ۳. همان، ص ۱۱ ● ۴. اخبار امری، سال ۱۳۵۲، ش ۸، صص ۲۷۱ ـ ۲۷۰ ● ۵. فیلیپین، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۲، ص ۱۹ ● ۶. شوقی افندی برای تبلیغ بهائیت شبکه‌ای بین‌المللی ایجاد کرد و ۲۷ نفر را در رأس آن قرار داد وآنها را ایادی امرالله نامیدتا هر یک امور مربوطه را در بخشی از جهان بر عهده بگیرد،پس از چندی برای هر یک از آنها چندین معاون در نظر گرفت که به آنها مغاون ایادی می‌گفتند ● ۷. آهنگ بدیع، سال بیست ویکم (۱۳۴۵)،ش ۱، ص ۱۹

ادامه از صفحه قبل

اندکی بعد به لطف ادعیه زاکیه حضرت بهاءالله رئیس‌جمهور لیبریا یکباره دار فانی را وداع گفت و مرد. در شب یادبود او به نوشته منابع بهائی: «با وجود آن که بسیاری از کلیساها برای گرفتن برنامه در آن شب تلاش کرده و موفق نشده بودند، از جامعه بهائی خواسته شد در برنامه شرکت جویند. از این رو یکی از اعضای محفل روحانی ملی «مناجات بهائی» را در آن سالن خواند و از آنجا که متوفی «نسبت به امر مبارک [=بهائیت] همواره مساعدت داشت»، جلسه تذکری برای او در مرکز بهائیان برگزار گردید و شرحی راجع به او «بیان شد که رئیس‌جمهور لیبریا... در سفر خود به اسرائیل موفق به زیارت اعتاب مقدسه بهائی شد و پس از زیارت، بی‌محابا اظهار داشت «هرکس این عتبه را زیارت کند وجود خدا را احساس ننماید انسان نیست.»[۴۱]

جالب است که بهائیان تهیه‌کننده این گزارش نیز که به نظر می‌رسد هنوز در دل خود ایمان به حقانیت حسینعلی بهاء نیاورده‌اند از کلمه «بی‌محابا» برای اظهارات اخیر رئیس‌جمهور لیبریا استفاده کرده‌اند.[۴۲]

تمام این برنامه از رادیو پایتخت لیبریا پخش گردید و جالب آنکه در برنامه‌ای که از طرف رادیو تلویزیون آن کشور به مناسبت مرگ رئیس‌جمهور تهیه شد فقط مناجاتهای بهائی خوانده شد.[۴۲]

پی‌نوشت‌ها:

۱. شیلی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۷، ص ۵۷ ● ۲. کیهان، سه‌شنبه ۲۱ آذر ۱۳۸۵، ش ۱۸۶۸۸، ص ۱۶ ● ۳. اخبار امری، سال ۱۳۵۷، ش ۶، صفحات اول و دوم جلد ● ۴. اخبار امری، اردیبهشت ۱۳۴۷، ش ۲، صص ۱۱۵-۱۱۱ ● ۵. همان ● ۶. همان ● ۷. همان ● ۸. حسین التریکی، صهیونیزم در آرژانتین، ترجمه علی منتظمی، صص ۱۸ ـ ۱۶ ● ۹. آرژانتین، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۴، صص ۵۴ ـ ۵۲ ● ۱۰. اخبار امری، مهرماه ۱۳۵۱، ش ۱۱، ص ۳۵۲ ● ۱۱. اتیوپی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱، صص ۱۱ ـ ۱۰ ● ۱۲. همان، ص ۶۳ ● ۱۳.همان، ص ۶۸ ● ۱۴. همان، ص ۷۴ ● ۱۵.همان، صص ۸۰ ـ ۷۸ ● ۱۶.همان، ص ۲۵ ● ۱۷. اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۱۴، صص ۴۴۹ - ۴۴۸ ● ۱۸. همان، ص ۴۴۹ ● ۱۹. اوگاندا، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۴، صص ۱۰ - ۹ ● ۲۰. همان، صص ۱۰ - ۹ ● ۲۱. اهمان، ۱۳۷۴، ص ۴۴ ● ۲۲. همان، ص ۴۶ ● ۲۳. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۹، ش ۱۱، صص ۳۵۹ - ۳۵۵ ● ۲۴. اخبار امری، سال ۱۳۵۰، ش ۴، ص ۱۳۹ ● ۲۵. همان، ش ۱۷، صص ۵۹۵ - ۵۹۴ ● ۲۶. همان، صص ۵۹۶ ـ ۵۹۵ ● ۲۷. همان، ص ۵۹۶ ● ۲۸. همان ● ۲۹. اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱، صص ۸ - ۷ ● ۳۰. اطلاعات کلی درباره کشورهای آفریقایی، اداره ششم سیاسی وزارت خارجه، شهریور ۱۳۵۵، ص ۹۷ ● ۳۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۵، ص ۱۵۲ ● ۳۲. دائره‌المعارف تاریخ عمومی جهان، ترجمه: محمود بهفروزی، نشر قطره، ج ۳، ص ۹۶۶ ● ۳۳. اطلاعات کلی درباره کشورهای آفریقایی، اداره ششم سیاسی وزارت خارجه، شهریور ۱۳۵۵، ص ۴۷ ● ۳۴. اطلاعات کلی درباره کشورهای آفریقایی، ص ۴۷ و دائره‌المعارف تاریخ عمومی جهان، ج ۳، ص ۹۶۶ ● ۳۵. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۴، ش ۴۲۰ ● ۳۶. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۴، ص ۴۲۰ ● ۳۷. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۹، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۹ ● ۳۸. همان، ص ۲۸۹ و اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۴، ص ۴۲۰ ● ۳۹. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۹، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۲۸۹ ● ۴۰. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۴، ص ۴۲۰ ● ۴۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۰، ش ۱۱، صص ۳۹۳ ـ ۳۹۲ ● ۴۲. اخبار امری، سال ۱۳۵۰، ش ۱۱، صص ۳۹۳-۳۹۲ ● ۴۳. همان، ص ۳۹۳

واکاوی پرونده وزیر همایون در عصر قاجار

کارنامه یک وزیر بهائی

سید محمد مدنی

در دوران سلطنت قاجار، از بدو تأسیس تا وقوع کودتای انگلیسی ۱۲۹۹، تنها به یک وزیر بهائی در حکومت ایران برمی‌خوریم که آن هم پس از برکناری از وزارت، و صرفاً به انگیزه سیاسی، در خط این فرقه افتاده است: میرزا مهدی‌خان کاشی **وزیر همایون** (۱۳۳۶ـ۱۲۸۲ق).

وزیر همایون پسر **فرخ خان امین الدوله** است که از درباریان ناصرالدین شاه و ماسون‌های قدیمی ایران بود[۱] و گویند روی خوش خدمتی به میرزا آقا خان نوری (رقیب و جانشینِ «انگلوفیلِ» امیرکبیر) در مقدماتِ عزل و حبس امیر نقش داشت.[۲] فرخ خان، هنگام نزاع ایران و انگلیس بر سر هرات در زمان ناصرالدین شاه مأمور شد با هیئتی به اروپا رود و غائله را از راه مذاکره با حریف پایان دهد. وی در این سفر به پاریس رفت و با همراهانش وارد لژ ماسونی گرانداوریان گردید (و به مقام «استادی اعظم» رسید)[۳] و سپس در مارس ۱۸۵۷م عهدنامه‌ای با انگلیسی‌ها امضا کرد که بر جدایی هرات و افغانستان از ایران مُهر تأیید می‌زد. مهدی بامداد، آن را «پس از معاهده ترکمانچای، ننگین‌ترین و ظالمانه‌ترین معاهده‌ای» می‌خواند «که تا کنون یک دولت خارجی با دولت ایران بسته و به او به زور و دسیسه تحمیل کرده است».[۴] فرخ خان را در عقد این معاهده حتی متهم به رشوه و خیانت کرده‌اند.[۵] فرخ‌خان همواره یکی از رجالِ مرتبط با انگلیس و «مورد توجهِ کاملِ» سفارت آنها در ایران[۶] شمرده می‌شد که «در حفظ منافع انگلیسی‌ها شور و حرارت زیادی به خرج» می‌داد.[۷] از اقداماتش در این راستا، نقشی است که در اخذ امتیاز کشیدن خط تلگراف در ایران برای لندن (دسامبر ۱۸۶۲) ایفا کرد[۸]؛ خط تلگرافی که با وارد ساختنِ ایران به شبکه خبررسانیِ جهانیِ بریتانیا (از اروپا تا هند)، هم پایه‌های سلطه لندن بر مستعمره آشوبزده هند (پس از نبرد استقلال ۱۸۵۹ـ۱۸۵۷) را محکمتر می‌ساخت[۹] و هم به مثابه راهِ نفوذی به تار و پود اجتماع و سیاستِ ایران اسلامی عمل می‌کرد.[۱۰]

وزیر همایون فرزند چنین کسی بود. خودش نیز از کهنه درباریان ناصرالدین شاه و جانشینش محسوب می‌شد که، با «مسخرگی و دلقکی» نزد آن دو، سعی در تقرّب به محضر شاه و حفظ و ارتقای مقام سیاسی خود داشت[۱۱] و مظنون بود که بین رجال حکومت، برای شاه جاسوسی می‌کند.[۱۲] اهل قمار و مشروب بود و موارد مکرّری از این اعمال شنیع در پرونده‌اش ثبت شده است.[۱۳] دوستش، نظام السلطنه، او را از همراهان امین‌السلطان، صدراعظم عاقد قرارداد رژی، در مجالس عشرت شبانه می‌شمارد که «از ساعت دو از شب رفته تا یک ساعت به صبح مانده، در» پارک اتابک «نوشانوش داشتند».[۱۴] خود او در ضیافت یکی از رجال دربار (میرزا محمدخان وکیل الدوله) شاهد بوده که: «صدراعظم برای مشغولیت، با وزیر همایون مشغول بازی نرد بود. وزیر همایون و برادرش در کمال بی‌اعتنایی عرق می‌خوردند و بی‌ادبانه با صدراعظم حرف می‌زدند و متحمل بود».[۱۵] قهرمان میرزا سالور نیز در خاطرات خویش شرحی از عشرت‌طلبی و زن‌بارگی وزیرهمایون و دوستانش به دست داده است.[۱۶] افزون بر این، وزیر همایون در زمان تصدّی وزارت پُست، متهم به خوردنِ ۲۰ هزار تومان وجوهِ پُستخانه فرانسه در ایران و نیز ۳ هزارتومان حقوق خدمت پستخانه بود.[۱۷]

ویژگی دیگر وزیرهمایون، مسخرگی و دلقکی او در دربار قاجار است. به گفته مهدی بامداد: وی «در سلطنت ناصرالدین شاه... مسخرگی و دلقکی داشت و یکی از جهات و اسباب تقرّب او به شاه همین موضوع، یعنی "رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز"



بوده است».[۱۸] اعتماد السلطنه، از درباریان ناصرالدین شاه، و دیگران کراراً به «دلقکی» وزیر همایون نزد شاه و زنان شاه و صدراعظم وی اشاره دارند.[۱۹]

قبلاً از ورود فرخ خان (پدر وزیر همایون) به لژ گرانداوریان سخن گفتیم. عضویت در مجامع ماسونی و نیمه ماسونی، ارثی بود که پس از فرخ خان، به افراد مختلف خاندان او رسید. از برادران و برادرزادگان و عموزادگان فرخ خان (میرزا زمان خان و میرزا رضا خان، محمدعلی خان دبیر همایون و غلامحسین خان صاحب اختیار و حسینقلی خان امین خلوت و نیز مهندس الممالک و منسوبین وی: شریف الدوله بنی‌آدم و علیقلی خان نبیل الدوله) گرفته تا فرزندان فرخ خان (معاون الدوله غفاری و پسر وی امین خلوت و خودِ همین وزیر همایون و ابوالقاسم خان ناصرخاقان و پسروزیر همایون: محمدحسن خان) همگی عضو انجمنهای ماسونی بودند.[۲۰]

جالب است در شرایطی که دولتهای استعماری غرب برای بلع منابع شرق دندان تیز کرده و بخشی عظیم از ممالک شرقی و اسلامی را با زور و نیرنگ تحت اشغال خود درآورده بودند، و در شرایطی که امین السلطان (عاقد قرارداد تنباکو) آبستن رشوه‌های کمپانی رژی بود، وزیرهمایون از «مراتب مهربانی و انسانیت» غربیان دم می‌زد! او در یادداشت محرم ۱۳۰۷ق (هنگام برگشت از سفر اروپا همراه ناصرالدین شاه و امین‌السلطان) می‌نویسد: «امشب هم شام را در خدمت حضرت آقای امین السلطان وزیر اعظم صرف نمودم... بعد از شام... ابتدا صحبت از فرنگستان و تمجیدات آن سامان بود. در این باب خیلی صحبت شد و معلوم شد سلیقه حضرت اجل خیلی خوب و بهتر شده است و از کراهت قدیم به فرنگستان، بالمرّه خارج و مراتب ترقی و علوم و صنایع و مهربانی و انسانیت آنها را درست استحضار حاصل فرموده‌اند».[۲۱]

وزیر همایون، به لحاظ سیاسی نیز، عنصری چند چهره و فرصت طلب بود که، برای حفظ قدرت دولتی و قبضه مناصب برتر، در غالبِ دسته بندیها و جنگ قدرتهای سیاسیِ معمولِ آن روزگار حضور فعّال داشت[۲۲] و خود را «با هر نوع شرایط سیاسی تطبیق» می‌داد.[۲۳] فی المثل، در راه رسیدن به اغراض سیاسی خویش، هیچ ابایی نداشت که از یکسو در صدر مشروطه، در گرفتن امضای قانون اساسی مشروطه از مظفرالدین شاه شرکت جوید[۲۴] و از سوی دیگر در بحبوحه مشروطه در کنار محمدعلی شاه قرار گرفته، از کابینه و جلسات مشروطه خواهان برای شاه خبرچینی کند[۲۵] یا وی را به تعطیل مجلس شورا تحریک نماید.[۲۶] چنان که به پاداش این امور، در دوران استبداد صغیر از سوی محمدعلی شاه به حکومت یزد و اراک رسید و آنجا نیز «استبداد... و بد سلوکی او با رعایا» اعتراض مردم را درپی داشت.[۲۷]

وزیر همایون در ۱۳۲۱ق از سوی مظفرالدین شاه و وزیر اعظم وی (عین الدوله) به حکومت زنجان منصوب شد و تا ۱۳۲۴ بر آن شهر حکومت کرد. در این دوران، به انگیزه سیاسی[۲۸]، با فقیهِ متنفّذ شهر، حجت‌الاسلام ملاّ قربانعلی زنجانی، درافتاد که البته این درگیری به شکست وی و پیروزی حجت‌الاسلام انجامید.[۲۹] او از کسانی است که در دوران حکومت زنجان، موجبات «استحالهٔ شخصیت» شیخ ابراهیم زنجانی مشهور (دادستان محکمه‌ای که به اعدام شیخ فضل الله نوری رأی داد) را فراهم ساخته است. وی افزون بر القائاتی که (درزمان حکومت خود بر زنجان) روی ابراهیم زنجانی داشت موجبات آشنایی وی با اردشیر جی مشهور (یعنی همان سِرِ اردشیر ریپورتر، سَر جاسوس بریتانیا در ایران) را نیز فراهم کرد، که خالی از پیامدهای سوء جدی در حیات سیاسی زنجانی در عصر مشروطه نبود.[۳۰]

پانوشت‌ها:

۱. فراماسونری در ایران...، محمود کتیرایی، صص ۳۱ـ ۳۵. ● ۲. خاطرات و اسناد... نظام السلطنه، باب اول، ص ۲۹۴. ● ۳. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، رائین، ۴۷۲ـ۴۷۱/۱ و ۴۷۶ـ۴۷۵. ● ۴. شرح حال رجال ایران، ۳۷۳ـ۳۷۲/۴. برای ماءموریت یادشده ر.ک، تاریخ روابط بازرگانی سیاسی ایران و انگلیس، ابوالقاسم طاهری، ۴۰۱ـ۳۶۹/۲؛ رجال دوره قاجار، حسین سعادت نوری، صص ۱۴۷ـ۱۳۸. ● ۵. خلسه، اعتمادالسلطنه، به کوشش محمود کتیرایی، ص ۸۹ . ● ۶. یادداشتهای سیاسی کنت دو گو بینو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صص ۲۹۴ـ۲۹۳. ● ۷. همان، صص ۳۳۶ـ۳۳۵. ● ۸ .همان، صص ۳۳۶ـ۳۳۵. ● ۹. انقلاب مشروطیت ایران، ایوانف، ترجمه کاظم انصاری، صص ۷ـ ۸. ● ۱۰. ر.ک، یادداشتهای... کنت دو گو بینو، صص ۲۸۲ـ۲۸۰؛ تاریخ روابط خارجی ایران، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صص ۲۷۴ـ ۲۷۵. ● ۱۱. شرح حال رجال ایران، ۱۷۳/۴. نیز ر.ک، روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۶۷۷ و ۷۲۰؛ روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگ، به کوشش دکتر رضوانی، ص ۵۵ ؛ خاطرات و خطرات، مخبرالسلطنه هدایت، ص ۱۰۸؛ خاطرات و اسناد... نظام السلطنه، باب اول، خاطرات، ص ۲۶۵. ● ۱۲. خاطرات احتشام السلطنه، صص ۱۸۴ـ۱۸۳؛ گزارش ایران...، مخبر السلطنه، ص ۱۹۱ و ۱۹۴. ● ۱۳ ر.ک، خاطرات و اسناد... نظام السلطنه، باب اول: خاطرات، ص ۱۹۹ و ۲۵۲؛ روزنامه خاطرات عین السلطنه، ۱۱۵۹/۲؛ شرح حال رجال ایران، ۱۷۳/۴. ● ۱۴ خاطرات و اسناد... نظام السلطنه، باب اول، ص ۱۹۹. ● ۱۵ همان: ص ۲۵۲. در مورد فساد اخلاق وزیر همایون همچنین ر.ک، روزنامه خاطرات عین السلطنه، ۱۱۵۹/۲؛ شرح حال رجال ایران...، ۱۷۳/۴. ● ۱۶ روزنامه خاطرات عین السلطنه، ۱۱۵۹/۲. ● ۱۷ خاطرات و خطرات، ص ۱۰۸. ● ۱۸ شرح حال رجال ایران، ۱۷۳/۴. ● ۱۹ قبلاً به مدارک این امر اشاره کردیم. ● ۲۰ ر.ک، سلطنت علم و دولت فقر...، علی ابوالحسنی (منذر)، ۳۵۴ـ۳۴۹/۱؛ فراماسونرها، روتارین‌ها...، ص ۳۳۸؛ تاریخ آغازین فراماسونری در ایران، یحیی آریابخشایش، ۲۳۰ـ۲۲۷/۲ و ۲۳۳ـ ۲۳۵ و ۳/ ۵۹۵ ـ۵۹۹ . ● ۲۱. بخارا، ش ۲۰، مهر و آبان ۱۳۸۰، مقاله ایرج افشار، صص ۷۶ـ۷۷. ● ۲۲. خاطرات... نظام السلطنه...، باب اول، صص ۱۶۸ـ۱۶۹ و ۲۶۴ و ۲۶۷ و ۲۷۹ و نیز ۲۱۲ـ۲۱۳؛ یادداشتهای ملک المورخین، صص ۲۴ـ۲۶؛ اسناد مشروطه، ابراهیم صفایی، ص ۱۳۸. ● ۲۳. تعبیر مسیو هارتویگ (سفیر روس تزاری در ایران صدر مشروطه) راجع به وزیر همایون (کتاب نارنجی، ترجمه احمد بشیری، ۸۰/۱). ● ۲۴. خاطرات و خطرات، ص ۱۴۴. ● ۲۵. گزارش ایران...، ص ۱۹۱ و ۱۹۴. ● ۲۶. ر.ک، خاطرات شرف الدوله، ص ۱۲۳ و ۱۷۰ـ۱۷۱ و ۱۷۵؛ روزنامه خاطرات عین السلطنه، ۱۸۰۷/۳؛ فرهنگ رجال قاجار، ترجمه غلامحسین میرزا صالح، ص ۱۵۹. ● ۲۷. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، بخش دوم، ۴۵۶/ ۵. ● ۲۸. ر.ک، سلطنت علم و دولت فقر...، ص ۴۰۳ـ۴۰۶ و ۴۰۹ـ۴۱۲. ● ۲۹. یادداشتهای ملک المورخین، تعلیقات عبدالحسین نوایی، ص ۵۰ . ● ۳۰. برای دوستی ابراهیم زنجانی با وزیر همایون و اردشیرجی، و پیامدهای آن، ر.ک، شیخ ابراهیم زنجانی...، علی ابوالحسنی منذر.

سقوط در دام بهائیت

وزیر همایون، اواخر عمر (دوران ورشکستگی سیاسی) به قول بامداد: «انحراف عقیده مذهبی» یافت[۱]، یعنی «بابی شد و ترتیبات دیگری در زندگانی او به وجود آمد و به صورت خیلی عبرت آور و تأسف انگیز درگذشت»[۲] و کارش (در پریشان حالی) به آنجا کشید که حتی قبرش بر بازماندگان مخفی ماند.

قرائن تاریخی، حاکی است که تمسّک وی به عباس افندی[۳] (پیشوای بهائیت) روی ایمان نبود و انگیزه سیاسی داشت. آیتی، مبلغ بهائی که از آن فرقه برگشت، می‌نویسد: «پوشیده نماند که چون در تمام ادوار بهائیت، یک نفر قائم مقام وزیر همایون... بود که بر اثر جنون خمری و اغتشاش حواس، بهائی شد و بهائی شدنِ او هم با آن جنون، از روی عقیده مذهبی نبود، بلکه بر اثر اشتباهات سیاسی بود، لهذا لازم دانستم که شرح حال او را مختصری اشاره کنم... چه، شرح بهائی شدنِ قائم مقام مذکور نزد نگارنده است. حتی الواحش کلاً نزد من است و من خود واسطه آنها بوده‌ام و احدی به قدر بنده از حالات او آگاهی ندارد. حتی عبدالبهاء یکی از فتوحات مهمّه مرا تبلیغ این وزیر قلمداد نموده بود که در مدت هشتاد سال هیچ مبلّغی نتوانست یک نفر وزیر را به دام بهائیت بیندازد[۴] و از بس در بهائی شدن او کیف کرده بود، در لوحی که به عربی برایم فرستاده می‌گوید: الهی، الهی، ان عبدالحسین قَد نادی اهلَ المشرقین و ذَکَرَ بِذِکرِکَ مَلَاء الخافقِین...».

آیتی سپس از درماندگی سیاسیِ وزیر همایون در مشروطه دوم [به علت همکاریش با محمدعلی شاه] و تلاش وی جهت ابقای مقام سیاسی پیشین در رژیم نوین مشروطه سخن گفته و توضیح می‌دهد که: روی این جهت، در زمان حکومت وزیر همایون بر اراک، «بهائیان آنجا دامی گسترده... توسط حاجی مونس درویش توانستند ذهنش را مشوب کرده به این اشتباه کاریِ خود [مبنی بر تبلیغِ هم‌عنانیِ مشروطه با بهائیت] ترتیب اثر داده او را متیقّن به بهائی بودنِ رؤسای مشروطه کنند و چون این تخم را در ارض وجودش کاشته بودند، پس از معزولی از... [اراک] و ورود به کاشان دوازده شبانه روز... در مزرعه حسکو که مِلک خودش بود با نگارنده به سر برده، از بس او را از اوضاع تهران خائف و به وساطتِ باقراوف و ورقا و کلیه بهائیان تهران امیدوار دیدم و کاملاً آثار جنون از حرکات و سکناتش مشاهده کردم، خلاف رأفت و انسانیت دانستم که او را بار دیگر نومید و افسرده کرده بگویم همه این حرفها دروغ و حقّه‌بازی است. بعلاوه، صلاح خود را هم نمی‌دانستم که بی‌مقدمه خویش را طرف هجوم و حمله ... [بهائیان] قرار دهم.

لذا با او معاشرت کرده تا بر اثر معاشرت با نگارنده امیدش تأیید شد و از من درخواست توصیه بر سر سپهسالار [تنکابنی، فاتح تهران در مشروطه دوم] و سردار اسعد [بختیاری، دیگر فاتحِ تهران] می‌کرد و من در دل بر او می‌خندیدم که گمان می‌کند مکاتبه دائمی بین من و آن آقایان مستمرّ است، ولی صورتاً امیدوارش می‌کردم و به کجدار و مریز گذرانیده بالاخره روانه تهرانش کردم... .

اما پس از ورود به طهران بهائیان چه کردند؟ از عکا تا طهران، از عبدالبهاء تا حاج غلامعلی مبلّغ کاشانی، به هر اسم و رسم توانستند گوش او را بریدند و هی وعده فتح و نصرت و شفا و صحت دادند تا بالاخره از هستی ساقطش کردند و پس از دو سال، جسدش را به خاک سپرده و ارثش را هم به گور کردند و رهایش نمودند».[۵]

پانوشت‌ها:

۱. شرح حال رجال ایران، ۱۷۳/۴. ● ۲. خاطرات احتشام السلطنه، صص ۱۷۹ـ۱۸۰. ● ۳. نصرا رستگار، مورخ بهائی، می‌نویسد: میرزا مهدی خان غفاری «با کمال اشتیاق» به اتفاق برادرش ابوالقاسم خان «عزم کوی جانان نمود و در اسکندریه به لقای» عباس افندی نائل شدند ● ۴. این مطلب را آیتی در اوایل عصر پهلوی نوشته و می‌دانیم که بعدها (با حمایت امریکا) وزیران و حتی نخست وزیر بهائی در کشورمان بر تخت قدرت نشستند... ● ۵. کشف الحیل، ۱۹۴/۳ـ ۱۹۵.

امیرکبیر در مقابله باب و بهاءِ!

علی ابوالحسنی(منذر)

یکی از طرق شناسایی ماهیت و مواضع سیاسی میرزا حسینعلی بهاء، مؤسس بهائیت، بررسی روابط و مناسباتش با رجال عصر خویش است. وضعیت فکری و سیاسی رجالی که با او در «پیوند» یا «ستیز» بوده‌اند، نشان می‌دهد که بهاء، در چه خطی سیر می‌کرده: خط دفاع از مصالح ایران یا خیانت به آن؟ خط ستیز با دشمنان استقلال ایران یا وابستگی به بیگانگان؟
به عنوان نمونه، مرحوم امیرکبیر با بهاء، دشمن بلکه از سخت‌ترین دشمنان او و یارانش بود و متقابلاً میرزا آقاخان نوری (جانشین «انگلوفیل» امیر) از دوستان صمیمی بهاء بود و برای حفظ جان او تلاشها کرد. مقاله زیر، روابط و مناسبات امیر و آقاخان با پیشوای بهائیت را (بر پایه اسناد و مدارک معتبر) بررسی می‌کند:

نقش بی‌بدیل امیر در سرکوب بابیت

از نابختیاری‌ها و بدشانسی‌های بابیان و بهائیان، آن است که تاریخ، اعدامِ باب و سرکوب قیام پیروانش در دوران قاجار را عمدتاً به پای شخصیتی می‌نویسد که تحلیلگران تاریخ (اعم از ایرانی و خارجی) نوعاً وی را شخصیتی وطنخواه، اصلاح‌طلب و ضد استعمار می‌شناسند: شادروان امیرکبیر!

مهدی بامداد، یکی از اقدامات امیرکبیر در زمان صدارت را، در کنار «اصلاح امور مالیاتی ـ ارتش ـ تنظیم بودجه و تعدیل جمع و خرج مملکتی»، «قلع و قمع فتنه» تجزیه طلبانه «حسن خان سالار در خراسان»، «برافراشتن بیرق ایران در ممالک خارجه»، «تأسیس دارالفنون» و «ایجاد روزنامه وقایع اتفاقیه»، «فرونشاندن انقلاب بابیان» می‌داند[۱] و با اشاره به «شورش‌ها و انقلابات خونین» پیروان باب در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه در کشور می‌نویسد: «اگر عرضه، کفایت، درایت، لیاقت و مدیریت... امیرکبیر در امور نبود غائله و دامنه شورشها به این زودی‌ها خاموش نمی‌شد و در این صورت حتمی بود که وضع دولت و ملت ایران دگرگون می‌گردید».[۲] دکتر عبدالحسین نوایی نیز نقش امیر در سرکوبی بابیه را بسیار تعیین کننده می‌داند: «میرزا تقی خان... با قتل باب در تبریز و سرکوب کردن فتنه زنجان و نی‌ریز، بساط باب را در ایران واژگون ساخت و نگذاشت که ریشه فساد بیش از این در این سرزمین جایگیر گردد».[۳]

نقش بی‌مانند امیر در سرکوب شورش بابیان، مورد تأیید و تصریح مورخان بابی و بهائی نیز هست. نورالدین چهاردهی، پژوهنده تاریخ باب و بهاء، «از بزرگان ازلیها و بهائیها شنیده است که باب و افراد حروف حی [=یاران برجسته باب] همگی در صدد تغییر رژیم قاجاریه بوده و به جای آن، تمامی قوای خود را مصروف برپا شدن حکومت بیان [کرده] بودند و اگر... امیرکبیر نبود مسلماً به مقصود خود می‌رسیدند».[۴]

عبدالحمید اشراق خاوری (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) می‌نویسد: امیر «در مدت سه سال صدارت خود با تمام قوی کوشید تا... امر باب را از روی زمین محو و نابود سازد. برای نیل به این مقصود» فرمان «به قتل سید باب» داد «ولی عاقبت جز خسران ثمری از رفتار ناهنجار خویش نگرفت».[۵] وی سپس به اقدام قاطع امیر در سالهای نخست صدارت به سرکوب آشوب بابیان در نقاط مختلف کشور اشاره می‌کند که به گفته او: «سبب شد که مردم در هر شهر و بلد اقتدا به وزیر شریر نموده به اذیت و آزار اهل‌ایمان» بپردازند.[۶] سنخ این مطالب را در آثار دیگر مورخان شاخص بهائی (نظیر محمد علی فیضی و فضل الله مازندرانی) و حتی عباس افندی (پیشوای بهائیت) نیز مشاهده می‌کنیم.[۷] به قول ویلیام هاچر و دوگلاس مارتین، مورخان بهائی معاصر می‌نویسند: «میرزا تقی خان صدراعظم ایران... مقتدرترین دشمن امر بدیع [=بهائیت] شمرده می‌شود».[۸]

امیرکبیر، حسینعلی بهاء را نیز در ۱۲۶۷ به کربلا تبعید کرد[۹] و دایی و سرپرست باب (حاجی سید علی تاجر شیرازی) را نیز که در توطئه ترور امیر با بابیان همدست بود دستگیر و، به علت عدم اظهار توبه، به مجازات رساند.[۱۰]

براین سیاهه باید نام قره‌العین را نیز افزود. قره‌العین از پیشگامان بابیت در زمان ناصرالدین شاه بود که عملیات کشف حجاب و رفتن وی با چهره‌ای بزک شده و عریان به میان مردان بابی و همخوابیش با سران بابیه (که در تاریخ از آن، با عنوان رسوایی بَدَشت یاد می‌شود)[۱۱] ثبت تاریخ است و حتی مورخین بابی و بهائی نیز بدان اشاره دارند.[۱۲] به قول کسروی: خروج قره‌العین «از خانه شوهر و همراهیش با مردان و آن داستان بدشت که خود بهائیان پوشیده نداشته‌اند، دستاویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستاویز دوستان. این است در کتابها دیده می‌شود که خواهر عبدالبهاء که بهائیان او را همپای فاطمه زهرای شیعیان می‌شمارند در نامه خود به بهائیان تهران چنین نوشته: قره العین یک دفعه بی‌حکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمی‌توانیم بدرآوریم».[۱۳] نورالدین چهاردهی «از افراد ثقه ازلیها» شنیده است که «طاهره در زمان زندانی بودن خود تقاضای ملاقات با ناصرالدین شاه نمود و شاه مایل به ازدواج با او بود. درباریان [بخوانید: امیرکبیر] از ملاقات طاهره بیمناک شده و وهم داشتند که... زیبایی او موجب شود که شاه مفتونش گردد، لذا مرگ او را جلو آوردند».[۱۴]

بابیان در صدد ترور امیر نیز برآمدند، که البته با هشیاری و درایت وی، دستگیر و به جزای عمل خود رسیدند.[۱۵]

جالب این است که، حواریون و یاران باوفای امیر نیز نظیر آیت‌الله حاج شیخ عبدالحسین تهرانی (وصی امیر)، میرزا هاشم طباطبایی (منشی مخصوص امیر)، سردار مکری (داماد امیر)، مؤتمن‌الملک انصاری (کاتب سر امیر) سخت با بابیه و بهائیه مخالف بودند و در قلع و قمع ریشه‌های آن در ایران و عراق اهتمام شایان داشتند.(**ایام**: در این باره،در مقاله«یاران امیر...» بحث شده‌است.)

بی‌جهت نیست که، با عزل و قتل امیر کبیر، راه برای تاخت و تاز مجدد بابیان باز شد و میدان را تا آنجا برای پیشبرد اهداف خود فراهم دیدند که تا مرز ترور (نافرجام) شاه نیز پیش رفتند.

عباس امانت (مورخ بهائی‌تبار معاصر) می‌نویسد: «بابیان، پس از شکستهای فجیع در مبارزات قلعه طبرسی و در شهرهای نیریز و زنجان، و متعاقباً اعدام باب در شعبان ۱۲۶۶ در تبریز، سخت روحیه خود را باخته بودند، ولی پس از سقوط دولت امیرکبیر مجال یافتند تجدید سازمان یابند و بخشهایی از شبکه خود را بازسازی کنند».[۱۶] سلیمان خان تبریزی (از عناصر اولیه و مهم بابیه، که در جریان ترور نافرجام ناصرالدین شاه دستگیر و به مجازات رسید) پس از عزل و تبعید امیر به کاشان در نامه‌ای به سید جواد کربلایی (از فحول بابیان) نوشت: «امیرنظام بحمدالله تمام شد، معزول ابدی گردید. الان در باغ فین کاشان محبوس است. میرزا آقا خان اعتماد الدوله وزیر و صدراعظم گردید. ان شاءالله امورات بهتر نظم خواهد گرفت. البته جناب ایشان [حسینعلی نوری] باید خیلی زود تشریف فرما شوند که وجود مبارک ایشان مثمر ثمر است».[۱۷]

باید گفت، نه تنها با اخراج امیر از صحنه، میدان برای تنفس مجدد بابیان باز شد، اصولاً جانشین امیر، میرزا آقا خان نوری (که «تحت‌الحمایه» انگلیسی‌ها بود) از دوستان صمیمی حسینعلی بهاء بود و از بهاء که توسط امیرکبیر به عراق تبعید شده بود رسماً دعوت کرد که به تهران برگردد و پس از بازگشت نیز او را توسط برادرش مورد پذیرایی گرم قرار داد و حتی پس از ترور نافرجام شاه، و بگیر بگیر افراد، در مقام مخفی کردن بهاء (که متهم به همدستی با ترویستها بود) برآمد، که البته بهاء با


با عزل و قتل امیر کبیر، راه برای تاخت و تاز مجدد بابیان باز شد و میدان را تا آنجا برای پیشبرد اهداف خود فراهم دیدند که تا مرز ترور (نافرجام) شاه نیز پیش رفتند

بزرگوار مردی بود


قائم مقام فراهانی

قائم مقام فراهانی ـ صدراعظم شریف، ضد استعمار و شهید عصر قاجار، که در تیزبینی سیاسی و نکته‌دانی ادبی، شهره تاریخ است ـ میرزا تقی خان امیرکبیر را از کودکی می‌شناخت. چه، پدرش (کربلایی قربان) همشهری و خدمتگزار قائم مقام بود و تقی کوچک نیز در مجلس درس فرزندان قائم مقام شرکت می‌جست. قائم مقام، تقی نوجوان را (به لحاظ استعداد) بر پسران خود ترجیح بسیار می‌نهاد و یک روز که با مشاهده نامه‌ای از امیر، از نکته‌سنجی وی سخت به شگفت آمده بود، به یکی از دوستانش چنین نوشت: «حقیقت، من به کربلایی قربان حسد بردم و بر پسرش می‌ترسم... این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می‌گذارد».

میرزا تقی خان بی‌همتا است

بد نیست داوری **رابرت واتسون**، عضو مهم سفارت انگلیس (سفارتی که در توطئه بر ضد امیر، پیشگام بود) را نیز در مورد امیر بشنویم:

«در میان همه رجال اخیر مشرق زمین و زمامداران ایران که نامشان ثبت تاریخ جدید است، میرزا تقی خان امیرنظام بی‌همتا است. دیوجانس [حکیم وارسته و مشهور یونانی] روز روشن با چراغ در پی او می‌گشت. به حقیقت، سزاوار است که به عنوان «اشرف مخلوقات» بشمار آید. بزرگوار مردی بود».[۱]

همو درباره امیر می‌نویسد: «میرزا تقی خان بر آن شد که نیکبختی مادی مردم را فراهم کند و تمایلات نکوهیده آنان را مهار گرداند. این وزیر، هدفی از آن هم عالیتر داشت؛ هرآینه تدابیرش استمرار می‌یافت، در اخلاق و کردار ایرانیان تغییری اساسی و ریشه‌دار تحقق می‌پذیرفت».[۲]

پی‌نوشت‌ها:
۱. امیر کبیر و ایران، فریدون آدمیت، خوارزمی ۱۳۵۵، ص ۳.
۲. امیر کبیر و ایران، ص ۳۱۸.

احساس خطر شدید، پیشنهاد میرزا آقا خان را نپذیرفته و خود را به خانه شوهر خواهرش میرزا مجید آهی (منشی سفارت روسیه) رساند و سفیر روسیه (پرنس دالگورو کی) نیز بهاء را تحت حمایت آشکار و پیگیر خویش قرار داد. (ایام: شرح مطلب در مقاله «حسینعلی بهاء؛ پیوند دیرپا با روسیه» آمده است).

امیرکبیر، آماج کینه بهائیان

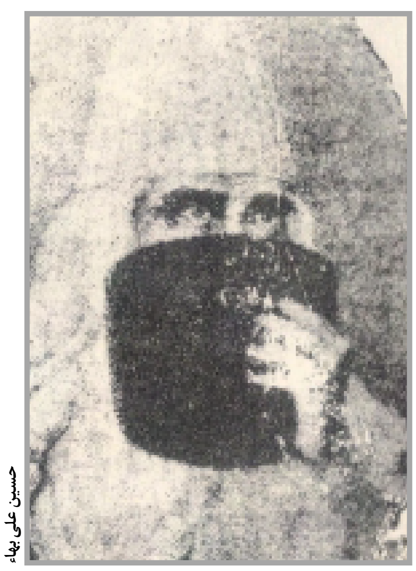
مرحوم امیر، سرکوب قاطع فتنه بابیان و اعدام باب و تبعید بهاء، همراه با انجام برخی اصلاحات سیاسی ـ اجتماعی در کشور در چند سال نخست سلطنت ناصرالدین شاه، برای همیشه راه را بر پیشرفت این گروه در تاریخ ایران سد کرد. این نقش بی‌بدیل، چنان که دیدیم، از چشم بابیان و بهائیان مخفی نمانده و او را آماج کینه توزی و فحاشی آنان ساخته است. به قول نورالدین چهاردهی: «بابیها و بهائیان سرسخت دشمن آشتی ناپذیرند و میرزا تقی خان امیرکبیر و ناصرالدین شاه را لعن فرستند و این دو تن را مانند یزید و شمر می‌نگرند».[۱۸] سخن دکتر فریدون آدمیت نیز مؤید اظهارات چهاردهی است: «امیر شورش بابیه را برانداخت. به قول شیل [وزیر مختار انگلیس در ایران، در گزارش به پالمرستون وزیر خارجه لندن، مورخ ۱۴ مارس ۱۸۵۱] پس از غائله [بابیان در] زنجان پیروان باب جرئت نکردند که صلح و امنیت عمومی را بر هم بزنند. اما بیکار ننشستند و پنهانی فعالیت داشتند؛ تا زمانی که اختلالی ایجاد نمی‌کردند، کسی را با آنان چندان کاری نبود. البته کینه امیر را در دل داشتند، کینه‌ای که در نوشته‌های همکیشان آنان، و بهائی و بهائی زادگان در ایران و امریکا، هنوز منعکس است. بابیان توطئه کشتن شاه و امیر و امام جمعه تهران را چیدند، ولی امیر پرده از روی آن برداشت» و آن توطئه را در نطفه خفه کرد، که شرح آن در «المتنبئین» نوشته علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه آمده است.[۱۹]

برای نمونه، عباس افندی می‌نویسد: «میرزا تقی‌خان امیر نظام... سمند همت را در میدان خودسری و استبداد بتاخت. این وزیر شخصی بود بی‌تجربه و از ملاحظه عواقب امور آزاده. سفاک و بیباک و در خونریزی چابک و چالاک. حکمت حکومت را شدت سیاست دانست و مدار ترقی سلطنت را تشدید و تضییق و تهدید و تخویف جمهور می‌شمرد و چون اعلی حضرت شهریاری [ناصرالدین شاه] در سن عنفوان شباب بودند، وزیر به اوهامات غریبه افتاد و... بی مشورت وزرای دوراندیش، امر به تعرض بابیان کرد...»![۲۰] شوقی (نوه و جانشین عباس افندی) در هتاکی به امیر، راه جدش را رفته و در لوح قرن وی را «اتابک سفاک بی‌باک» و «امیر سفاک» خوانده[۲۱] و می‌نویسد: «اتابک اعظم، تقی سفاک و بی‌باک که حکم اعدام سید عالم را صادر نمود و جمعی از اصحاب را در مازندران و نیریز وزنجان و طهران شربت شهادت بنوشانید دو سال بعد... به سخط شهریار پرکین مبتلا گشت و در حمام فین به اسفل السافلین راجع شد. برادرش که در این عمل فظیع شریک و سهیم گشت در همان ایام به دار البوار راجع شد».[۲۲] همو در قرن بدیع، امیر را «وزیر بی‌تدبیر»! خوانده و پس از شرح اعدام باب به اهتمام او و برادرش (وزیر نظام) می‌گوید: «امیر نظام سفاک و بی‌باک، محرک اصلی شهادت حضرت اعلی [=باب]... دو سال پس از این واقعه هائله با برادرش که همدست و معاضد او بود به هلاکت رسید و جزای اعمال سیئه خویش را به رأی العین مشاهده نمود».[۲۳]

به همین شکل، مورخان مشهور بهائی نظیر ابوالفضل گلپایگانی، اشراق خاوری و فیضی در آثارشان امیر را از طعن و دشنام بی‌نصیب نگذاشته‌اند. اشراق خاوری امیر را «وزیر نادان»[۲۴]، «وزیر شریر»[۲۵]، «تقی سفاک»[۲۶] و «دشمن ستمکار و خونخوار»[۲۷] می‌خواند و قتلش در حمام فین (به دست عمال استبداد و استعمار) را انتقام الهی! و «عذاب الیم» وی در حق او می‌شمارد: «امیر نظام رئیس الوزرا که سبب شهادت حضرت اعلی گشت و برادرش، وزیر نظام، که با او در این جریمه شرکت داشت پس از دو سال به جزای عمل خویش رسیدند و به عذاب الیم مبتلا گشتند. دیوار حمام فین کاشان از خون امیر نظام صدراعظم رنگین گشت. هنوز هم آن خون باقی است و بر ظلم و ستمی که از دست امیر نظام به وقوع پیوسته شاهدی صادق و گواهی راستگو و ناطق است».[۲۸]

محمد علی فیضی، امیر را با عنوان «امیر مغرور» فروکوفته[۲۹] و ابوالفضل گلپایگانی با اطلاق عنوان «سفاح» (خونریز) و «به غایت مستبد» بر امیر[۳۰] می‌نگوید: «اتابک اعظم در علاج کار [بابیان] فروماند و عاقبت در آن نزدیکی جان در سر کار تهور و

دکتر عبدالحسین نوایی نقش امیر را در سرکوب آشوب بابیه بسیار تعیین کننده دانسته و می گوید: امیر با این کار، نگذاشت ریشه فساد بیش از این در ایران جای گیر شود



حسین علی بهاء

استبداد نهاد. زیرا که پادشاه جوان از مقاصد خفیه او [؟!] آگاه شد و از سوء سیاست او منزجر گشت و رجال دولت به جهت استبداد او در امور مملکت از نیکخواهی او دوری جستند و عاقبت او را به حکم پادشاه از مناصب دولتی معزول... و... در حمام فین اورا به جهان دیگر فرستادند»![۳۱]

گواهی تاریخ، اما نه این است!

عناصر بهائی چنان که دیدیم، از سر کینه، امیر را فردی بدفرجام خوانده و «مرگ سرخ و زیبای» او در خط مبارزه با استبداد و استعمار را، کیفر سوء الهی در حق وی شمرده‌اند! اما اینک که پس از گذشت حدود ۱۸۰ سال از قتل آن رادمرد به جایگاه او در تاریخ معاصر ایران می‌نگریم، می‌فهمیم که امیر اگر ۱۰۰ سال دیگر هم می‌زیست هرگز این درجه از نفوذ و محبوبیت را در قلب ملت ایران به دست نمی‌آورد. در واقع، او با این مرگ خونین و زودرس، تبدیل به اسطوره‌ای شد که همواره به کوشندگان راه آزادی و استقلال ایران، درس همت و صلابت و فداکاری می‌دهد. کنت دو گوبینو (وزیر مختار مشهور سفارت فرانسه در ایران عصر ناصری) درست چهار سال پس از قتل امیر یعنی در فوریه ۱۸۵۶ با اشاره به مرحوم امیر می‌نویسد: ملت ایران، دیوانه و دلباخته مردی شده است که تا چهار سال پیش، صدر اعظم کشور بوده است. از مرز ترکیه تا سرحد افغانستان هیچ کسی از غنی و فقیر و خرد و کلان نیست که تمام عناوین تعظیم و تجلیل و محبت را در موقع یادآوری از این مرد به کار نبرد. می‌گویند: «عادل، وظیفه شناس، فعال و کاری بود، از سرباز و کشاورز حمایت می‌کرد و خیر ایران را می‌خواست عملی کند؛ از این هم بهتر بود». تعجب در این است که نه تنها کسی با این نظر مخالف نیست، بلکه این عقیده مورد قبول و تصدیق وزرای فعلی و حتی خود شاه هم می‌باشد. آیا برای این قضیه می‌توان در اروپا نظیری یافت؟ آیا شخصیت معاصری هست که هر قدر هم بزرگوار و صاحب مقام باشد اقلاً مورد مذمت نصف مردمی باشد که از او سخن می گویند؟ پس صدراعظم سابق ایران از این حیث بی‌نظیر و ممتاز است...[۳۲]

چه می‌گویم؟ حتی لحن بهائیان نیز در این اواخر (ناگزیر) نسبت به امیر نرمتر شده و در واقع مجبور شده‌اند از لحن تند خود نسبت به او بکاهند؛ هرچند هنوز برق «کینه» از لابلای آن چشم را می‌زند.[۳۳]

پی‌نوشت‌ها:

۱.شرح حال رجال ایران، کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۴۷، ۲۱۳/۱ ● ۲. همان، ۴۸۲/۲-۴۸۱ ● ۳. فتنه باب، اعتضاد السلطنه، ص ۲۰۰ ● ۴. باب کیست و سخن او چیست؟، نورالدین چهاردهی، صص ۸۴ ـ ۸۵ ● ۵. مطالع الانوار (THE DAWN BREAKERS) ، تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع، ص ۵۸۹ ● ۶. همان، ص ۵۹۰. نیز ر.ک، صص ۴۹۷-۴۹۳، ۵۱۲-۵۱۳ ● ۷. ر.ک، حضرت نقطه اولی ۱۲۶۶-۱۲۳۵ هجری / ۱۸۵۰-۱۸۱۹ میلادی، آذر ۱۳۵۲، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۶ بدیع، صص ۳۱۶-۳۱۵ و بعد؛ ظهور الحق، بخش سوم، بی‌نا، بی‌تا، چاپ سربی، قطع وزیری، در ۵۳۲ صفحه، به اضافه فهرست و غلطنامه، صص ۲۱۲-۲۱۰؛ مقاله شخصی سیاح، [عباس افندی]، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۱۹ بدیع، صص ۳۷-۳۴ و ۴۴-۴۸ فاضل مازندرانی در مأخذ پیشگفته می‌نویسد: «میرزا تقی خان و ناصرالدین شاه و سعید العلمأ بارفروشی نزد طائفه بابیه در درجه اولی از نفرت و لعن قرار داشته، رجعت اعدأ و قاتلین ائمه هدی [!] به شمار آمدند» ● ۸. دیانت بهائی آیین فراگیر جهانی، ترجمه پریوش سمندی (خوشبین) و... از انتشارات موسسه معارف بهائی به لسان فارسی، کانادا، ۱۳۶ بدیع / ۱۹۸۹م، بخش پی‌نوشتهای آخر کتاب، ص ۲۴ ● ۹. مطالع الانوار، همان، صص ۵۸۴ - ۵۸۵ ● ۱۰. ظهور الحق، ۲۲۲/۳؛ عهد اعلی...، ص ۳۸۱

● ۱۱. برای شرح ماجرا ر.ک، ناسخ التواریخ، بخش قاجاریه، لسان الملک سپهر، ۲۲۰/۳ ـ ۲۱۹ و ۲۳۹؛ فتنه باب، اعتضاد السلطنه، صص ۱۸۷ـ۱۷۸؛ قره العین، درآمدی بر تاریخ بی‌حجابی در ایران، سینا واحد، ص ۱۳ به بعد ● ۱۲. ر.ک، الکواکب الدریه، ۱۳۱/۱ ـ ۱۲۹؛ مطالع الانوار، ص ۲۷۲؛ ظهور الحق، ۱۱۱/۳ ـ ۱۰۹؛ حضرت بهاءالله، محمد علی فیضی، صص ۴۲ - ۴۱ و... ● ۱۳. بهائیگری، ص ۸۵ ● ۱۴. باب کیست و سخن او چیست؟، صص ۸۶ - ۸۷. درباره خوش آمدن شاه جوان از قره العین ر.ک، قبله عالم، عباس امانت، ص ۲۹۶ ● ۱۵. شرح ماجرا در کتاب فتنه باب، نوشته اعتضاد السلطنه ص ۹۵ به بعد آمده است ● ۱۶. قبله عالم، ص ۲۸۷ ● ۱۷. عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۴۹۳ ● ۱۸. باب کیست و سخن او چیست؟، ص ۲۶۶ ● ۱۹. ر.ک، امیر کبیر و ایران، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۵، ص ۴۵۱. کتاب المتنبئین، با عنوان «فتنه باب»، با مقدمه و تعلیقات نوایی، توسط انتشارات بابک، چاپ شده‌است ● ۲۰. مقاله شخصی سیاح...، صص ۳۴-۳۵ ● ۲۱. ر.ک، توقیعات مبارکه حضرت ولی امر ا، لوح قرن احبأ شرق (نوروز ۱۰۱ بدیع)، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۳ بدیع، ص ۴۹ و ۵۱ ● ۲۲. همان، صص ۱۸۲-۱۸۱ ● ۲۳. ر.ک، قرن بدیع، ۲۴۷/۱ - ۲۵۸ ● ۲۴. مطالع الانوار، ص ۴۹۳ ● ۲۵. همان، ص ۵۹۰ ● ۲۶. رحیق مختوم، «قاموس لوح مبارک قرن»، عبدالحمید اشراق خاوری، موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۱ بدیع، ۳۲۶/۱، ردیف ت ● ۲۷. مطالع الانوار، ص ۵۰۹ ● ۲۸. همان، صص ۵۱۲ - ۵۱۳ نیز ر.ک، ص ۵۸۹ ● ۲۹. حضرت نقطه اولی ۱۲۶۶-۱۲۳۵ هجری / ۱۸۵۰-۱۸۱۹ میلادی، ص ۳۱۶ ● ۳۰. تاریخ ظهور دیانت حضرت باب و حضرت بهاء الله، به خط میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۱۱ ● ۳۱. همان: ص ۱۵ ● ۳۲. ر.ک، مجله پاریس، سال ۴۰، ش ۴، فویه ۱۹۳۳؛ مجله محیط، مدیر: سید محمد محیط طباطبایی، سال ۱، ش ۱، شهریور ۱۳۲۱ش، ص ۳۰ ● ۳۳. برای نمونه ر.ک، اظهارات ابوالقاسم افنان، مورخ معاصر بهائی، در عهد اعلی...، ص ۳۸۸ و ۳۹۰؛ مجله «پیام بهائی»، شماره ۲۹۶، ژوئیه ۲۰۰۴، «یادداشت ماه».

روادار، اما نه با دین سازان وحدت شکن

تاریخ ایران، میرزا تقی خان امیرکبیر را رادمردی اصلاحگر می‌داند که عاشق پیشرفت و تعالی ایران بود و جان بر سر دفاع از آزادی و استقلال کشور گذاشت. مورخان، عموماً دربارهٔ اخلاق وارسته، و درایت و کفایت سیاسی امیر اتفاق نظر دارند و در شرح خدمات بزرگ او در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی و قضایی، و تکاپوی مؤثرش در اصلاح امور شهری و اخلاق مدنی، اخذ دانش و تجارب مثبت غربی، و تقویت بنیادهای صنعت و اقتصاد ملی، داد سخن داده‌اند. بر این همه، باید مدارا و رواداری وی با اقلیت‌های رسمی کشور، و تلاش در حفظ حقوق شهروندی آنان را افزود.

حسن مرسلوند، پژوهشگر معاصر، می‌نویسد: «در برخورد با اقلیت‌های دینی، امیر به نوعی مدارای دینی معتقد بود و تلاش می‌کرد تا معتقدان مذاهب گوناگون، تحت حمایت دولت ایران با آسودگی خیال زندگی کنند».[۱] این پژوهشگر ایرانی، در تأیید نظر خود به سخن لیدی شیل (همسر سفیر انگلیس در ایران) و نیز فرمان امیر به حکام یزد و خوزستان در سفارش به رعایت حقوق اقلیت صابئی و زردشتی، استناد می‌کند.

لیدی شیل، پناهندگی برخی از زردشتیان ایران (برای مصون ماندن از تعرض مخالفین خود) به باغ سفارت بریتانیا در تهران را ، در زمان صدارت امیر رو به کاهش می‌داند و می‌نویسد: «در حال حاضر» این پناهندگی «خیلی کمتر از سابق شده، چون صدراعظم فعلی [امیرکبیر] مرد بسیار انسان دوستی است و علاقهٔ زیادی به جلب محبت این جماعت بی‌پناه که سابقاً از آزار و شماتت حکمرانان محلی و تعصب و تنفر بیجا صدمات فراوان کشیده‌اند دارد».

امیر در نامه به حاکم یزد (ذی‌حجهٔ ۱۲۶۵ق) نیز می‌نویسد: «چون هریک از مذاهب مختلفه و ملل [ادیان] متنوعه که در ظل حمایت... این دولت ابد آیت غنوده‌اند، مشمول عواطف خسروانه... می‌باشند، لهذا در این وقت که... موبدان موبد نامدار» حضور شاه رسیده و خلعت گرفته و اجازهٔ بازگشت به یزد را یافته، «کمال رعایت و حمایت» را «در بارهٔ او و طایفهٔ» زردشتی «به عمل آورده، جزیهٔ آنها را» به میزان مقرر شده، ملا بهرام کلانتر در پایتخت به مسئول این امر برساند «و آن عالیجاه» چیزی بابت این امر از آنان مطالبه نکرده و «طوری با مشار الیه و طایفهٔ مزبور رفتار» کند «که در کمال آسودگی و فراغت مشغول رعیتی خود بوده، به دعاگویی دولت قاهره اشتغال نمایند». همین توصیه را در منشور امیر به حاکم خوزستان (رمضان ۱۲۶۶ق) در مورد جلوگیری از آزار برخی کسان به اقلیت صابئی آن دیار مشاهده می‌کنیم.[۲]

آری، امیر، با همگان روادار و مداراگر بود، اما البته حساب آشوبگرانی را که وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور را به خطر می‌افکندند (خواه حسن خان سالار، و خواه حسین بشرویه‌ای و محمد علی زنجانی) از تودهٔ ملت جدا می‌ساخت و با آنان بدان گونه برخورد می‌کرد که حفظ کشور در آن شرایط خطیر و شکنندهٔ تاریخی، و طمع و تجاوز دشمنان زورمند خارجی، اقتضا می کرد.

جان کلام را مرسلوند بخوبی آورده است: امیر، برغم «مدارای دینی» با اقلیت‌های رسمی، «در برخورد با دین آوران جدید، یعنی سید علی محمد باب و پیروانش، هیچ گونه نرمش و مدارایی از خود نشان نداد. او با دین آوری به مقابله برخاست، زیرا که آن را مغایر با وحدت ملی و استقلال ایران می‌دانست».[۳]

پی‌نوشت‌ها:

۱. «غروب امیر»، حسن مرسلوند، گنجینهٔ اسناد، سال ۴، ش ۴، زمستان ۱۳۷۳، صص ۵۱ . ● ۲. برای متن نامه‌ها ر.ک، همان، صص ۵۱-۵۲ . ● ۳. «غروب امیر»، همان، ص ۵۲ .

پایداری یاران امیر

مورخان (اعم از بهائی و غیربهائی) اتفاق دارند که عامل اصلی سرکوبی فتنه بابیان، و اعدام پیشوای آنان (باب)، شخص امیرکبیر بوده است. جالب این است که، حواریون و یاران باوفای امیر نیز نظیر آیت‌الله حاج شیخ عبدالحسین تهرانی (وصی امیر)، میرزا محمد هاشم طباطبایی (منشی مخصوص و محرم‌راز امیر)، عزیزخان سردار مکری (داماد امیر)، مؤتمن‌الملک انصاری (کاتب سّر امیر) و چراغ علی خان زنگنه (نایب الحکومه اصفهان از سوی امیر) سخت با بابیه و بهائیه مخالف بودند و در قلع و قمع ریشه‌های آن در ایران و عراق اهتمام شایان داشتند. مقاله زیر به توضیح این امر می‌پردازد:


میرزا محمدهاشم طباطبایی


امیر کبیر


میرزا سعید خان مؤتمن الملک انصاری

آیت الله حاج شیخ عبدالحسین تهرانی

آیت الله حاج شیخ عبدالحسین تهرانی «شیخ العراقین» (متوفی ۱۲۸۶ق) از فقیهان نامدار قرن ۱۳ق است که به دقت نظر، اندیشه صائب و همت بلند شهره بود و زمان اقامتش در کربلا جمعی کثیر از مردم آنجا از وی تقلید می‌کردند.[1] وی شاگرد برجسته آیت الله «صاحب جواهر» بود و از ایشان اجازه اجتهاد داشت.[2] صاحب جواهر، به اجتهاد ۴ تن از شاگردانش تصریح داشت که یکی از آنها شیخ عبدالحسین بود.[3] سخن چنین شخصیت سترگی در باره شیخ العراقین، گواه رتبه بلند وی در دانش و درایت دینی است. چنان که آیت‌الله میرزا حسین نوری (محدث نامدار شیعه) او را زبده اعاظم محققین و نخبه افاخم مدققین می‌خواند.[4]

به نوشته اعتماد السلطنه (وزیر انطباعات عصر ناصری) : تهرانی «مجتهدی بسیار فاضل و به قبول عامه نایل بود. در دولت عثمانی نیز اعتباری» قابل توجه داشت و «حکام عراق عرب او را حرمتی عظیم می‌نهادند.»[5] ناصرالدین شاه نظارت بر کار تعمیرات و تأسیسات ایران در عتبات عالیات، از جمله، توسعه صحن مطهر سالار شهیدان علیه السلام، و تعمیر بنای آن را، به شیخ العراقین سپرده بود[6] و «از مراقبت و مواظبت» وی «در تعمیر گنبد منور... و نصب خشتهای طلایی شهر» رضایت تام داشت.[7] شاه او را در ۱۲۷۴ق برای تعمیر صحن مطهر ائمه اطهار در کربلا و کاظمین و سامرا (علیهم السلام) مأمور کرد و او از ۱۲۷۴ تا ۱۲۸۶ (که در ۲۲ رمضان آن فوت کرد) به این کار اشتغال داشت. کتابخانه شخصی او در کربلا به علت داشتن نسخه‌های نفیس، شهرت داشت.[8]

شیخ العراقین، مورد اعتماد و عنایت خاص امیرکبیر قرار داشت[9] و امیر، که از گوهر شناسان روزگار بود، علاوه بر ارجاع محاکمات شرعی دیوان به محضرش[10]، «در مطالب مشکله و امور معضله با او مشورت» می‌کرد[11] و حتی برای تعیین نام فرزندان شاه، از استخاره‌هایش مدد می‌گرفت.[12] عباس اقبال، با اشاره به «ارجاع محاکمات» از سوی امیر «به محضر جناب... شیخ العراقین»، می‌گوید: روز بروز «عقیده او نسبت به جناب شیخ افزون می‌گردید».[13] سپس با نقل داستانی درباره نحوه آشنایی امیر با شیخ می‌افزاید: پس از آن آشنایی، امیر «همواره در ترویج شیخ اقدامات کافی نمود و روز به روز در عقاید او نسبت به شیخ می‌افزود تا آن که محل وثوق امیر شد و طرف مشاوره در بعضی از امور مشکله گردید».[14] به نوشته فریدون آدمیت: در دوران صدارت امیر «همه دعاوی که جنبه شرعی داشت و به دیوانخانه رجوع شده بود، به محضر شیخ عبدالحسین احاله می‌گردید. داوری او قطعی بود. کنت دوگوبینو نیز از شیخ عبدالحسین به احترام یاد می‌کند؛ او را فقیهی بلند پایه و پاکدامن، و خونسرد و بافراست می‌شناسد».[15]

امیر حتی وصی خود را شیخ عبدالحسین قرار داد[16] و شیخ نیز، مدرسه و مسجد حاج شیخ عبدالحسین (واقع در بازار تهران) را از ثلث میراث امیر بنیان نهاد. مهدی بامداد می‌گوید: «شیخ العراقین از مجتهدین معروف، و به زهد و تقوی و مدیریت در کار شهرت زیادی داشت. شادروان... امیرکبیر با آن نظر دقیقی که در شناسایی مردم و بویژه ملاها داشت در بین تمام روحانیون زمان خود، او را وصی خویش قرار داد و شیخ العراقین هم از مال الوصایه امیر شهید، مسجد و مدرسه‌ای عالی در تهران بنا نهاد که امروزه به مسجد و مدرسه شیخ عبدالحسین یا مسجد آذربایجانی‌ها معروف می‌باشد».[17] شواهد همچنین حاکی است که پس از قتل امیر، شیخ مباشرت امور خانواده وی را بر عهده داشت.[18]

شیخ عبدالحسین، به کمال و کارآمدی احکام و قوانین اسلامی در جامعه بشری ایمان راسخ داشت و معتقد بود که «هرگاه مدار دولت و مملکت داری از روی شریعت مطهره باشد... هیچ فتنه و فساد بر نیاید».[19] بر همین اساس، زمانی که دید «بدعت» باب و بهاء، کیان دین را به خطر افکند، با جدیت تام به مبارزه برخاست. قدیمترین اقدام او در این راه ممانعت از ملاقات باب و مریدانش با محمدشاه قاجار (پدر ناصرالدین شاه) بود که فرصتی تاریخی برای «اظهار وجود» و «تبلیغ» را از آنان گرفت. کنت دوگوبینو، وزیر مختار فرانسه در ایران، «حاجی شیخ عبدالحسین که مردی فقیه و مجتهد و متدین و متقی است، فراست و قضاوتهای بی‌طرفانه‌اش موجب اعتماد همه کس شده و طرف احترام عموم است، به شاه و وزیر و بزرگان مملکت گفته بود: آیا در نظر دارید که به جای مذهب کنونی، مذهب جدیدی که هنوز نمی‌شناسید برقرار نمایید؟ ...»[20]

روشن است که برای فقیه تیزبینی چون شیخ العراقین، «بطلان دعاوی باب» ـ با توجه به شواهد و دلایل گوناگون، از آن جمله: «توبه صریح» خود باب بر فراز منبر شیراز، و وجود اغلاط پیش افتاده ادبی در الواح صادره از وی ـ کاملاً واضح بود و آمدن باب و جمعی از مریدانش به پایتخت به عنوان ملاقات با سلطان، بیشتر فرصتی برای «ابراز وجود» و «تبلیغات مسلکی» بود. خاصه آنکه، احساس می‌شد که دستهای مشکوکی از درون حکومت (نظیر منوچهر خان معتمدالدوله حاکم اصفهان) با اغراض سیاسی در پی تقویت فتنه، و ماهی گرفتن از آب گل آلودند... لذا «هوشمندانه» مانع اجرای این سناریوی خطرناک گردید.

تهرانی در زمان تبعید بهاء به عراق، و تجمع بابیان در آن سامان، در عراق می‌زیست و شاهد فعالیتهای سوء آنان بود. منابع بهائی تصریح دارند که بابیان مهاجر، شبها به دزدیدن کفش و کلاه و پول و پوشاک زوار شیعه در اماکن مقدسه می‌پرداختند[21] و به اعتراف خود حسینعلی بهاء: «در اموال ناس مِن غیر اذنٍ تصرف می‌نمودند و نهب و غارت و سفک دماء را از اعمال حسنه می‌شمردند».[22]

علاوه، بین خود بابیها نیز بازار آشوبگری و آدمکشی رونق داشت و به قول خواهر بهاء (عزیه خانم) بهاء نیز در این فجایع بی‌دخالت نبود.[23]

مشاهده این امور، شیخ العراقین را سخت به تکاپو واداشت و او ضمن تلاش در آگاه سازی و بسیج علمای عتبات بر ضد بهاء و بابیان، کوشید با همکاری مقامات دولت ایران، بویژه میرزا بزرگ خان قزوینی (کارپرداز اول ایران در بغداد)، دولتمردان عثمانی را برای تبعید بابیان از مرزهای

محرم راز امیر

حاج میرزا محمد هاشم طباطبایی، فرزند آیت‌الله میرزا مهدی قاضی طباطبایی است که در عصر خود فقیه پارسا و بزرگ تبریز قلمداد می‌شد و با عباس میرزا و وزیر باتدبیرش (میرزا بزرگ فراهانی پدر قائم مقام) در حلّ مشکلات آذربایجان همکاری گسترده داشت و خاصّه در «تنفیذ وِلائی و شرعیِ» امور مربوط به حکومت و اجتماع آذربایجان به آنان یاری می‌داد.[1] قائم مقام در نامه‌ای به پدرش میرزا بزرگ، از زبان عباس میرزا خاطر نشان می‌سازد که: «عالی جاه میرزا مهدی، در حقیقت، یکی از امنای دولت و محارم حضرت ما است... آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ما است...».[2]

میرزا هاشم، پس از مرگ محمدشاه همراه ناصرالدین شاه و امیرکبیر به تهران آمد و در مقام منشی مخصوص و محرم سرّ امیر، شریک غمها و شادیهای آن رادمرد شد و پس از قتل امیر نیز، همچون غالب یاران او، صدمه‌ها دید. میرزا هاشم با بابیان سخت مخالف بود و این امر از نامه‌ای که پس از ترور نافرجام ناصرالدین شاه توسط بابیان (شوال ۱۲۶۸) به صدراعظم وقت نوشته کاملاً پیدا است، آنجا که، ضمن ابراز نهایت خوشحالی از ناکام ماندن تروریستهای بابی در قتل شاه ایران، از آنها با غیظ، به عنوان «حرامزاده‌ها» یاد می‌کند.[3]

پی‌نوشت‌ها:

۱. تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، نادر میرزا، صص ۲۲۴.۲۲۳؛ تحقیق در باره اول اربعین حضرت سید الشهداء علیه السلام، قاضی طباطبایی، صص ۳۲۲.۳۲۱ ● ۲. منشآت قائم مقام، چاپ محمد عباسی، ص ۱۳۶ ● ۳. نسب‌نامه، شاخه‌ای از طباطبایی‌های تبریز، سید جمال ترابی طباطبایی، صص ۱۱۳.۱۱۲.

مجاور ایران به نقاط دوردست وادارد، که در این کار نیز موفق شد و مساعی وی در این راه، در تواریخ بهائی (طبق معمول، با افزودن شاخ و برگهایی به آن) منعکس شده است.[۲۴] به قول آواره، مبلغ مشهور بهائی: شیخ عبدالحسین «قلع بنیان بدیع» یعنی امر بابیت و بهائیت «را بر خود لازم می‌شمرد»[۲۵] و «در رأس علما»ی مقیم عتبات بر ضد حسینعلی بهاء فعالیت می‌کرد.[۲۶] او (به ادعای بهائیان) حتی در مقام نابودی بهاء برآمد.[۲۷]

اقدامات شیخ العراقین کینه شدید سران مسلک باب و بهاء، را بر ضد وی بر انگیخته است. حسینعلی بهاء در لوحی که به نام شیخ صادر کرده سخت به وی تاخته و او را «غافل مرتاب» و عنصری «مکار» می‌خواند![۲۸] و شوقی افندی (نتیجه دختری بهاء، و جانشین عباس افندی) نیز در فحشنامه‌ای که با عنوان «لوح قرن» از خود به‌جا نهاده، کراراً شیخ را با الفاظی چون «شیخ خبیث»[۲۹] و «مردود دارین و مبغوض ثقلین»[۳۰] مورد هتک و شتم قرار داده است.

میرزا سعید خان مؤتمن الملک انصاری

میرزا سعید خان مؤتمن الملک انصاری، ادیب و سیاستمدار برجسته ایران در عصر قاجار، از برکشیدگان خاص امیرکبیر[۳۱] و منشی و کاتب اسرار[۳۲] او می‌باشد که ترقیات سیاسی (و حتی لقب مؤتمن‌الملکی)اش را پیش و بیش از هرکس مرهون عنایات امیر است. روزنامه وقایع اتفاقیه (شماره ۱۱ محرم ۱۲۶۸) در روزهای آخر صدارت امیر می‌نویسد: از آنجا که میرزا سعید خان در خدمات محوله «صداقت و راست قلمی» خود را مشهود پیشگاه مبارک داشته و «مصدر خدمات تحریر رسائل خاصه و به صفت امانت و رازداری و درستکاری» موصوف گشته به لقب مؤتمن‌الملکی سرافراز آمد.[۳۳]

ناصرالدین شاه میرزا سعید را پس از مرگ امیر (و طبق سفارش خود او) برای مدتی مدید به وزارت امور خارجه ایران منصوب کرد و میرزا سعید نیز، در حد وسع خویش، راه استاد شهیدش (امیر) را در سیاست داخلی و خارجی ایران تعقیب می‌کرد.

او در ماجرای عقد قرارداد امتیازات استعماری رویتر (توسط میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی، صدراعظم «فراماسون» و «انگلوفیل» ناصرالدین شاه) از مخالفان جدی سپهسالار بود و به همین علت، چند سال به اسم تولیت آستانه حضرت رضا (ع)، تبعید به مشهد شد. رساله‌ای که از طریق میرزا سعید بر ضد ملکم خان (بنیانگذار فراموشخانه فراماسونری در ایران) و در رد القائات فریبنده و استعماری وی در سال ۱۲۸۲ق به دست شاه جوان و مجذوب رسیده، بروشنی بازنمای افکار و احساسات اسلامی و ضد استعماری / ضد استبدادی اوست.

تلاش ارزنده دیگر میرزا، زمینه سازی جهت تدوین و اجرای یک قانون اساسی جامع بر پایه فقه شیعی است که متأسفانه با مرگش نافرجام ماند. شرح زندگی و خدمات میرزا به اسلام و ایران، و نقد تحریفات مورخان در این زمینه، دفتری مفصل می‌طلبد که این مجال، گنجایش آن را ندارد. در خاطرات ممتحن الدوله و نیز کتاب رجال وزارت خارجه او، اطلاعات ناب و سودمندی را می‌توان درباره وی دریافت.

مؤتمن‌الملک به بابیان و بهائیان، به چشم دشمنان خطرناک استقلال ایران اسلامی می‌نگریست و برای برچیده شدن بساط آنان از عراق و تبعیدشان (توسط دولت عثمانی) به مناطق دور از ایران، می‌کوشید و نامه‌هایش به سفیر وقت ایران در اسلامبول (ذی‌حجه ۱۲۷۸ق) گواه این امر است. در این نامه‌ها وی، ضمن اشاره به سرکوب بابیه در زمان امیر، و حبس و اعدام بقایای آنها پس از ترور نافرجام ناصرالدین شاه (شوال ۱۲۶۸ق)، از «سوء تدبیر» میرزا آقا خان نوری که زمینه آزادی بهاء از «قید و بند دولت» ایران و عزیمتش به عراق را فراهم ساخت انتقاد می‌کند و می‌افزاید: از آن وقت تا کنون بهاء «در بغداد است و اگرچه او هیچ وقت در» پنهان، «از فساد و اضلال سفهاء و... جهال، خالی نبود و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم» نظیر سوء قصد به آخوند ملا آقای دربندی (فقیه مشهور) و قتلهای دیگر «دست می‌زند... ولیکن» کار بهاء «این طور که حالا هست بالا نگرفته بود» و مثل اخیر طبق اخباری که می‌رسد «این قدر... مرید... به دور خود جمع نکرده... و جرأت آن نداشت که اظهار از مافی‌الضمیر خود کرده» هنگام رفت و آمد و «مکث در خارج منزل خود، آدمهای مسلح از جان گذشته همراه داشته باشد... با وصف اینها از برای دولت علیه دلیل کمال غفلت و بی‌احتیاطی بود که از این اوضاع وخیم‌العاقبه صرف نظر کرده در صدد چاره و رفع آن برنیاید.... زیرا که حالت و طبیعت این گروه گمراه در» ایران «و جسارت و اقدام آنها بر امور خطرناک بارها به تجربه رسیده» روشن است که «اساس این» مسلک نوظهور و باطل را «بر دو چیز هایل گذاشته‌اند: یکی دشمنی و خصومت فوق العاده نسبت به دین و دولت اسلامیه، دیگری بی‌رحمی و قساوت خارق‌العاده نسبت به آحاد این ملت و گذشتن از جان خودشان برای ظفر یافتن به این مطلوب نجس».

در خاتمه، با تأکید بر اتحاد و صمیمیت بین دولتین ایران و عثمانی، از سستی و تسامح دربار عثمانی (با وجود آگاهی از خطر این گروه) در همکاری با دولت ایران برای دفع آنها انتقاد می‌کند و خواستار گفتگوی سفیر ایران با مقامات عالی ترکیه جهت تحویل بهاء و همدستانش به ایران می‌شود.[۳۴] بیراه نیست که منابع بهائی، میرزا سعید را فردی مخالف بهاء، و عامل تبعید او از عراق و حبس وی در عکا می‌شمارند.[۳۵]

> **میرزا سعید خان انصاری: اساس بابیت را بر دو چیز خطرناک گذاشته‌اند: «یکی دشمنی و خصومت فوق‌العاده نسبت به دین و دولت اسلامیه، دیگری بی‌رحمی و قساوت خارق‌العاده نسبت به آحاد این ملت.»**

چراغ علی خان زنگنه

چراغ علی خان زنگنه «سراج الملک» (متوفی ۱۲۸۷) از دست پروردگان و برکشیدگان امیرکبیر است که در مأموریت مهم و مشهور امیر در کنفرانس ارزنة الروم، عضو هیئت دیپلماتیک ایران بود[۳۶] و امیر پس از رسیدن به صدارت نیز، او را به حکومت منطقه بسیار مهم و استراتژیک «اصفهان» برگماشت و او با کفایت خویش، توانست رضایت مردم را جلب کند.

کنت دوگوبینو از «لیاقت فراوان» چراغ علی در حکومت اصفهان سخن گفته و می‌افزاید که وی، «رضایت عموم را فراهم کرده بود».[۳۷] به گفته همو: «چراغعلی خان مردی است بسیار خوش قیافه که چهره‌ای باهوش و شریف دارد و از آداب دانی برخوردار است».[۳۸] خدمات چراغ علی خان، زمانی که ناصرالدین شاه همراه امیر به اصفهان رفت، مورد تقدیر قرار گرفت.[۳۹]

حسین سعادت نوری، خدمات مهم و گوناگون وی در اصفهان را برشمرده و ضمن اشاره به حسن روابطش با علمای بزرگ و پارسای شهر، نقش مؤثر او در تامین نظم و امنیت منطقه، پیشبرد تسلیحات نظامی و صنایع نساجی، تعمیر ابنیه تاریخی، اصلاح امر کشاورزی، ارزانی نرخ اجناس، و جلوگیری از تعدی مأموران دولت و اشخاص زورمند به مردم را شرح داده است.[۴۰]

در آشفته بازار پس از قتل باب، دو تن از بابیان (اسماعیل و محمد قاسم عبادوز) در اصفهان، ادعای رجعت حضرت محمد و علی (ع)! کرده و فتنه‌ای را پی افکندند. چراغ علی آنها را دستگیر و به حکم فقهای اصفهان، در میدان نقش جهان اعدام کرد.[۴۱]

وی همچنین ۲۸ شوال (سالروز نجات شاه از ترور بابیان) را در اصفهان جشن می‌گرفت که خبر آن را می‌توان در روزنامه وقایع اتفاقیه، ش ۱۴۰ (۲ محرم ۱۲۷۰ق) بخش مربوط به حوادث اصفهان، دید و خواند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. برای نمونه ر.ک. اظهارات ابوالقاسم افنان، مورخ بهائی، در عهد اعلی... ص ۳۸۸ و ۳۹۰؛ مجله «پیام بهائی»، ش ۲۹۶، ژوئیه ۲۰۰۴، «یادداشت ماه». ● ۲. معارف الرجال، شیخ محمد حرزالدین، ۳۴/۲. ● ۳. الکرام البرره، شیخ آقا بزرگ تهرانی، ۷۱۳/۲؛ معارف الرجال، ۳۵/۲. ● ۴. معارف الرجال، ۱۱۲/۲. ● ۵. مکتوبات، اعلامیه‌های... شهید شیخ فضل‌الله نوری، محمد ترکمان، ص ۴۴۹. ● ۶. چهل سال تاریخ ایران... (المآثر و الآثار)، به کوشش ایرج افشار، ۱۸۹/۱. در باره شیخ عبدالحسین، همچنین، ر.ک، ریحانه الادب، علامه خیابانی، ۳۲۹/۳. ● ۷. ریحانه الادب، ۳۲۹/۳ و نیز: معارف الرجال، ۲/ ۳۵. ● ۸. روزنامه ناصرالدین شاه به خراسان، علینقی حکیم الممالک، ص ۴۷۰. ● ۹. نامه‌های امیر کبیر به انضمام رساله نوادر الامیر، تدوین سید علی آل‌داود، ص ۳۱۶. ● ۱۰. بامداد به «ارادت» میرزا تقی خان امیرکبیر نسبت به شیخ تصریح دارد (شرح حال رجال ایران، ۶ / ۹۴). ● ۱۱. امیرکبیر و ایران، آدمیت، ص ۳۰۸ و ۳۴۳. ● ۱۲. نوادر الامیر، شیخ المشایخ امیر معزی، صص ۳۱۶-۳۱۵. ● ۱۳. ر.ک، اسناد و نامه‌های امیرکبیر، همان، ص ۸۲. ● ۱۴. میرزا تقی خان امیرکبیر، ص ۱۶۸. ● ۱۵. همان، صص ۱۷۱-۱۶۸. ● ۱۶. امیر کبیر و ایران، ص ۳۰۸. نیز ر.ک، ص ۳۴۳ و ۱۰۳. ● ۱۷. همان، ص ۳۰۸؛ میرزا تقی خان امیرکبیر، ص ۱۶۸ و ۳۶۸ ● ۱۸. شرح حال رجال ایران...، ۲۴۴/۲-۲۴۳. نیز ر.ک، همان: ۶ /۹۴ و ۲۲۱/۱-۲۲۰؛ چهل سال تاریخ ایران...، ۱۸۹/۱؛ مجموعه اسناد و مدارک فرخ خان، به کوشش کریم اصفهانیان، ۳۶۷/۲-۳۶۶. ● ۱۹. میرزا تقی خان امیر کبیر، صص ۳۷۴-۳۷۳. نامه مادر امیر. همچنین برای مشاهده وقفنامه‌ای از مادر امیر که در آن از شیخ العراقین یادشده ر.ک، گنجینه اسناد، سال ۳، دفتر ۲ و ۳، صص ۱۱۱-۱۰۷. ● ۲۰. اندیشه ترقی...، فریدون آدمیت، ص ۱۰۳. ● ۲۱. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، چاپ آل داود، صص ۳۴۴- ۳۴۵. ● ۲۲. قرن بدیع، شوقی افندی، ۱۰۷/۲-۱۰۶. ● ۲۳. مائده آسمانی، اشراق خاوری، تهران ۱۳۲۷ش، ۱۳۰/۷. ● ۲۴. تنبیه النائمین، بی‌جا، بی‌تا، صص ۱۶ـ۱۵. ● ۲۵. ر.ک، بهاءالله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، اکسفورد، ۱۹۸۹م، صص ۱۸۹-۱۸۷؛ عهد اعلی... ص ۵۱۸ و ۵۱۴ ؛ آهنگ بدیع، سال چهارم (۱۳۲۸)، ش ۷، ص ۱۶ و سال ۱۳۵۲، ش ۱ و ۲، ص ۶۳ ؛ اظهارات محمد علی فیضی. ● ۲۶. الکواکب الدریه، ۳۴۸/۱. ● ۲۷. ر.ک، همان، ۱/ ۳۵۱-۳۴۸. نیز ر.ک، مقاله شخصی سیاح، عباس افندی، صص ۵۰ -۵۱ ● ۲۸. داستانهایی از حیات عنصری جمال اقدس الهی، علی اکبر فروتن، موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع، ص ۱۷؛ عهد اعلی... ص ۵۱۴. ● ۲۹. برای نوشته بهاء ر.ک، همان، ص ۵۶۸ و نیز ص ۵۱۵. ● ۳۰. توقیعات مبارکه حضرت ولی امر ا، لوح قرن احباء شرق، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۳ بدیع، ص ۶۷. ● ۳۱. همان، ص ۱۸۵. ● ۳۲. ر.ک، رجال وزارت خارجه، ممتحن الدوله، صص ۱۷- ۱۸؛ رجال دوره قاجار، حسین سعادت نوری، ص ۲۶۸؛ «وفیات معاصرین»، محمد قزوینی، یادگار، سال ۵، ش ۲-۱، ص ۱۰۳. ● ۳۳. وفیات معاصرین، ص ۱۰۳. اعتماد السلطنه در منتظم ناصری (ج ۳، ص ۱۹۶) از میرزا سعید به عنوان «کاتب اسرار مکتومه و منشی رسائل خاصه» امیر نام می‌برد که به قول سعادت نوری: «به اصطلاح امروز، ریاست دفتر رمز و محرمانه» او می‌شود (رجال دوره قاجار، ص ۲۶۸. ● ۳۴. امیرکبیر و ایران، آدمیت، ص ۲۰۹. ● ۳۵. برای متن نامه‌ها ر.ک، تاریخ جامع بهائیت (نو ماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۳۹۲-۳۸۸؛ فلسفه نیکو، ج ۳، ص ۹۴ به بعد. ● ۳۶. سه سال در آسیا، سفرنامه کنت دوگوبینو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص ۹۷ . ● ۳۷. همان: صص ۱۹۷ـ ۱۹۸ ● ۳۸. همان: ص ۱۹۵ ● ۳۹. رجال دوره قاجاریه، حسین سعادت نوری، ص ۱۸۹ ● ۴۰. همان، صص ۱۸۴ـ ۲۰۵ ● ۴۱. وقایع اتفاقیه، پنجشنبه ۹ ربیع الاول ۱۲۶۸ق، ستون اخبار مربوط به اصفهان؛ حقایق الاخبار ناصری، خورموجی، به کوشش خدیو جم، نشر نی، تهران ۱۳۶۳، ص ۲۵.



عزیزخان سردار مکری (داماد امیرکبیر)

بیا تا عزیزت کنم!

عزیز خان مُکری آجودان باشی / سردار کل، از دولتمردان برجسته و باکفایت ایران در زمان ناصرالدین شاه، و از برکشیدگان شخص امیرکبیر است که گفته می‌شود جمله مشهور: «عزیزا، بیا تا عزیزت کنم» سخنی است که امیر به وی گفته و قصدش انتصاب وی به ریاست کل قوای نظامی ایران بوده است.[۱] سردار، دختر امیر از همسر اولش را به همسری گرفت و جزء خانواده امیر درآمد. به دلیل همین سوابق بستگی و همکاری با امیر، پس از قتل وی از آسیب دشمن امیر (آقا خان نوری) مصون نماند و در اواخر ۱۲۷۳ق با سعایتهای آقا خان چندی از مقام سرداری برکنار شد.[۲]

عزیزخان در اعدام برخی از سران عائله بابیه نظیر قرّة العین و سید حسین یزدی (کاتب مشهور باب) دخالت داشت[۳] و قتل قرةالعین به دستور مستقیم وی و توسط غلام سیاهش صورت گرفت که منابع بهائی از وی با عنوان «سیاه خونخوار» یاد کرده‌اند[۴] و خود بهاء نیز در «لوح ورقاء» با خشم تمام از وی با عنوان «سیاه روسیاه دل سیاه» نام می‌برد. علاوه، زمانی که ناصرالدین شاه توسط بابیان ترور شد، عزیز از مقامات بلند پایه‌ای بود که مأموریت جستجو و تعقیب بابیان، و کشف شبکه ترور آنان، به وی محوّل شد[۵] و او در این تعقیب و مراقبت، اسامی برخی از آنها را تهیه و به شاه داد تا دستگیر و محاکمه شوند.[۶] پس از کشف و دستگیری شبکه ترور نیز در مجازات آنان شرکت جست و مجازات سید حسین یزدی (کاتب باب) به دست وی و همکاران نظامیش صورت گرفت.[۷]

عزیزخان سردار چندی پس از قتل باب به حکمرانی آذربایجان منصوب شد و در زمان حکومت وی، علمای تبریز نزد وی شکایت بردند که: جماعت بابیان در تاریکی شب به محل اعدام باب می‌روند و آنجا را زیارت می‌کنند، و از وی خواستند آن مکان را ویران سازد. سردار البته، به ملاحظه خسارت مالی، حکم به انهدام آن مکان نداد، «لکن امر نمود در جلوی حجرات سربازخانه، طاقی از آجر و گچ بنا نهادند، چنانکه دیوار حجره[ای] که هیکل» باب «بر آن آویخته شد» پشت «طاقها مانده از» چشمها «مستور گردید».[۸]

پی‌نوشت‌ها:

۱. فتنه باب، تعلیقات عبدالحسین نوایی، ص ۲۷۲ ● ۲. مجموعه اسناد و مدارک فرخ خان امین الدوله، به کوشش کریم اصفهانیان، صص ۱۱۲.۱۱۳ و ۱۴۹ ● ۳. مطالع الانوار؛ تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۰۸ ؛ الکواکب الدریة، آواره، ۳۲۱/۱.۳۲۲ ● ۴. رحیق مختوم، «قاموس لوح مبارک قرن»، عبدالحمید اشراق خاوری، ۶۰۳/۱ ● ۵. روزنامه وقایع اتفاقیه، ش ۸۲ ، پنجشنبه ۱۰ ذی‌قعده ۱۲۶۸، قسمت مربوط به تفصیل واقعه ترور شاه توسط بابیان. نیز ر.ک، فتنه باب، اعتضاد السلطنه، بخش تعلیقات عبدالحسین نوایی، ص ۸۲ ● ۶. ر.ک، نامه ناصرالدین شاه به میرزاآقا خان نوری (موجود در موزه لندن)، یغما، سال ۱۴، ش ۸ ، آبان ۴۰، ص ۳۷۷ ● ۷. روزنامه وقایع اتفاقیه، ش ۸۲ ، ص ۸۶ ؛ قبله عالم، امانت، ص ۲۹۴ ● ۸. ظهور الحق، فاضل مازندرانی، ۱۷/۳.۱۸.

میرزا آقا خان نوری و حسینعلی بهاءِ

برغم مخالفت شدید مرحوم امیرکبیر با باب و بهاء، میرزا آقا خان نوری (رقیب و عامل قتل امیر) با حسینعلی بهاء روابط صمیمی و همکاری سری داشت. ذیلاً نخست با منش اخلاقی و مواضع سیاسی میرزا آقاخان آشنا می‌شویم و سپس روابطش با بهاء را بررسی می‌کنیم.

مهرداد صفا

۱. میرزا آقا خان نوری؛ پیوند با انگلیس (و روس)

مورخان نوعاً میرزا آقا خان نوری اعتماد الدوله (۱۲۸۱ـ۱۲۲۲ق) را فردی «انگلوفیل و تحت‌الحمایه انگلیس» می‌شمارند و بر تباهی اخلاق و اعمال او، بویژه نقشش در فرایند عزل و قتل امیرکبیر اتفاق دارند. سخن را از بستگی او به بیگانگان آغاز می‌کنیم:

به نوشته دکتر منصوره اتحادیه: میرزا آقاخان «قبل از صدارت رسماً تحت‌الحمایه دولت انگلیس بود».[۱] دیگران همچون عباس اقبال، فریدون آدمیت و عبدالرضا هوشنگ مهدوی نیز بر همین باورند[۲] و اسناد و منابع خارجی هم به این نکته صراحت دارند. مری شیل، همسر کلنل شیل (سفیر انگلیس در زمان امیر) با اشاره به نکته فوق می‌نویسد: پس از عزل امیر، و تصمیم ناصرالدین شاه به واگذاری صدارت به میرزاآقاخان، شاه سه روز آقاخان را در کاخ سلطنتی زندانی کرد و از وی خواست که یکی از دو راه را انتخاب کند: «قبول صدراعظمی شاهنشاه و یا ادامه دادن به نوکری سفیر انگلیس». وی نیز برای «تعیین تکلیف خود و رهایی از محبس... پیغامی به سفارت انگلیس» فرستاد «تا بداند که صلاح کارش چیست؟ جواب سفارت این بود: مسلماً قرارداشتن در تحت حمایت انگلیس از تاج کیانی هم برتر است، ولی چون میرزا آقا خان جهت صدراعظمی ایران برگزیده شده بهتر است خودش در این باره تصمیم بگیرد، و به این ترتیب نظر شاه تأمین شد و صدراعظم با دست کشیدن از تحت الحمایگی انگلستان» صدارت را از آن خود ساخت.[۳]

کلنل شیل نیز پس از آن ماجرا در نامه ۱۸ نوامبر ۱۸۵۱ به پالمرستون وزیر خارجه انگلیس نوشت: «از آنجا که الغای تحت‌الحمایگی به زور از اعتمادالدوله [میرزا آقاخان] گرفته شده، نمی‌دانم آن را معتبر بدانم یا این‌که اگر روزی اعتماد الدوله را دستگیر و یا تبعید کردند، می‌توانم به پشتیبانی او به عنوان عنصر تحت الحمایه انگلیس دخالت کنم؟ البته در هر حال اگر به سفارتخانه روی آورد پناهش خواهم داد».[۴]

حقوق بگیری از سفارت، اتهام دیگر آقا خان است.[۵] پس از عزل او، سفیر ایران در دربار تزار طی گفتگو با وزیر خارجه روسیه خاطرنشان ساخت که: میرزا آقا خان «از بدو امر... بستگی به دولت انگلیس داشت و... اعتقاد بعضی» این بود «که از دولت انگلیس، موظف هم بوده» است. وزیر خارجه روسیه نیز سخنان وزیر مختار ایران را «تصدیق» کرد.[۶] او کراراً برای حل مشکلات و پیشبرد اهداف خود به سفارت انگلیس ملتجی شده است.[۷]

گروهی از مطلعین، نوری را در مقدمات ایجاد «فراموشخانه فراماسونری» توسط ملکم خان ارمنی در ایران، دخیل و مؤثر می‌شمرند[۸] و بعضی از نویسندگان پا فراتر نهاده و (همچون سعید نفیسی) آقا خان را عضو فراموشخانه ملکم و حتی (همچون خان ملک ساسانی) عضو گراند لژ انگلیس می‌دانند.[۹]

با چنین خصوصیاتی، میرزا آقاخان (در حیات سیاسی خود) راهی جز رعایت دستورات لندن نداشت. آدمیت از وی به عنوان «صدراعظم بیگانه پرست» یاد می‌کند[۱۰] که «یکسره تسلیم سفارت انگلیس بود».[۱۱] دیگران نیز وی را «همواره زیر چتر حمایت بریتانیا»[۱۲] و «صورتاً و معناً از کارکنان انگلیس» دانسته‌اند.[۱۳] آقاخان حتی اسرار محرمانه ایران را به انگلیسی‌ها لو می‌داد.[۱۴] آدمیت می‌نویسد: «در گزارش‌های وزیر مختار انگلیس بارها می‌خوانیم که میرزا آقا خان اسرار سیاسی دولت را در امور داخلی و همچنین گفتگوهای امیر [کبیر] را با سفارتخانه‌های خارجی، به طور «محرمانه» به سفارت انگلیس در تهران خبر می‌داده است.[۱۵]



میرزا آقا خان نوری، افزون بر فساد سیاسی، تباهی اخلاقی نیز داشت

جالب است که میرزا آقا خان، در اواخر دوران صدارت (که اوضاع را برای بقایش مساعد نمی‌دید) به روسها نزدیک شد[۱۶] و به همین دلیل هم پس از عزل وی توسط ناصرالدین شاه، تزار از شاه ایران مصراً درخواست کرد که جان او محفوظ مانده و خونش ریخته نشود![۱۷]

۲. تباهی اخلاق

آقا خان، افزون بر فساد سیاسی، تباهی اخلاقی نیز داشت. خودنمایی و تکبر نسبت به مردم و در عین حال چاپلوسی در برابر شاه، همراه با هرهری مسلکی، پول پرستی، خودفروشی و نیرنگ، از سیئاتی است که مورخان ایرانی در کارنامه اش نوشته‌اند.[۱۸] کلنل شیل، در نامه به پالمرستون راجع به او می‌نویسد: «دامنش ملوث به پول پرستی است و مطلقاً در قید آن نیست که از چه راهی به دست می‌آورد».[۱۹] در نامه دیگر نیز می‌گوید: «از آنجا که میرزا آقا خان آدم ناقلا و نیرنگسازی است» امیرکبیر «از او بدش می‌آید. بعلاوه مردی است به نهایت خودفروش».[۲۰] آقاخان، خود، فاسد بود و متأسفانه رفتارش بر شاه جوان نیز تأثیر سوء می‌نهاد.[۲۱]

او به دلیل سوء سیاست‌هایش ـ بر خلاف امیرکبیرـ بین مردم محبوبیتی نداشت، بلکه خود و حتی بستگانش مورد نفرت مردم قرار داشتند[۲۲] و فی‌المثل تجار کشور در جریان درگیری ایران و انگلیس در زمان صدارتش، از کمک به دولت سرباز زدند.[۲۳] بی‌جهت نیست که برخی از رنود، به عنوان ماده تاریخ مرگ او (۱۲۸۱ق) تعبیر «عثمان ثانی» را ساختند.[۲۴] شاه نیز به وی بی‌اعتماد بود و لذا، چنانکه گذشت، در آستانه صدارت از وی تعهد گرفت که به دولت ایران خیانت نکند.[۲۵]

دشمنی با امیرکبیر، و توطئه بر ضد وی تا مرحله عزل و قتل او[۲۶]، بی‌کفایتی و تعلل در دفاع از مرزها و مصالح ایران در جریان درگیری انگلیسی‌ها با ایران بر سر هرات و افغانستان (که به تجزیه هرات از کشورمان انجامید)[۲۷] و نیز اخلال در کار دارالفنون[۲۸]، خبطها و خیانت‌هایی است که کارنامه سیاسی آقا خان را سیاه کرده است. در ماجرای درگیری نظامی ایران و انگلیس بر سر هرات، نامه‌ای محرمانه به سفیر انگلیس نوشت و در آن، ضمن بری شمردن ذمه‌اش از جنگ با انگلیس، شاه را عامل کشاکش با بریتانیا خواند و برای خود «کما فی‌السابق بستگیٍ به دولت انگلیس را طالب» شده و وعده داد که کلاً بر وفق «منظورات آن دولت» اقدام خواهد کرد. این نامه به دست شاه افتاد و میرزا سعید خان انصاری (دستیار امیرکبیر، و وزیر خارجه ایران پس از قتل آن بزرگمرد) پس از عزل آقا خان، برای منصرف ساختن روسها از حمایت او، آن را به روسها نشان داد.[۲۹]

این بود منش و روش میرزا آقا خان؛ ناراست مردی که تاریخ، قضاوتی سخت منفی نسبت به او دارد و به قول برخی مورخان، که پرونده‌اش را نیک بررسیده‌اند: «دزدترین دزدان، رسواترین رسوایان، و خائن‌ترین خائنان» ادوار تاریخ ماقبل معاصر ایران است.[۳۰]

اینک که با ماهیت و مواضع میرزا آقا خان آشنا شدیم نوبت آن است که روابط و مناسبات او با حسینعلی بهاء را بررسی کنیم:

۳. میرزا آقا خان و حسینعلی بهاء

سابقه روابط بهاء و میرزا آقا خان، به دوران پدرشان: میرزا عباس نوری (پدر بهاء) و میرزا اسدالله خانِ نوری (پدر آقا خان) می‌رسد و میرزا عباس اساساً ترقی سیاسیش را در پایتخت با نویسندگی در دفتر لشکر (اداره حسابداری وزارت جنگ) آغاز کرد که ریاست آن با پدر آقاخان بود.[۳۱]

به گفته منابع بهائی: زمانی که آقاخان توسط میرزا آقاسی تنبیه بدنی و جریمه مالی شد و به کاشان تبعید گردید، آقاخان توان پرداخت وجه را نداشت و بهاء به کمک او آمد و پول لازم را برای او تهیه کرد و در طولِ تبعید نیز به وی کمک مالی داد.[۳۲] چنان‌که قبلاً گذشت، جرم آقا خان در آن واقعه، از جمله، داشتن ارتباط با سفارت انگلیس بود[۳۳] و حتی آقاخان کوشیده بود «سفیر انگلیس را حامی خود» قراردهد که البته شاه نپذیرفته بود.[۳۴]

نوری، طبق نوشته مطالع الانوار، با نظر امیرکبیر مبنی بر خشکاندن ریشه غائله بابیان به وسیله اعدام باب، مخالف بود. علاوه بر این، امیر، پیرو کشف برخی از توطئه‌های بابیان بر ضد او و دولت در تهران، بهاء را در ۱۲۶۷ق به عراق تبعید کرد، اما پس از برکناری وی، میرزا آقا خان رسماً از بهاء دعوت کرد به تهران برگردد و پس از بازگشت نیز او را توسط برادرش (جعفر قلی خان) یک ماه تمام در منزل برادر، مورد پذیرایی گرم قرار داد.[۳۵] سپس هم بهاء را به ده افجه انتقال داد که از مستملکات خود آقا خان بود.[۳۶]

به نوشته عباس امانت (مورخ بهائی‌تبار): بهاء «که همولایتی صدراعظم بود، از دیرباز با نوری و خانواده‌اش آشنایی داشت. امیر کبیر در ۱۲۶۷ هـ . ق وی را به عتبات تبعید کرده بود. او پس از بازگشت از این سفر ماهها مهمان صدراعظم بود و قبل از سوء قصد در خانه جعفر قلی خان، یکی از برادران میرزا آقا خان نوری، در شمیران به سر می‌برد...».[۳۷] ابوالقاسم افنان، مورخ معاصر بهائی، نیز می‌نویسد: آقا خان «در وقت ورود» بهاء از عراق «به طهران.... برادرش جعفر قلی خان را مأمور میهمان داری و پذیرایی از حضرت بهاءالله نمود. او در افجه در باغ شخصی خودش وسائل پذیرایی فراهم ساخت و ایشان به باغ تشریف بردند» و سران بابیه به دیدار او می‌رفتند.[۳۸]

از نامه سلیمان خان تبریزی (از عناصر مهم بابیه) پس از تبعید امیرکبیر به کاشان خطاب به سید جواد کربلایی (از بزرگان بابیه) برمی‌آید که بابیان به حکومت میرزا آقاخان خوشبین بودند و صدارتش را مایه پیشرفت کارشان می‌شمردند. سلیمان خان می‌نویسد: «امیرنظام بحمدالله تمام شد، معزول ابدی گردید. الان در باغ فین کاشان محبوس است. میرزا آقا خان اعتماد الدوله وزیر و صدراعظم گردید. ان شاءالله امورات بهتر نظم خواهد گرفت. البته جناب ایشان [حسینعلی نوری] باید خیلی زود تشریف فرما شوند که وجود مبارک ایشان مثمر ثمر است».[۳۹]

مطالع الانوار، از منابع مهم بهائی، می‌نویسد: آقا خان «برای حفظ مقام خویش در اول می‌خواست میانه اصحاب باب و دولت، صلح و آشتی برقرار سازد ولکن واقعه تیراندازی به [ناصرالدین] شاه مانع مقصود او شد...».[۴۰] حتی پس از ترور نافرجام شاه توسط بابیان و تعقیب سخت آن جماعت از سوی دربار، میرزا آقا خان در صدد مخفی کردن بهاء (که متهم به همدستی با تروریستها بود) برآمد[۴۱]، که البته خود بهاء، با احساس خطر شدید، پیشنهاد آقا خان را نپذیرفت و «شتابزده» خود را به خانه شوهر خواهرش: میرزا مجید آهی، رساند که منشی سفارت روسیه بود و در زرگنده (محل ییلاقی سفارت روس) و در مجاورت خانه سفیر روس (پرنس دالگوروکی) می‌نشست و پس از آن نیز شخص سفیر، به شرحی که در متون معتبر بهائیت آمده، بهاء را تحت حمایت آشکار و پیگیر خود گرفت و با سرسختی تمام، موجبات رهاییش از حبس و قتل، و خروج بی‌خطرش از ایران را فراهم ساخت. (ایام: در مقاله «حسینعلی بهاء؛ پیوند دیرپا با روس تزاری» مفصلاً به این مطلب پرداخته شده است).

پس از دستگیری بابیان به جرم قتل شاه نیز، زمانی که بهاء (علی رغم پناهندگی به خانه امن فامیلش: منشی سفیر روسیه) توسط میرزا علی خان حاجب الدوله (فراشباشی دربار) دستگیر و حبس شد، میرزا آقا خان، بابت این عمل شدیداً نسبت به حاجب‌الدوله «عداوت» نشان داد و حتی، به نشانه اعتراض، در مقام استعفای از صدارت برآمد، که البته شاه، از حاجب الدوله حمایت کرد و استعفای وزیر را نپذیرفت.[۴۲]

این سوابق، سبب شده است که منابع بهائی، نسبت به میرزا آقا خان نوری (با همه منفوری او نزد ملت ایران) لحنی جانبدارانه اتخاذ کنند و اقدامات او زمان صدارت در حمایت از بهاء را با آب و تاب گزارش کنند.[۴۳]

پی‌نوشت‌ها:

۱-گوشه‌هایی از روابط خارجی ایران (۱۲۸۰ـ۱۲۰۰ق)، منصوره اتحادیه، ص ۲۸۵ ● ۲. میرزا تقی خان امیرکبیر، عباس اقبال، ص ۳۱۹؛ امیر کبیر و ایران، فریدون آدمیت، صص ۷۰۱ ـ ۶۹۹؛ «میرزا آقا خان تبعه انگلیس بود یا تحت الحمایه؟»، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، ش ۸۱-۸۲، ص ۱۲۵. ● ۳. خاطرات لیدی شیل، ترجمه دکتر ابوترابیان، ص ۲۲۳ ● ۴. امیرکبیر و ایران، ص ۷۰۰ ● ۵. میرزا تقی خان امیرکبیر، ص ۳۱۸ ● ۶. یکصد سند تاریخی دوران قاجاریه، ابراهیم صفایی، ص ۶۵ ● ۷. ر.ک. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، ۱۴/۱ ـ ۱۵؛ مجله محیط، سال ۱، ش ۲، مهر



گفتگو با حضرت آیت‌الله تسخیری

بهائیت، رویاروی جهان اسلام

آیت‌الله حاج شیخ محمدعلی تسخیری از چهره‌هایی است که علاوه بر ایران، در میان علما و اندیشمندان جهان اسلام، شناخته شده است و از همین منظر مسئولیت‌هایی همچون ریاست سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، دبیرکلی مجمع جهانی اهل بیت علیه‌السلام، نایب رئیسی اتحادیه جهانی علمای اسلام و معاونت و مشاورت دفتر رهبر معظم انقلاب در امور بین‌الملل را در برهه‌های مختلف بر عهده داشته است.

ضمنا ایشان در مجمع فقه اسلامی (وابسته به سازمان کنفرانس اسلامی) از بدو تاسیس (در سال ۱۳۶۲) تاکنون، عضویت دارند. مجمع مزبور بالاترین مرجع فقهی اسلام است که پیرامون خطیرترین موضوعات (همچون «ارتداد» سلمان رشدی)، نظر فقهی علمای مذاهب اسلامی را اعلام می‌کند. این مجمع، در سالهای اخیر قطعنامه مهمی را نیز پیرامون بهائیت صادر کرده است که همین موضوع، زمینه‌ساز مصاحبه «ایام» با ایشان شد. گفتگو را با هم می‌خوانیم:

فرقه ضاله بهائیت نه تنها در برابر تشیع، که در برابر کل جهان اسلام قرار دارد و ما در طول قرن اخیر، همپای مبارزات مستمر علمای شیعه، شاهد برخورد کوبنده و قاطع علمای بزرگ اهل سنت (از جمله مفتیان الازهر مصر) با این فرقه بوده و هستیم. جنابعالی که با رجال علمی و دینی جهان اسلام ارتباط وثیق دارید، برخورد رهبران دینی جهان اسلام با این فرقه و مسلک را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

در ابتدا لازم است مقدمه‌ای را ذکر کنم: سازمان کنفرانس اسلامی بیش از ۲۰ سال قبل یک مجمع‌الفقه تاسیس کرد که بزرگ‌ترین مجمع جهانی فقه اسلامی است. در تاسیس این مجمع، جمهوری اسلامی ایران نیز سهیم بود و در تهیه اساسنامه آن با علمای اهل سنت مشارکت داشت. در این مجمع، همه مذاهب و همه کشورها نمایندگانی دارند.

بیش از ۲۰ سال قبل در یکی از جلسات این مجمع مساله بهائیت مطرح شد و همه علمای جهان اسلام به اجماع طی بیانیه جامعی در ۲۶ ژوئیه ۱۹۸۷ این فرقه را کافر شناخته و آن را برای جهان اسلام خطر بزرگی دانستند. سپس مجمع مزبور یک توصیه و یک قطعنامه صادر کرد. توصیه‌شان این بود که از همه مراکز و هیاتهای اسلامی در سراسر جهان می‌خواهیم که با استفاده از امکانات خود، خطر این گرایش ملحد را برای دیگران توضیح دهند و قطعنامه‌اش هم این بود که همه ادعاهای بها، نتیجه‌اش انکار ضروریات این اسلام است به طوری که به دلیل همه این انکارها، به اجماع مسلمین، احکام کفار بر این فرقه منطبق دانسته شد.

فرق توصیه و قطعنامه در مجمع‌الفقه چیست؟

همین رای که ما به اجماع مقرر کردیم که اعتقادات این فرقه کفر است، این یک قطعنامه و فتوای کامل است. توصیه مجمع هم به همه مراکز اسلامی و مبلغان این است که باید در امر افشای چهره این فرقه کوشا باشند و برای مسلمانان، ماهیت این فرقه را روشن کنند.

این قطعنامه چه ضمانت اجرایی دارد؟

همه کشورهای اسلامی به این قطعنامه متعهد می‌شوند زیرا این مجمع‌الفقه را خودشان برای توضیح مبهمات تشکیل دادند.

تاثیر این قطعنامه چه بود؟

قطعنامه مزبور تاثیرش را در مجامع غربی گذاشت زیرا آنها می‌خواستند ایران را به علت فشار آوردن بر بهائیت محکوم کنند اما با این قطعنامه به آنها نشان دادیم که فقط ما نیستیم بلکه تمام کشورهای اسلامی این نحله را کافری می‌دانند و نمی‌توانیم آنها را دین بخوانیم بلکه یک فرقه جاسوس و مزدور است که برای تحقق اهداف بیگانه تشکیل شده است.

به نظر شما مسؤولان جمهوری اسلامی ایران بویژه دست‌اندرکاران سیاست خارجی از این فتوای عمومی جهان اسلام چه بهره‌ای می‌توانند بگیرند؟

ما از این قطعنامه می‌توانیم خیلی استفاده‌ها بکنیم منتهی باید مسؤولان با برنامه‌ریزی مناسب به جهانیان توضیح بدهند که اولا اینها یک نحله فکری نیستند که دشمنان بتوانند با حربه آزادی فکر و عقیده از آن علیه جمهوری اسلامی ایران استفاده کنند ثانیا بهائیت یک فرقه ساختگی سخیفی است که هدفش جاسوسی و ایجاد تفرقه در جهان اسلام است (با بیان تاریخچه تاسیس این فرقه توسط روس و انگلیس در اواخر قرن ۱۹) و ثالثا این موضعگیری کل جهان اسلام است و نه فقط ایران.

بدین‌ترتیب مساله از تهاجم علیه ایران به تهاجم علیه جهان اسلام تبدیل می‌شود و بهائی‌ها هم از این که به ضدیت با جهان اسلام موصوف شوند، پرهیز دارند.

اخیرا یکی از دادگاه‌های مصر رأیی صادر کرد که می‌توانست به رسمیت یافتن این فرقه در مصر منجر شود لکن با تلاش جنابعالی و واکنش مناسب مراجع دینی آن کشور، رای مزبور توسط مقامات عالی قضایی مصر نقض شد. لطفا در این مورد توضیح دهید.

مصر در جهان اسلام، کشور مهمی است و اگر این فرقه را به رسمیت می‌شناخت، آنها یک جای پای قوی پیدا می‌کردند. بعد از آنکه این حرکت سخیف در دادگاهشان آنجام گرفت، ما با علمای مصر تماسهایی داشتیم از جمله با شیخ‌الازهر آقای محمدسید طنطاوی و مفتی مصر آقای دکتر علی جمعه و رئیس دانشگاه الازهر دکتر احمد طیب. آنها از ماهیت بهائیت آگاهی داشتند، ما هم از خطرات این فرقه آگاهی بیشتری به آنها دادیم و گفتیم این‌طور نیست که بهائیت را هر قدر هم سخیف باشد یک فرقه کوچک اعتقادی تلقی کنند و خطرات این فرقه در جهان اسلام را برایشان توضیح دادیم، اینها هم یکصدا مقابل حکم مزبور ایستادند و آن را باطل کردند چرا که اینها اگر متحد شوند، در مصر نفوذ عظیمی دارند.

و در این زمینه متحد شدند؟

بله، بله، و الحمدلله حتی یک نفر هم مخالف این اتحاد نبود و همه‌شان یکصدا وارد صحنه شدند و با لغو این حکم امروز بهائی‌ها هیچ جایگاه رسمی در مصر ندارند.

چرا آن دادگاه این رای را صادر کرد و ایا اساساً دولت مصر با توجه به رای مجمع‌الفقه، می‌توانست اینها را به رسمیت بشناسد؟

از حیث قانونی نمی‌توانست ولی می‌دانید که دولت مصر تحت فشار است؛ چرا که در سیاست خارجی تابع سیاست‌ها استکبار جهانی است و امریکا و غرب با همه نیروهاشان مشغول حمایت از این گروه ضاله هستند و حتما پولهای زیادی هم در مصر خرج کرده‌اند تا این امتیار را بدهد در جهان اسلام، مصر در دوران انورسادات در ایجاد ارتباط با اشغالگران اقدس پیشقدم شد و به دنبال آن صهیونیست‌ها توانستند به جهان اسلام راه پیدا کنند و اگر این بار این سناریو تکرار می‌شد، بهائی‌ها نیز به داخل جهان اسلام نفوذ می‌کردند و می‌توانستند رسمیت بگیرند و امری که خوشبختانه تاکنون علی‌الاصول موفق به آن نشده‌اند.

از شما خیلی سپاسگزاریم.

ان شاءالله خداوند به شما نیز توفیق خدمت بدهد.

۱۳۲۱ش، ص ۵۵، به نقل از: مقاله کنت دوگوبینو، مندرج در: مجله پاریس، سال ۴۰، ش ۴، فویه ۱۹۳۳؛ خلسه، اعتماد السلطنه، ص ۸۶ ● ۸. ر.ک، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، فریدون آدمیت و...، ص ۶۵ ● ۹. ر.ک، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ۵۲۲/۱ ـ ۵۲۲، ● ۱۰. امیرکبیر و ایران، ص ۶۴۸ ● ۱۱. همان، ص ۶۴۲ ● ۱۲. آدمها و آیینها در ایران...، کارلاسرنا، ترجمه علی اصغر سعیدی، ص ۹۹. ● ۱۳. گزارش ایران...، مخبرالسلطنه، ص ۸۳ و نیز ص ۷۴ ● ۱۴. امیرکبیر و ایران، ص ۶۹۹ ● ۱۵. همان، ص ۱۹۶، به نقل از: تلگراف شیل به پالمرستون، ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰ و ۴ اوت ۱۸۵۱ ● ۱۶. ر.ک، یکصد سند تاریخی، ص ۶۹. ● ۱۷. همان، ص ۶۶. ● ۱۸. ر.ک، سیاستگران دوره قاجار، ۱۷/۱، ۲۱ـ۲۲ و ۴۵؛ خاطرات و خطرات، مخبرالسلطنه، ص ۷۹؛ شرح حال رجال ایران، بامداد، ۳۶۴/۴ و ۳۶۸ ● ۱۹. امیرکبیر و ایران، ص ۶۹۸ ● ۲۰. همان، ص ۶۹۸ ● ۲۱. ر.ک، سیاستگران دوره قاجار، ۱۷/۱ ● ۲۲. ر.ک، گوشه‌هایی از روابط خارجی ایران...، ص ۲۸۳؛ خلسه، اعتماد السلطنه، ص ۸۶ و ۸۹ ● ۲۳. سه سال در ایران، فوریه، ص ۵۶ ـ ۵۷ ● ۲۴. یغما، سال ۱۴، ش ۵، مرداد ۱۳۴۰ش، یادداشت‌های فرهاد میرزا ● ۲۵. اسناد و نامه‌های امیرکبیر، تدوین سید علی آل داود، ص ۲۲۰ ● ۲۶. ر.ک، سیاستگران دوره قاجار، ۳/۱ ـ ۵ و ۴۳ـ۴۲؛ امیر کبیر و ایران، ص ۷۰۴، ۷۲۵، ۷۳۶، ۷۴۴ و...؛ خلسه، اعتماد السلطنه، ص ۸۶ ؛ رجال دوره قاجار، حسین سعادت نوری، ص ۲۰ ● ۲۷. ر.ک، سیاستگران دوره قاجار، ۳۲/۱ ـ ۲۹. و نیز: امیر کبیر و ایران، صص ۶۴۰ ـ ۶۴۸ ؛ شرح زندگانی من، مستوفی، ۸۱/۱ ـ ۸۴؛ یکصد سند تاریخی، ص ۶۷ ؛ رجال دوره قاجار، صص ۱۳۹ـ ۱۳۸؛ حقوق بگیران انگلیس در ایران، رائین، صص ۲۷۱ ـ ۲۷۵؛ گوشه‌هایی از وروابط خارجی ایران...، ص ۲۸۰ و ۲۸۲ ● ۲۸. میرزا تقی خان امیر کبیر، عباس اقبال، صص ۴۸۴ ـ ۴۸۵ ● ۲۹. یکصد سند تاریخی، ص ۶۸ ● ۳۰. امیرکبیر و ایران، ص ۷۵۹ ● ۳۱. شرح حال رجال ایران، ۱۲۷/۶ ● ۳۲. بهاء الله شمس حقیقت، ح.م. بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ص ۱۲۹ ● ۳۳. سیاستگران دوره قاجار، ۱۴/۱ ـ ۱۵ ● ۳۴. خلسه، ص ۸۶، از زبان خود میرزا آقا خان در محاکمه‌ای خیالی. ● ۳۵. مطالع الانوار ... ، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع، ص ۵۹۰ ● ۳۶. همان، ص ۵۹۱ ● ۳۷. قبله عالم، عباس امانت، ص ۲۸۸. نیز ر.ک، توضیحات و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی در کتاب فتنه باب، صص ۲۰۱ ـ ۲۰۰ ● ۳۸. عهد اعلی...، ص ۴۹۳ ● ۳۹. همان، ص ۴۹۳ ● ۴۰. مطالع الانوار، ص ۵۹۸ ● ۴۱. ر.ک، همان، صص ۵۹۲ -۵۹۳ ● ۴۲. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۹۵۷، یادداشت ۱۶ ذی‌قعده ۱۳۱۱ق ● ۴۳. برای نمونه ر.ک، مطالع الانوار، ص ۵۰۶ و بعد.

کتابخانه موضوعی

نقد بابیت و بهائیت

۱ ـ محمدمهدی‌خان زعیم‌الدوله تبریزی، مفتاح باب‌الابواب یا تاریخ باب و بهاء، به ترجمه و کوشش حسن فرید گلپایگانی و عباسقلی چرندابی تبریزی، تهران، کتابخانه شمس، ۱۳۴۰ ● ۲ ـ اسماعیل رایین، انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی، تهران، موسسه تحقیق رایین، ۱۳۵۷ ● ۳. محمدباقر نجفی، بهائیان، تهران، طهوری ۱۳۵۷ ● ۴. سعید زاهد زاهدانی و محمدعلی اسلامی، بهائیت در ایران، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰ ● ۵. عبدالحسین آیتی، تکمیل کتاب کشف الحیل و بیان‌الحقایق، تهران، حافظ، بی‌تا ● ۶. ح. نیکو، فلسفه نیکو، بی‌جا، کتابخانه تمدن، ۱۳۱۰ ● ۷. مرتضی احمد. آ، دانستنی‌هایی درباره تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهایی، تهران دارالکتب اسلامیه، ۱۳۴۶ ● ۸ ـ نورالدین چهاردهی، چگونه بهائیت پدید آمد؟ تهران، فتحی، ۱۳۶۶ ● ۹. عبدالله شهبازی، «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷ ● ۱۰. بهرام افراسیابی، بهائیت به روایت تاریخ، بی‌جا، نشر پرسش، ۱۳۶۶ ● ۱۱. محمدمحلاتی غروی، گفتار خوش یارقلی، تهران، کتابخانه شرق، ۱۳۰۵ ● ۱۲. یحیی نوری، خاتمیت پیامبر اسلام و ابطال تحلیلی بابیگری، بهائیگری، قادیانیگری، تهران، بنیاد علمی و اسلامی مدرسه‌الشهداء، ۱۳۶۰. ● ۱۳. عبدالحسین آیتی، کشف‌الحیل، تهران، بی‌جا، ۱۳۲۶ ● ۱۴. مسیح‌الله رحمانی، راه راست: چرا از بهائیت برگشتم، مشهد، بی‌نا، بی‌تا ● ۱۵ ـ احمد سروش، مدعیان مهدویت از صدر اسلام تا عصر حاضر، حاوی تاریخچه پیدایش باب و بهاء، بی‌جا، افشین، بی‌تا ● ۱۶. یوسف فضایی، تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابیگری، بهائیگری... و کسروی گرایی، تهران، عطایی، ۱۳۶۳ ● ۱۷. احمد کسروی، بهائیگری، تهران، چاپخانه پیمان، ۱۳۲۲ ● ۱۸. حسن کیایی، بهایی از کجا و چگونه پیدا شده؟ تهران، چاپخانه تهران، ۱۳۴۹ ● ۱۹. ابوتراب هدایی، بهائیت دین نیست، تهران، فراهانی، بی‌تا ● ۲۰. بهرام یاری، کتاب هوشیاری در رد بابیه و بهائیه، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۶۳ ● ۲۱. عبدالرزاق الحسنی، البابیون و البهائیون فی حاضر و ماضیهم: دراسه دقیقه فی الکشفه و الشیخیه و فی کیفیه ظهور البابیه فالبهائیه، صیدا، بطعه العرفان، ۱۳۸۱ هـ ق / ۱۹۶۲ م ● ۲۲. ضیاءالدین روحانی، فریب‌خوردگان: مزدوران استعمار در لباس مذهب، با مقدمه آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی، تهران، فراهانی، بی‌تا ● ۲۳. ح. م ت، محاکمه و بررسی در تاریخ و عقاید و احکام باب و بهاء: با تجدیدنظر و اضافات، تهران، مرکز نشر کتاب، ۱۳۳۸ ● ۲۴. علی امیرپور، خاتمیت: پاسخ به ساخته‌های بهائیت، تهران، مرجان، ۱۳۳۸ ● ۲۵. مهناز رئوفی، نیمه پنهان، ش ۲۶ (خاطرات یک نجات‌یافته از بهائیت)، چاپ اول، تهران، دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان، ۱۳۸۵ ● ۲۶. ع. موسوی، جمال ابهی!، انتشارات جهان، تهران ۱۳۴۸.

استعمار و ظهور مسلکهای شبه دینی

دکتر مظفر نامدار

دین‌سازی به عنوان بخشی از اهداف استعماری در دویست سال اخیر، بین صاحبنظران رشته تاریخ و سیاست، محل بحث سیاسی و فرهنگی شدیدی است، اما در هر صورت نمی‌توان انکار کرد که این دو قرن برای کشور ما نمودار تغییر جهتی ژرف در تحولات سیاسی، اجتماعی و فکری بوده که پیامدهای درازمدتی را در برداشته است. یکی از این پیامدها پیدایش مسلکهای شبه‌دینی است که بی‌تردید به عنوان ابزاری در دست دولتهای استعماری و حکومت‌های استبدادی در این دو قرن در کشور ما عمل نموده‌اند.

پیامد ناتوانی نظام سیاسی قاجاریه در حل کم‌رشدی و توسعه نیافتگی ایران و برخی از دگرگونیهای ارتجاعی منورالفکران دلباخته به غرب، فضا را برای وارد آمدن فشار فراینده بر ساختارهای اجتماعی و سیاسی و از همه مهمتر تشتت فکری آماده کرد. کشمکش‌های پدید آمده در بستر این بی‌اعتمادی، آمیزه‌ای خاص از شیوه‌های زندگی دگرگون شده و شورشهای فکری، سیاسی و شبه‌مذهبی در ایران معاصر بود.

این شورشها نه‌تنها ایران بلکه بخش اعظم دنیای اسلام در پهنه‌ای گسترده از آفریقا و آسیا و از همه مهمتر قلمروهای تحت نفوذ ایران و عثمانی را فراگرفت. اگر کسی نقش نظامهای استعماری انگلیس، فرانسه، روسیه، و در سده‌اخیر امریکا را در ظهور پاره‌ای از این شورشهای شبه‌مذهبی، فکری و سیاسی انکار کند، درک درستی از تاریخ معاصر ندارد.

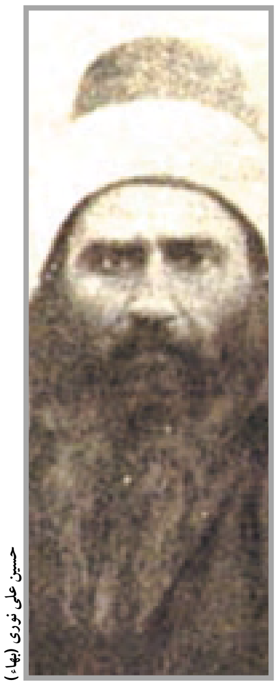
انگلیس و روسیه در دوره‌قاجار تا جنگ جهانی دوم، و امریکا پس از جنگ جهانی دوم، برای نفوذ بیشتر در کشورمان (در کنار تمهیدات سیاسی و اقتصادی و نظامی) تحرکات فکری زیانباری را در ایران آغاز کردند. یکی از این تحرکات، ایجاد و حمایت از فرق شبه‌مذهبی است که در عصر قاجار در قالب بابیه و بهائیه بروز کرد.

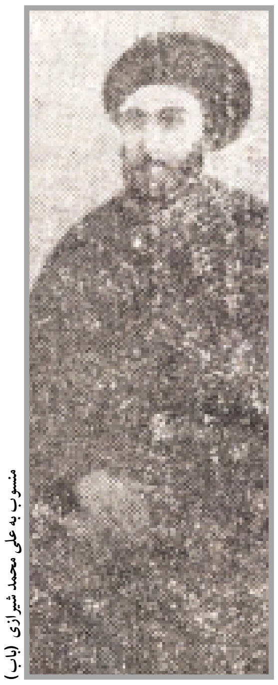
هدف از تأسیس این فرقه‌ها وارد کردن ضربه جدی بر رکن و سنگر اصلی مبارزه و مقابله با استعمار ــ یعنی اسلام و آموزه‌های تشیع ــ بود که در سایه فرهنگ عاشورا، تسلیم در برابر بیگانگان را برنمی‌تافت. لذا بابیه و سپس بهائیه با هدف ریشه‌کن ساختن مفاهیم شیعی و دینی در ایران، به کمک بیگانگان سر برآوردند و با ادعاهایی چون بابیت، قائمیت، نبوت و نهایتاً الوهیت! کوشیدند عناصر مقاومت و بیداری را از بین ببرند یا به مسخ و ابتذال بکشند.

این تحرک ارتجاعی، انفجاری از تهاجم به دین، هویت ملی و استقلال ایران ایجاد کرد که این تهاجم هم خوشایند استعمار انگلیس و روسیه بود و همه باب طبع استبداد پهلوی.

در تهاجم پیروان مسلک‌های استعماری به دین و هویت ملی سه هدف اساسی دنبال می‌شد: ۱. خارج کردن دین از حوزه‌اجتماعی و در راس آن سیاست و حکومت ۲. توجیه حضور استعمار در کشور به عنوان یگانه عامل تجدد و ترقی ۳. تثبیت نیروهای غربگرا در ارکان سیاستگذاری و تصمیم‌گیری کشور.

دو طیف دست در دست یکدیگر انجام این مأموریت را در ایران به عهده گرفتند: الف) منورالفکران شیفته غرب. ب) دین به دنیافروشان مدعی تجدد دینی. تاریخ دو قرن اخیر ایران آسیبهای جبران‌ناپذیری از این دو طیف متحمل شد. اگر طیف اول با توجیه حضور استعمار در ایران، دلال انعقاد قراردادهای استقلال‌سوز و خانمان‌برانداز شد، طیف دوم با تخریب احکام دینی و ایجاد شورشهای شبه‌مذهبی و تهاجم به هسته پویای دین (که حضور اجتماعی و سیاسی اسلام در جامعه است) سالها انرژی فکری جامعه را گرفتار پاسخ به شبهات ارتجاعی و دفع توطئه‌های آنان در کشور کردند.


حسین علی نوری (بهاء)


منسوب به علی محمد شیرازی (باب)


یحیی صبح ازل

هنوز در حافظه تاریخی ملت ایران از یاد نرفته است که در آن شرایط بحرانی که کشور به دلیل بی‌لیاقتی حکومت قاجار و جریانات منورالفکری مدافع آن، بخش قابل توجهی از سرزمینهای خود را از دست داده بود، ظهور مسلک بابیگری و بهائیگری چه آسیبی را به وحدت ملی و انسجام دینی زد و چه جریاناتی پشت این مسلک به جنگ ملت ایران آمدند و چه بلوایی از ادعاهای خرافی و به دور از منطق عقلی و دینی این مسلکها در ایران ایجاد شد؟ داستان ادعای مهدویت، پیامبری و خدایی باب و بهاء و ازل در ایران، داستان عبرت‌آموزی دارد که از جنبه تاریخی کمتر به وجه عبرت‌آموزی آن توجه شده است.

اگرچه بسیاری هنوز هم می‌کوشند که پیروان این مسلکها را در ذیل تفکر شیعه دیده و به جدلهای درون دینی در فرجام‌شناسی تشیع نسبت دهند و سیاسی شدن آن را وجه متأخرتر این مسلک توجیه نمایند، اما همه آنهایی که درک عمیق و دقیقی از تاریخ معاصر دارند می‌دانند که بابیه و بهائیه و ازلیه در ایران مسلکهایی هستند که دست سیاست، آنها را به صورت دین درآورد و به جان ملت مسلمان ایران انداخت تا از رهگذر تفسیرهای ارتجاعی و خرافاتی آنها، و ایجاد شقاق و نفاق در جامعه متحد اسلامی، هسته پویایی دین اسلام و مذهب تشیع در ایران گرفته شود و راه برای سیطره‌استعمار و استبداد هموار گردد. برای اثبات این ادعا به اندازه‌کافی شواهد و مستندات در تاریخ و تعالیم این مسلک وجود دارد تا فهمیده شود که دین‌سازان عصر مدرنیته، چرا دین به دنیافروشان را به استخدام خود درآوردند و از آنها چه انتظاری داشتند؟

هر مسلمان دین آگاهی می‌داند که هسته پویای اسلام فقه است. زیرا به قول حکیم صدرالمتألهین: آن کس که از طرف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیابت داشته باید بتواند ضبط سیاستی که وظیفه‌اش نگاهداری فضای زندگی برای مسلمانان است، بنماید. قرآن در این باره مشتمل بر آیات بسیاری است که بر تو پنهان و پوشیده نیست و آنچه که بدین بخش اشتمال دارد به نام احکام حلال و حرام و حدود احکام نامیده می‌شود. این علم را فقها عمده دارند و آن علمی است که همگی بدان نیازمندند. چون در رابطه با صلاح دنیا است که به واسطه آن به صلاح آخرت می‌رسند.[۱] فقه، مهمترین معرفت و علمی است که شریعت را به زندگی اجتماعی یک فرد مسلمان و جامعه اسلامی پیوند می‌زند. بنابراین اگر فقه و فقیه، اعتبار، توانایی و حیطه نفوذ خود را بین مسلمانان از دست بدهد و احکام استنباطی او نسبتی با فضای زندگی مسلمانان نداشته باشد، چنین دینی دیگر به عنوان یک دین پویا و زنده در بین پیروانش دوام نخواهد داشت و به حل چالشهای روزمره آنها نخواهد پرداخت.

مسلکهای استعماری بابیه و بهائیه و ازلیه دقیقاً همین اهداف را تعقیب می‌کنند. در سرلوحه آموزه‌های این مسلکها، جدایی دین از حوزه‌سیاست و حکومت که عمومی‌ترین وجه حیات اجتماعی یک جامعه است؛ قرار دارد. آنچه که این سه مسلک پیوسته به هم، در حوزه‌آموزه‌های دینی عنوان کرده‌اند آنچنان بی‌بنیاد است که به تعبیر حسینعلی بهاء جز «اغنام» (معادل عربی: گوسفندان) احدی از آنها پیروی نخواهد کرد. چنین آموزه‌هایی در بی‌اعتبار کردن احکام متعالی و مترقی اسلام و دلزدگی مردم از آن در خدمت غیرسیاسی کردن دین قرار داشت. این اهداف با تمایلات استبدادی حکام قاجار همسو بود، در رأس خواسته‌های رژیم پهلوی قرار داشت و مهمترین سیاست استعمار روس، انگلیس و امریکا را در ایران و دنیای اسلام را تشکیل می‌دهد.

اطاعت از سلطان به هر شکل ممکن

اولین تهاجم مسلک بهائیت به پویایی تفکر شیعه، مخالفت با اصلی است که به موجب آن شیعیان (برخلاف اهل‌سنت) هرگز اطاعت از سلطان را همردیف با احکام دینی، و اصلی از فروعات دین، تلقی نمی‌کردند. این قاعده آنچنان در آموزه‌های تشیع شهرت دارد که اغلب شارحان و نقادان اندیشه شیعی، از آن به عنوان اصلی انقلابی در تفکرات شیعه یاد می‌کنند و سلاطین جور نیز از وجود چنین اصلی در آموزه‌های شیعه در هراس بوده‌اند. بویژه بهائیت، در حمایت از حکام وقت و تهاجم به علمای شیعه، در بیشتر آموزه‌های خود به این اصل حمله می‌کند. حسینعلی بهاء (پایه‌گذار بهائیت) می‌گوید: «بعد از معرفت حضرت باری جلّ جلاله، دو امر لازم: خدمت و اطاعت دولت عادله، و تمسّک به حکمت بالغه. این دو، سبب ارتفاع و ارتقاء وجود و ترقی آن است».[۲]

شاید عده‌ای بپندارند که منظور بهاء، اطاعت و خدمت به دولت عادله است نه هر دولت دیگر. اما وی چند سطر بعد نشان می‌دهد که مراد از دولت، دولت موجود یعنی ناصرالدین شاه است، نه دولت آرمانی عادل! می‌نویسد: از حق می‌طلبیم حضرت سلطان ایده الله را به تجلیات انوار نیّر عدل منور فرماید. اگر علمای حزب شیعه بگذارند رأفت و شفقت سلطانی، کل را اخذ نماید و به عدل و انصاف حکم فرماید.[۳] با این کلام، او نشان می‌دهد که بیش از آن که با سلطان وقت یا هر سلطان دیگری مساله

فرقه‌های نوظهور، و شکست اقتدار ملی و دینی کشورهای اسلامی

دکتر سعید زاهد زاهدانی

بر اساس نظریه ماکس وبر، رشد سرمایه‌داری در اروپا مرهون پیدایش پروتستانیتیسم و نوگرایی در دین بود. از دیگر آثار این نوگرایی مذهبی، رشد ناسیونالیزم (اصالت خاک و خون) و تفکیک اروپا به کشورهایی مستقل از کلیسای کاتولیک مستقر در رم بود.

به عبارت دیگر، با شکسته شدن کیان یا اقتدار مذهب کاتولیک در اروپا، مجال برای رشد ملت‌گرایی و جدا شدن قومیت‌های مختلف به عنوان کشورهای مستقل فراهم گردید. به نظر می‌رسد قاعده شکسته شدن کیان یا اقتدار مذهبی و ایجاد زمینه برای پراکنده شدن اجزای یک کشور، توسط سیاست‌مداران روسیه و انگلیس در اوایل قرن نوزدهم در منطقه خاورمیانه و آسیا مورد استفاده قرار گرفته باشد. آنان با ایجاد و یا استفاده از نوگرایی دینی در کشورهای عثمانی، هند و ایران، در پی شکستن اقتدار ملی آنان و تقسیم این کشورها به قطعات کوچکتر بوده‌اند. ایجاد یا استفاده از وهابیت در عثمانی توانست قسمت جنوبی این کشور را از آنان بگیرد و کشور جدایی ایجاد کند.

در هندوستان نیز مرام قادیانی تقسیماتی را به وجود آورد. به نظر می‌رسد در ایران کمک به رشد بابیگری و بهائی‌گری، به علت مقاومت دولت، مردم و روحانیت اصیل، (به عنوان سنگربانان مذهب) نتوانست اقتدار ملی را که همان تکیه بر مذهب شیعه بود در هم بشکند و تفرقه ملی ایجاد کند. پس از ناامیدی از شکستن اقتدار ملی، استثمارگران درصدد استفاده از این مسلک در جهت استقرار نظام اجتماعی وابسته به غرب در ایران برآمدند و از این جنبش در راستای منافع خویش و مقابله با اقتدار اسلامی در منطقه بهره بردند.

داشته باشد، با شیعه و عالم تشیع و آموزه‌های شیعه مشکل دارد. بهائیان خیلی تلاش می‌کنند به حکومت‌های وقت نشان دهند که هیچ تضادی با حکومت ندارند بلکه در همه حال این حکومت‌ها را عادل و مطاع می‌دانند. کتب و آثار قدیم و جدید بهائیان مملو از فتاوا و دستورات اکید به پیروان این مسلک در اطاعت و خدمت به حکام است.

عباس افندی (عبدالبهاء) جانشین بهاء در رساله سیاسیه می‌نویسد: هر ملتی باید عقاید سلطانش را ملاحظه نماید و در آن خاضع باشد و به امرش عامل و به حکمش متمسک. سلاطین، مظاهر قدرت و رفعت و عظمت الهی بوده و هستند. این مظلوم با احدی مداهنه ننمود، کل در این فقره شاهد و گواهند ولکن ملاحظه شئون سلاطین، مِن عندالله بوده و از کلمات انبیاء و اولیاء واضح و معلوم.[۴]

عباس افندی، به دلیل همین اعتقاد، خدمات شایانی را در جنگ جهانی اول به انگلستان کرد و پس از پایان جنگ به پاس این خدمات، از دربار لندن لقب «سر» و نشان «نایت هود» که بزرگترین نشان خدمتگذاری به انگلیس است گرفت. همان‌طور که پدرش (بهاء) در پیوند با استعماری تزاری قرار داشت و در جریان ترور ناصرالدین‌شاه، حمایت رسمی و جدی سفیر روس پرنس دالگورکی از او آشکار شد. عبدالبهاء در جای دیگر از رساله سیاسیه می‌نویسد: ای احبای الهی، به جان و دل بکوشید و به نیت خالصه و اراده‌صادقه در خیرخواهی حکومت و اطاعت دولت ید بیضا بنمایید. این امر اهم، از فرایض دین مبین و نصوص قاطعه کتاب علّیین است.[۵]

از آن زمان تا به امروز پیروان مسلک بهاء از فرمان رهبران خود نه‌تنها سرپیچی نکردند بلکه جرئت و جسارت چون و چرا کردن در آن را هم نشان ندادند. در اغلب نوشته‌هایی که تا به امروز از مرکز بهائیت در اسرائیل صادر می‌شود فرمان اطاعت از حکومت در راءس دستورات قرار دارد. فاضل مازندرانی (یکی از مبلغان مشهور این فرقه) می‌نویسد: ازجمله آداب کریمه و حلیه‌های پرارزش زیبای اخلاقی هیکل انسانی که وظیفه و فرض بر افراد و جماعات خصوصاً بر مذهب و ملت می‌باشد، مراعات احترام عمومی بویژه نسبت به مملکت و حکومت و مراسم و قوانین و شئون کشوری است.[۶] در نشریه رسمی بهائیان نیز می‌خوانیم: این حزب در مملکت هر دولتی ساکن شوند باید به امانت و صدق و صفا با آن دولت رفتار نمایند... پس اطاعت حکومت و خدمتگذاری مملکت و سعی در اجرای اوامر رسمی و قانونی دولت از قبیل مراعات انتظامات و...، از وظایف مقدسه اهل بهاء و از جمله حقوق مشروعه مدنیه آنان است.[۷] همان نشریه از قول عبدالبهاء می‌نویسد: بدون اذن و اجازه‌حکومت، جزئی و کلی نباید حرکتی کرد و هر کس بدون اذن حکومت، ادنی حرکتی نماید مخالفت به امر مبارک کرده است.[۸]

این فرقه، از سوی دیگر، مقابله علمای شیعه با حکام جور را نیز به عنوان مداخله در سیاست تخطئه می‌کند.

عدم دخالت در سیاست

در کنار توصیه به اطاعت از حکومت وقت و پیروی از فرامین حکومت و دولت، اصل دیگری که در سرلوحه رهبران بهائیت قراردارد عدم دخالت در سیاست، و سیاست‌گریزی است. استعمار بزرگترین ضربه را در دنیای اسلام، از سیاست‌پذیری مسلمانان خورده و این امر در دنیای شیعه (خصوصاً در ایران) جلوه‌بارزتری داشته است. تاریخ معاصر ایران، بخوبی گواهی می‌دهد که روس و انگلیس یکی از اهداف اصلی خود در این کشور را تبلیغ جدایی دین از سیاست قرار داده بودند.

در این راستا مسلک شبه دینی و دروغینی چون بهائیت در خدمت این سیاست قرار گرفت و از همان ابتدا عدم دخالت دین در سیاست را سرلوحه آموزه‌های خود قرار داد. دول استعماری از بدو نفوذ به سرزمینهای اسلامی در پی آن بودند که فهم (خنثای) مسیحیت از دین و سیاست را به جهان اسلام، و خصوصاً علمای اسلامی، القا کنند. اما می‌دانستند چنین القائاتی بهیچوجه با تعالیم منصوصه از اسلام سازش ندارد. یکی از دلایل اصلی دین‌سازان عصر مدرنیته در واقع به همین اصل تعطیل ناپذیری احکام شریعت در اسلام بازمی‌گشت. از نظر استعمارگران، با وجود بقا و اعتبار تفاسیر سنتی از دین، امکان نداشت جایی برای شعارهایی چون تفکیک دین از سیاست و حکومت بازکرد.

مسلک بهائیت در چنین شرایطی به کمک سیاستهای تخریب دینی استعمار آمد: عباس افندی در رساله سیاسیه می‌نویسد: وظیفه علما و فریضه فقها، مواظبت امور روحانیه و ترویج شئون رحمانیه است و هر وقت علمای دین مبین و ارکان شرع متین در عالم سیاسی مدخلی جستند و رایی

> **در تهاجم پیروان مسلک‌های استعماری به دین و هویت ملی سه هدف اساسی دنبال می‌شد:**
> **۱. خارج کردن دین از حوزه‌اجتماعی و در راس آن سیاست و حکومت**
> **۲. توجیه حضور استعمار در کشور به‌عنوان یگانه عامل تجدد و ترقی**
> **۳. تثبیت نیروهای غربگرا در ارکان سیاستگذاری و تصمیم‌گیری کشور**

زدند و تدبیری نمودند، تشتت شمل موحدین شد و تفریق جمع مؤمنین گشت؛ نائر فساد برافروخت و نیران عناد، جهانی را بسوخت.[۹]

عبدالبها این رساله را درست در دورانی می‌نویسد که ملت ایران به رهبری روحانیت سرگرم مبارزه با استبداد قاجار در جنبش مشروطیت است. رهبر بهائیت در چنین شرایطی به مدد روس و انگلیس و عناصر نفوذی وابسته به آنان در صفوف جنبش می‌آید و همصدا با تمامی جریانات انحرافی (که به نحوی از انحاء، دنبال آن بودند که روحانیت و باورهای دینی را از صحنه رهبری مبارزات مشروطه خارج کنند) رساله سیاسیه را می‌نویسد. در سراسر این رساله، مبارزه با تمایلات سیاسی علمای شیعی، و تلاش در جهت فردی جلوه دادن احکام دین، کاملاً نمایان است. در ابتدای رساله می‌نویسد: بنیان وظایف مقدسه بر امور روحانی رحمانی و حقایق وجدانی است؛ تعلق به شئون جسمانی و امور سیاسی و شئون دنیوی نداشته.[۱۰]

این سخنان در حالی است که به گواه تاریخ، پیشوای بهائیت در جنگ جهانی اول به پاس خدمات سیاسی مهمش به دولت بریتانیا، مفتخر! به لقب و نشان حکومتی می‌شود. آیا در این مسلک، حق دخالت در سیاست و بهره‌برداری از تمام امتیازات آن، فقط متعلق به یک فرد (پیشوای بهائیان) است؟! معلوم نیست چگونه کسی که در الواح خود می‌نویسد: «در امور سیاسی ابداً مداخله نداریم و رایی نزنیم، زیرا امر الله را قطعیاً تعلق به امور سیاسیه نبوده و نیست. امور سیاسیه راجع به اولیای امور است، چه تعلق به نفوس دارد؟... مداخله در امور سیاسیه عاقبت پشیمانی است»[۱۱]، خود سالها در خدمت سیاستگذاران و حکومت‌های ظلم و چپاولگر، فعالیت سیاسی می‌کند؟!

عدم جواز دخالت بهائیان در سیاست کاملاً آشکار است. زیرا دخالت در امور سیاسی، به منزله آگاهی از اوضاع نابسامان اجتماعی و فکری جامعه است و در مسلک بهاء (همان‌طور که رهبر آن فرقه می‌گوید) عوام، حق دخالت در این امور را ندارند. چرا؟ چون «امور سیاسیه، راجع به اولیای امور است؛ چه تعلق به نفوس» یعنی مردم «دارد»؟ این مسلک مأموریت داشت دین را تأویل به امر فردی و شخصی نماید. عبدالبهاء در یکی از الواح می‌نویسد: نفوس (مردم) باید در تنظیم حال و تشویق بر اخلاق و کمالات کوشند.[۱۲] کوشش در تنظیم حال و تشویق بر اخلاق و کمالات نیز امری شخصی و فردی است. چنین دینی، هیچ تهدیدی برای هیچ قدرتی نیست و این، آن چیزی بود که شدیداً قدرتهای استکباری و استبدادی تشویق و تبلیغ می‌کردند.

عبدالبهاء در جای دیگر می‌نویسد: حال نفسی از احباء اگر بخواهد در امور سیاسیه در منزل خویش یا محفل دیگران مذاکره کند اول بهتر است که نسبت خود را از این امر قطع نماید و جمیع بدانند که تعلق به این امر ندارد... هر نفسی را که می‌بینید در امور سیاسی صحبت می‌دارد بدانید که بهائی نیست. این میزان است، زیرا اساس امر بهائی، الفت بین جمیع ملل و ادیان است و مکالمات سیاسی سبب تفرقه و حصول ضدیت و تعصب.[۱۳]

مبارزه با اصل مترقی جهاد

بزرگترین مشکل استعمار برای حضور در کشورهای اسلامی ــ علاوه بر ماهیت سیاسی دین، و سیاسی بودن مسلمانان ــ وجود برخی از احکام حماسی و تحرک‌بخش اسلام مثل احکام جهاد بود. بهائیت از این جنبه نیز در خدمت استعمار قرار گرفت.

حسینعلی بهاء، مثل همتای خود (قادیانی) در هند، مأموریت داشت یکی دیگر از احکام مترقی اسلام یعنی حکم جهاد را بین مسلمین متزلزل سازد تا این مانع بزرگ نیز از سر راه استعمار برداشته شود. او می‌گوید: «این ظهور، رجعیت کبری و عنایت عظمی است. چه، که حکم جهاد را کتاب محو کرده...».۱۴ در برخی از الواح کراراً مساله لغو جهاد، و لزوم عدم شورش بر ضد حکومت‌ها را متذکر می‌شود. در آموزه‌های این مسلک، آنقدر مستندات تاریخی راجع به این امر وجود دارد که محل تردید و انکار نیست. با تفاصیل فوق، بر اهل بصیرت پوشیده نیست که فرقه‌بازی، دین‌سازی و تشکیل گروههای ذینفوذ در تاریخ معاصر ایران، بی‌تردید سر در آخور بیگانگان دارد و این گونه تشتت‌ها و تفرقه‌افکنی‌ها جز کمک به اهداف استعمار نتیجه دیگری نداشته است.

با پیروزی انقلاب کبیر اسلامی ایران، بی‌شک شگردهای جدیدی برای این سیاست کهنه (جداسازی دین از سیاست، و سیاست از دین) آغاز شده که ملت هوشیار ما، بی‌گمان در پس هر نقابی، آن را شناخته و قاطعانه طرد خواهد کرد...

پی‌نوشت‌ها:

۱. ملا صدرا، مفاتیح‌الغیب، ترجمه محمد خواجوی، تهران، مولی، ۱۳۶۳. ص ۲/۲ ● ۲. اشراقات و چند لوح دیگر، انتشارات امری، ص ۲۲ ● ۳. همان، ص ۲۲ ● ۴. رساله سیاسیه، انتشارات امری، طهران، ۱۹۳۴، ص ۱۳ ● ۵. همان، ص ۱۷ ● ۶. سالنامه جوانان بهائی ایران. جلد سوم (۱۰۸-۱۰۹ بدیع) ص ۱۹۳ ● ۷. اخبار امری، سال سی و نهم، مهر و آبان ۱۳۳۹، شماره۷ و ۸، ص ۵۰۱ ● ۸. همان، سال ۴۴، مرداد ۱۳۴۴ ● ۹. رساله سیاسیه، صص ۲۰-۲۱ ● ۱۰. همان، ص ۱۳ ● ۱۱. به نقل از اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۶، ص ۱۸۳ ● ۱۲. همان، ص ۱۸۳ ● ۱۳. همان، ص ۱۸۴ ● ۱۴. گنجینه حدود احکام، صفحه ۲۱۷.

مصطفی آیت مهدوی

تخریب «هویت» ملی به نفع غربزدگی

از جملهٔ تمهیدات استعمارگران در قرن ۱۹ و ۲۰ میلادی، اقداماتی بود که جهت همگون سازی فرهنگی جوامع غیراروپایی، خصوصاً اسلامی با جامعه اروپا انجام دادند. این اقدامات بویژه روی دو کانون خطرناک متمرکز شده بود:

۱. ترویج اباحه‌گری و سکولاریسم و دنیوی (غیردینی) کردن عامهٔ مردم، که در هر جامعه، با توجه به فرهنگ و دین خاص آن، به شکل خاصی انجام می‌شد، ۲. پدید آورن طبقه‌ای از خواصّ روشنفکر سکولار که که اصول فکری و مبانی ارزشی و نگرشهای آنها همساز با فرهنگ غربی باشد، که در این صورت در مرحلهٔ تصمیم و رفتار نیز به گونه‌ای عمل می‌کردند که خواسته یا نخواسته در جهت حفظ و گسترش نفوذ و منافع قدرتهای استعمارگر اروپایی تاثیر می‌گذاشت.

درایران، این تمهیدات از او اخر سلطنت فتحعلی شاه (پس از جنگ دوم ایران و روس ۱۸۲۸ـ۱۸۶۲) آشکارا شروع شد. نقطهٔ آغاز، شیخیه (فرقه‌ای انحرافی از شیعهٔ اثنی عشری به رهبری شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی) بود که احتمالاً خود مسبوق به گرایشهای صوفیانه و اخباری گری و خلاف عقل گرایی و اصول گرایی است. موهومات و لاطائلات مبهم سران شیخیه بستر مناسبی را برای پیدایش فرقه‌ای بدعت‌آمیز، که مبتنی بر نسخ شریعت اسلام و اباحه‌گری مطلق باشد، فراهم می‌کرد. این فرقه، بابیت بود. اما دیدگاه آنها دربارهٔ موضوع مورد بحث (یعنی موضع بابیان در قبال مسئلهٔ «ملت محوری») تفاوتهایی داشت. این تفاوتها... احتمالاً ریشه در «ماءموریت» آنها دارد. به این معنی که استعمارگران برای نیل به مقصود خود (هضم کامل هویّت یک جامعه در فرهنگ غربی، برای تأمین کامل منافع دولتهای ذینفع غربی) در جوامع اسلامی، باید در سه مرحله عمل می‌کردند: ۱. نفی کامل هویّت اسلامی ۲. تأکید بر هویّت ملی و باستانی ۳. گرایش به «جهان وطنی» و قربانی کردن هویت ملی در برابرنقش و هویّت جهانی وابسته.

پیدا است که در جهانی که یک کاسه و بهم پیوسته شود، قدرتمندان (که هم اکنون نیز دول غربی هستند) حرف اول و آخر را خواهند زد و ایدئولوژی آنها (دمکراسی لیبرال) حاکم خواهد بود و ادیان و فرهنگهای بزرگ جهان، در جوامع خود، به دینها و فرهنگهای و تابع مبدّل خواهند شد (این تعبیر، جوابی است که امروزه امثال مارشال مک‌لوهان، الوین تافلر، فرانسیس فوکویاما و دیگران بیان می‌کنند که، درواقع، بیان مافی‌الضمیر سیاستمداران برجستهٔ انگلیس و آمریکا در قرن ۱۹ و ۲۰ م. است).

در ایران نخستین گام را نخستین بابیان برداشتند که خصوصاً درجریان دشت بَدَشت، رسماًنسخ شریعت اسلام و مباح شدن محرّمات را اعلام کردند. گام دوم، که تاکید فراوان و شک‌انگیزی بر ملت واحیای هویّت ملی و باستانی داشت، توسط «ازلیان» (نظیر آقا خان کرمانی) به همراه روشنفکران سکولار بی‌دین برداشته شد. گام سوم را نیز بهائیان (خود حسینعلی بهاء و پسرش عبدالبهاء و بهائیان پس از آنها) برداشتند که بر همزیستی با همه ادیان و کثرت‌گرایی دینی و «جهان وطنی» تاًکید داشتند و این مدرن‌ترین روش در جذب و هضم کامل فرهنگی و سیاسی و اقتصادی ایرانیان و سایر ملل در فرهنگ و سیاست و اقتصاد «جهانی شدهٔ» غرب و خصوصاً آمریکا تلقی می‌شود. به همین جهت، بهائیان در همهٔ جوامع و کشورها نورچشمی دولت آمریکا هستند...

پی‌نوشت:

تفصیل بحث را از مقاله اینجانب: «موضع بابیان، ازلیان و بهائیان درباره ملیت»، مندرج در کتاب مؤلفه‌های هویت ملی در ایران، چاپ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، بجویید.

آیت‌الله بروجردی و بهائیان

نگران از نفوذ!



■ محمدحسن رجبی (دوانی)

پس از سقوط دیکتاتور پهلوی در شهریور ۲۰، انتظار می‌رفت که مبارزه‌ای پیگیر از سوی روحانیت با عوامل و ارکان نظام دیکتاتوری آغاز شود. اما این مبارزه به دلایل گوناگون چون: وعده‌های سران رژیم (بویژه شاه جوان) به جبران گذشته، بازشدن نسبی فضا برای برگزاری مراسم دینی و از سوی دیگر تبلیغات سازمان‌یافته ضداسلامی و انحرافی در جامعه از سوی حزب توده، کسروی و نیز بهائیان که با سوء استفاده از وضعیت آشفته کشور، به تضعیف باورهای مذهبی جامعه می‌کوشیدند، مدتی طول کشید تا قوام لازم را بیابد و نخست در جنبش ملی کردن صنعت نفت و سپس در خیزش خرداد ۴۲ به نقطه عطف خود نزدیک شود. لذا، در بدو امر، بخش عمده‌ای از توجه و تلاش علما، صرف بازستاندن اماکن اشغال شده دینی، احیا شعائر مذهبی، رفع منع حجاب، و مبارزه با تبلیغات ضد اسلامی گروههای مزبور، بویژه بهائیان ـ که مورد سخن ماست ـــ گردید؛ حرکتی که البته، یکسره از صبغه «سیاسی» خالی نبود و خصوصا در بحبوحه مبارزه با منع حجاب، مرجعیت شیعه (آیات عظام قمی و بروجردی) تا مرز تهدید دستگاه به قیام پیش رفتند.

نفوذ بهائیان در سطوح اداری کشور که از عصر مشروطه آغاز شده بود، در زمان سلطنت رضاخان ادامه یافت و روز به روز آنها بیشتر بر مناصب کلیدی کشور دست یافتند. این امر، که با تبلیغات بهائیگری و اسلام‌ستیزی همراه بود، موجب رنجش و نگرانی علما و مردم متدین گردید. زمانی که آیت‌الله بروجردی از نجف به بروجرد بازگشته و در آنجا مورد احترام عموم مردم و اهالی غرب کشور بودند و به تدریس و امامت جماعت و حل و فصل امور شرعی مردم اشتغال داشتند، بهائیان، بروجرد را جولانگاه تبلیغات خود قرار داده بودند. به نوشته مرحوم علامه دوانی:

«در سالهایی که فرقه ضاله بهائی، فعالیت خود را در بروجرد به خصوص در ادارات دولتی تشدید کرده بودند، معظم‌له مجدانه به مقابله پرداختند. سعی ایشان در ابتدای امر بر این بود تا از راههای قانونی جلو فعالیت‌های آنها را که روز به روز بیشتر می‌شد و حتی تا بدانجا رسیده بود که یکی از مدارس دینی شهر را تخریب و به جای آن دبیرستانی بنا نهادند، سد کنند؛ ولی زمانی که بی‌توجهی و مسامحه مرکز را در این مورد مشاهده نمودند، خود مستقلا دست به کار شده و به عنوان اعتراض به این امر، از شهر خارج شدند. خبر عزیمت ایشان در اندک مدتی مردم شهر و نواحی را به تظاهرات و اجتماع در تلگرافخانه واداشت. دولت پس از مشاهده این اوضاع، احساس خطر نموده و سعی در مراجعت ایشان به شهر می‌نماید. بزودی محافل و مجالس اشکار بهائی‌ها تعطیل و افراد منحرف از ادارات شهر منتقل می‌گردند و ایشان با اعزاز تمام به شهر مراجعت می‌نمایند».[۱]

آقای واعظ‌زاده در مصاحبه با مجله حوزه می‌گوید: «اصلا مبارزه با بهائیت توسط آیت‌الله بروجردی شروع شد. ایشان خطر بهائیت را خیلی جدی می‌گرفت... آقای منتظری با یکی از مبلغان بهائیت، مکاتبه داشت و شبهات را پاسخ می‌داد، می‌گفت آیت‌الله بروجردی نوشته‌هایی که بین من و آن مبلغ بهائی رد و بدل می‌شود؛ می‌بیند».[۲]

ایشان، در ماه رمضان آن سال، یک ماه تمام منبر رفته و پیرامون مهدویت امام زمان(عج) از قول علمای اهل‌سنت و شیعه و رد نظرات بهائیان، به نحوی مستدل سخن گفتند.[۳] پس از ورود به قم نیز، با اشاره به روشی که در ارائه مباحث بر ضد بهائیان در بروجرد داشتند «به جناب آیت‌الله صافی توصیه کردند که کتابی با همین سبک [مستدل و با استناد از روایات عامه و خاصه] درباره حضرت به رشته تحریر درآور و مقدمات نگارش کتاب ارزشمند منتخب‌الاثر از همین جا فراهم آمد».[۴]

به گفته آیت‌الله سبحانی: سال ۱۳۳۱ مرحوم بروجردی جمعی از فضلای آن روز حوزه (نظیر حضرات آقایان حسینعلی منتظری، ابراهیم امینی و احمدی‌شاهرودی) را برای خنثی کردن تبلیغات بهائیان به فریدن اصفهان اعزام کرد.[۵]

پس از کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب احزاب و جمعیتهای سیاسی، و سیطره جو خفقان و سانسور بر کشور، نفوذ بهائیان در دستگاههای دولتی گسترش یافت تا آنجا که عبدالکریم ایادی (از خانواده قدیمی و متنفذ بهائی) پزشک مخصوص و محرم اسرار شاه شد. ارتشبد حسین فردوست، ضمن ارائه اطلاعات ارزشمندی راجع به میزان نفوذ و قدرت او و بهائی‌ها در دربار، دولت و ارتش پهلوی، او را «سلطان واقعی» و بدون تاج و تخت و «راسپوتین ایران» می‌نامد که بیش از هشتاد شغل پولساز داشت.[۶]

نفوذ روزافزون فرقه در دستگاههای دولتی، موجب خشم مردم و آیت‌الله بروجردی گردید. شاه که در موقعیت اولیه پس از کودتا قرار داشت و با وجود سرلشکر زاهدی در راس دولت، قدرتش متزلزل به نظر می‌رسید و خود را نیازمند تایید آیت‌الله بروجردی می‌دید، با پیشنهاد ایشان مبنی بر محدود کردن نفوذ بهائی‌ها موافقت کرد. آیت‌الله بروجردی نیز با وجود اظهار دلسردی و یاس از اصلاح امور، در تاریخ ۸ شوال ۱۳۷۳ (۲۰ خرداد ۱۳۳۳) از حجه‌الاسلام فلسفی درخواست کرد تا با شاه دیدار کرده و او را در جریان عواقب سوء تبلیغات و اقدامات بهائیان قرار دهد. در این نامه که به است چنین آمده است: «چندی قبل از آبادان مکتوبی از بعضی وکلا حقیر رسیده... که: تقریبا اداره امور نفت آبادان با فرقه بهائیه شده [است]... نمی‌دانم اوضاع ایران به کجا منجر خواهد شد؟ مثل آن که اولیا امور ایران، در خواب عمیقی فرو رفته‌اند که هیچ صدایی هرچند مهیب باشد آنها را بیدار نمی‌کند... جناب‌عالی را لازم است مطلع کنم، شاید بشود در موقعی، بعضی اولیا امور را بیدار کنید و متنبه کنید که قضایای این فرقه، کوچک نیست. عاقبت امور ایران را از این فرقه... خیلی وخیم می‌بینیم. به اندازه‌ای اینها در ادارات دولتی راه دارند و مسلط بر امور هستند که دادگستری جرأت این‌که یک نفر از اینها را که ثابت شده است قاتل بودن و در «ابرقو» پنج مسلمان بی‌گناه را، مجازات نمایند [ندارد]... نمی‌دانم با که باید صحبت کرد و با کدام ناقوس، خوابیده‌ها را بیدار کرد؟ به هر تقدیر اگر صلاح دانستید از دربار وقت بخواهید و مطالب را به عرض اعلیحضرت همایونی برسانید، اگرچه گمان ندارم اندک فایده‌ای مترتب شود. بکلی حقیر از اصلاحات این مملکت مایوسم».[۷]

تیر ۱۳۳۴ طی نامه‌ای به نخست‌وزیر، با اشاره به پیگیری ناقص او در اجرای نظریات ایشان راجع به بهائیان که به نظر شاه رسیده بود، متذکر می‌شود که نامه ایشان به شاه متضمن چاره‌جویی بود و درخواست شده بود که در صورت عدم پاسخگویی قوانین موجود، قوانین لازمه را در مجلس تصویب کنند تا عملیات سابقه این فرقه دوباره تکرار نشود.[۸] با توجه بدانچه گفته شد مرحوم فلسفی تصمیم گرفت در رمضان ۱۳۳۴، در سخنرانی‌های خود که مستقیما از رادیو پخش می‌شد به افشای خطر سیاسی بهائیان در کشور پردازد. وی در این زمینه با آیت‌الله بروجردی مشورت کرد و پس از موافقت و دستور آیت‌الله، جریان را به اطلاع شاه نیز رساند و چنان که گذشت، با موافقت شاه روبه‌رو گردید.[۹] وی سپس از وعاظ تهران خواست که در منابر حساس ماه رمضان، یکصدا بر خطر رسوخ بهائیان در اداره امور کشور تاکید و به مردم هشدار دهند.[۱۰] خود نیز از آغاز رمضان، در سخنرانیهای مهییج و پرشور خود، بشدت به بهائیان حمله کرد و با وجود تهدیدات عَلَم (وزیر کشور) و شاه[۱۱]، همچنان به سخنان خود ادامه داد.

نفوذ و قدرت روزافزون بهائیان در پستهای حساس سیاسی، اقتصادی و اداری کشور، و تشنج‌آفرینی‌ها و جنایات هولناک صهیونیست‌مابانه آنان نسبت به مسلمانان در جای جای کشور، و بی‌تفاوتی و بعضا همدستی ماموران دولتی با ایشان در طول آن سالها، چنان نفرت و انزجار عمیق و وسیعی بین مردم مسلمان نسبت به بهائیان ایجاد کرده بود که پس از پخش سخنان مهیج و افشاگرانه فلسفی از رادیو، مردم یکباره خروشیدند و تظاهرات پرشکوهی علیه بهائیان به راه انداختند و مجدانه در صدد برآمدند که برای همیشه ریشه و اثار آنها را از کشور برکنند.

رژیم شاه که انتظار چنان واکنش گسترده‌ای را از سوی مردم نداشت، ناچار با آنان همصدا شد و پیش از آن‌که کنترل امور را از دست دهد، وارد عمل گردید و مراکز بهائیان را قبل از تصرف از سوی مردم، اشغال کرد. (این نکته حائز اهمیت است که در اعلامیه‌ها و سخنان مقامات دولتی، به جای تاکید بر «تصرف» حظیره‌القدس و سایر مراکز بهائیان، همواره واژه «اشغال» به کار می‌رفت که اعتراف تلویحی به مالکیت فرقه بر آن مراکز را دربر داشت). به عبارت دیگر، ماموران نظامی و انتظامی با اشغال حظیره‌القدس و سایر مراکز بهائیان در کشور، از آنها در مقابل خشم ویرانگر مردم مسلمان حراست کردند.

به قول مرحوم فلسفی: «هیجان عمومی و نگرانی از حرکت مردم، شاه را بر آن داشت که دستور بسته شدن حظیره‌القدس را صادر کند و به دنبال آن، نیروهای فرماندار نظامی آنجا را اشغال کردند. او در ابتدا این کار را اقدامی مذهبی جلوه داد و خود را مصمم به برخورد با بهائی‌ها وانمود کرد و به همین دلیل نیز جامعه روحانیت از وی تشکر نمود و آن اقدام را مورد حمایت قرار داد».[۱۲] آیت‌الله میرسید محمد بهبهانی در تلگرامی به شاه (۱۸ اردیبهشت ۳۴) از اقدامش در بستن حظیره‌القدس تشکر کرد و در تلگرام دیگر به آیت‌الله بروجردی آن روز را برای مردم عید شمرد. آقای بروجردی نیز در پاسخ، تلگرامی به این شرح مخابره کرد: «تلگراف مبارک، حاکی از اقدام شخص اعلیحضرت همایونی در بستن و ضبط محوطه‌ای که فقط برای تبلیغات ضد دیانت مقدسه اسلام ـ که طبعا موجب عدم وحدت ملیت است و بلکه ضد استقلال مملکت و ضعیف نمودن مقام سلطنت بنا شده ـ موجب مسرت گردید. البته عموم مسلمانان جهان و علمای اعلام، بلکه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء از این اقدام مسرور هستند. می‌توان گفت به نظر عقلای مملکت، از وظایف حتمیه سلطنت به شمار می‌رود. مرجو آن‌که خداوند عز شانه، دیانت مقدسه اسلام و سلطنت ایران را از گزند دشمنان و اخلالگران حفظ فرموده و وجود مبارک را برای مسلمین مستدام بدارد».[۱۳]

متعاقب آن در ۲۰ اردیبهشت، ۵ تن از علمای تهران برای ابراز تشکر از اقدام شاه در بستن حظیره، در کاخ مرمر با شاه ملاقات کردند.[۱۴] آیت‌الله

بروجردی نیز در نامه‌ای به آقای فلسفی، ضمن تقدیر و تشکر از سخنرانی‌های ایشان، به ادامه مبارزه و مقابله جدی با بهائی‌ها تاکید کرد: «...خدمات پرقیمتی را که این چندروزه نسبت به دیانت مقدسه اسلام، بلکه مطلق دیانات و نسبت به قران کریم بلکه مطلق کتب سماوات و نسبت به استقلال مملکت و حفظ مقام سلطنت و دولت و ارتش و تمام افراد ملت ایران و مسلمانان جهان آنجام داده‌اید و مقداری از پرده ضخیمی را که یک حزب سیاسی به اسم مذهب بهائی روی منویات خود گسترده و متجاوز از سالها در حدود صد سال [است] که با تشکیلات منظم و صرف پولهای گزاف مجهول‌المخزن و تبلیغات دامنه‌دار خود، علنا بر ضد مذهب رسمی مملکت که بالطبع موجب وحدت ملیت است و سرا بر علیه سلطنت و حکومت کوشش می‌کنند، بالا زده و مقداری از آنها را مکشوف نموده‌اید، موجب مسرت حقیر و عموم مسلمانان، بلکه مسرت حضرت ولی‌عصر ارواحنافداه می‌باشد». در ادامه، آسیب حزب بهائیت به استقلال کشور را بسیار شمرده و هشدار داد که اعضای این حزب در بسیاری از شئون کشور نفوذ کرده‌اند و لازم است ادارات و مراکز حساس و وزارتخانه‌ها از این عناصر تصفیه شوند.[۱۵]

علاوه بر منبرهایی که هر روزه ماه رمضان از رادیو پخش می‌شد، مرحوم فلسفی در تاریخ ۱۶، ۱۹ و ۲۰ اردیبهشت همان سال، طی مصاحبه‌هایی با روزنامه کیهان، نظریات و برنامه‌ها و انتظارات آیت‌الله بروجردی و دیگر علما و مردم را تشریح کرد. ایشان بابیت و بهائیت را ساخته و پرداخته استعمار و در خدمت آن دانست و راجع به تشنج‌آفرینی‌های چند سال اخیر بهائیان در کشور، افزود که بر اساس لوحی که از این فرقه به دست آمده، به آنان بشارت داده شده که در سال ۱۳۳۵ شمسی، در ایران به قدرت خواهند رسید، لذا این تشنجات از نظر آنان، مقدمه و زمینه قدرت‌نمایی آنهاست. وی درباره پیگیری مساله خاطرنشان ساخت: «حضرت آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله بهبهانی و محافل روحانی، نسبت به طرد فرقه بهائی از جامعه ایرانی توجه کامل دارند و پیوسته با دربار، دولت و مجلسین برای از بین بردن آثار آنها در تماسند. این فعالیت که مورد توجه افکار عمومی است تاجایی که در مسلمانان آرامش خاطر به وجود آید دنبال خواهد شد». راجع به ساختمان حظیره نیز یادآور شد: «پس از مشاورات زیاد، مقامات روحانی و دولتی به این نتیجه رسیده‌اند که باید عمارت حظیره‌القدس را ویران کرد، چون اگر باقی بماند هر مؤسسه‌ای هم در آن کار کند، باز بهائی‌ها به عنوان یک «مکان مقدس» از آن، استفاده تبلیغاتی خواهند کرد... بنابراین محو آثار و بقایای آنها نیز حتمی و واجب است».

همچنین، ضمن بیان مخالفت روحانیت با هر گونه بی‌نظمی و تاکید بر انجام اقدامات قانونی، افزود: «در مذاکراتی که امروزه با آقای علم، وزیر کشور، به عمل آمد ایشان اظهار داشتند که امر مبارزه با فرقه بهائی مورد توجه کامل دولت است و دیشب نیز در هیات دولت مورد مشاوره قرار گرفت و قرار است بسیاری از نمایندگان مجلس، آمادگی خود را در تصویب طرح وکلای مجلس شورای ملی، تصمیم لازم اتحاذ کنند. بسیاری از نمایندگان مجلس، آمادگی خود را در تصویب طرح غیرقانونی شناختن فرقه بهائی اعلام داشته‌اند. چون موکلین شهرستان‌ها با تلگراف‌ها و نامه‌ها و تقاضاهای خود، از وکلا می‌خواهند که هرچه زودتر در این باره تصمیمی اتخاذ و برای ریشه‌کن کردن بقایای این فرقه اقدام کنند و من اطمینان دارم که وکلای مجلس، مسلمان و علاقه‌مند به دین مبین اسلام بوده و در اجرای تقاضاهای موکلین خود کوشا می‌باشند. وکلای اقلیتهای کلیمی، ارمنی و زرتشتی نیز با عصبانیت تمام، نسبت به فرقه بهائی ابراز تنفر می‌کنند و حتی در این باره پیشقدم شده و با عده‌ای از نمایندگان مسلمان، برای تصویب طرح غیرقانونی شناختن فرقه بهائی، فعالیت می‌کنند».[۱۶]

اما برغم انتظار علما در پیگیری مساله و آنجام اقدامات عملی در آن باره، دولت پس از ماه رمضان هیچ اقدامی نکرد و طرح تعدادی از نمایندگان مجلس شورای ملی مبنی بر غیرقانونی بودن فرقه بهائی و اخراج آنها از ادارات دولتی نیز به بهانه «مطالعه و بررسی کامل»، ناکام ماند.[۱۷] مدتی بعد حتی حظیره‌القدس و دیگر مراکز دیگر بهائیان که به اشغال فرمانداری نظامی درآمده بود، به آنها بازگردانده شد.[۱۸] در آن شرایط، امام خمینی نیز از کسانی بود که بر تداوم مبارزه با بهائیت و پاکسازی دستگاههای دولتی از نفوذ آنها پای می‌فشرد و در ملاقات با آیت‌الله بروجردی بر لزوم پیگیری امر تاکید می‌کرد.[۱۹]

هر چند که آیت‌الله بروجردی از سالها پیش به این نتیجه رسیده بود که رژیم پهلوی به دلیل نفوذ بهائیان در دستگاههای دولتی و وابستگی رژیم به قدرتهای خارجی، جرات اقدام لازم علیه بهائیان را ندارد و لذا از آن مایوس شده بود، اما تا پایان عمر مبارزه با بهائیان، از دغدغه‌های اصلی وی بود. از این‌رو به امر ایشان؛ مرحوم علامه دوانی در ۱۳۳۸ش مامور ترجمه جلد ۱۳ بحارالانوار گردید. علامه دوانی جریان دیدار خود با آیت‌الله بروجردی و اصرار و تاکید ایشان در ترجمه آن کتاب را به اجمال شرح داده‌اند که بیانگر توجه فراوان آن مرحوم به مبارزه با تبلیغات بهائیان است. سرانجام کتاب در اواخر شعبان ۱۳۸۰ (بهمن ۳۹) منتشر شد و مرحوم دوانی قبل از آغاز ماه رمضان، یک نسخه از آن را توسط آقا محمدحسن (فرزند آیت‌الله بروجردی) به ایشان داد. آقا محمدحسن (فرزند آیت‌الله) نقل می‌کرد: «وقتی کتاب مهدی موعود را به ایشان دادم به قدری خوشحال شد که حد نداشت. پیوسته آن را می‌خواندند و بعد از مطالعه هم در طاقچه پشت سرشان می‌گذاشتند. اغلب شبهای ماه رمضان را به مطالعه آن مشغول بودند و به شما دعا می‌کردند و می‌گفتند: بسیار خوب ترجمه و چاپ شده است».[۲۰]

مخلص کلام آن که در بین مراجع شیعه، آیت‌الله بروجردی بیش از دیگران نسبت به امر بهائیت حساسیت نشان می‌داد و مبارزه با آن را به صورت فردی یا جمعی و در ابعاد سیاسی و فرهنگی تا پایان حیات پربرکتش ادامه داد.

پانوشت‌ها:

● ۱. علی دوانی. مفاخر اسلام. جلد دوازدهم: آیت‌الله عظمی بروجردی...، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، با تجدیدنظر و اضافات، ۱۳۷۹، صص ۱۱۰ـ ۱۰۹ و ۱۱۲. ● ۲. مجله حوزه، ش ۴۴ـ ۴۳، صص ۲۳۵ـ ۲۳۱. ● ۳. علی دوانی. مفاخر اسلام. جلد دوازدهم: آیت‌الله عظمی بروجردی...، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، با تجدیدنظر و اضافات، ۱۳۷۹، صص ۱۱۰ـ ۱۰۹ و ۱۱۲. ● ۴. «نقدها را بود ایا که عیاری گیرند؟»، علی حقیقت‌جو، چشم‌انداز ایران، خرداد و تیر ۱۳۷۹، ش ۵، ص ۴۷، به نقل از آیت‌الله سبحانی ● ۶. نقدها را بود ایا که عیاری گیرند؟، همان، ص ۴۷. ● ۷. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. ج ۱: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست. انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۹، صص ۳۷۴ و ۳۷۵. ● ۸. خاطرات و مبارزات...، صص ۱۹۰ـ ۱۸۹. ● ۹. محمدحسین منظورالاجداد، مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست، تهران، شیرازه، ۱۳۷۹، صص ۴۹۹ـ ۴۹۸. ● ۱۰. همان، ص ۱۹۱. ● ۱۹. همان. ● ۱۱. همان، صص ۱۹۶ـ ۱۹۲؛ گفتگوهای من با شاه (خاطرات محرمانه اسدالله عَلَم)، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ‌نهاوندی. تهران، طرح نو، چاپ سوم، تابستان ۱۳۷۱، صص ۶۷ـ ۶۶. ● ۱۲. خاطرات و مبارزات...، صص ۱۹۳ و ۱۹۴. ● ۱۳. همان. ● ۱۴. همان. ● ۱۵. همان، ص ۱۹۵. ● ۱۶. همان، صص ۱۹۶ و ۱۹۷. ● ۱۷. به نوشته مرحوم علامه دوانی «بعد از ماه رمضان [۱۳۳۴ شمسی] که لایحه غیرقانونی بودن بهائیت را به مجلس بردند تا وکلا آن را تصویب کنند و رسما غیرقانونی باشند و اشخاص منتسب به آنها را از ادارات دولتی طرد و جلو فعالیتهای خائنانه آنها را بگیرند، سردار فاخر حکمت، رئیس وقت مجلس شورای ملی، جلو آن را گرفت و گفت: مساله بهائی‌ها و جلوگیری از فعالیت آنها یک مساله مذهبی است و جای آن مجلس نیست.» ایشان در ادامه می‌نویسد: «سر و صدای زیادی به راه افتاد و بگومگوها شد که چرا آن فرد خائن، جلو این کار را گرفت. در نتیجه لایحه مسکوت ماند و کم‌کم از حدت موضوع کاسته شد. آیت‌الله فقید از وقفه کار، فوق‌العاده ناراحت بودند. من همان موقع مقاله‌ای در هفته‌نامه ندای حق نوشتم و سخت به سردار فاخر تاختم. وقتی به منزل آقای فلسفی رفتم، گفت: مقاله‌تان را خواندم، بسیار عالی بود.» نقد عمر؛ زندگانی و خاطرات، تهران، نشر رهنمون، ۱۳۸۲، ص ۲۱۶. ● ۱۸. علامه دوانی، دلیل عمده ناکامی آن اقدام را اقدامات لابی بهائیان و فشار سیاسی رؤسای جمهور وقت امریکا و انگلستان و درخواست نخست‌وزیر وقت هند از دولت ایران می‌داند. همان، ص ۲۱۵. ● ۱۹. «بیان وصف تو گفتن نه حد امکان است. گفتگو با استاد جعفر سبحانی». کیهان فرهنگی، سال ششم، خرداد ۱۳۶۸، شماره ۳، ص ۲. ● ۲۰. علی دوانی. زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع آیت‌الله بروجردی. تهران: چاپ دوم، با تجدیدنظر و اضافات ۱۳۷۱، ص ۳۵۸ـ ۳۵۶.

با خارجی‌ها سر و سرّ دارند

از اوایل سالهای دهه ۱۳۲۰، بهائیان دست به تبلیغات وسیع و آشکاری زدند که عموما با مخالفت و مقاومت مردم مسلمان روبه‌رو می‌شد و طبعا کار به درگیری و بعضا کشتار مسلمانان می‌انجامید. آنها حتی یک بار همه افراد یک خانواده مسلمان یزد را شبانه قتل عام کردند.[۱]

تبلیغات بهائیان که با آشوب و مسلمان‌آزاری و همکاری آشکار و پنهان رؤسای ادارات شهرها همراه بود، موجب شکایت فراوان علما و گروههای مذهبی مردم به آیت‌الله بروجردی گردید. ایشان نیز تحت فشار افکار عمومی ناگزیر شد که وارد عمل شود. از این‌رو نخست شخصا از طریق مکاتبه با مسؤولان کشوری کوشید تا خطر بهائیان را یادآور شده و به واسطه آنها از نفوذ آشوب‌آفرینی بهائیان جلوگیری نماید. در نامه‌ای که به تاریخ ۵ شعبان ۱۳۶۷ (۲۳ خرداد ۱۳۲۷) به یکی از معتمدان خود می‌نویسد از او می‌خواهد تا با دیدار با مقامات لشکری و کشوری نسبت به جلوگیری از اقدامات بهائیان اقدام کنند. تغییر رئیس شهربانی بروجرد، که حامی بهائیان بود، مد نظر ایشان قرارداشت: به سرلشکر ضرابی (رئیس کل شهربانی وقت) «تذکر دهید وجود این ادم در آنجا، مفاسد دینیه بلکه دنیویه دارد. فعلا از مکاتیب واصله معلوم می‌شود که این شخص، قضیه فلسطین را وسیله استفاده از یهود قرار داده و هر روزه به یک بهانه، آنها را تخویف و استفاده می‌کند».[۲]

دکتر مهدی حائری‌یزدی در این خصوص می‌گوید: «در مساله بهائی‌ها، خوب تا آنجایی که ایشان تشخیص می‌داد که بهائی‌ها یک گروه ناراحت‌کننده و اخلالگر در ایران هستند، مساله صرف اختلاف مذهبی نبود. این‌طوری که معروف بود تا یک اندازه‌ای هم درست بود که این گروه یک نوع سر و سری با منابع خارجی دارند و بیشتر مجری منافع خارجی هستند تا منافع ملی».[۳] او می‌افزاید: «آیت‌الله بروجردی نسبت به اقدامات موذیانه بهائیان در حذف و آزار مسلمانان اطلاع داشت و سعی داشت جلوی آنها را بگیرد.»[۴]

پی‌نوشت‌ها:

۱. این واقعه در شب ۱۳ دی ۱۳۲۸ در ابرقوی یزد روی داد و منجر به قتل یک زن و پنج کودک مسلمان گردید. ر.ک: روزنامه پرچم اسلام، س ۵، ش ۲۱۳، ۱۲ بهمن ۱۳۲۹. ظاهرا به دنبال این واقعه، مسلمانان به انتقام این کشتار، یک بهائی را در آنجا به قتل رساندند که با کوشش پیگیر بهائیان، وی دستگیر و محکوم به اعدام شد و قرار بود تا در نیمه شعبان آن سال اعدام شود اما با تلاشهای فراوان آیت‌الله بروجردی، از اعدام رهایی یافت. «مصاحبه با آیت‌الله فاضل لنکرانی»، حوزه، ش ۴۳ـ ۴۴، فروردین، اریبهشت، خرداد و تیر ۱۳۷۰، صص ۱۴۲ـ ۱۴۱. ● ۲. مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست، منظورالاجداد، ص ۴۵۹. از شگردهای اژانس جهانی یهود، تشویق یهودیان جهان، ازجمله ایران به مهاجرت به اسرائیل بود. با وجود تبلیغات فراوان و ترسیم آرمانی از جامعه صهیونیستی در حال تشکیل، بسیاری از یهودیان ایران، به دلیل کار و کسب و درامد خوب در ایران، تمایلی به مهاجرت به اسرائیل نداشتند. از این‌رو آژانس یهود برای اعزام آنها دست به ترفندهای جدید زد و با ایجاد رعب و هراس در دل آنها ازجمله انتشار شب‌نامه‌ای ساختگی و نیز وادار کردن مقامات لشکری و کشوری در سختگیری به یهودیان، سعی کرد تا آنان را وادار به مهاجرت اجباری به سرزمین فلسطین کند. اشاره آیت‌الله بروجردی به همین مطلب است ● ۳. خاطرات دکتر مهدی حائری‌یزدی، به کوشش حبیب لاجوردی، ص ۴۵. ● ۴ . همان

هشدار به مسؤولان رژیم



حجةالاسلام فلسفی هنگام مصاحبه

از سالهای پایانی دهه ۲۰، حجه‌الاسلام فلسفی، واعظ شهیر، از سوی آیت‌الله بروجردی مامور پیگیری و ابلاغ پیامهای ایشان به شاه و دولت در امر بهائیان شد. مرحوم بروجردی طی دیدارهای خصوصی و با ارسال نامه از آقای فلسفی می‌خواست که در ملاقات با دولتمردان ذیربط، خطر بهائیان را گوشزد و از آنان بخواهد که برای جلوگیری از آشوب در کشور، مانع تبلیغات بهائیان شوند. در نامه‌ای به فلسفی (۱۰ شوال ۱۳۶۹ق / ۴ مرداد ۱۳۲۹) چنین نوشته‌اند: «... چند روز است که از اطراف به وسیله مکاتیب و تلگرافات به من شکایت از فرقه ضاله بهائیه می‌کنند. ازجمله مکتوبی است که از اطراف کرمان رسیده و تلگرافاتی است که از الیگودرز مخابره و رونوشت به حقیر داده‌اند. مکتوبی هم امروز از جانب مستطاب ثقه‌الاسلام آقای حاج شیخ محمد مصدرالاموری که در الیگودرز است رسیده. چنین معلوم می‌شود که بخشدار و سایر رؤسای ادارات از فرقه ضاله بهائیه حمآیت می‌کنند... لذا عده‌ای از مسلمین آنجا به تلگرافخانه متحصن شده‌اند. خواهشمند است... جناب اشرف آقای نخست‌وزیر[۱] را ملاقات کنید و مطلب را به ایشان برسانید که هرچه زودتر قضیه را فیصله دهند که منجر به نزاع و مقابله و خونریزی نشود...».[۲]

کمتر از دو ماه بعد باز در نامه به آقای فلسفی، ضمن یادآوری شرارتهای بهائیان، وعده‌های مقامات دولتی را منافقانه دانسته و با یاس از نتیجه این اقدامات، مذاکره با آنها را بیهوده شمردند: «ایجاد نفوذ و تقویت این فرقه از روی عمد و قصد است نه خطا و سهو و تظاهراتی که نادراً [از سوی دولت] مشاهده می‌شود بر علیه آنها، فقط و فقط تظاهر و اغفال است. نه حقیقت. و این دستگاه یا آلت صرف و متحرک بدون اراده و اختیار است یا به غلط، مصلحت مملکت را در تقویت و موافقت منویات آنها تشخیص داده یا بعض چرخ‌های آن، مصلحت شخصیه خود را بر مصلحت مملکت ترجیح می‌دهند. به هر تقدیر مذاکرات در این موضوعات را لغو و بیهوده می‌بینم. لذا ابدا در این موضوعات و غیر این موضوعات، مطلبی ندارم».[۳]

تبلیغات بهائیت در این سالها، با وجود وعده مثبت مسؤولان، همچنان ادامه داشته و موجب درگیری‌های خونین آنها با مسلمانان در اغلب شهرها می‌شد. زیرا بسیاری از مسؤولان ذیربط یا بهائی بودند و یا این‌که آشکار و نهان از بهائیان حمایت و یا دست‌کم، نسبتا فعالیت آنان ساکت و بی‌تفاوت بودند. در همان حال، مسؤولان شهربانی از منابر افشاگرانه برخی روحانیون، به بهانه «تحریکات ضد بهائی» اظهار نگرانی کرده و خواستار «اقدامات شایسته» از سوی مرکز بر ضد آنان می‌شدند![۴] در اثر همین تعلل‌ها و تبانی‌ها، جسارت بهائیان تا بدانجا کشید که ـ به گفته دکتر جزایری، وزیر فرهنگ رزم‌آرا ـ احمد یزدانی، مبلغ مشهور بهائی، طی نامه‌ای به مرحوم بروجردی، ایشان را دعوت به پذیرش آیین بهائیت نمود![۵]

پانوشت‌ها:

● ۱. منظور سپهبد حاج علی رزم آرا است. ● ۲. خاطرات و مبارزات حجه‌الاسلام فلسفی. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، صص ۱۸۹ـ ۱۸۸. ● ۳. خاطرات و مبارزات حجه‌الاسلام فلسفی. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۱۸۸. ● ۴. منظورالاجداد، پیشین، صص ۴۷۵ـ ۴۷۲. ● ۵. بهائیت چگونه پدید آمد؟، نورالدین چهاردهی، چاپ و انتشارات افرینش، ۱۳۶۹، ص ۲۹۰.

امام خمینی و بهائیت

خروش بر توطئه ها!



از دیدگاه امام، بهائیت با سازمان خود در ایران به جاسوسی برای اسرائیل و امریکا مشغول بود

■ مریم رفیعی

مبارزات حضرت امام خمینی(ره) علیه سیاستهای ضد دینی و ضد فرهنگی رژیم پهلوی در ۱۳۴۱ش در جریان انجمنهای ولایتی و ایالتی به صورت علنی آغاز شد. پس از رحلت آیت‌الله بروجردی در ۱۳۴۰، دستگاه دولت پنداشت فرصتی برای خارج کردن کامل مذهب از امور اجتماعی به دست آمده. لذا حرکت ضد دینی‌اش را شدت بخشید. شاه و دیگر ایادی استعمار (نظیر اسدالله علم) زمزمه الغای بعضی از قوانین اسلام را هر روز به اسم و تحت عنوانی ساز کردند. «لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی»، «کنفرانس آزاد زنان و آزاد مردان»، «انقلاب سفید شاه و ملت»، «لوایح ششگانه» و در نهایت «قانون حمایت خانواده» از برنامه‌هایی بود که توسط دول امپریالیستی (بویژه امریکا) برای ریشه‌کن ساختن اساس اسلام و استقلال ایران مطرح و توسط شاه به اجرا گذشته شد.[۱]

یکی از این برنامه‌ها، تصویب لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی بود که با حذف قید مسلمان بودن و سوگند به قرآن از این قانون، غیرمسلمانان و در راس ایشان بهائیان بدون هیچ‌گونه منع قانونی می‌توانستند به مناصب و پستهای مهم دست یابند. امام با هشیاری تمام، متوجه خطر شد و به صورت فعال وارد صحنه سیاست کشور گردید.[۲] ایشان، که هدف این لایحه را حاکمیت بهائیان بر سرنوشت ایران ارزیابی می‌کرد، علیه لایحه مذکور و به صورت یک مخالف مقتدر، در مقابل رژیم پهلوی قد برافراشت و در مناسبتهای مختلف با سخنرانی‌های روشنگر خویش، علما و مردم را از توطئه‌های شوم استعمار مطلع و خطر بهائیان و اسرائیل را برای اسلام و کشور گوشزد کرد[۳]: «... **این جانب حسب وظیفه شرعیه به ملت ایران و مسلمین جهان اعلام خطر می‌کنم، قرآن کریم و اسلام در معرض خطر است. استقلال مملکت و اقتصاد آن در قبضه صهیونیستها است که در ایران به [صورت] حزب بهائی ظاهر شدند...**»[۴]

امام دست استعمار را در ایجاد این فرقه و رابطه عمیق آنها با اسرائیل و دشمنی دیرین و مشترکشان با اسلام را می‌دید و بر لزوم مبارزه با آنها تاکید کرد. ایشان در سال ۴۲ طی پیامی خطاب به علمای یزد، صریحا از تسهیلاتی که دولت علم برای انجام کنفرانس ضد اسلامی بهائیان در لندن منظور کرده بود انتقاد و افزود: «بسیاری از پستهای حساس به دست این فرقه (بهائیت) است که حقیقتا عمال اسرائیل هستند».[۵] در سخنرانیهای همان سال نیز، ضمن هشدارهای متعدد به مردم و روحانیت، فرمود: «... این سکوت مرگبار اسباب این می‌شود که زیر چکمه اسرائیل به دست همین بهائی‌ها، این مملکت ما، نوامیس ما پایمال شود...».[۶] امام درباره اصول انقلاب سفید! شاهنشاهی نیز معتقد بود که برخی از اصول آن نظیر تساوی مطلق حقوق زن و مرد نشات گرفته از رای عباس افندی است.[۷]

در یک جمع‌بندی می‌توان گفت که از دیدگاه امام، بهائیت با سازمان خود در ایران به جاسوسی برای اسرائیل و امریکا مشغول بود و در اساس برای شکستن مذهب شیعه به وجود آمده بود. تاکید ایشان بر نابودی استقلال ایران توسط استکبار و عوامل آن نظیر اسرائیل، بهائیت و رژیم ستمشاهی، ماهیتی کاملاً ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی به نهضت اسلامی بخشید.

سرانجام رژیم که تاب مقابله با امام را نداشت در آبان ۱۳۴۳ ایشان را بازداشت و به ترکیه تبعید کرد. با تبعید امام در آبان ۴۳ به ترکیه، روند هجوم بهائیان به دستگاه حکومت که از پیش آغاز شده بود، شتاب بیشتری یافت و هویدای بهائی، برای حدود ۱۴ سال نخست‌وزیر شد. در این دوره، روز بروز بر قدرت این فرقه در ایران افزوده شد، تا جایی که در کابینه هویدا ۹ وزیر بهائی راه یافت.[۸] اینان از موقعیت خود برای ثروتمند شدن جامعه بهائیت استفاده می‌کردند و از این ثروت در راه تبلیغ و ترویج فرقه خود نهایت استفاده را می‌نمودند. زن نیز از وسایل مهم جلب افراد بود و از دختران بهائی به عنوان مبلغ برای جلب جوانان از طریق روابط جنسی استفاده می‌شد.[۹]

در گزارشی محرمانه به سفارت امریکا، وضعیت بهائیان این گونه بیان می‌شود: از نظر تعداد مذهب بهائی در حال ازدیاد است و در سطح تصمیم‌گیری در دولت ایران در حال اعمال نفوذ است. از اعضای مذهب بهائی می‌توان سرهنگ عبدالکریم ایادی پزشک شخصی شاه ایران، سرهنگ فریدون جم سفیر ایران در اسپانیا (معلم پیشین فرزند شاه) که یک بهائی متعصب و دوست صمیمی سرهنگ ایادی است و... نام برد. توسعه کنونی بهائیگری با نفوذ سرهنگ ایادی صورت می‌گیرد. در نتیجه شاه شخصا بهائیگری و ترویج آن را در ایران تصویب و تایید کرده است.[۱۰]

به گفته فردوست، رئیس دفتر اطلاعات شاه، شخص شاه در جریان رشد و نفوذ بهائیان قرار داشت. فعالیتهای بهائیت توسط ساواک به دقت دنبال می‌شد و گزارش این فعالیتها در بولتن‌های نوبه‌ای تنظیم و از طریق فردوست به اطلاع محمدرضا می‌رسید. وی می‌گوید: «این بولتن مفصل‌تر از بولتن فراماسونری بود، اما محمدرضا از تشکیلات بهائیت و به خصوص افراد بهائی در مقام مهم و حساس مملکتی اطلاع کامل داشت و نسبت به آنها حسن ظن نشان می‌داد.»[۱۱]

بنابر مدارک و اسناد موجود، شاه چنان در حمایت از بهائیان کوشید که بهائیان مدعی بودند که کارهایی که اکنون (سال ۴۸) به دست اعلیحضرت آریامهر صورت می‌گیرد، هیچ کدام آن روی اصول دین اسلام نیست، زیرا شاه به تمام دستورات بهائی آشنایی دارد. بهائیان نه‌تنها مورد حمایت رژیم شاه بودند بلکه بر اساس اخبار در اسناد، مورد حمایت رئیس جمهور امریکا و دولت اسرائیل نیز بودند. بهائیان ایران نیز مانند سایر بهائیان جهان جاسوسی برای اسرائیل را یک وظیفه افتخارآمیز می‌دانستند. آنان علاوه بر تبریک پیروزی اسرائیل، گستاخی را به جایی رساندند که مبالغ هنگفتی پول برای کمک به ارتش اسرائیل جمع‌آوری کردند.[۱۲]

آنها ایران را بعد از اسرائیل، دومین سرزمین بهائیان و آن را مرکز قیام و تسخیر جهان می‌دانستند و در نقشه دهساله‌شان بر اهمیت ایران برای بهائیت تاکید داشتند. «شوقی افندی» چند سال قبل از مرگش تنظیم طرح جهانی بهائیان تحت عنوان «نقشه دهساله» را آغاز کرده بود. او امید داشت که این طرح در دوران پیشوایی خودش به مرحله اجرا دراید ولی مرگ ناگهانی او مانع اجرای هدفهایش شد. این نقشه شامل ۲۸ هدف است که پیشوای چهارم بهائیان تاکید نموده که بهائیان با عزمی راسخ و تصمیمی قاطع باید مرحله به مرحله اهداف این نقشه را به اجرا دراورند. شوقی در مواد این نقشه بر گسترش معابد بهائی، کتب و نوشته‌های بهائیان، تاسیس محافل مرکزی ملی بهائیان در قاره‌های مختلف تاکید دارد تا در نهایت در لحظه «حلول جهاد کبیر اکبر روحانی» همه عالم تحت تسلط بهائیان به «صلح جهانی» دست یابد. دو نکته در این اهداف قابل توجه است: اول آنکه او در هدف بیست و چهارم، حمایت از دولت اسرائیل را بر همه دولتهای جهان ترجیح داده و تاسیس شعب محافل روحانی و ملی بهائیان را فقط بر حسب قوانین حکومت جدیدالتاسیس اسرائیل ممکن می‌داند. دوم: از آنجا که ایران نزد بهائیان به «مهد امرالله» (یعنی زادگاه باب و بها و محل ظهور این فرق) معروف و از قداست ویژه‌ای برخوردار است و در طرح ده‌ساله شوقی بعد از اسرائیل مرکز بهائیت و ارض موعود معرفی می‌شود که باید نصیب بهائیان شود.[۱۳]

> بهائیان مانند سایر گروههای مخالف انقلاب (که کینه امام را به داشتند)، در خرداد ۶۷ هنگامی که ایران در سوگ فقدان رهبر و مراد خویش یکپارچه غم و اندوه گشت در محافل خود با تبریک به یکدیگر امیدوارانه در انتظار سقوط نظام و بازیافتن موقعیت و جایگاه از دست‌رفته نشستند

در سال ۵۷ با تشدید مخالفتها و اعتراضات مردمی، که امواج سهمگین آن سلطنت پهلوی را به لرزه درمی‌آورد، خبر از وقوع انقلابی عظیم به رهبری امام خمینی(ره) داد. لذا رهبران تشکیلاتی این فرقه احساس خطر کردند و با خروج از ایران به دامان سرکردگان غربی خود پناه بردند. دکتر ایادی از کسانی بود که قبل از شاه، ایران را ترک کرد[۱۴] و به دنبال او کسانی که از عناصر مهم بهائیت در ایران محسوب می‌شدند، فرار را بر قرار ترجیح دادند و آنان‌که ماندند به ادامه نقش جاسوسی خود ادامه دادند.[۱۵]

با پیروزی انقلاب اسلامی این فرقه به یکباره تمام پشتوانه سابق خود در کشور را از دست داد و تمام آمال و آرزوهای جامعه بهائیت نقش برآب شد. در گزارش سفارت امریکا به وزارت امور خارجه آن کشور در ژوئن ۱۹۷۹ میلادی (۱۳۵۹ شمسی) آمده است: «یکی از ۹ نفر از مردان متفکر جامعه بهائیت [رؤسای محفل بهائیان] گفت که جامعه بهائی احساس می‌کند از جهات اداری، اجتماعی و مالی در حال مرگ است و با بدترین بحران در تاریخ صد و ۲۸ ساله‌اش مواجه شده است.»[۱۶] بخشی قابل توجه از بهائیان که با پیروزی انقلاب اسلامی، نقشه‌ها و وعده‌های بیت‌العدل را بر باد می‌دیدند، اعتقاد خود را به این مسلک از دست داده و خانوادگی مسلمان شدند.[۱۷]

همان طور که دیدیم، امام معتقد بودند که بهائیت نه به عنوان یک مذهب بلکه به عنوان یک حزب، وظیفه جاسوسی برای اسرائیل و قدرتهای استکباری را به عهده دارد. چنانکه، وقتی نظام جمهوری اسلامی ایران با دستیابی به اسناد محکم و متقن دال بر جاسوسی عده‌ای از سران تشکیلات برای بیگانگان، جمعی از سران فرقه را دستگیر و پس از محاکمه به حبس یا اعدام محکوم کرد و هر گونه فعالیت تشکیلاتی آنان در ایران را ممنوع اعلام نمود[۱۸]، دولت امریکا به نفع جواسیس بهائی واکنش نشان داد و رئیس‌جمهور امریکا رسما از آنان جانبداری کرد که با پاسخ دندان‌شکن رهبر انقلاب اسلامی مواجه شد.[۱۹]

تشکیلات مخفی بهائیت در ایران علاوه بر تبلیغ بر ضد انقلاب در دوران جنگ تحمیلی، از هیچ خدمتی جهت پیروزی دشمن و رضایت اربابان خود کوتاهی نکردند. آن عده که از سران تشکیلات بودند، اطلاعات را به صورت غیرمستقیم از بهائیان رده‌های پایین‌تر جمع‌آوری کرده و به مرکز محافل بهائی (اسرائیل) ارسال می‌کردند.[۲۰] حتی به گفته برخی از بهائیان مستبصر: آنان با مشاهده کشته شدن مردم با بی‌رحمی تمام به هم تبریک گفته و با اظهار خوشحالی اضافه می‌کردند که هرچه مسلمانان کشته شوند، کم است![۲۱]

بهائیان مانند سایر گروههای مخالف انقلاب (که کینه امام را به داشتند)، در خرداد ۶۷، هنگامی که ایران در سوگ فقدان رهبر و مراد خویش یکپارچه غم و اندوه گشت در محافل خود به شادی پرداخته و با تبریک به یکدیگر امیدوارانه در انتظار سقوط نظام و بازیافتن موقعیت و جایگاه از دست‌رفته نشستند.

پانوشت‌ها:

● ۱. نهضت امام خمینی(ره)، سید حمید روحانی. صص ۳۰۳ـ ۳۰۲. ● ۲.همان، صص ۱۶۵ و ۱۷۴. ● ۳. تاریخ معاصر از دیدگاه امام خمینی (تبیان ۲۰)، سید محمد هاشمی تروجنی و...، صص ۲۴۴ و ۲۵۱. ● ۴. صحیفه نور، ۵۶/۱. ● ۵. نیمه پنهان، ۱۷۷/۱۵ـ ۱۷۶. ● ۶. تاریخ معاصر از دیدگاه امام خمینی، ص ۲۴۵. ● ۷. صحیفه نور، ۵۶/۱. ● ۸. بهائیت در ایران، زاهد زاهدانی، صص ۲۹۳ـ ۲۹۲. ● ۹. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۶/۱ـ ۳۷۵. ● ۱۰. اسناد لانه جاسوسی، شماره ۳۷، ص ۷. ● ۱۱. ظهور و سقوط...، ۳۷۴/۱. ● ۱۲. سه سال ستیز مرجعیت شیعه، روح الله حسینیان، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۱۷۳ـ ۱۷۲. ● ۱۳. انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، صص ۲۱۵ـ ۲۰۵. ● ۱۴. ظهور و سقوط...، ص ۲۰۴. ● ۱۵. بهائیگر اسناد لانه جاسوسی، همان، ص ۹. ● ۱۶. همان، ص ۱۲. ● ۱۷. بهائیت در ایران، ص ۲۸۲. ● ۱۸. همان، صص ۲۷۷ـ ۲۷۵. ● ۱۹. صحیفه نور، ۲۶۷/۱۷ـ ۲۶۶. ● ۲۰. لایه‌های پنهان جاسوسی در بهائیت، مصاحبه با یک نجات یافته دیگر از بهائیت، کیهان، ۱۸۷۹۹، ۱۳۸۶. ● ۲۱. سه سال ستیز مرجعیت شیعه، صص ۱۶۹ـ ۱۶۸.

خصومت با جشن‌های نیمه شعبان

شیعه، در طول تاریخ با امید زنده بوده و انتظار ظهور منجی، عامل امید و نیروی حرکت‌بخش این او در مقابل گردنکشان تاریخ بوده و هست و به همین دلیل، وقتی استعمار به عمق نیروی این عامل واقف شد، درصدد خشکاندن اساس آن برآمد که فرقه‌سازی از آن جمله است و ایجاد بهائیت، نماد آشکار آن به‌شمار می‌رود.

بهائیان به عنوان دشمن‌ترین دشمنان حضرت ولی‌عصر (عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف) با هرچه که ذره‌ای یاد آن «امام غائب از نظر» را زنده سازد بشدت مخالفت می‌ورزند و می‌کوشند تمامی کانون‌های مهدوی را با خشونت هرچه تمام‌تر نابود سازند.

در این بخش پنج سند را -که به نحوی با این موضوع مرتبط است- می‌خوانیم.

در **سند اول** مقابله پرویز ثابتی (مقام امنیتی و بهائی معروف) با گروهی از مردم را ملاحظه می‌کنیم که حکم مراجع تقلید مبنی بر تحریم استفاده از پپسی‌کولا را ـ که متعلق به ثابت پاسال بهائی بوده ـ تکثیر و توزیع می‌کنند.

وی در متنی دست‌نویس و با قید «خیلی فوری» و «سری»، شمشیر را از رو می‌کشد و به همه ساواک‌ها دستور می‌دهد که متخلفین «تحت تعقیب قرار گیرند».

سند دوم مربوط به بیستم خرداد ۱۳۴۲ یعنی ۵ روز پس از کشتار وحشیانه ۱۵ خرداد است که محفل بهائیان ایران با ارسال نامه زیر به سرتیپ بهائی خسروانی (آجودان مخصوص شاه و یکی از عوامل سرکوب قیام ملت در ۱۵ خرداد که بعدها به درجه سپهبدی ارتقاء یافت) از او صمیمانه قدردانی می‌کند.

همچنین در نامه مزبور، تعابیری را برای مردم و روحانیت به کار برده که قلم از ذکرآن شرم می‌کند.

با نقل متن کامل تقدیر نامه مذکور، بدین وسیله پیشاپیش از همه مردم رشید ایران و امت امام خمینی(ره) به دلیل چاپ این نامه اهانت‌بار پوزش می‌طلبیم.

در **سند سوم** می‌بینیم که شهید حاج اسماعیل رضایی در مسیر مبارزه با بهائیت و برگزاری جشنهای پرشکوه نیمه‌شعبان و همچنین احداث مسجد صاحب‌الزمان(عج) در مقابل کارخانه پپسی‌کولا جان خویش را از دست داد.

سند چهارم نیز بخشنامه‌ای است که در مجله رسمی بهائیان ایران درج شده و طی آن به بهائیان ابلاغ کرده که دقت کنند تا در کارتهای عروسی‌شان از عناوینی همچون «در ظل توجهات حضرت امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه» که متعلق به ادیان عتیقه! [= بخوانید اسلام] است استفاده نشود.

سند پنجم نامه‌ای مربوط به بالاترین مرجع بهائیان در قاره آسیا ـ یعنی ایادی امر الله در آسیا ـ است که به محفل ملی بهائیان ایران ارسال داشته و در آن شدیدا انتقاد کرده که چرا در تلویزیون ایران ـ که در آن زمان یعنی سال ۱۳۴۲ در تملک بهائیان بود و ریاست آن را ثابت پاسال بهائی بر عهده داشت ـ فرا رسیدن نیمه شعبان را تبریک گفته است.

سند شماره۱

نخست‌وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت

تلگراف ـ خیلی فوری

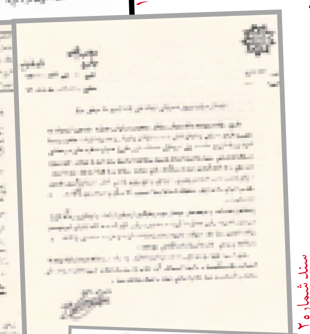
تاریخ: ۵۲/۲/۲۲ شماره: ۳۱۲/۱۲۸۸

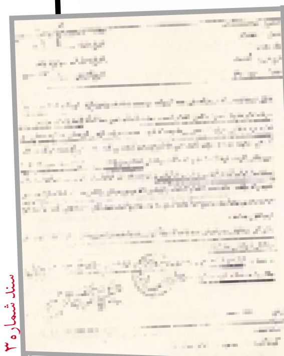
سری. اخیرا عده‌آی از عناصر ماجراجو و سودجو فتوائیه آیت‌الله شریعتمداری را در مورد تحریم خرید و فروش نوشابه‌های شرکت زمزم تکثیر و بین مردم توزیع می‌نمایند. دستور فرمایید عوامل توزیع فتوائیه شناسایی و ضمن احضار و تذکر در تکثیر و توزیع آن جلوگیری به عمل آورند.

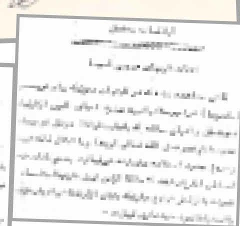
ضمنا چنانچه به تذکرات داده شده وقعی ننهادند، به جرم تحریک و اخلال در نظم و امور جاری کشور تحت تعقیب قرار گیرند. نتیجه اعلام [شود].

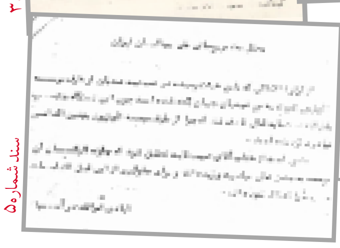
ثابتی


سند شماره۱


سند شماره۲


سند شماره۳


سند شماره۴


سند شماره۵

سند شماره۲

تشکر از جلاد تهران

نمره: ۱۲۳/خ تاریخ: ۶ شهر النور ۱۲۰

مطابق ۱۳۴۲/ ۳ /۲۰

تیمسارسرتیپ پرویز خسروانی

فرماندهی ژاندارمری ناحیه مرکز

تاریخ یکصد و بیست‌ساله جهان بهائی بخصوص در ایران همواره مشحون از شهادت نفوس و تاراج دارایی و اموال آنان به دست اراذل و اوباش و به تحریک ارباب عمائم [= روحانیون] و یا افرادی نادان بوده است ولی در خلال صفحات این تاریخ همواره ستاره‌های درخشانی در مقامات دولتی وجود داشته‌اند که با توجه به وظایف اساسیه وجدانیه و اجتماعی خود، نوع‌دوستی و عدالت‌گستری نموده و به کرات مانع تجاوز رجاله و یا علماء بد عمل شده‌اند در اثر همین حسن تشخیص و میهن‌دوستی و نوع‌پروری واقعی آنان در واقع آبروی کشور مقدس ایران تا اندازه‌ای محفوظ مانده و از سوء شهرتی که دیگران ایجاد نموده‌اند کاسته شده است.

زحمات و خدمات و سرعت عمل تیمسار نیز در جلوگیری از تجاوز اراذل و اوباش و رجاله کرارا در سنین اخیره در این محفل مذکور شده، بخصوص در این ایام که بحمدالله اولیای امور نیز به رای‌العین، سوء عمل جهلای معروف به علم [= روحانیت مبارز] را مشاهده کرده و هر دیده منصفی رذالت و جهالت و پستی فطرت این افراد را گواهی می‌دهد.

یقین است عموم دوستداران مدنیت و علم و اخلاق و دیانت، زحمات تیمسار را با دیده احترام و تقدیر نگریسته و تاریخ امر بهائی آن جناب را در ردیف همان چهره‌های درخشان حافظ و نگهبان مدنیت عالم انسانی ثبت و ضبط خواهد نمود.

با رجای تایید ـ منشی محفل

سند شماره۳

ثابت پاسال، عامل قتل طیب

موضوع: بهائیان تاریخ وصول خبر: ۴۴/۱۱/۵

با یکی از بهائیان که در شرکت ملی نفت کار می‌کند بر حسب تصادف برخورد کردم. او می‌گفت که ثابت پاسال سرمایه دار معروف، مجرم واقعی اعدام طیب بوده و این طور شرح می‌داد که ثابت پاسال [ناخوانا] اعلی حضرت همایون شرفیاب به عرض رسانیده که طیب مسبب خراب کردن گورستان بهائیان و گلستان جاوید شده. برای تکمیل این اطلاع از سوابق ذهنی که در تابستان گذشته از [ناخوانا] سال سروستانی کارمند فرهنگ داشتیم که می‌گفت بهائیان انتقام جزیره [صحیح: حظیره] القدس [ناخوانا] که چند سال قبل مسلمانها خراب کردند از مدرسه فیضیه قم گرفتم و از چند ماه قبل از اتخاذ فروش [ناخوانا] بهائیان شیراز شنیدم که می‌گفت: ما نه فقط انتقام گذشته را گرفتیم بلکه موضوع بهائی را تا مرحله اصلاحات ارضی ادامه دادیم، می‌خواست موضوع اصلاحات ارضی را یک موضوع امری و پیش گویی شده تلقی کرده و ان را از بهائیان بداند. به‌طور کلی بهائیان بحرانهای چند ماهه گذشته ایران و اختلافات دولت و روحانیون [ناخوانا] بهائیان در لندن می‌دانند.[1]

سند شماره ۴

تذکر پیرامون کارتهای عروسی بهائیان

ابلاغات محفل

درباره کارتهای عروسی احباء

گاهی مشاهده شده که در کارتهای دعوتی که برای عروسی (مخصوصا) در شهرستان‌ها تهیه می‌شود احبای الهی از کارتهای دعوت ملل و ادیان سالفه که با عبارت فرضا (در ظل توجهات حضرت امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه) یا امثال ذلک تهیه و شروع می‌شود، استفاده می‌فرمایند، مقرر فرمایید به عموم یاران عزیز آن سامان ابلاغ فرمایند که مطلقا از این قبیل کارتها استفاده ننموده و از ذکر هر نوع عبارتی که بتوان از آن تظاهر به ادیان عتیقه [!]را استنباط نمود، خودداری فرمایند.[2]

سند شماره۵

تبریک نیمه شعبان، مایه کمال تاسف بهائیت

محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران

از قرار اطلاعاتی که به این هیات رسیده، در شب نیمه شعبان از طرف موسسه تلویزیون تبریک به عموم شیعیان جهان گفته شده است. چون این دستگاه منتسب به امرالله [=بهائیت] است، مایه کمال تاسف شد که چرا از طرف مؤسسه تلویزیون به چنین اقدامی مبادرت گردیده است؟

متمنی است از جناب آقای حبیب ثابت تحقیق شود که چگونه کارکنان آن موسسه به چنین عملی مبادرت ورزیده‌اند و برای جلوگیری از این قبیل اقدامات، چه رویه‌ای را اتخاذ نموده‌اند؟

ایادی امرالله در آسیا

پی‌نوشت‌ها:

۱. نقل از: تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۵۰-۷۴۸ ● ۲. اخبار امری، مرداد ـ شهریور ۱۳۴۰، ش ۶-۵، ص ۲۳۸

راز قتل طیب!



آقای حسین شاه حسینی، از فعالان سیاسی دهه ۲۰ به بعد، در مصاحبه با جام‌جم اظهارات مفصل و راهگشایی راجع به مرحومان حاج اسماعیل رضایی و طیب حاج رضایی داشتند که طی سه شماره در مهر ۸۱ به چاپ رسید.

طیب، در تاریخ قیام ۱۵ خرداد شخصیتی نام‌آشنا و بی‌نیاز از توصیف است. حاج اسماعیل رضایی نیز از معتمدان بازار و اشخاص خدمتگزار بود که در ماجرای قیام ۱۵ خرداد، همراه طیب دستگیر و چندی بعد هر دو مظلومانه به شهادت رسیدند.

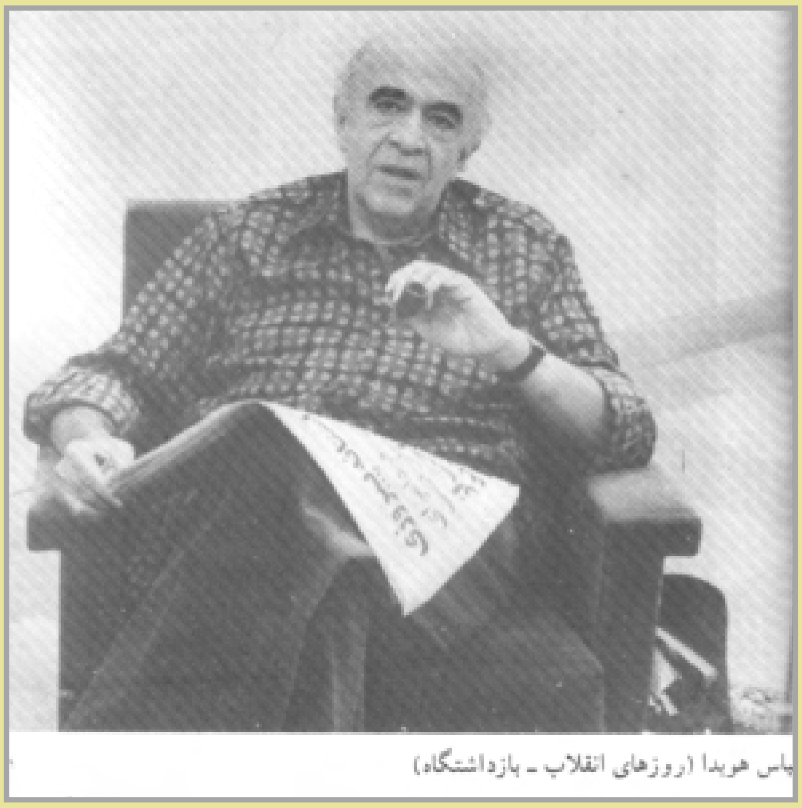
آقای شاه حسینی، با اشاره به خدمات اجتماعی درخشان حاج اسماعیل که بعضاً با همکاری مرحوم طیب صورت می‌گرفت، از اقدام مهم حاج اسماعیل مبنی بر برگزاری جشن باشکوه نیمه شعبان در اواسط دهه ۱۳۳۰ در خیابان آزادی (روبه‌روی کارخانه پپسی‌کولا، متعلق به بهائی‌ها) یاد کردند که جنبه چالش با بهائیت را داشت و به گمان ایشان، این امر در دستگیری و اعدام فجیع حاج اسماعیل (در ماجرای قیام ۱۵ خرداد) بی‌تاثیر نبود.

به گفته شاه حسینی: «یکی از خدمات حاجی که خیلی هم مهم بوده و نشان از غیرت و حمیت دینی آن مرد دارد، این است که، اولین باری که در زمان شاه، مردم تهران در مقابل کارخانه «پپسی‌کولا» (متعلق به بهائی‌ها) برنامه گذاشتند و به مناسبت تولد امام زمان (عجل‌الله فرجه) در نیمه شعبان، از میدان ۲۴ اسفند (انقلاب فعلی) تا آخر پپسی کولا را چراغانی کردند تمام هزینه چراغانی و جشن را... حاج اسماعیل رضایی داد... قصه مالِ قبل از سال ۱۳۴۰ است. زمانی که مراجع تقلید، خرید و فروش و مصرف پپسی کولا را ـ به علت وابستگی آن به فرقه ضاله، و صرف بخشی از درآمد آن در راه مبارزه با اعتقادات مذهبی شیعیان ـ تحریم کردند، حاج اسماعیل دامن همت به کمر زد وتظاهرات باشکوه مذهبی علیه بهائیها را سامان داد. حاج اسماعیل در بنای مسجد صاحب الزمان(عج) نیز که آنجا ساخته‌اند نقش اساسی داشت... من فکر می‌کنم علت اصلی دستگیری... [حاج اسماعیل در ۱۵ خرداد ۴۲]، همان مقابله با بهائیها در قضیه پپسی کولا و تاسیس مسجد صاحب‌الزمان(عج) بود. حاج اسماعیل... در بنای مسجد صاحب الزمان(عج) واقع در خیابان آزادی فعلی نیز نقش اول را داشت. در طول بنای آن مسجد، او حتی یک روز هم نمی‌گذاشت کار تعطیل شود... با همت [او]... آن مسجد ضرب الاجلی ساخته شد... شب نیمه شعبانی که برنامه چراغانی خیابان آزادی انجام شد، باور بفرمایید از سر میدان ۲۴ اسفند (میدان انقلاب کنونی) تا جلو ساختمان پپسی‌کولا، دوطرف خیابان ملت ایستاده بود و از آن سر تا اینجا حجله گذاشته بودند و بعد مسجد را افتتاح کردند و آقای خوانساری (فرزند مرحوم آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری) را بردند آنجا نماز بخواند. در آن شب، شاید بالغ بر ۳ خروار شکر شربت درست شده بود و سراسر خیابان تاقار شکر گذاشته بودند و بچه‌ها به همه می‌دادند. این امر، منشأ کینه دستگاه به حاج اسماعیل رضایی شده بود...

ایادی دستگاه، ظاهراً بیش از هرچیز، به علت نقشی که او علی رغم بهائیها در چراغانی و بنای مسجد صاحب الزمان(عج) داشت از شخص وی انتقام گرفتند».در اسناد ساواک شیراز گزارشی (مربوط به بهمن ۱۳۴۴) وجود دارد که حدس آقای شاه حسینی را تأیید می‌کند نشان می‌دهد بهائیان، ثابت پاسال (سرمایه دار مشهور بهائی) را عامل واقعی اعدام طیب قلمداد می‌کرده‌اند.

عوامل نارضایتی مردم

رژیم پهلوی در سال ۱۳۵۷،برخی از مسوولان،از جمله بهائیانی نظیر هویدا(بالا)، منصور روحانی (وسط) و هژبر یزدانی(پایین) را به زندان انداخت تا شاید شعله‌های انقلاب مردم فرو نشیند.







نفوذ مخرب در ارکان رژیم

در عصر پهلوی، و بویژه از دهه چهل به بعد، بهائیان نقش مهم و عمده‌ای در پستهای مملکتی اعم از کشوری و لشکری پیدا کردند. حضور سپهبد ایادی، ارتشبد شفقت، سپهبد صنیعی و دهها امیر دیگر در ارتش و قبضه اقتصاد ایران توسط سرمایه‌دارانی همچون هژبر یزدانی، حبیب ثابت (ثابت پاسال)، مهندس ارجمند (مدیر کارخانه ارج) و ... و نیز حضور تعداد مشابهی از بهائیان در پستهای سیاسی و امنیتی همچون پرویز ثابتی (مقام امنیتی ساواک)، منصور روحانی (وزیر کشاورزی) و عباس آرام (وزیر امورخارجه) و ... جلوه‌هایی از این نفوذ را تشکیل می‌داد.

رژیم پهلوی در اواخر عمر خویش وقتی توفان خشم مردم ایران را مشاهده کرد، کوشید با دستگیری تعدادی از بدنام ترین چهره‌ها، قدری ملت را آرام سازد و جالب این‌که افرادی همچون امیرعباس هویدا، منصور روحانی، هژبر یزدانی و ... از عناصر بهائی بازداشتی به شمار می‌رفتند اما این تمهیدات موثر نیفتد.
و در دو صفحه پیش رو، تصاویری را مشاهده می‌کنیم که ما را با ماهیت این مسلک بیشتر آشنا می‌سازد.



جلاد ساواک؛ و بهائی

مصاحبه تلویزیونی پرویز ثابتی بهائی(مقام امنیتی) پس از انهدام گروه‌های مبارز مسلح؛ سلاح‌های مکشوفه بر دیوار نصب است.



رقص صهیون

ثابت پاسال (سوم از راست) در کنار روحیه ماکسول (بیوه شوقی) در اسرائیل



ویسکی با اجانب

عباس آرام (چپ) وزیر بهائی امور خارجه در حال باده‌گساری



زیر بیرق اجانب

نیویورک(۱۳ نوامبر ۱۹۱۲)/ عباس افندی در یک ضیافت امریکایی



راکب و مرکوب

عباس افندی در حال الاغ سواری



دو نفرازجوانان بهائی امریکادرحال اجرای سرود های بهائی وابلاغ کلمة الله

ابلاغ کلمه‌الله به روش بهائی

دو جوان آمریکایی در حال اجرای موسیقی!



تشرف

سخنرانی آیت‌الله ملکوتی در جمع بهائیان روستای سیسان که به شرف اسلام نائل شده‌اند.

بهائیت و سیاست؛ تناقض شعار و عمل

سید مصطفی تقوی

رهبران بهائیت همواره بر جدایی دین از سیاست تأکید داشته و به دنبال آن، بر عدم پیوند بهائیت و بهائیان با جهان سیاست اصرار می‌ورزند. عباس افندی بر آن بود که «بین قوای دینییه و سیاسیه تفکیک لازم است» و هم او گفته است که «بهائیان به امور سیاسی تعلقی ندارند» و مهمتر از آن، از منظر وی: «میزان بهائی بودن و نبودن این است که هر کس در امور سیاسیه مداخله کند و خارج از وظیفه خویش حرفی زند یا حرکتی نماید، همین برهان کافی است که بهائی نیست، دلیل دیگر نمی‌خواهد... نفسی از» بهائیان «اگر بخواهد در امور سیاسیه در منزل خویش یا محفل دیگران مذاکره بکند، اول بهتر است که نسبت خود را از این امر [بهائیت] قطع نماید و جمیع بدانند که تعلق به این امر ندارد. خود می‌داند، والاّ عاقبت سبب مضرت عمومی گردد». بر همین مبنا، به پیروان خود حکم می‌کند و همچنین به آنان اطمینان می‌دهد که: «به نصوص قاطعه الهیه، در امور سیاسی ابداً مدخلی نداریم و راءیی نزنیم».[۱]

شوقی که پس از عباس افندی رهبری بهائیان را به دست گرفت نیز در این زمینه سخنان فراوانی دارد. برای نمونه، می‌گوید: «معاذالله از مداخله در امور سیاسی، احباء باید به کلی از این شئون در کنار باشند و از هر وظیفه‌ای که منجر به مداخله در امر سیاست شود، بیزار گردند».[۲]

صادرکنندگان احکام و فتاوای یاد شده، علمای ایران را به علت مداخله آنان در سیاست، محکوم کرده و ادعا می‌کنند که حضور علمای شیعه در صحنه سیاست در چند قرن اخیر، باعث زیانهای فراوانی به جامعه و کشور گردید.[۳] وقتی رهبران کیشی اصولاً دین را از سیاست جدا شمرده و ادعا کنند خود به این مرام پای‌بندند و اکیداً نیز از پیروان خود بخواهند که چنین باشند، و حتی شرط و نشانه بهائی بودن را عدم پیوند با سیاست بدانند، طبیعی و منطقی است که مداخله علمای اسلام و شیعه در امور سیاست را محکوم بکنند. اما واقعیات عینی تاریخ از عملکرد بهائیان و رهبران آنها، حکایت دیگری دارد و ماهیت دیگری از آنان ترسیم می‌کند.

به گواه تاریخ، رهبران بهائی، حکم جدایی دین از سیاست و عدم مداخله علمای روحانی در امور سیاسی را تنها برای علمای اسلام و ایران صادر کرده‌اند و خود را مشمول آن حکم ندانسته و با تمام وجود در صحنه سیاست فعال بوده و هستند. این رویکرد و مواضع دوگانه، دست کم هنگامی می‌تواند اعتباری در عالم عقل و علم بیابد که تاریخ بر زیانبار بودن مداخله علمای ایران در امور سیاسی، و سودمند بودن فعالیت‌های سیاسی بهائیان برای سرنوشت جامعه و کشور گواهی بدهد. و این در حالی است که تاریخ در این باره قضاوت دیگری داشته و اوراق آن مشحون از دفاع مؤثر علما از این آب و خاک و تمامیت ارضی ایران و دفاع از حریم دین آسمانی اسلام در مقابل هجوم نظامی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی غرب استعمارگر از یکسو، و همسویی فعالیت‌های فرقه بابیه و بهائیه ــ به مثابه حزبی سیاسی ــ با بیگانگان و دشمنان کشور از سوی دیگر است.

چنانکه گذشت، رهبران بهائی برغم حکم به عدم مداخله دین و علما در سیاست، خود به طور جدی فعال صحنه سیاست بوده و اصولاً ماهیت سیاسی آنان بر ماهیت فکری‌شان غلبه دارد. در موقعیتی که اسلام و روحانیت شیعه به عنوان مستحکمترین دژ پاسداری از هویت و استقلال و تمامیت ارضی و وحدت ملی کشور در برابر سلطه استعمار و تجاوز بیگانه مطرح است، و حتی استعمارگران هم بدین واقعیت اذعان داشته و اسلام و علمای آن را مهمترین مانع برای خود شمرده و همه توانشان را برای شکستن آن به کار می‌گیرند، نفس تأسیس یک فرقه و ایجاد یک انشعاب، اقدامی در جهت شکستن این وحدت و اقتدار بوده و آشکارا ماهیتی سیاسی خواهد داشت. روشن است فرقه‌ای که ظهور و بروز آن جنبه سیاسی بیابد، هنگامی که موضع و سخن کانونهای قدرت و سیاست جهانی، مبنی بر سکولاریسم و جدایی دین از سیاست، را تکرار کند، آشکارا عملی سیاسی را انجام داده است.

حال باید دید آیا بهائیت و سران آن از ابتدا بر عدم مداخله اتباع خود در سیاست تأکید داشتند و به عبارتی این موضوع جزء اصول اولیه‌شان محسوب می‌شود، یا آن که این رویّه را به عنوان تاکتیکی حسابشده جهت مقابله با شرایط و اوضاع اجتماعی اتخاذ کردند تا بتوانند با آرامش به پیشبرد اهداف خود نائل شوند؟ آنچه مسلم است بروز و ظهور مشکوک این فرقه در تاریخ ایران با تنشهای تند سیاسی همراه بود. ظهور فرقه‌ای با ادعاهای بابیه و سپس بهائیه که دم از ظهور منجی و موعود منتظر شیعیان و بشریت می‌زد و سپس ادعای نبوت و الوهیت و نسخ اسلام را مطرح کرد خودبخود یک حرکت براندازانه فرهنگی ـ سیاسی تلقی می‌شود که قلب و اساس یک جامعه را مورد هدف قرار داده است. حمایت استعمارگران و دشمنان تمامیت ارضی و استقلال ایران از این جریانات، در شرایطی که جامعه ایرانی جنگها و درگیریهای سخت نظامی را با استعمار تجربه کرده بود، سیاسی بودن این تحرک موذیانه را بیش از پیش آشکار می‌ساخت. از همین رو بود که صدراعظم متدین، اصلاح‌طلب و ایران‌دوست عصر قاجار، امیرکبیر، چاره کار را در قلع و قمع این فرقه مسلح و برانداز دید. جنگ داخلی‌ای که اتباع باب علیه دولت مرکزی به راه انداخته بودند در آن شرایط خطیر می‌توانست استقلال ایران را به باد دهد. بابیه و بهائیه که امیرکبیر، ناصرالدین‌شاه و علما را مانع تحقق اهداف خود می‌دیدند دست به اقدامات خشونت‌آمیز و تروریستی نیز زدند و پروژه شورش مسلحانه خود را تکمیل کردند. تلاش برای ترور امیرکبیر، و نیز ترور ناکام ناصرالدین‌شاه که یکی از متهمین اصلی آن حسینعلی بهاء بود و نیز ترور آیت الله شهید ثالث در قزوین و دهها جنایت دیگر، حکایت از عزم شورشیان بر براندازی سیاسی ـ فرهنگی در ایران دارد. نتیجه این امر، دستگیری بهاء و تعدادی از اتباع او و نهایتاً تبعید آنها به بغداد شد که البته دخالت سفیر روسیه در آزادی حسینعلی نوری و رهانیدن او از مجازات را نباید از نظر دور داشت. بهاء و برادرش صبح ازل توانستند بعد از حذف دیگر مدعیان رهبری بابیه، نظیر فردی به نام عظیم، رهبری این جریان را به دست بگیرند و به مدت ده سال در بغداد همان روند سیاسی تند را علیه قاجاریه و علما دنبال کنند، که البته موفقیتی برایشان در برنداشت. وقوع اتفاقات مهم در ایران عصر ناصری در این دوره ده ساله نظیر جنگ هرات و تجزیه آن از ایران، تأسیس فراموشخانه ملکم و تعطیل آن به همت آیت‌الله حاج ملا علی کنی، عزیمت ملکم به بغداد و اوج گرفتن تحرکات ضداسلامی آخوندزاده، روی کار آمدن میرزا حسین‌خان سپهسالار و طرح مسائل جدید در ایران که بعضی از آن موارد می‌توانست به ترویج بهائیت، البته نه در یک فضای متشنج بلکه فضایی آرام، کمک کند، در کنار ناکام ماندن حرکتهای تند و مسلحانه بابیان منجر به تغییر رویه بهائیان از براندازی علنی به براندازی نرم شد و تحت پوشش اعلام اطاعت بهائیان از هر رژیم و حکومتی صورت گرفت. حسینعلی بهاء در این باره می‌گوید: «این حزب (بهائیت) در مملکت هر دولتی ساکن شوند باید به امانت و صدق و صفا با آن دولت رفتار نمایند».[۴] عباس افندی هم می‌گوید: «بر احبای الهی اطاعت اوامر و احکام اعلیحضرت پادشاهی است آنچه امر فرماید اطاعت کنند. و همچنین کمال تمکین و انقیاد [را] به جمیع اولیای امور داشته باشند».[۵]



جلسه سران سیاسی نظامی ایران در دهه ۴۰ از چپ: هویدا و منصور روحانی (بهائی) دیده می‌شوند

بهائیان به این نتیجه رسیده بودند که به جای درگیری با دولتها و مردم، با اعلام عدم مداخله در سیاست، حاشیه امنیتی برای ترویج تفکر خود و براندازی نرم ایجاد کنند. آنها در این مسیر، ضمن تمجید از پادشاهان و عادل خواندن آنان، به روحانیت شیعه حمله و آنها را به جرم! جدا نشمردن دین از سیاست و مداخله در سیاست، متهم به مخالفت با سلطنت کرده و می‌کنند. هوشمند فتح اعظم در توجیه این ادعا می‌نویسد:

«وقتی دیانتی ظاهر می‌شود جمیع مردم صغیر و کبیر با آن مخالفت می‌کنند و بر هدم بنیانش متحد و متفق می‌گردند زیرا دیانت به هنگام ظهورش مخالف جمیع انتظارات ملل است.[۶] ما نیز خود سیاستی داریم... به اسبابی معنوی به تعدیل عالم اخلاق پردازیم نه آن که تمسک به وسایل مادیه سیاسیه جوییم، به قوایی ملکوتی تدریجاً قلوب را تقلیب و مسخر نماییم».[۷]

در همین زمینه رهبران بهائی به اتباع خود توصیه می‌نمایند: «امور اداریه را به دل و جان قبول نمایند بلکه سعی موفور در تحصیل آن مبذول دارند... ادامه حاظرات امریه ادبیه بی‌نهایت این ایام لازم و مفید و حشر و آمیزش با رجال دولت و ملت از لوازم ضروریه محسوب ولی زنهار این مخالطه و معاشرت سبب گردد که متدرجاً اجله احباب و اصحاب، مجذوب و مفتون محیط پرشور و آشوب احزاب و سیاسیون گردند و از حزب... منفصل و منسلخ شوند».[۸]

حزب بهائی ظاهراً اعضای خود را از مداخله در امور آشکار سیاسی بازمی‌دارد و در عین حال آنها را به نفوذ در امور اداری، تجاری، صنعتی، زراعی و معارف و علوم تشویق می‌کند.[۹] ظهور افرادی نظیر هژبر یزدانی، حبیب ثابت، عبدالکریم ایادی، عین‌الملک هویدا، دکتر ذبیح الله قربان، ظاهراً در همین راستا قابل تعریف است، هر چند برخی از آنان در عالی‌ترین مقامات سیاسی دولتی نیز حضور داشتند. دستیابی به چنین موقعیتی فقط در سایه سیاست انقیاد از حکومت و البته حمایت بیگانگان حاصل می‌شد. این که عباس افندی تأکید می‌کند: «ای احبای الهی، باید سریر سلطنت هر تاجداری را خاضع گردید و سُدّه ملوکانه هر شهریار کامل را خاشع شوید» و یا «بر احبای الهی اطاعت اوامر و احکام اعلیحضرت پادشاهی است آنچه امر فرماید اطاعت کنند و همچنین کمال تمکین و انقیاد را به جمیع اولیای امور داشته باشند»[۱۰]، تاکتیکی است جهت خروج از بحران و بن‌بست سیاسی و گشودن فضاهای حیاتی جهت تنفس حزب سیاسی بهائی و پیشبرد اهداف حزب در قالبی جدید.

البته باید در نظر داشت که اعلام اینگونه انقیاد در برابر هر پادشاهی، علاوه بر منافع یادشده برای حزب بهائیت، می‌تواند منجر به حاشیه رانده شدن طرف اصلی ماجرا یعنی جامعه اسلامی و علمای

بهائیت از دیدگاه امام خمینی

اسلام و مذهب مقدس جعفری سدّی است در مقابل اجانب و عمال دست نشانده آنها، چه راستی و چه چپی، و روحانیت که حافظ آن است سدّی است که با وجود آن، اجانب نمی‌توانند به نحوی که دلخواه آنها است، باکشورهای اسلامی و خصوص با کشور ایران رفتار کنند، لهذا قرنها است که با نیرنگهای مختلف برای شکستن این سد نقشه می‌کشند: گاهی از راه مسلط کردن اعمّال خبیث خود بر کشورهای اسلامی، و گاهی از راه ایجاد مذاهب باطله و ترویج بابیت و بهائیت و وهابیت، و گاهی از طریق احزاب انحرافی امروز که مکتب بی‌اساس مارکس با شکست مواجه است و بی‌پایگی آن برملا شده است. عمال اجانت که خود بر ضدّ مکتب آن هستند، در ایران از آن ترویج می‌کنند برای شکست وحدت اسلامی و کوبیدن قرآن کریم و روحانیت در ایران که مهد تربیت اهل‌بیت عصمت و طهارت است و با زنده بودن این مکتب بزرگ، هرگز اجانب غارتگر به آرزوی غیرانسانی خود نمی‌رسند، ناگزیر هستند مذهب مقدس تشیع و روحانیت را به هر وسیله تضعیف کنند و بکوبند. (صحیفهٔ نور، ج ۱، مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۱، ص ۲۲۹.)

دین شود که بر اساس آموزه‌های الهی و آسمانی دین اسلام در مقابل ظالمین و ارباب قدرت که به مردم ستم روا می‌دارند می‌ایستند. توصیه عمومی رهبران و تشکیلات بهائی به پیروان خود این است که در امور اداری مربوط به محفل بهائیان نظیر برقراری جلسات، انجام تبلیغات، تشکیل مدارس و چاپ کتب و... باید تابع حکومت باشند، اما در عین اطاعت «همت بلیغ و سعی مستمر به رسائل مشروعه مبذول دارند تا اولیای حکومت محلی و مرکزی اقلیم خویش را به صرافت طبع و طیب خاطر تخفیف و تعدیل و تبدیل احکام مقرره خویش دهند... اما در امور وجدانیه از قبیل تبری و انکار و کتمان عقیده که تعلق به اصل امر و عقاید اساسیه اهل بهاء دارد بهائیان در کل اقطار شهادت را بر اطاعت مقدم شمرند.[۱۱] محافل بهائیان همچنین توصیه می‌کند که بهائیان هر شهر و محل در صورت برخورد با مشکلات به اولیای امور مراجعه کنند و در آن شهر کمیته‌ای یا هیئتی را جهت ارتباط با اولیای امور تشکیل دهند.[۱۲]

بهائیان سیاست خود را در خصوص ارتباط با سیاستمداران و اصحاب قدرت تحت عنوان «اطاعت فعال» مطرح می‌کردند. در آستانه تشکیل حزب رستاخیز، سیاست آنها اعلام وفاداری کتبی به «اعلیحضرت همایونی» احترام به قانون اساسی و تمکین و تحسین از اصول نهضت ترقی و تعالی ایران که به نام انقلاب ششم بهمن معروف است» بود. آنها خود را مطیع فعال معرفی می‌کردند نه بی‌طرف بی‌اعتنا.[۱۳]

تا اینجا دیدیم که شعار عدم مداخله در سیاست پوششی برای انجام امور سیاسی از سوی حزب بهائیت است نه رکنی از ارکان اساسی آن، و در عمل نیز موارد نقض فراوانی برای رد این ادعای آنان وجود دارد. مداخله این حزب در امور سیاسی نظیر کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و شرکت اعضای مهم آن در سطوح عالیه حکومت پهلوی حکایت از بطلان این ادعا دارد. اما این حکم ظاهراً ابعاد و معانی دیگری هم دارد. گاهی اوقات مراد آنان از این موضوع، عدم دخالت در براندازی حکومتهاست. این شعار در زمانی مطرح می‌شود که توان انجام براندازی وجود ندارد. اما در صورت پیدا شدن زمینه و امکان وقوع، از همکاری و همراهی با جریانهای برانداز نیز کوتاهی نمی‌کنند. نظیر آنچه در عثمانی و ایران رخ داد و منجر به انقراض خلافت عثمانی و سلطنت قاجاریه شد که در هر دو مورد چهره‌های بهائی حضور دارند. گاهی اوقات منظور وارد نشدن در دعواهای سیاسی است که البته توجیهشان این است که بهائیت مسلکی جهانی و کلی است و اگر وارد در تنازعات سیاسی ـ حزبی شود، شمولیت خود را از دست می‌دهد. و گاهی نیز منظورشان جلوگیری از جذب افراد بهائی در گروهها و احزابی است که منجر به جدایی آنها از حزب بهائی خواهد شد. در اینجا بهائیت در قالب یک حزب قد علم می‌کند و اعضای خود را از عضویت در احزاب دیگر منع می‌کند. بهائیان می‌ترسند که «اگر فردی بهائی عضو حزبی سیاسی شود مرام و مقصد کدام‌یک را ترویج و تبلیغ خواهد کرد»، و در صورت تعارض و تناقض بین حکم [بهائیت] با اصلی از اصول حزب سیاسی، چه روشی اتخاذ خواهد نمود؟[۱۴] البته این برای بهائیت که خود یک حزب سیاسی است بسیار خطرناک است. بنابراین به اتباع خود می‌گویند:

«اگر بهائیت را انتخاب کرده یا می‌کنم باید به حکم عقل دست از عقاید دیگر بشویم و اگر به عقاید دیگر تمایلی دارم باید چشم از بهائیت بپوشم. بهاء گفته است ای پسر ارض اگر مرا خواهی جز مرا مخواه... زیرا اراده من و غیر من چون آب و آتش در یک دل و قلب نگنجد».[۱۵]

به همین دلیل وقتی فردی بهائی به کشور دیگری سفر می‌کند، به ویژه جوانان و دانشجویان، موظفند خود را به تشکیلات بهائی در آن کشور معرفی کنند تا در «ظل صیانت محافل مقدسه روحانیه» در آیند و از جذب شدن در احزاب دیگر خودداری نمایند. بنابراین، شعار عدم مداخله در سیاست دستوری حزبی برای حفظ و صیانت حزب بهائیت از برخورد حکومتها و جلوگیری از جذب شدن بهائیان در سایر جریانات است، وگرنه ذات دعاوی و اقدامات بهائیان و پیوستگی سران آن با قدرتهای جهانی، جز عملی سیاسی نبوده و آنان عدم پایبندی خود به این شعار را مکرر نشان داده‌اند.

پیدایش انشعابهای درون فرقه‌ای و نبرد برای کسب رهبری فرقه، نوعی دیگر از فعالیت سیاسی است. پس از اعدام علی‌محمد باب، پیروانش برای کسب جانشینی او با یکدیگر به ستیزه برخاستند، این ستیزه باعث شد بابیان به دو شاخه ازلی به رهبری یحیی صبح ازل، و بهائی به رهبری حسینعلی بهاء، که هر دو برادر بودند، تقسیم شوند. موج ترور و خونریزی میان طرفداران این دو گروه، رفتار سلاطین و خوانین و دیگر قدرت‌طلبان را تداعی می‌کند. حسینعلی که لقب بهاءالله را به خود اختصاص داده بود، در ۱۳۰۹ق درگذشت. او از فرزندان خود با عنوان اغصان تعبیر کرده و عباس را به عنوان غُصن اعظم و محمدعلی را به عنوان غصن اکبر معرفی کرد. بنا بر وصیت او می‌بایست ابتدا عباس جانشینش می‌شد و پس از او، محمدعلی به

شعار عدم مداخله در سیاست پوششی برای انجام امور سیاسی از سوی حزب بهائیت است نه رکنی از ارکان اساسی آن، و در عمل نیز موارد نقض فراوانی برای رد این ادعای آنان وجود دارد

این مقام می‌رسید (قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم). اما دو برادر به این امر الهی! پایبند نمانده جنگ بین آنان بر سر جانشینی پدر شدت گرفت. هنگامه برپا شد و کار به فحش و ناسزا و نسبتهای غیراخلاقی به یکدیگر کشید. بدین‌گونه بهائیان نیز به دو شاخه ثابت (پیروان عباس افندی) و موحد (پیروان میرزا محمدعلی) تقسیم شدند و هر کدام دیگری را ناقض و مشرک خوانده در ثبات موقعیت خویش کوشید.[۱۶] در قاموس سیاست، اینها همه ماهیت سیاسی داشته و نوعی سیاست‌ورزی تلقی می‌شوند.

افزون بر این، حضور بهائیان در تحولات سیاسی ایران معاصر از مصادیق بارز فعالیت سیاسی است. نقش ویرانگر آنان در واگراییها و بحرانهای مشروطیت، حضور آنان در فعالیت‌های تروریستی کمیته مجازات، نقش آنان در متلاشی ساختن نهضت جنگل، حضور آنان در بالاترین و حساس‌ترین موقعیتها و مناصب سیاسی حکومت پهلوی اول و دوم و بنابراین، نقش آنان در تعمیق وابستگی کشور به بیگانگان و تحکیم سلطه استعمار و امپریالیسم بر مملکت، در این مقال نمی‌گنجد. (ایام: موضوعات فوق در مقالات گوناگون ویژه‌نامه حاضر بررسی شده‌اند). اما صرف‌نظر از جهت گیری و ماهیت این فعالیت‌ها و این که آیا در راستای منافع ملی بودند یا منافع بیگانگان، تنها به طرح این پرسش بسنده می‌شود که پارادوکس میان آن فتاوی محکم مبنی بر عدم مداخله در سیاست و این حضور غیرقابل انکار در امور سیاسی را چگونه می‌توان توجیه کرد؟! آیا باید واقعیات عینی تاریخ را انکار کرد یا اصالت و صداقت فتاوا و مفتیان یاد شده را؟

رابطه بهائیان با دولتهای خارجی استعمارگر نیز گونه‌ای دیگر از سیاست‌ورزی آنها است که در عین حال، وجهی دیگر از ماهیت آنها را می‌نمایاند. پیوند حسینعلی بهاء با سفارت روسیه تزاری غیرقابل انکار است. به گونه‌ای که در پی یک اقدام غیرسیاسی! یعنی ترور نافرجام ناصرالدین‌شاه از سوی بهائیان و گرفتار شدن بهاء، سفیر تزار به حمایت از ایشان برخاسته و او را آزاد ساخت.[۱۷] پیوند آنها در دوره عبدالبهاء با بریتانیای کبیر، حتی یک پیوند سیاسی متعارف نیست. آنان هنگامی که در فلسطین اشغالی مستقر بودند، در شرایطی که بریتانیا در جنگ جهانی اول دستش به خون میلیونها انسان بی‌گناه آلوده بود و کشور ایران در نتیجه اشغال آنها دچار فقر و فلاکت و بیماری بوده و هزاران ایرانی جان خود را از دست داده بودند، گندم سرزمین ستم‌زده فلسطین را احتکار کرده و از سر نوع دوستی! تقدیم دولت بریتانیا می‌کند تا به سهم خود به رفع بحرانهای آن دولت کمک کند.[۱۸] هم او برای امپراطور بریتانیا دعا کرده و از دست او لقب «سِرْ» و نشان «نایت هود» دریافت می‌کند.[۱۹] پس از بریتانیا به آمریکا روی آورده و از آن دولت برای حضور بیشتر در ایران دعوت می‌کند.[۲۰] بدین‌گونه است که شعار عدم مداخله در امور سیاسی، از فعالیت سیاسی تجاوز کرده و در عمل به وابستگی سیاسی می‌انجامد.

بدین‌ترتیب، راز حمایت بی‌دریغ قدرتهای استعماری از بهائیان روشن می‌گردد. روشن است که در دنیای سیاست و جهان مبتنی بر اصالت سود، قدرتهای خارجی از هیچ فرد، گروه یا جریانی حمایت نمی‌کنند مگر آن که آن را در پیوند با خود و در راستای منافع خویش بدانند. به راستی صرف‌نظر از نقض حقوق بشر در سطح کلان و گسترده به وسیله قدرتهای مسلط جهان، در دیگر نقاط جهان و از جمله در ایران عصر پهلوی که جوانان تحصیل‌کرده و علما و اندیشمندان به جرم مبارزه برای حفظ هویت ملی و کسب استقلال، به مسلخ فرستاده می‌شدند. و از قضا بهائیان نیز در اجرای آن فجایع نقش داشتند، چگونه است که ملت ایران چندان حمایتی از سوی قدرتهای جهانی مدعی حقوق بشر نمی‌دیدند؟ و اکنون چگونه است که همان قدرتها از هیچ کوششی نه برای رهایی بهائیان از زندان، که برای رشد و ارتقای آنها دریغ نمی‌ورزند؟ پاسخ با توجه به ماهیت نظام سلطه، و پیشینه این فرقه، ناگفته پیدا است.

پانوشت‌ها:

● ۱. سید محمدباقر نجفی. بهائیان. تهران، طهوری، ۱۳۵۷. صص ۷۵۵ به بعد. ● ۲. همان، ص ۷۵۸. ● ۳. عباس افندی (عبدالبهاء)، رساله سیاسیه، صص ۲۱-۲۵. ● ۴. مجله اخبار امری، ایران، شماره ۷-۸ (مهر و آبان)، ۱۳۴۴. ● ۵. دکتر اسلمنت، بهاءالله و عصر جدید، چاپ حیفا، ۱۹۳۲، ص ۳۰۲. ● ۶. آهنگ بدیع، سال دوم، ص ۴. ● ۷. همان منبع. ● ۸. شوقی افندی، اخبار امری ایران، شماره ۹، دی ماه ۱۳۲۴. ● ۹. اخبار امری، سال ۳۹، مهر و آبان، شماره ۷-۸، صص ۵۰۲ و ۵۰۳. ● ۱۰. عباس افندی، رساله سیاسیه، ص ۳۵؛ دکتر اسلمنت، بهاءالله و عصر جدید، ص ۳۰۲. ● ۱۱. بخشنامه محفل بهائیان، مجله اخبار امری، سال ۵۷، ش ۱۹، ۱۱ تا ۲۹ اسفند ۱۳۵۷، صص ۹ و ۱۰. ● ۱۲. ابلاغات محفل روحانی ملی بهائیان ایران، اخبار امری، سال ۱۳۵۳، ش ۸، ص ۲۱۸. ● ۱۳. اخبار امری، سال ۱۳۵۳، ش ۱۹، صص ۵۳۶-۵۳۷ . ● ۱۴. دکتر محمود مجذوب. «چرا از مداخله در سیاست ممنوعیم»، آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۸، صص۳۰۵-۳۰۷ و ۳۲۳. ● ۱۵. مظفر یوسفیان، «چرا در سیاست دخالت نمی‌کنیم»، آهنگ بدیع، سال نهم، ش ۲، صص ۳-۷، ۲۳-۲۷. ● ۱۶. عبدالکریم موسوی. نقطه اولی! جمال ابهی! مرکز میثاق! تهران، جهان، ۱۳۴۸. صص ۱۳۷-۱۴۶ و ۱۵۲-۱۵۵. ● ۱۷. اسماعیل رائین. انشعاب در بهائیت، پس از مرگ شوقی ربانی. تهران، مؤسسه تحقیقی رائین، ۱۳۵۷. صص ۱۰۰-۱۱۵. ● ۱۸. رد اتهام وابستگی سیاسی بهائیان به اسرائیل و صهیونیسم. شهر النور، ۱۳۷، خرداد ۱۳۵۹، ص ۴. ● ۱۹. بهرام افراسیابی. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی). تهران، سخن، ۱۳۶۸. ص ۴۰۸. ● ۲۰. رائین، پیشین، ص ۱۲۴.

عظمت یک بانوی فقیر مسلمان!

نورالدین چهاردهی، پژوهشگر مطلع تاریخ ادیان و مسالک، می‌نویسد: در ایامی که سرشماری اخیر ایران [دهه ۱۳۴۰ش] انجام گرفت تعرفه‌هایی تحت عنوان چهار دین رسمی (اسلام، مسیحی، یهود، زرتشتی) و کلمه غیره نیز افزوده شده بود. بهائیان خواستند بنویسند بهائی، اداره آمار نپذیرفت.

محفلهای شهرهای شمال، همه با یک عبارات خاص که قبلاً به آنها ابلاغ شده بود، تلگرافی به اداره سرشماری دادخواهی کردند و ادارات آمار نیز کسب تکلیف نمودند. این ناچیز در این هنگام در شهر لاهیجان به سر می‌بردم. پاسخ از اداره سرشماری صادر گردید که هر که مذهب خود را می‌نویسد بپذیرید. مزد کارگران اعم از زن و مرد در باغهای چایکاری ۲۵ ریال بود سران بهائی از ۱۵۰ ریال تا ۲۵۰ ریال به کارگران پرداخت کرده که مذهب خود را بهائی نویسد. آیا این گونه رفتار مربوط به دین است یا اعمال احزاب، آن هم عمل خلاف، در حزب محسوب نمی‌شود؟...

در ادامه سخن، مطلب دیگری به ذهنم خطور کرد. حزب بهائی حاضر بود دِهِ نور را آباد سازد و از شاهی به نور جاده سازی کند و نور به بخش تبدیل گردد. دولت [پهلوی]، نور را از دهستان در اندک مدتی به شهرستان تبدیل کرد و از شاهی به نور جاده آسفالت کشید و زمینهای انتهای شهر شاهی به نور که متری ۱۵۰ تومان خریدار داشت، به بهائیان متری ۵ تومان آن هم به اقساط فروختند. این بی‌مقدار در این موقع در ساری بودم.

اجتماعی در لندن از بهائیان تشکیل شد که اداره گذرنامه خارج از نوبت، گذرنامه‌های بهائیان را آماده ساخت و هواپیمایی کشوری با نصف بها، بهائیان را به لندن برده و به تهران برگرداندند. در این اوقات این ناچیز در تهران اقامت داشته و به رأی‌العین این امور را مشاهده کردم.

به دستور دولت، محافل بهائیان از دست امنای بهائیت هر شهر گرفته شده و در اختیار کلانتریها و در شهرهایی که غیر از شهر بانی کلانتری نداشت در دست شهربانی محل بود و اثاثیه در یک اطاق جا داده و درب آن را قفل ساخته و کلید را نیز به عضو محفل آن شهر می‌سپردند و بعضی از این محافل خود سرایداری در چند اطاق سکونت می‌دادند.

این بی‌مقدار وقتی در رشت بودم محفل بهائیان رشت در سه اطاق سکونت داشته و گاهی برای سرکشی می‌رفتم. نماز خواندن این خانواده را مشاهده کردم و هرچه سعی کردم به کمک دوستان خیر خود، این عایله نجیب را از آن مکان رهایی بخشم قبول نکردند و بانوی مؤمنه آن خانواده به من گفت: شما اصرار نورزید و بیمی نداشته باشید. ما دین فروش نیستیم و در جلسات آنها شرکت نجسته‌ایم و در مقابل دیدگان بهائیان، نماز برگذار می‌کنیم. ما سرایداریم در مقابل کرایه منزل نداده و مبلغ ناچیزی حقوق گرفته و تا کنون اضافه دستمزد مطالبه نکرده و نخواهیم کرد. به شگفتی فرو رفتم و در مقابل عظمت روحی یک بانوی گیلانی که اگر سواد هم داشت قابل بحث نیست سر تعظیم فرود می‌آرم و در این بحث از آنان به نیکی یاد می‌کنم.

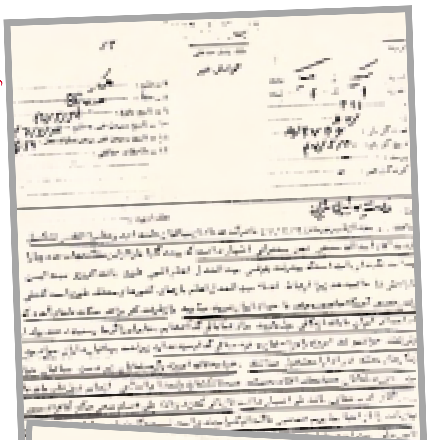
این ناچیز پاسبان مسنّ را که قادر به گشت شب نبودند ماءمور محفل کردم. پس از چندی به لاهیجان رفته محفل آن شهر نیز در اختیار شهربانی بود. پس از مدتی نامه‌ای با لحن تند و زننده از شهربانی کل رسید مبنی بر اینکه این محافل، مرکز تعیش رؤسای شهربانی‌ها بوده، لذا محفل و اثاثیه را با دقت و بر طبق صورت مجلس تحویل فلان شخص بدهید و عجیب آن بود که در نامه شهربانی کل، اسم یک تن از بهائیان مقیم لاهیجان را برده بود و این مطلب خود صراحت داشت که نامه از طرف محفل بهائی تهران انشاء گردیده است.[۱]

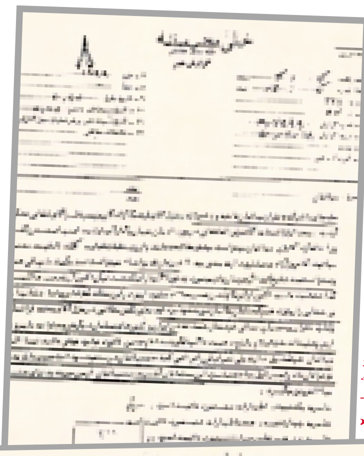
پی نوشت:

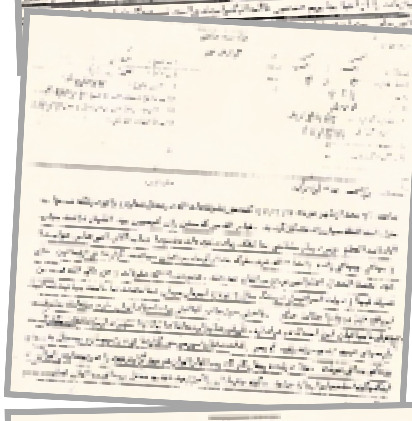
۱. چگونه بهائیت پدید آمد؟، صص ۶۰-۶۳.

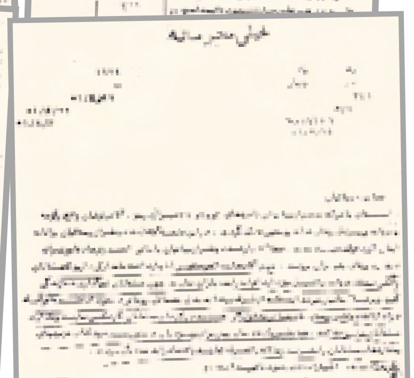
گزارش ساواک از جلسات بها ئیان

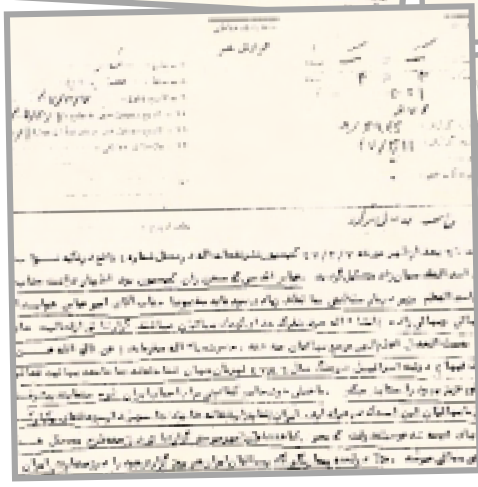
در تمام وزارتخانه ها جاسوس داریم!

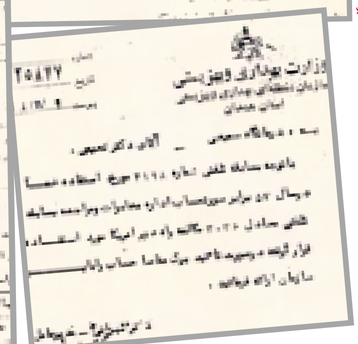

سند شماره ۱


سند شماره ۲


سند شماره ۳


سند شماره ۴


سند شماره ۵


سند شماره ۶

■ به کوشش مظفر شاهدی

سرشت بهائیت، از بدو تأسیس تاکنون، با مخالفت نسبت به اسلام و مسلمانان عجین شده و سران و فعالان این فرقه، با همه دولتها و کانون‌های استکبار، در این مخالفت، همسویی و همکاری دارد. مثلا آنها با دولت ایالات متحده روابط حسنه دارند و افتخار می‌کنند که رئیس‌جمهور امریکا به آنها تبریک می‌گوید (سند ۱). همچنین اسناد متعددی از همگامی و همدلی آنها با اسرائیل غاصب و ضدیتشان با جهان اسلام و مردم ایران حکایت دارد (سندهای ۱ تا ۴) تا آنجا که پیروزی اسرائیل در جنگ سال ۱۳۴۶ (ژوئن ۱۹۶۷) آنها را شادمان می‌کند (سند ۵) و جالب آن‌که در همین راستا، تشکیلات بهائیت به همه اعضا در سراسر کشور دستور می‌دهد که آخرین اخبار را از محل کار خود، گردآوری و در اختیار محفل قرار دهند و جالب‌تر این‌که دامنه شمول این جاسوسی اطلاعات حتی ارتش و خریدهای تسلیحاتی و آموزشهای نظامیان را نیز در برمی‌گیرد (سند ۵) در سند ۶ نیز با نامه‌ای عجیب مواجه می‌شویم که مدیرعامل بهداری استان همدان برای فردی بهایی به نام دکتر نعیمی فرستاده و به وی گوشزد کرده که در طول سال ۱۳۵۷ (یعنی سال اوجگیری و پیروزی انقلاب اسلامی ایران) وی با استفاده از امکانات دولتی، در مجموع ۳۰۳۶ بار مکالمه راه دور با امریکا داشته است، یعنی حتی با احتساب روزهای تعطیل و جمعه، او روزانه بیش از ۸ بار با ایالات متحده، تلفنی صحبت کرده است!

سند شماره ۱

خدایا ما را از این مملکت نجات بده!

موضوع: فعالیت بهائیان شیراز

خبر زیر را گزارشگر ساواک از جلسه‌ای در مرکز بهائیان شیراز به تاریخ ۴۷/۲/۲۸ ارسال داشته است. در این نشست، فردی به نام اسدالله سمیعی ضمن ابراز انزجار از ایران اعلام می‌کند که:

پروردگارا ما را از این مملکت نجات بده و ما را به سلامت نگهدار. امید است که پیشرفت و ترقی بیت‌العدل اعظم الهی طوری باشد که روزی به همه این ناراحتی‌ها خاتمه دهد، زیرا ارتباط اعضای بیت‌العدل اعظم با زعمای کشورهای مختلف طوری است که حتی رئیس‌جمهور امریکا [لیندون] جانسون مرتب به احبای ایران تبریک می‌گوید... خوشبختانه امروز دیگر مسلمانان، زیردست بهائیان خواهند بود، چون مسلمانان همیشه عقب‌افتاده هستند. همچنان که تمام دولتهای اسلامی از سایر دول، عقب مانده‌اند. سپس آقای ادب معاون بانک ملی اظهار کرد: تا زمانی که من در بانک ملی هستم، سعی می‌کنم که افراد مورد نیاز بانک را از احبا [بهائیان] بپذیریم. همچنین تا آنجایی که برایم مقدور است نسبت به کارمندان مسلمان بانک از نظر تامین حقوق و پرداخت مزایا و فوق‌العاده آزار و اذیت بکنم.

ملاحظات: خبر فوق مورد تایید است.

سند شماره ۲

هرچه بتوانید ملت اسلام را رنج دهید!

این گزارش هم توسط ساواک از یک جلسه بهائیان شیراز تهیه شده و نقش این فرقه را به عنوان ستون پنجم دشمن در گسترش فساد و بی‌حجابی در ایران به نمایش می‌گذارد و بر آرزوی نابودی مسلمانان به دست بهائیان تأکید می‌ورزد:

موضوع: بهائیان　　تاریخ وقوع: ۵۰/۲/۱۱

جلسه‌ای با شرکت ۹ نفر از بهائیان ناحیه ۱۵ شیراز در منزل آقای فرهنگ آزادگان و زیرنظر آقای لقمانی تشکیل شد. بعد از قرائت‌نامه، آقای ولی‌الله لقمانی ... سخن گفت. وی اضافه کرد: ... اکنون از امریکا و لندن صریحا دستور داریم در این مملکت، مد لباس و یا ساختمان‌ها و بی‌حجابی را رونق دهیم که مسلمان، نقاب از صورت خود بردارد... در ایران و کشورهای مسلمان دیگر هر چه بتوانید با پیروی از مد و تبلیغات، ملت اسلام را رنج دهید تا آنها نگویند امام حسین فاتح دنیا بوده و علی، غالب دنیا... اسلحه و مهمات به دست نوجوانان ما در اسرائیل ساخته می‌شود. این مسلمانان آخر به دست بهائیان از بین می‌روند و دنیای حضرت بهاءالله رونق می‌گیرد.

نظریه یکشنبه: صحت اظهارات شنبه مورد تایید است. دریائی

سند شماره ۳

ما خدایی مثل حضرت بهاءالله داریم!

این سند نیز مربوط به یکی از جلسات کمیسیون نشر نفحات‌الله مربوط به بهائیان است که در اسناد ساواک وجود دارد. در این سند نیز بر همسویی بهائیت با اسرائیل و مخالفت آنها با کشورهای عربی و اسلامی تاکید شده است. در این سند حسینعلی نوری (بهاء) رسما خدا خوانده شده است:

ساعت ۵/۳۰ بعدازظهر مورخه ۴۷/۲/۱۹ کمیسیون نشر نفحات‌الله در منزل یکی از بهائیان واقع در کوچه شمشیرگرها تشکیل گردید. در این کمیسیون جعفر بهزادپور به شرح زیر صحبت نمود: بعضی از کشورها از جمله کشور عزیز اسرائیل و کشورهای اروپایی هستند که در دنیا مشهور و معروف می‌باشند. ما هم باید اتحادمان بیشتر از آنها باشد. فعلاً ما طرفدار دولت اسرائیل هستیم و با کشورهای عربی و اسلامی مخالف می‌باشیم. ان‌شاءالله که در سازمان ملل متحد رسمیت خواهیم یافت و آنگاه فعالیت روزافزون خود را نشان می‌دهیم، ما خدایی مثل حضرت بهاءالله داریم...

سند شماره ۴

نگذارید مسلمانان پیشرفت کنند!

در این سند که مربوط به یک جلسه بهائی در شیراز است به صراحت اعلام می‌شود که به دستور بیت‌العدل باید هر بهائی در هر اداره‌ای استخدام است، در کار مردم اشکالتراشی کند:

موضوع: فعالیت بهائیان　　تاریخ ۵۱/۸/۱۳

جلسه‌ای با شرکت ۵ نفر از بهائیان ناحیه ۳ و ۲۵ و ۲۷ شیراز در منزل آقای رئوفیان واقع در کوچه پروانه... تشکیل شد... سپس آقای عنایت‌الله پوستچی اظهار کرد:

... اسرائیل حق دارد اعراب را بمب باران کند چون مسلمانان نمی‌گذارند ما زندگی کنیم، و مرتبا به ما نیش می‌زنند این است که از طرف بیت‌العدل به محافل روحانی دستور داده شده افرادی که در ادارات دولتی و پستهای حساس مشغول کار هستند، در کارهای مسلمانان کارشکنی کنند و نگذارند مسلمانان پیشرفت کنند. همان‌طوری که ۷ سال پیش برای یهودیان دستور رسیده بود که تمامی زمین‌ها و مغازه‌های مسلمانان را بخرند و مملکت را تصرف کنند و اقتصاد را به دست بگیرند.

نظریه یکشنبه: اظهارات شنبه مورد تأیید است.

سند شماره ۵

در تمام وزارتخانه‌ها یک جاسوس داریم!

این سند بسیار مهم از چند وجه قابل دقت است. اولاً حمایت رژیم پهلوی از بهائیت را نشان می‌دهد تا آنجا که می‌گوید اسدالله علم و امیرعباس هویدا از فعالیتهای خود به مرکزیت بهائیان در اسرائیل گزارش می‌دهند. ثانیاً حمایت کامل بهائیان از اسرائیل را به نمایش می‌گذارد. ثالثاً نشان می‌دهد که بهائیان اگر در هر اداره دولتی مشغول کار شوند به جاسوسی می‌پردازند و همین امر ضروری می‌سازد که امروزه نیز در گزینش نیرو برای دستگاههای مختلف دقت کافی به عمل آید تا عناصر این فرقه نتوانند در لباس مسلمان، در ادارات مختلف نفوذ کنند:

فعالیت بهائیان شیراز　　تاریخ وقوع: ۴۷/۳/۷

ساعت ۶/۳۰ بعدازظهر مورخ ۴۷/۳/۷ کمیسیون نشر نفحات‌الله در محفل شماره ۴ واقع در تکیه نواب منزل اسدالله قدسیان‌زاده تشکیل شد. عباس اقدسی که سخنران کمیسیون بود، اظهار کرد جناب آقای اسدالله علم وزیر دربار سلطنتی به ما لطف زیادی کرده‌اند، مخصوصا جناب آقای امیرعباس هویدا (بهائی و بهائی‌زاده) ان‌شاءالله هر دو نفر کدخدای کوچک بهائیان می‌باشند. گزارشاتی از فعالیت‌های خود به بیت‌العدل اعظم الهی مرجع بهائیان می‌دهند... دولت اسرائیل در جنگ سال ۴۶ و ۴۷ قهرمان جهان شناخته شده ما جامعه بهائیت، فعالیت این قوم عزیز یهود را ستایش می‌کنیم.... پیشرفت و ترقی ما بهائیان این است که در هر اداره ایران و تمام وزارتخانه‌ها یک جاسوس داریم و هفته‌ای یک‌بار که طرحهای تهیه شده وسیله دولت به عرض شاهنشاه آریامهر می‌رسد گزارشاتی در زمینه طرح به محفل‌های روحانی بهائی می‌رسد. مثلا در لجنه پیمان‌کار، کادر بهائیان ایران هر روز گزارش خود را در زمینه ارتش ایران و این‌که چگونه اسلحه به ایران وارد می‌شود و چگونه چتربازان را آموزش می‌دهند به محفل روحانی بهائیان تسلیم می‌کنند.

سند شماره ۶

۳۰۳۶ مورد تماس تلفنی با امریکا

فردی به نام دکتر نعیمی در سازمان بهداری و بهزیستی استان همدان (در درمانگاه سمیعی) مشغول به کار بود. به گواهی سند ضمیمه در سال ۱۳۵۷ - که سالی بسیار حساس در تاریخ ایران بود و برای منافع ایالات متحده امریکا نیز کسب اطلاعات از داخل ایران اهمیتی فوق‌العاده داشت - ایشان با استفاده از تلفن دولتی در مجموع ۳۰۳۶ مکالمه راه دور با امریکا داشته و چون هزینه‌های مخابراتی آن درمانگاه بسیار زیاد بوده، مسؤولان مربوطه حساس شده و با استعلام از مخابرات از این موضوع مطلع شده و از وی خواسته‌اند که وجه مزبور را بازپرداخت کند. جالب توجه این‌که این فرد بهائی به نام آقای دکتر فیروز نعیمی که ناظم محفل بهائیان همدان بوده است به جرم «فعالیت و جاسوسی» در دادگاه انقلاب اسلامی همدان محاکمه و به اعدام محکوم شد و نامه زیر نیز ضمیمه پرونده وی است.

وزارت بهداری و بهزیستی

سازمان منطقه‌ای بهداری و بهزیستی استان همدان

تاریخ: ۵۸/۱۱/۹　　شماره: ۲۵۸۷۷

به: درمانگاه سمیعی - آقای دکتر نعیمی

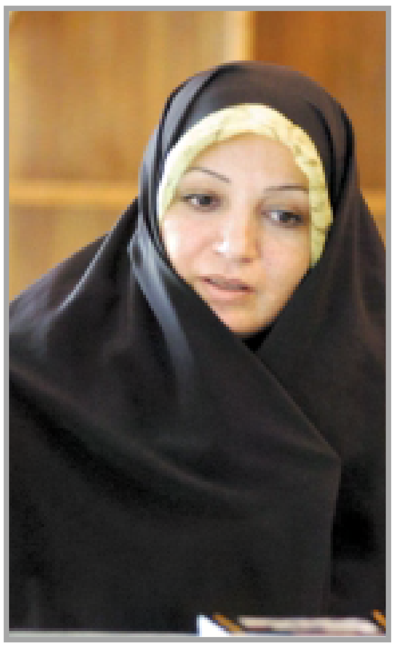
با توجه به سابقه تلفنی شماره ۴۱۹۸... استفاده شما در سال ۵۷ برابر صورت‌حساب اداره مخابرات و مراجعه به سابقه تلفنی، معادل ۳۰۳۶ مکالمه راه دور امریکا مورد استفاده قرار گرفته، در صورت تأیید، برگ مفاصاحساب را به این سازمان ارائه فرمایید.

دکتر تهرانی - مدیرعامل

خاطرات یک نجات یافته

خانم مهناز رئوفی، در محیط بهائی رشد یافت، اما فسادها و تناقضهایی که در کار همکیشان خود (بویژه سران محفل بهائیت) دید، وی را بشدت از این مسلک بیزار کرد و این امر، همراه با مطالعه مستقیم درباره اسلام، باعث تشرف او به اسلام و تشیع گردید.

خاطرات خانم رئوفی که اخیراً تحت عنوان «سایه شوم؛ خاطرات یک نجات‌یافته از بهائیت» توسط انتشارات کیهان نشر یافته، حاوی نکات بسیار جالبی در افشای مواضع ضد اسلامی و ضد انقلابی تشکیلات بهائیت است. با هم بخشهایی از آن را می‌خوانیم:



بهائیان دو دسته‌اند

بهائیان دو دسته‌اند: دسته‌ای انسان‌های فریب‌خورده و ناآگاه که به دام افتاده و غافلند و بهائیت یا به صورت موروثی به آنان رسیده و یا به علت عدم دانش کافی از دین و دیانت در دام آن افتاده و بهائیت را به عنوان دینی آمده از سوی خدا پذیرفته‌اند. این گروه مثل... پیروان ادیان دیگر، خدا را پرستش می‌کنند و بعضاً اعمال نیک و حسنه‌ای نیز دارند... اما غافلان فریب‌خورده‌ای هستند که بدون کوچکترین دلیل قانع کننده‌ای، ادعای اربابان بهائیت را پذیرفته‌اند و باب و بها را پیامبران خدا و صاحب زمان می‌دانند و بها را به اندازه خدا و گاهی فراتر از او پرستش می‌کنند و... همه دعا و نیایش و راز و نیازشان خطاب به بها و پسرش عبدالبها است... دسته دوم کسانی هستند که در رأس تشکیلات بهائی قرار دارند و از سیاسی بودن این فرقه آگاهی کامل دارند، اما برای حفظ موقعیتهای دنیوی و ریاست و حاکمیت بر یک عده ناآگاه حاضر به اعتراف نیستند و تا می‌توانند از وجود پیروان فریب‌خورده سوء استفاده کرده و از آنان هر گونه بهره‌ای بالاخص سیاسی و اقتصادی می‌برند.

فساد اخلاقی در بهائیت

در بهائیت هر گونه تعصبی ممنوع است و این ریشه در سیاست استعمار دارد که با ترویج این اعتقاد، تعصب ملی، تعصب دینی، تعصب وطنی و هر عرق و علاقه و غیرتی را از انسان می‌گیرد تا به راحتی بتواند بهره‌کشی کند... خیلی از خانمها[ی بهائی]... لباسهای نازکی می‌پوشیدند و منظره بسیار کریه و زشتی به وجود می‌آوردند و رؤسای تشکیلات چیزی به آنها نمی‌گفتند و آزادی مطلق داده بودند. دیگر کسی حق اعتراض نداشت.

بی‌بند و باران تشویق هم می‌شوند!

در جامعه مسلمانها، هر کس در رعایت حجاب و یا خلوت با اجنبی کوتاهی نماید مورد اعتراض و بازخواست افکار عمومی (و نه تشکیلاتی) واقع شده و با او برخورد می‌شود و در جامعه بهائی هر کس بی‌حجابتر باشد به اصطلاح باکلاستر و بافرهنگ جلوه می‌کند و هر کس برای ایجاد ارتباط با اجنبی راحت‌تر و در واقع گستاخ‌تر باشد امروزی‌تر و در تشکیلات از عزت و احترام بیشتری برخوردار خواهد بود. من در مقایسه این دو جامعه وقتی به اعمال و رفتار بعضی از مسلمانان،... خصوصاً...به خلافکاران و معصیت‌کاران، فکر می‌کردم، می‌دیدم آنها کسانی هستند که تربیت مذهبی نشده‌اند و از احکام و دستورات اسلام سرپیچی کرده‌اند... اما در بهائیان اگر اعمال خلافی سر می‌زند برای این است که هیچ‌گونه مانع شرعی ندارند. در واقع اسلام را نمی‌شود در اعمال مسلمانان جستجو کرد ولی بهائیت را در اعمال بهائیان می‌توان یافت؛ چون اگر اعمال نابجایی از افراد مسلمان سر می‌زند به علت بی‌توجهی به تعلیمات اسلام است.

ارتباط با علما ممنوع!

بهائیان فقط در صورتی با مسلمانان رفت و آمد دارند که مطمئن باشند هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند و ضمناً می‌توانند بهائیت را تبلیغ کنند و باعث تبلیغ افکار بهائی‌گری شوند. آنها فقط با افراد کاملاً بی‌سواد و عامی صحبت می‌کردند و من هیچ‌وقت ندیدم که یک بهائی با یک عالم مسلمان بنشیند و از بهائیت حرفی بزند؛ می‌دانستند که محکوم می‌شوند. لذا اصلاً با عالمان و تحصیل کردگان و خصوصاً روحانیون هیچ‌گونه بحثی پیش نمی‌کشیدند.

شستشوی مغزی کودکان

[زمانی که] معلم مهد کودک بهائیان شدم... برنامه‌هایی که به من می‌دادند تا به بچه‌ها بیاموزم کاملاً در راستای شستشوی مغزی آنها بود و من... می‌دیدم که چگونه از ۳ سالگی، کودکان را نسبت به اسلام و مسلمانان بدبین می‌کردند و... مغز کوچک آنها را با خرافات و اوهامی که ارمغان... بهاء و عبدالبهاء بود پر می‌کردند و چگونه با آوردن مثالها و بیان داستانهایی، آنان را از خارج شدن از بهائیت می‌ترساندند و با [وجود] این ترس و وحشتی که در دل کودکان از انتخاب راهی به جز راه بهاء می‌انداختند و با وحشتی که آنان از طرد شدن و اخراج شدن از خانه و خانواده داشتند، شعار بی‌اساس «تحرّی حقیقت» را سر می‌دادند و به ظاهر وانمود می‌کردند که بهائیان در پانزده سالگی پس از تحری حقیقت می‌توانند راه خود را انتخاب نمایند... در حالی که هیچ کدام از بهائیان حق نداشتند... کتابهای سایر جوامع را مطالعه کنند، حق نداشتند کتابهای ردیه را که بیشتر، بهائیان مسلمان شده آنها را نوشته بودند مورد مطالعه قرار دهند...

بگذار مردم با موشک باران صدام بمیرند!

در زمان جنگ [ایران و عراق] وقتی مردم کشته می‌شدند، بهائیان با بی‌رحمی تمام می‌گفتند از این مسلمانان هرچه کشته شود کم است. خصوصاً وقتی رادیوهای خارجی، آمار شهادت رزمندگان را در جبهه‌ها به اطلاع مردم می‌رساندند... با ناسزاگویی به رزمندگان ابراز مسرت و خشنودی می‌کردند. بهائیان در زمان جنگ با کناره‌جویی از شرکت در جبهه‌ها اعلام کردند که مخالف جنگ هستند و به بهانه عدم دخالت در سیاست از به دست گرفتن سلاح امتناع کردند و کوچکترین فعالیتی برای دفاع از کشور از خود نشان ندادند... آنها که دائماً در کلاسها و مجالس از عشق به عالم بشریت دم می‌زدند، آنان که از الفت و محبت طوری سخن‌سرایی می‌کردند که گویی برتر و مهربانتر از همه اقشار عالمند، در عمل نه‌تنها بویی از انسانیت و محبت نبرده بلکه درنده‌خویی‌شان گُل می‌کند و از خبر شهادت جوانان عزیز این مرز و بوم اظهار خوشحالی و مسرت می‌کنند.

شادی در رحلت امام

[در جریان] رحلت امام(ره) ازدحام جمعیت دل‌سوخته و آن نمایش حقیقی مراسم عزاداری در باور نمی‌گنجید. آن همه ایمان،... عشق... و... التهاب، انسان را وادار به حسرت و غبطه می‌کرد. سنگ در آن روز می‌گریست و من شاهد اشک بچه‌های برادرم بودم که قلبشان رئوفتر و پاکتر بود. قلب خودم از جا کنده می‌شد... اما بهائیان وقتی به هم می‌رسیدند این خبر ناگوار و این مصیبت گران مردم دلسوخته را به هم تبریک می‌گفتند و اگر جشن و پایکوبی نمی‌کردند از ترس مردم بود.

یک بسیجی، مرا آگاه کرد

با اشاره به گفتگویش با یک بسیجی خدمتگزار به نام مهدی صالحی (که چندی پس از جنگ تحمیلی، هنگام خنثی‌سازی مین در شلمچه به شهادت رسید) می‌نویسد:

مهدی ذهنیت مرا نسبت به اسلام تغییر داد و طوری به تبلیغ اسلام پرداخت که واقعاً منقلب شدم و شک و تردیدم نسبت به حقانیت بهائیت بیشتر شد. آن روز... من به مطالبی پی بردم که قبلاً از آنها بی‌اطلاع بودم و در اثر تبلیغات سوء تشکیلات، عکس قضیه در مغزم فرو رفته بود. عمده مطالب این که تشکیلات اسلام را برای ما دینی کوچک و عقب‌افتاده که پر از خرافات و اوهام است معرفی کرده بود و من فهمیدم که بهائیان اعتقادات خرافی بعضی از مردم بی‌سواد و بی‌اطلاع را به عنوان اسلام به ما معرفی کرده‌اند، در حالی که خود اسلام دینی بسیار جامع و کامل و بی‌نقص است که بسیار انسان‌ساز و تعالی‌بخش است.

دیگر به بهاء و عبدالبهاء ایمان ندارم!

خانم مهناز رئوفی در شرح گفتگوی خود با یک فرد بهائی (به نام آقای منطقی) در خانه خویش، در ایام ناراحتی شدید خود از سران محفل بهائیت می‌گوید:

در حالی که وسایلم را جمع می‌کرم چشمم به تابلوی عکس عبدالبهاء افتاد. با عصبانیت تابلو را برداشتم و بر زمین کوبیدم و با هر دو پا روی آن ایستادم و گفتم: تشکیلاتی که ارمغان اراجیف توست مرا بدبخت کرد... آقای منطقی لبخند تلخی زد و گفت: تو خیلی اشتباه کردی. اتفاقاً اعضای محفل حرفه‌ای‌ترین خلاف کاریهای دنیا هستند و کثیف‌ترین گناهان از آنان صادر می‌شود. خود من شاهد تعویض زنان محفل با همدیگر بوده‌ام و به حدی از آنان کثافتکاری و رذالت دیده‌ام که اگر پاکترین افراد عضو محفل شوند هرگز به آنان اعتماد نخواهم کرد. حرفهای آقای منطقی برایم تازگی داشت و او از غیرانسانی‌ترین اعمال که از اعضای محفل قبل از انقلاب سر می‌زد برایم گفت و ایرادهایی اساسی از خود بهائیت گرفت... من مبهوت و متحیر به آقای منطقی نگاه می‌کردم. او به چه جرأتی چنین چیزهایی را می‌گفت به او گفتم: از این که طرد شوید نمی‌ترسید؟ گفت... تصمیم داریم به خارج از کشور برویم و از دست بکن‌نکن‌های این تشکیلات راحت شویم. گفتم پس چه کسی واقعاً بهائی است؟ همه که یا از ترس بهائی مانده‌اند یا منفعتی را دنبال می‌کنند یا مثل شما، ظاهراً بهائی هستند. پرسیدم به بهاء و عبدالبهاء چه؟ به آنها هم ایمان ندارید؟ عینکش را کمی بالاتر برد، دستی بر محاسن خود کشید و گفت: آدمهای زرنگی بوده‌اند؛ خوب توانستند چیزی مشابه با ادیان دیگر درست کنند. علاوه بر مقام و منزلت، پول خوبی هم به جیب زدند...!

خاطرات حسین فلاح؛ یک نجات یافته دیگر

حجت مسلمانی من



مسلمان شدن من چند دلیل داشت. اول این که بسیاری از دوستان من مسلمان بودند من هم دوست داشتم مثل آنها آزاد باشم. نه این که در چنبره و حصار تشکیلات بهائیت باشم. در دوران انقلاب من حدودا یازده، دوازده ساله بودم بعد از آن هم که جنگ پیش آمد مسلمانان را می‌دیدم که چطور خالصانه به دین، ملت و وطن خود عشق می‌ورزند. من هم دوست داشتم مثل آنها باشم. دوم این که سوالات زیادی در ذهنم نسبت به بهائیت وجود داشت. افکار و عقاید مسلمانان با عقاید ما خیلی فرق داشت. رفتار مسلمان‌ها خیلی بهتر و آزادانه‌تر از ما بود. گرچه طبق تعالیم فرقه‌ای،ما خود را برتر از آنها می‌دانستیم. با این وجود سوالاتی برایم پیش می‌آمد! لذا از مسوولانمان یعنی همان کسانی که جزء محفل (خادمین) بودند، می‌پرسیدم. عکس‌العمل آنها در مقابل سوالات جزیی من تند و پرخاشگرانه بود.... همین سوالات مرا بیشتر تشویق می‌کرد که تحقیقات خود را دنبال کنم و عاقبت به همراه همسر سابقم پس از تحقیقات و مطالعات زیاد، پی به بطالت و ساختگی بودن بهائیت بردیم و مسلمان شدیم.

جرات ابراز ندارم

من با یکی از بهائیان همدان که حدود ۷۰ سال سن داشت بعد از مسلمان شدنم صحبت کردم. گفتم شما تاکنون خودت هم پی برده‌ای که بهائیت اعتقادی نیست که قبول داشته باشی، بطلان آن را می‌دانی پس چگونه تاکنون اقدامی نکرده‌ای؟ او دستش را روی قرآن گذاشت و گفت من خیلی وقت است که مسلمان شده‌ام در دل خود مسلمان هستم ولی جرات ابراز آن را ندارم. چون سنی از من گذشته است و می‌ترسم در این سن به امر تشکیلات بهائیت زن و بچه‌ام مرا رها کرده و آواره شوم.... به همین خاطر نمی‌توانم مسلمانی خود را علنا اعلام کنم!

زمانی که آن پیرمرد گفت: مسلمان شده‌ام به دنبال آن کتاب مقدس بهائیان را آنچنان به زمین کوبید که من از ترس گفتم من که علنا هم مسلمانم جرات چنین کاری را ندارم چطور چنین کردی؟ در جواب گفت: من اصلا اعتقادی به بهائیت ندارم مجبورم در این سنین پیری به خاطر این که بچه‌هایم تنهایم نگذارند بسوزم و بسازم.

طواف سربازان اسرائیلی دور مقام اعلی

همسایه‌ای داشتیم به نام شهین خانم که یهودی بود. آن زمان نزدیک به ۳۰ درصد جمعیت همدان یهودی بودند و یک بار به اسرائیل رفته بود و زمانی که برگشت این گونه در بین بهائیان سخن می‌گفت که: هر گاه سربازان اسرائیلی می‌خواهند به جنگ با اعراب و یا فلسطینی‌ها بروند دور مقام اعلای شما (بهائیان) طواف می‌کنند تا در آن جنگ پیروز میدان شوند این نهایت سیاسی بودن این فرقه را می‌رساند و پسرش هم که جزو سربازان اسرائیلی بود برای مدتی که به ایران آمده بود طبق چیزی که قبلا به او دیکته کرده بودند در جمع بهائیان این شعار را می‌داد که ما بهائیت را آنقدر قبول داریم که برای پیروز شدن در جنگ دور مقام اعلایشان طواف می‌کنیم. بهائیان هم که این را می‌شنیدند، اظهار سرور و خوشحالی می‌نمودند.



طرح‌ها: رسول آذرگون

مظلوم‌نمایی به قیمت دروغپردازی

یکی از اهرمهای قوی تشکیلات بهائیت برای حفظ و صیانت از خود و همچنین جلب ترحم و احیاناً کسب حمایت عمومی، استفاده از حربه مظلوم‌نمایی است که در این راه سابقه‌ای دیرین دارند و موارد بسیاری مشاهده شده که حتی به دروغپردازی نیز روی آورده‌اند و گاه این دروغ‌بافی‌ها چنان آشکار است که انسان نقل آن را در نشریات بهائی چیزی جز دست‌کم گرفتن شعور و عقلانیت مخاطبان نمی‌داند و انصافاً اگر بهائیان نیز به درج این مطالب معترض شوند حق دارند. در زیر به ذکر بعضی از این نمونه‌ها می‌پردازیم و قضاوت را به خوانندگان تیزبین و نکته‌سنج وامی‌گذاریم:

الف) در داستان‌پردازی دوم نیز بسان قصة اول، ناشیانه می‌کوشند از شخصیت‌های بهائی، اسطوره بسازند. در این داستان پیرامون استقامت بهائیان اولیه در برابر شلاق و فلک، دروغهای شاخدار نقل شده که می‌خوانیم:

به ضرب آنچه تمام‌تر بنا نمود به زدن، سر و صورت ایشان را از ضرب شلاق سیاه نمود تا بغضش فرو نشست... و ایشان [فرد بهائی]... دستشان را از روی چشم بر نداشتند و... در نهایت بشاشت و استقامت رفتند به محل خود نشستند... هنگام شام... جناب ملارضا به فانی... فرمودند: ... این که دست را روی چشم نهاده بودیم، محض این بود که خندة بنده [!] را احباب، حمل بر بی‌حکمتی ننمایند والا بنده از بدایت تا نهایت در حالت سماع و وجد و سرور بودم. روز دیگر به یکی از اصحاب، تفصیل حال و مقال ایشان را ذکر نمودم، گفت: بلی درست... می‌گویند. یک وقت در یزد ایشان را در سر چهارسوقها چوبکاری می‌کردند. کسی نه ناله از ایشان احساس کرد و نه آه و فغان شنید. بعد از چند محله که چوب خورده و پاهای ایشان از ضرب ترکه زخم شده بود، مردم دیدند ندا و صدایی از ایشان درنمی‌آید و گمان نمودند مرده یا از هوش رفته‌اند، نزدیک می‌روند، دامنش را کنار می‌زنند، می‌بینند دندانهایش را مسواک می‌کند [!]. وقتی که چوبکاری تمام شد، رو به فراشها فرمود که باز می‌زنید یا جوراب را به پا کنم؟[۲]

ب) سران بهائیت می‌کوشند از شخصیتهای خویش در ابتدای تأسیس این مسلک، چهره‌هایی بسیار شجاع ترسیم کنند و از جنگهایی که در آن دوران به راه انداختند و قتل و غارتهایی که داشتند، صحنه‌هایی بسیار حماسی و پرشور بسازند. منتهی گاه مطالب عنوان شده به قدری سخیف است که پذیرفتنی نمی‌باشد.

یکی از این صحنه‌ها به جنگ قلعه طبرسی در مازندران بازمی‌گردد. در آن جنگ فردی به نام میرزا حیدرعلی از بابیها، جان سالم به در برده است. در مجله آهنگ بدیع یک خاطره از فردی به نام شکرالله اله‌قلی‌اردستانی آمده که بدون واسطه از حیدرعلی نقل می‌کند. گزیدة آن از این قرار است:

پنج الی شش ساله بودم، روزی به حمام رفتم... حیدرعلی... نیز در حمام بودند، دیدم تمام بدن و دستهای ایشان سوراخ سوراخ [!]است، گفتم: حاجی این سوراخها چیست؟ فرمودند: چون تو بچه هستی این مطالبی را که می‌گویم به خاطرت بسپار. ما در قلعه شیخ طبرسی بودیم... قوای دولتی... ریختند و همه را شهید نمودند، بعداً به یکی یکی نعشها سر می‌زدند و سرها را می‌بریدند. ما تا شش روز تمام در میان نعشها جرأت نکردیم نفس بکشیم [!]بعد از شش روز سر را بلند کردیم، ملاحظه شد که آدمیزاد در آنجا وجود ندارد و از بوی خون و تعفن نعشها نمی‌شود زندگی کرد، هفت نفری رفتیم در داخل جنگل و ۷ ماه تمام... علف خوردیم، یک نفر از احباب [= بهائیان] ما را پیدا کرد و به منزل خود برد... از بوی غذا استفراغ می‌کردیم، گفتیم برای ما یونجه و شبدر بیاورید....

گفتند: هر کدام شما بروید در وطن خود و قضیه قلعه شیخ طبرسی را تعریف کنید....[۱]

در خاتمة مطلب در یک پاورقی، مسوولان نشریه بهائیان برای پیشگیری از اعتراض توده‌های بهائی توضیحی داده‌اند که عذر بدتر از گناه است. آنها می‌گویند: خوانندگان عزیز مسلماً توجه فرموده‌اند که کلیات مسائل تاریخیه مندرج در این خاطره با مطالب منعکسه در تواریخ مطابقت دارد و البته جزئیات آن مسموعات شخصی نویسنده محترم است.

حال در برابر این دروغهای شاخدار چند سؤال به ذهن متبادر می‌شود:

۱. آیا مگر آقای شکرالله اله قلی اردستانی این خاطره را مستقیماً از حیدرعلی نقل نکرده است. پس چطور مسوولان نشریه در پاورقی توضیحی خود جزئیات آن را مسموعات شخصی نویسنده دانسته‌اند؟ اگر این مسموعات از حیدرعلی نقل شده و قابل قبول نیست، که باید گفت پس مطالب آقای حیدرعلی دروغپردازی بوده است. بی‌شک، باید اعتراف کنند که حتی این پاورقی نیز نتوانسته است مطلب را به نحو عاقل پسندانه‌ای، رتوش کند و از حداقل استانداردهای مظلوم‌نمایی بهره‌مند سازد.

۲. جناب حیدرعلی در خاطرات خود می‌فرمایند که: «ریختند، همه را شهید نمودند بعداً به یک یک نعشها سر می‌زدند و سرها را می‌بریدند»، حال سؤال این است که چطور سر ایشان را نبریده‌اند؟

۳. ایشان افزوده‌اند که: ما تا شش روز در میان نعشها جرأت نکردیم نفس بکشیم، آیا واقعاً این ادعا پذیرفتنی است؟

۴. جناب حیدرعلی ادامه داده‌اند که: «بعد از شش روز سر را بلند کردیم، ملاحظه شد که... از بوی خون و تعفن نعشها نمی‌شود زندگی کرد» آیا در آن شش روز می‌شد از بوی خون و تعفن زندگی کرد ولی به محض این‌که سر را بلند کردند، نتوانستند آن بوها را تحمل کنند؟

پی‌نوشت‌ها:

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۲ و ۱، صص ۵۰-۴۹ ● ۲. همان، سال ۱۳۴۱، ش ۷، ص ۱۴۷

خشم سران بهائیت از بی توجهی جهانیان به آنان

بیش از یک و نیم قرن است که بهائیت به وجود آمده ودرطول این دوران با وجود فعالیت تشکیلاتی منسجم در سر تاسر جهان وحمایت‌های بی دریغ کانون های قدرت جهانی از این فرقه وسران آن، در این زمان طولانی در جذب مردم جهان توفیقی نداشتند.

این عدم توفیق باعث شگفتی سران این مسلک سیاسی شده است واز جمله روحیه ماکسول، همسر شوقی افندی در این زمینه با شگفتی ویأس می‌گوید: غالباً تعجب می‌کنیم که چرا با وجودی که علاج تمام آلام جهان در دست ماست، جهان از پذیرفتن آن احتراز می‌کند؟ گاهی این موضوع بسیار مأیوس کننده است.[۱]

وی آنگاه با ذکر مثالی که عکس آن مصداق دارد، خط مشی همۀ جهانیان را رو به پرتگاه اما زیبا می‌خواند و بهائیت را راه نجات اما باریک و ناهموار قلمداد می‌کند: ما به آن شخص می‌مانیم که علامتی در دست گرفته بر سر دوراهی ایستاده است.بر روی علامتی که در دست دارد، نشانه‌ای به سوی راست ترسیم شده که روی آن نوشته است:

"راه نجات" [!!!] وعلامتی سمت چپ را نشان می‌دهد که روی آن نوشته شده: "خطر پرتگاه" [!!!] ولی عملاً متوجه می‌شود که اغلب مردم،، راه ظاهراً

> **روحیه ماکسول:**
> **مردم به طور کلی چون گله گوسفندند که دسته جمعی بع بع می کنند می چرند و حرکت می کنند**

زیبایی را که به پرتگاه ختم می‌شود بر می‌گزینند وفقط معدودی، راه باریک ناهموار سلامت را که جلوۀ ظاهری ندارد، انتخاب می کنند. ما بهائیان... از این وضع به شگفتی در می‌آییم. آیا همۀ مردم به راستی نمی‌بینند ویا اشکال در خود ماست؟[۲]

خانم ماکسول تاریخ بهائیت را نخوانده ویا توجه نداشته‌اند که نخستین رهبر بهائیت یعنی حسینعلی نوری (بهاء) نیز پیش از این از عدم توجه و اقبال مردم به خود شدیداً ناراحت و عصبانی شده و زبان به لعن و دشنام مردم گشوده است.

او با گلایۀ فراوان از مردم تهران به عراق می‌رود و در لوح مریم می‌گوید: از ارض طاء [= تهران] بعد از ابتلای لاتحصی [= بلاهای بی‌شمار] به عراق عرب به امر ظالم عجم [=ناصر الدین شاه] مبتلا گشتیم...

ولی در عراق نیز حال و روزی بهتر از تهران نمی‌بینند تا آنجا که نبیل زرندی از قول آقاخان (کاتب بهاء) نقل می‌کند که: قبل از ایام هجرت [از بغداد به سلیمانیه] یومی، جمال مبارک [=بهاء] را بین فجر و طلوع آفتاب مشاهده نمودم... در این حین چنان آثار اضطراب و تشویش در هیکل اقدس [=بهاء] مشهود بود که قدرت مواجهه با وجه مبارک از من سلب گردید... [او] به کمال غضب و شدت به این بیانات قهریه ناطق...

در اینجا نبیل، کلماتی را از حسینعلی نوری همان هیکل اقدس و جمال مبارک نقل می‌کند که شگفت آور است. پیشوای بهائیان جهان که از هوشمندی و بی‌توجهی مردم عراق نیز شکایت دارد، زبان به بد و بیراه‌گویی می‌گشاید: این نفوس همان نفوسی هستند که مدت ۳ هزار سال به پرستش اصنام [بت ها] مالوف ومعبودی جز عجل [=گوساله] زرین نداشتند.الحال نیز به همان اوهام معتکف، چه نسبتی بین این واهیۀ سافله [=...؟] و طلعت احدیّه [=بهاء] موجود وچه ارتباطی بین این عبده اوثان [=بندگان بت ها] ومقصد اعلی [= بهائیت]... مشهود.[۳]

او در نهایت همان بیانی را دارد که روحیه خانم ماکسول دهها سال بعد به آن زبان می‌گشاید: چندی در بین این قوم، مکث نمودیم ولی ادنی [=کمترین] توجه واقبال وکمترین تذکر و انتباهی از آنان مشاهده نگردید.

اما مهمتر از عدم اقبال پیروان سایر ادیان آن است که بهائیان نیز که اعتقاد خود را از پدر ومادر به ارث برده‌اند، در مقابل سایر مردم احساس کمتری دارند ولی به دلیل ارتباطات خانوادگی و تشکیلاتی، جسارت لازم برای بریدن را ندارند.

روحیه در بیان احساس حقارت بهائیان می‌گوید: عدۀ معدودی از احبا [=بهائیان] هستند که نمی‌خواهند و یا خجالت می‌کشند به مردم بگویند ما بهائی هستیم. آنها می‌ترسند که همشاگردی، همکاران ویا دو ستانشان به آنها به نظر آدمهای عجیب وغریب نگاه می‌کنند. چنین طرز تفکری تأثر آور است زیرانشانۀ عدم بلوغ ایمانی این عده است. هر کس در راه امر تازه‌ای قدم بر می‌دارد، بایستی تا حدی استهزاء وتمسخر دیگران را به جان بخرد.[۴]

خانم ماکسول به همین اکتفا نمی‌کند واین منادی "وحدت عالم انسانی " کنترل اعصاب خود را از دست داده با تعابیری به همۀ جهانیان حمله می‌کند که انسان از بیان آن شرم دارد که با پوزش از همۀ "عالم انسانی" به ناچار این عبارات خلاف نزاکت را ذکر می‌کنیم: مردم به طور کلی چون گله گوسفندند که دسته جمعی بع بع می‌کنند، می‌چرند و حرکت می‌کنند.[۵]

به راستی، راز این همه شکست واحساس حقارت چیست؟

واقعیت آن است که بهائیت شعار وحدت عالم انسانی را از اسلام به سرقت برده وبه نام خود جعل کرده است. قرآن مجید میان نژادهای مختلف انسانی (اعم از سیاه وسفید و...) قائل نشده مگر در تقوی در حالی که بهائیت شعار "همه بار یکدارید وبرگ یک شاخسار" را تکرار می‌کند ولی در عمل خود برتر بینی را رواج می‌دهد، آنجا که روحیه ماکسول می‌گوید: اگر یک بهائی نفهمد که با درآمدن در سلک بزرگترین، مترقی‌ترین و سازنده‌ترین جنبش عالم انسانی از گله ممتاز شده و خود را به منزلتی شامخ رسانیده، بسی تاسف انگیز است.[۶]

بهائیان خود را عاقل ترین انسانها می‌دانند وتمام مردم را حقیرترین بندگان خدا، آنجا که می‌گویند: اعقل [=عاقل‌ترین] عباد، اگر خادم این آستان نباشد، احقر[= حقیرترین] عباد است.[۷]

بی گمان وجود چنین رگه های پنهان اما قوی در لایه‌های زیرین بهائیت امروز از شکست روز افزون ونفرت بیش ازپیش همۀ کرۀ ارضی از این فرقه است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۷ و ۸، ص ۳ ● ۲. همان ● ۳. همان، سال ۱۳۵۳، ش ۳ و ۴، ص ۵۷ ● ۴. همان، سال ۱۳۵۱، ش ۷ و ۸، ص ۱۱ ● ۵. همان ● ۶. همان، صص ۱۲.۱۱ ● ۷. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۲، ش ۱۲ و۱۳، صص ۲۶۳.

صرفه‌جویی به سبک جناب شوقی!

روحیه ماکسول، بیوه شوقی افندی [آخرین رهبر بهائیان] در سپتامبر ۱۹۶۱ مهر ۱۳۴۰ در کنفرانس بهائیان استرالیا شرکت کرد و در حاشیه آن کنفرانس در یک هتل در جمع بهائیان به ایراد سخن پرداخت. وی در این سخنرانی به خاطراتی از شوقی افندی اشاره کرد که هرکس بخواند، قطعا به مقام عصمت! آن جناب ایمان می‌آورد. در آنجا هم حضرت امه‌البها[۱] بیاناتی فرمودند جریان مسافرت‌های هیکل اطهر [=شوقی افندی] و صرفه جویی‌هایی که در مصارف می‌فرمودند متذکر شدند، ضمنا اظهار داشتند یک سفری که به سوئیس رفتیم، معلوم شد صاحب خانه [ای] که ما به هتل او می‌رفتیم، مرده است. هیکل مبارک به من هیچ نفرموده و به بیرون تشریف بردند. وقتی مراجعت فرمودند، دیدم دسته گل کوچکی در دست مبارک است، سوال کردم: از کجاست؟ فرمودند: رفتم سر قبر صاحب خانه و زیارت نامه خواندم و این گل را از روی قبر او آورده‌ام [!] روز دیگر وقتی باز هیکل اطهر از بیرون تشریف آوردند، دیدم گلی در دست دارند، عرض کردم: این گل از کجاست؟ فرمودند: مهاجر[۲] در اینجا بود که مدتی است فوت کرده، رفتم سر قبر او و این گل را از مرقدش آورده‌ام[۳].[!]

پی‌نوشت‌ها:

۱. لقب خانم ماکسول به معنای کنیز بهاء. همین لقب نمونه‌ای بارز از تساوی حقوق زن و مرد! در بهائیت است ● ۲. بهائیان کسی را مهاجر می‌خوانند که برای تبلیغ بهائیت، جلای وطن کند و به صورت موقت یا دائمی به شهر یا کشور دیگر برود. این مهاجر فلک زده که ترک دیار و کاشانه کرده و به آن سوی دنیا رفته، این قدر در نظر رهبر خویش احترام دارد که به جای بردن گل بر سر قبرش، از وی گل نیز می‌آورد! ● ۳. اخبار امری، آبان ـ آذر ۱۳۴۰ ش ۹ـ۸، ص ۴۵۹.



اگه می‌شد، چی می‌شد!؟

... گزارش دادند: در ۱۵ فوریه ۱۹۷۲ [=۲۶بهمن ۱۳۵۰] پادشاه لسوتر عده‌ای از احبا [= بهائیان] را به حضور پذیرفتند... پادشاه... سؤالات متعدد... مطرح کرد وقتی که به پادشاه درباره اصل وفاداری به حکومت، مطلبی گفته شد، پادشاه در جواب گفت: **اگر تمام جهان بهائی شوند برای زمامداران و پادشاهان، حکومت بسیار آسان خواهد بود.**[۱]

نظریه پرداز: پادشاه لسوتر که جای خود دارد، اگر امپراطور هایله سلاسی حاکم حبشه هم که مخالفان را زنده زنده برای قبایل آدمخوار mail می‌کرد، از اصل وفاداری اطلاعی داشت شیفته این مرام می‌شد!

ایام: جناب نظریه پرداز محترم التفات نفرموده‌اند، اتفاقا عالی جناب هایله سلاسی هم به حضرات عنایت خاصی داشته و به قول بر و بچ به آنها حال می‌داده است!

پی‌نوشت:

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۱ ش ۵ ص ۱۵۲.

رؤیای یک پروفسور بهائی

جناب پروفسور استنودکاب که یکی از «عقل کل»های بهائیت در مغرب زمین است در سال ۱۳۲۵ (بیش از ۶۰ سال قبل) مقاله‌ای نگاشته و پیش‌بینی کرده که در سال ۲۰۰۱ میلادی جهان به تسخیر بهائیان درمی‌آید و آنگاه وضعیت عالم را در آن سال ترسیم کرده است. پیشگوییها و بهتر بگوییم: خوابهای خوش زیر و متاءسفانه تاکنون که ۶ سال از سال ۲۰۰۱ می‌گذرد هیچ‌کدام محقق نشده، سهل است که ضد آن نیز وقوع یافته و این امر هزار و یک دلیل دارد که یکی از مهم‌ترین آنها این است که مسلک حضرات نه تنها موفق به هیچ تغییری در جهان نشده بلکه در خاستگاه اصلی خود نیز هنوز قادر به گرفتن رسمیت نشده و حکم قاچاق را دارد.

خود جناب پروفسور! که بعید است زنده مانده باشد تا صحت! پیش‌بینیهای خود را با دو چشم، علانیه ببیند ولی به همکیشان محترم وی، با توجه به قاچاقی بودن این مسلک در زادگاه خود باید این ضرب‌المثل مشهور ایرانی را گفت که: قاچ زمین را بچسب، اسب‌سواری پیشکش!

مع‌الاسف! اسرائیل نیز که در طول دهها سال گذشته لانهٔ امنی برای حضرات بوده، اخیراً با موشکهای ارسالی از سوی شیرمردان حزب‌الله لبنان شدیداً ناامن شده و بعید نیست که ناچار شوند جل و پلاس خود را از آنجا یکسره به ینگی دنیا منتقل کنند. ای بسا آرزو که خاک شده!

وحدت ملل

متجاوز از هفتاد سال قبل ظهور حضرت بهاءالله از این حوادث و تحولات عظیمه تاثیراتی را که در اوضاع جهان و استقرار نظم نوینی در بردارد به دست داده و دنیای بهتری را که جانشین دنیای مادی و بی‌ایمان کنونی است بشارت داده است.

برای وقوف و اطلاع از کیفیت نظم نوینی که حضرت بهاءالله تسریع آن را مشیت الهی اعلام فرموده مناسب‌تر این است که این بنای عظیم را به طور مفصل‌تری تحت مطالعه قرار داده و طرح و نقشه که این معمار الهی برای ساختمان دنیای جدید در نظر گرفته تصور کنیم که در عالم خارج تحقق یافته است. بدین‌ترتیب خود را در سال ۲۰۰۱ میلادی یعنی قرن بیست و یکم فرض کرده و نظری به قرن بیست گذشته می‌افکنیم:

- جنگ برای همیشه از میان رخت بربسته و اتحاد عالم که غایت آمال بشر بوده جایگزین آن شده است.
- مجمع اتفاق ملل گذشته که ضعف و زبونی خود را به ثبوت رسانیده اینک به صورت هیئت حاکمه مقتدری که به جمع ملل حکمرانی می‌کند درآمده است.
- فرمانروا و ملل عالم که از ویرانیهای جنگ به ستوه آمده بالاخره در یک مجمع دنیایی متفقانه به تقلیل آلات حربیه خود تا حدی که لازمه امنیت داخلی باشد تسلیم شده‌اند.
- مشاجرات و کشمکشهای مزمنه بین کارگر و کارفرما در اثر تعالیم اقتصادی حضرت بهاءالله مرتفع و مشکلات موجوده حل شده است.
- همین تعادل نیز در امور فلاحت و زراعت نیز محفوظ خواهد بود... و محصولات عمده جهان از مناطق حاصلخیز به نواحی دیگر که میزان مصرف آنها از قوه تولیدشان زیادتر است منتقل گردیده.
- خوراک و ملبوس و مسکن افراد بشر به طور رفاه تاءمین گردیده احدی از ابناء ارض حتی از متاءخرترین طبقات نفوس گرسنه سر به بالین نخواهد گذارد.
- در این موقع است که مسکن و کاشانه فقیرترین کارگر دارای تجملات و تزئیناتی خواهد بود که از شئون و مختصات ثروتمندان قرن بیستم بوده است.
- دلبستگی و علاقمندی به زیبایی و صنایع ظریفه در کلیه طبقات عمومیت یافته ساده‌ترین اسباب و اثاثیه زندگی بهترین و زیباترین طرز و رنگ مطلوب را بر خود خواهد گرفت.
- شرق و غرب مانند دو دلبر دست در آغوش یکدیگر نموده‌اند.
- برای اولین مرتبه در تاریخ دیانت از لحاظ نظری و هم از جنبه عملی در ظل نظم بدیع حضرت بهاءالله به مرحله کاملی رسیده است. این وحدت روحانی جدید معجزه‌آسا یگانه عامل مؤثر در ایجاد وحدت فکر و عمل بین دوبلیون [= دو میلیارد] ساکنین کره ارض شده است شالوده و اساس این بنای عمومی تاءسیس ولایت امری است که حضرت بهاءالله آن را محور فکر و عمل دنیا قرار داده و بدینوسیله وحدت جامعی که هیچ قوه مخربه در آن راه ندارد ایجاد فرموده است.
- در حقیقت حکومتی جدید در دنیا به وجود آمده که مزایای اصول اساسی حکومت دموکراسی ـ اریستوکراسی ـ حکومت مطلقه و حکومت روحانی در آن جمع گردیده است.
- بدیهی است که نمی‌توان اساس و طرز اجرای این مدنیت جدید بهائی را که عاری از معایب و نواقص حکومت دموکراسی است و موجب استفاده از سعی و مجاهدات افراد لایق و صمیمی است به طور شایسته تشریح و توضیح نمود. نفوذ عمومی اوامر و اجرائیات این حکومت جدید در اثر توجه جامعه بشر به مرکز روحانی عالم بوده که عموم را در حل مسائل اقتصادی و اداری هدایت و رهبری می‌نماید.



وقتی که دانای کل! غافلگیر می‌شود!

یکی از مبلغان مشهور بهائی به نام آقای عبدالله سعادت نوری در مقاله‌ای به ذکر یک خاطره عبرت‌آموز! از خالی‌بندی عجیب و غریب یک بهایی در جلسه‌ای تبلیغی می‌پردازد که قبل از من و شما حضار بهایی را شدیدا به خنده انداخته است:

خانم ناظم از آقایی پرسید: لطفا بفرمایید در منزل خود چند کتاب امری [بهایی] دارید؟ و سه جمله یا مطلب مهمی که از آنها در خاطرتان می‌باشد برای ما بیان کنید. ایشان بلادرنگ گفتند که گمان می‌کنم در حدود ۳۰۰ الی ۴۰۰ جلد کتاب داشته باشم. طبعا قیافه‌ها را تعجب فرا گرفت و بنده [= سعادت‌نوری] با تبسم عرض نمودم: ببخشید آقا! من که تا حدی علاقمند به جمع‌آوری کتب هستم به اندازه تفاوت بین این دو تعداد... که فقط ۱۰۰ جلد می‌باشد، کتاب امری ندارم لطفا قدری فکر کنید مبادا اشتباه کرده باشید؟ در جواب گفت: البته عرضم کتابهای امری و آنچه را که بستگی به آن دارد در مثل تاریخ استدلالیه و کتب سایر ادیان می‌باشد.

ناظم جلسه ادامه داد: اشکالی ندارد، پس حالا چند جمله یا نکته‌ای را که استدعا شده است، توضیح می‌فرمایند؛ این دفعه آن جناب قدری تأمل کرد و سپس گفت: والله الان چیزی که مهم باشد، به یاد ندارم[۱]، آخر شما مرا غافلگیر کردید. در اینجا دیگر طاقت‌ها تمام شده و یکباره خنده شدیدی به راه افتاد.[۲]

پی‌نوشت‌ها:

۱. تنها حرف حساب آن بنده خدا، همین جمله بود و بس که: چیز مهم و به دردبخوری را از آن کتابها در یاد ندارم! ● ۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۱، ش ۷، ص ۱۳۷.

عجز علی محمد شیرازی از پاسخگویی به سؤال علمای اصفهان

باب و چالش های پیش رو


از راست: نصیرالدوله بدر، میرزای جلوه، مشاورالممالک محمودی

■ استاد فقیدمحمد محیط طباطبایی

زنده‌یاد استاد محیط طباطبائی، شخصیتی است که به «وسعت اطلاع»، و «دقت نظر» و «امانت در نقل»، شهره مجامع علمی است. وی داستان جالبی را به نقل از مرحوم ابوالحسن جلوه (حکیم مشهور پایتخت در عصر قاجار) درباره مناظره علمای اصفهان با باب نقل می‌کند که شنیدنی است. استاد محیط داستان را از سید محمدعلی فتوحی «ضیاءالحکما»، طبیب سالخورده و مورد اعتماد مردم تهران، شنیده که مدتی در جوانی، انیس جلوه بوده است. جلوه همراه استادش: حکیم میرزا حسن نوری، در مجلس مناظره علمای اصفهان با باب حضور داشت و استادش وارد بحث با باب شده بود.

ضیاء الحکماء برای محیط نقل می‌کند که: من در دوران جوانی مدتی در مدرسه دارالشفای تهران نزد حکیم جلوه بوده و در این مدت شاهد بودم که آن حکیم، راجع به فرقه‌های مذهبی قدیم و جدید که در میان مردم به تبلیغ و ترویج عقاید خود مشغول بودند چیزی به زبان نمی‌آورد. طول مدت سکوت او از این بابت حتی در مواردی که اشاره‌ای از جلوه را ضروری می‌دیدم، در دل من عقده‌ای شده بود. روزی مجالی مناسب یافتم و از جلوه پرسیدم شما درباره حضرات جدیدی هیچ حرف نمی‌زنید، در صورتی که هنگام اقامت در اصفهان برای تحصیل، با آغاز این امر معاصر و شاهد و ناظر بوده‌اید.

مرحوم جلوه گویی در دل خود احساس سنگینی از این بار سکوت ممتد می‌کرد و همین که پرسش از این طرف آغاز شد، پاسخ را در ضمن نقل حکایتی افاده کرد و چنین فرمود: «وقتی سید علی محمد باب... در اثر بروز وبای شدید شیراز، مجال خروج از شهر را پیدا کرد و به اصفهان آمد و در عمارت منوچهر خان گرجی معتمدالدوله [حاکم اصفهان] دور از انظار اقامت گزید، معتمد الدوله حمایت خود را از سید باب دریغ نمی‌کرد و به نگهداری جانب او می‌پرداخت. روزی که استاد من (جلوه)، مرحوم میرزا حسن نوری، بنا به اشاره یا درخواست و یا دعوت معتمدالدوله با سید باب قرار ملاقات داشت، من هم یکی از چند تن شاگردی بودم که از استاد خواستیم اجازه بدهد در خدمت او باشیم و به همراه او رفتیم و باب را در آنجا دیدیم و شاهد مذاکراتی بودیم که میان استاد ما با سید علی محمد صورت می‌گرفت.

استاد از غوامض مسائل حکمت الهی و فلسفه اعلی سخن می‌گفت و سید، بنا به شیوه شیخیه، سخنانی مناسب با میزان اطلاع و دریافت خود جواب می‌داد. حکیم نوری بدون آن که جنبه مکابره و مناقشه به مناظره یا گفتگو بدهد، بعد از موضوعی به موضوعی دیگر می‌رفت ولی سید در جواب، مکث و سکوت خود را آن قدر امتداد می‌داد که استاد از تعقیب مطلب خود صرف نظر کند و به موضوع دیگری بپردازد. از صورت کلی گفتگوها، چنین مفهوم ما شاگردان حکیم نوری شد که سید باب با مطالب و مسائل معلوم و معروف حکمای اسلام انس خاطری ندارد و استاد ما هم نمی‌خواست با ذکر چنین نتیجه‌گیری او را آزرده خاطر سازد و مجلس را خاتمه داده بیرون آمد. شاگردان در راه مراجعت، از استاد خود پرسیدند او را چگونه دیدید؟ استاد به اندیشه فرو رفت و سر انگشت سبابه خود را روی کاسه سر نهاد و گفت: " چه کار به او دارید؟ سید اولاد پیغمبر است؛ او را به جدش ببخشید" و دیگر چیزی بر آن نیفزود. شاگردان، به اعتبار وضعی که استادشان در این پاسخ کوتاه به خود گرفت، چنین در یافتند که میرزا حسن در او خستگی اعصاب شدید و تشویش حواس یافته است. اما من که جلوه بودم، بعد از این مجلس دیدار، در نظر مریدان دلباخته سید در اصفهان حرمتی کسب کردم. زیرا شکل ریش و سرو صورت باب، به قیافه من شباهت داشت و بدین نظر، آنان که برای ایشان امکان ملاقات سید در سرای معتمد میسّر نمی‌شد یا در نتیجه تغییر وضع سید پس از مرگ معتمد، راه وصول به مطلوب به روی ایشان بسته شده بود، از مشاهده سر و صورت من در راه عبور و مرور یا حیاط مدرسه کاسه‌گران ـ بی آن که خود بدانم ـ لذت می‌بردند. این موضوع را بعد از مدتی که گذشت در اصفهان شنیدم.


استاد محیط طباطبایی

سالها بعد وقتی از اصفهان به تهران منتقل شدم، برخی از رجال عصر که بر این دیدار میرزا حسن نوری، استاد من، با سید باب در عمارت سرپوشیده سرای معتمدالدوله آگاهی داشتند، روزی در مجلسی که چند تن از شاهزادگان دانش‌دوست قاجاریه حاضر بودند، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه کیفیت ملاقات مرحوم میرزا حسن را با سید باب از من پرسید، من هم بدون کم و زیاد، قضیه را نقل کردم. این سخن از آن مجلس به خارج راه یافت و روزی دیگر یکی از رجال نامدار عصر از من قضیه را پرسید و بر همان زمینه، جواب شنید.

مدتی از این اتفاق گذشت. روزی در ایوان حجره خود درون مدرسه دارالشفا نشسته بودم. شیخی که هنگام تحصیل در اصفهان یکی از طلاب علوم دینیه بود و مدتی می‌گذشت که از حال او خبری نداشتم، از راه رسید و سلام کرد. احساس کردم او گویی تقاضایی دارد. او را به درون حجره بردم. وقتی داخل حجره آمد گفت: مطلبی که باید به عرض شما برسانم مفصل است و من اکنون در وضعی هستم که باید دور از انظار سخن خود را بگویم. پیش خود پنداشتم ممکن است گرفتاری خاصی داشته باشد. از مدرسه به اتفاق شیخ گلپایگانی داخل مسجد شاه شدم. او به سوی رواق شبستان روبرو رفت. من هم بی‌دغدغه و هراسی به دنبال او رفتم. شیخ پای یکی از ستونهای میان رواق نشست. از این اصراری که درباره تغییر محل کرده بود عذر خواست. (مرحوم ضیاءالحکما نام این شیخ را که اصلاً گلپایگانی بود بر زبان آورد، که غیر از میرزا ابوالفضل بود. من آن را درست به یاد نمی‌آورم؛ گویا محمد علی بود).

شیخ گفت: «از آن زمان که شما را در اصفهان دیدم و بعد غائب شدم، به فرقه بابی پیوسته و با آنها همواره همکاری داشته‌ام. هم اینک با دسته[ای] از بابیان همکارم. چند شب پیش در محفل ما سخن از شما و اظهارات شما در مجلس شاهزادگان راجع به ملاقات استاد شما با نقطه اولی (باب) در پیش آمد. عقیده غالب حاضران محفل بر این بود که انتشار چنین مطلبی از ناحیه شما و به نام شما در پیش مردم عادی موجب ضرر برای پیشرفت این امر خواهد بود. قرار بر این شد که شما را قهراً ساکت کنند. کسی از میان جمع، داوطلب اجرای این امر شد. من به حکم سابقه شناسایی و محبتی که از دوران طلبگی از شما دیده بودم، به رفقای خود گفتم به من مجال بدهید تا با آقای جلوه ملاقاتی بکنم و موضوع را به استحضار او برسانم تا از یک طرف حقّ دوستی را به جا آورده باشم و از طرف دیگر بسا که با سکوت بی‌سر و صدای او کلید این قفل به دست افتد. حال میل جناب عالی به سکوت ابدی و مرگ، و یا قفل خاموشی بر زبان نهادن است؟ خود دانید».

شیخ، وضع سلوک و لحن گفتار خود را ناگهان در پای ستون مسجد عوض کرد و با تحکّم گفت: «خواهش دارم تا وقتی من از شبستان و حیاط مسجد به خارج نروم، خود از این محلی که نشسته‌اید برنخیزید». او رفت و من هم بعد از او بیرون آمدم. از حسن اتفاق، دیگر کسی تا کنون از من سؤالی نکرده، تا خود را به محک امتحان بزنم.

مرحوم جلوه بعد از نقل این سرگذشت برای میرزا محمد علی، پسر حاجی میرزا رفیعای عمه زاده‌اش، گفته بود: در ضمن درس عبرتی از سرگذشت فخر رازی در این زمینه آموختم.

ضیاء الحکماء که بر آن سرگذشت [ماجرای عبرت‌انگیز فخر رازی] آگاهی نداشت کیفیت را از جلوه می‌پرسد و او چنانکه معلوم اهل اطلاع است بدو می‌گوید: «امام فخر رازی مردی حکیم و متکلم و خطیب و مُناظر نیرومندی بود. به روزگار جوانی، همواره در مجلس وعظ و خطابه خود از اسماعیلیه بد می‌گفت و آنچه را پیش از او غزالی و دیگران در این باره رشته و بافته بودند می‌برید و می‌دوخت. حسن تأثیر مجلس وعظ او، برخی از متعصبان فرقه فاطمی را بر ضد او برانگیخت. روزی که در مسجد نماز فُرادا (تنها) می‌گذارد، یکی از فدائیان اسماعیلی همین که امام به سجده رفت پیش آمد و بر پشت کمرش نشست و دَم حربه تیزی را که در آستین داشت بر گردن امام فخر آشنا کرد و گفت: «اگر بعد از این، یک بار دیگر این حرفها را تکرار کنی با همین حربه کار ترا می‌سازم و تمام می‌کنم و اگر سکوت اختیار کنی بسا که هدایا و صِلات گرانبهایی از موارد مختلف، سالیانه به تو برسد». امام فخر بعد از آن خاموش شد و هر وقت مریدی از او باعث بر این که درباره اسماعیلیه خاموش است را می‌پرسید جواب می‌گفت: اینان برهان قاطع دارند! و منظورش از برهان قاطع، حربه برنده بود و می‌افزود که: «من همواره احساس قاطعیت برهان ایشان را می کنم (که آن تیزی دَم حربه باشد)».

مرحوم جلوه گفته بود: این فرقه هم با چنین تمهید مقدمه‌ای، داستان برهان قاطع اسماعیلیه را خواستند به روی من بکشند، ولی من هرگز این عمل ماجراجویی را از برهان قاطع به حساب، بلکه بر زبان هم نیاورده‌ام.[۱]

پی‌نوشت:

۱. مجله گوهر، سال ۵، ش ۷، مهر ۱۳۵۶، ص ۵۰۱ به بعد، مقاله استاد طباطبایی.

پاسخ ربطی به سؤال نداشت!

سپهر در تاریخ قاجاریه (ج ۲، ص ۴۳۱) گفتگوی علمای اصفهان با علی محمد باب را به‌تفصیل نقل کرده و نوشته است که در این جلسه میر سید محمد امام جمعهٔ اصفهان و محمد مهدی کلباسی فقیه و میرزا حسن نوری حکیم با جمعی از علما به ناهار دعوت شده بودند.

کلباسی، دربارهٔ نحوهٔ استنباط احکام شرعی، از او سؤالی کرد. باب پاسخ می‌دهد: تو در مرتبهٔ شاگردی و دانشجویی هستی، و من در مقام ذکر و فؤاد، و حق نداری از من چنین سؤالی بکنی. آنگاه میرزا حسن نوری گفته بود: اگر شما به مقام ذکر و فؤاد رسیده‌ای، به اعتقاد حکما باید هیچ چیز بر شما پنهان نباشد؟ باب گفت: چنین است، و هرچه می‌خواهی بپرس! میرزا حسن دربارهٔ موضوع طیّ الارض که به چشم برهم‌زدنی، صاحب کرامت می‌تواند از نقطه‌ای در شرق یا غرب جهان، خود را به نقطهٔ دور دیگر برساند، و اشکالی که از نظر طبیعی در کار زمین و سکنهٔ روی زمین ممکن است پیش آید، سؤال کرد. سید به میرزا گفت: جواب را بگویم یا بنویسم؟ میرزا حسن گفت: به هر نحوی که دلخواه شما باشد. او قلم برگرفت، خطبه‌ای مشتمل بر حمد و نعت خدا و پیغمبر و مناجات نوشت که ربطی به موضوع سؤال نوری نداشت. میرزا حسن با تذکر این معنی، لب از گفتار بربست و حضار مجلس پس از صرف ناهار متفرق شدند.

صورت منقول از این گفتگو که در ناسخ محفوظ است مانند صورت «مذاکرهٔ علمای تبریز دو سال بعد در مجلس ولیعهد با سید» که در همین کتاب ضبط شده است گویا مبتنی بر گزارش رسمی بوده که مانند نامهٔ ولیعهد منضم به توبه‌نامهٔ باب، نسخهٔ آن در دفترخانهٔ دولتی وجود داشته و مورد استفادهٔ سپهر تاریخ نویس قرار گرفته است. انتقال این دو سند موجود از دربار به کتابخانهٔ مجلس و کوشش در نگهداری آنها دور از چشم و دست تجاوزکار و بداندیش، نامه و توبه نامه را حفظ کرده، ولی گزارش مربوط به دیدار و گفتگوی اصفهان شاید روزی در ضمن رسیدگی کامل به اسناد دولتی محفوظ در مخزن اسناد قصر گلستان، به دست آید.

به هر صورت، از مقایسهٔ این دو مجلس در ناسخ می‌توان به کشف گزارش مجلس سؤال و جواب اصفهان مانند سؤال و جواب تبریز در آینده امیدوار بود.[۱]

۱. مجلهٔ گوهر، سال ۵، ش ۷، مهر ۱۳۵۶، صص ۵۰۶.۵۰۷، مقالهٔ استاد محیط طباطبایی.



نقدی بر گزارش یک مورخ بهائی‌مآب از گفتگوی باب و علمای تبریز

باب: با علوم، آشنایی ندارم!

سعید باغستانی

آقای عباس امانت (متعلق به خانواده بهائی «امانت») از مورّخان معاصر است که در غرب می‌زید و تعلق خاطرش به باب و بهاء، از خلال سطور کتابش: «قبله عالم»، هویدا است.

این مورخ بهائی (در گزارش مذاکره علمای تبریز با باب) از علی محمد باب، با تعابیری چون «پیام‌آور» (بخوانید: پیغمبر)، «سید پرجاذبه شیرازی» و نیز «چهره‌ای جوان و گیرا» یاد می‌کند «که نوید عصر جدیدی را می‌داد»[1]! همچنین، او را «پارسای فرانگر» می‌خواند «که مرجعیت علما را به مبارزه می‌طلبید»[2]! (و البته کاری به این ندارد که: باب توان و جرئت بحث با علما را نداشت و این علما بودند که او را به مبارزه خوانده بودند).

وی اعتراف باب (در مجلس علما) به ناآگاهی از علوم زمانه را «اقرار صادقانه» می‌خواند[3] که می‌دانیم طنین خوش آهنگ واژه صداقت، به طور طبیعی از انعکاس «منفی» مطلب در ذهن خواننده کتاب می‌کاهد و متقابلاً در شرح چالش علمی علما با باب، از تعابیری گزنده همچون «استنطاق»، «تفتیش عقاید»، و «طعن و لعن و ریشخندهای دشنام‌آمیز» سود می‌جوید[4] که خالی از تاءثیر سوء در ذهن خواننده نیست. به همین نمط، باید از اقدام وی به چهره‌پردازی «منفی» از ملا محمود نظام‌العلماء (ملاباشی ولیعهد، و قهرمان پیروز بحث با باب در مجلس تبریز) یاد کرد که دورخیز حساب شده آن از حدود ۳۰ صفحه پیشتر آغاز می‌شود.[5]

تردیف (حساب شده) این گونه تعابیر و جملات مثبت (و بعضاً کاملاً «مریدگونه») از گفتار و رفتار باب، در کنار ارائه تصویری سیاه از منش و روش جناح حریف، پیدا است که خواننده را در فضای روانی خاصی به نفع باب قرار داده و توان قضاوت علمی و عادلانه را در وی تضعیف می‌کند، و این رویّه، هرگز شایسته یک اثر علمی و تحقیق بی‌طرفانه نیست.

مورخ بزرگ ما، ضمناً وسط دعوا، «نرخ» هم تعیین می‌کند و «معجزه» را - که کار پیامبران است - همردیف «سحر» قرار می‌دهد: «در تصور کودکانه ناصرالدین میرزا، که هنوز در سودای جنّ و پری به سر می‌برد، پیام باب تنها در صورتی به دل می‌نشست که وی قادر می‌بود از بوته آزمایش سحر و اعجاز موفق بیرون آید...».[6] در حالی که باید از زبان شاعر نکته‌سنج به وی تذکرداد که: «سحر با معجزه پهلو نزند، دل خوشدار»! همچنین، در خلال گزارش واقعه، از زبان باب نقل می‌کند که به علمای تبریز گفته است که «وی به راستی همان امام زمان، مهدی موعود، است که هزاران سال [؟!] مردمان چشم به راه بازگشتش بوده‌اند». و ان شاء الله این سخن نیز تنها یک «اشتباه لپّی» در نقل اظهارات باب (بلکه اشتباه مترجم در برگردان مطلب به فارسی) باشد و اشتباه عدد «هزار» سال با «هزاران»! سال ناشی از بی‌اطلاعی عجیب او (یا مترجم کتاب) از مدت غیبت امام عصر (به اعتقاد شیعیان، و حتی گفته مکرر باب) نباشد.[7]

مع الوصف، جالب است بدانیم، گزارشی که جناب امانت، از مذاکره علمای تبریز با باب به دست داده، به رغم «رتوشها و تک مضرابهای حساب شده» وی در خلال گزارش، حاوی اعترافات جالبی است. عیب می‌جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی!

امانت، سخن را با پیش پرده «استقبال گرم» مردم ارومیه از باب، و انتظار بی‌صبرانه اهل تبریز نسبت به نتایج گفتگوی علما با باب، آغاز می‌کند و سپس مطلب را به گزارش مذاکرات باب و علما می‌کشاند که لبّ آن - با حذف حاشیه‌پردازی‌ها - چنین است:

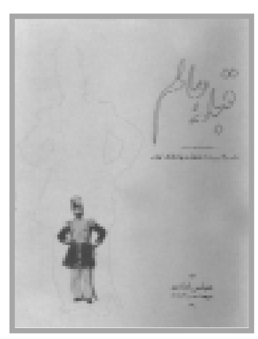
> علمای تبریز، باب را به «رگبار» سؤالات گوناگون علمی (از حدیث و تفسیر گرفته تا طب و...) بستند و او «اقرار» کرد «که با این علوم آشنایی ندارد».

علما در بحث با باب، او را به «رگبار» سؤالات «از صرف و نحو عربی گرفته تا سؤالات درباره متن و تفسیر احادیث، شاءن نزول آیات قرآنی، نکات باریک الهیات و حکمت، مسائل شرعی... طب بقراطی و تاءثیر امزجه اربعه بر یکدیگر» بستند و باب «اقرار» کرد «که با این علوم آشنایی ندارد». این اقرار، علما زا «جسورتر کرد... تحقیر و تمسخر علما کافی بود که دستور دولت تحقق پذیرد و مانع شود که مردمان دل در گرو» باب دهند.

ملاباشی از او «خواست که اگر» واقعاً «صاحب کرامت است معجزی از خود بروز دهد و» سلامت «محمدشاه بیمار را به او بازگرداند». ناصرالدین میرزا ولیعهد، «شرط معامله را سهلتر کرد و از باب خواست به جای این کار، جوانی ملاباشی را به او بازگرداند. ولیعهد... می‌پنداشت که باب واقعاً نیروی معجزآسا دارد، ولی پاسخ باب به این درخواست... ساده بود: «در قوّه ندارم». در عوض برای اثبات صدق مدعای خویش، شروع به نزول آیات عربی به سبک قرآن کرد، عملی که پیوسته آن را یگانه معجزه خود شمرده بود [که آن هم مورد ایراد نحوی واقع شد]...

تاءکید مکرر باب که از علوم عادی سررشته‌ای ندارد، مباحثه بین» او و علما «را تشدید کرد و در این میان، همدلی متزلزل»ی نیز که شاهزاده ولیعهد در بدو مجلس نسبت به باب داشت «از دست رفت. شور و اشتیاق شاهزاده رفته رفته مبدل به بی‌تفاوتی و حتی بی‌حوصلگی گردید، تا آنکه باب، در عکس العمل به تهمت کفر و شیّادی از جانب علما، با عصبانیت برای بار نخست علناً گفت که وی به راستی همان امام زمان، مهدی موعود، است که هزاران سال مردمان چشم به راه بازگشتش بوده‌اند. این ادعای شگرف فریاد اعتراض مجتهدین خروشیده را به اوج رساند. طعن و لعن و ریشخندهای دشنام‌آمیز آنان باب را واداشت با غیظ بپرسد " مگر من مسخره‌ام؟" و بعد در طول بقیه محاکمه به اعتراض ساکت ماند».

در تصور» ولیعهد «پیام باب، تنها در صورتی به دلش می‌نشست که وی قادر می‌بود از بوته آزمایش...اعجاز، موفق بیرون آید. رفتار و کردار باب هر چقدر هم شگفت‌انگیز، باز فاقد آن نفس مسیحایی بود که بتواند هزاران تن، از جمله شخص ولیعهد، را مرید خویشتن سازد... مجتهدین تبریز... آن زیرکی را داشتند که ناصرالدین را از تمایل به جانب مدعی جوان بازدارند. و این واقعیت، امکان سازش باب را با دولت قاجار تیره‌تر کرد...».[8]



این گونه اعترافات، پیدا است که نه تنها شیفتگان باب و بهاء را خوشنود نمی‌سازد، بلکه طبل رسوایی‌شان را نیز از بام می‌افکند. لهذا بعید نیست اختلافی که (گفته می‌شود) اخیراً بین محفل بهائیت و امانت بالا گرفته ناشی از همین بی‌احتیاطی‌ها! باشد. که امیدواریم جناب امانت، «حقیقت» را بیش از «افلاطون» دوست داشته و راستراه «درک» حقیقت و «اعتراف» بدان را بی‌اعتنا به سرزنشهای خار مغیلان، و با قوّت بیشتر، ادامه دهد. ایدون باد!

پی‌نوشت‌ها:

۱. ر.ک، قبله عالم، صص ۱۴۱ـ۱۳۹. ● ۲. همان، ص ۱۳۹. ● ۳. قبله عالم، ص ۱۴۱. ● ۴. همان، ص ۱۳۸ و ۱۴۱ـ۱۴۰. ● ۵. ر.ک، ص ۱۱۰ و بعد. مثلاً شوخی ادبی فرهاد میرزا (شاهزاده فاضل و ادیب قاجار) با نظام العلماء در یک نامه را، که نظیر آن در مکتوبات ادبای آن زمان به یکدیگر کم نیست، دستمایه این نتیجه‌گیری نادرست قرار داده که نظام العلماء، با اندرزهای عرفانی‌اش «خود را موضوع شوخی و دست‌اندازی محافل درباری ساخته بود»!ـ ادعایی که بسیار «لاغرتر» از دلیل آن است. ● ۶. قبلهٔ عالم، ص ۱۴۲. در ادامه می‌نویسد: « باب، خود را نه ساحری با ید بیضا، بلکه پیامبری می‌پنداشت که بر ادعای مهدویت خود تکیه می‌کرد». می‌بینید که موسای پیامبر را که یکی از معجزاتش: «ید بیضا» دست نورانی» بود، ساحری! با ید بیضا می‌خواند. ● ۷. از کسی چون امانت، که ژست علمی و تحقیقی به خود گرفته است، طبعاً نمی‌توان توقع داشت که صریحاً و با ادبیاتی از سنخ ادبیات مبلغان بابی و بهائی (نظیر مؤلف نقطة الکاف و اشراق خاوری و فیضی و ابوالفضل گلپایگانی و حتی حسن موقر بالیوزی) شیفتگی خویش به حضرت رب اعلی و حضرت احدیت (بخوانید: باب و بهاء) را برملا سازد. ناگزیر باید در پس نقاب تحقیق علمی پنهان شد و چنانچه قرار است گامی هم در جهت تبلیغ این مسلک، یا دست‌کم توجیه و تبرئه مدعیان آن از نسبتها و اتهامات، برداشت، این کار را با ژست علمی و در قالب تحقیقات آکادمیک پیش برد... ● ۸. قبله عالم، صص ۱۴۳ـ۱۳۸.

گزارش تاریخ یا تبلیغ مسلك؟

آقای عباس امانت، مورخ بهائی‌تبار معاصر، متأسفانه همچون مورخان وابسته به این فرقه، گزارش تاریخ را با اغراض شخصی و فرقه‌ای درآمیخته است. وی در گزارش مجلس مناظره‌علمای تبریز با باب، به عمد یا سهو، مرتکب اشتباهاتی می‌شود که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم: روشن است که، آزمون علمی و دینی باب توسط علمای تبریز، برای تشخیص صحت و سقم ادعاهای این مدعی نوظهور، و تعیین تکلیف ملت و دولت در برابر او، صورت گرفت و برغم تبلیغاتی که شده و جای نقدش در این مختصر نیست، علما از عهده‌این امر نیز بخوبی برآمدند.

عجیب است که جناب امانت، از آزمون یادشده، با عناوین گزنده‌ای چون «تفتیش عقاید» و «استنطاق» یاد می‌کند و علما را با اطلاق برچسب «بازجویان» بر آنها، فرومی‌کوبد. (قبلهٔ عالم، ص ۱۳۸ و ۱۴۰ و ۱۴۱) در حالی که می‌دانیم، شخص باب، در مهد تشیع، مدّعی مقامی «آسمانی» شده بود و خود را باب (=دروازه‌علم) آخرین پیشوای معصوم شیعه، حضرت مهدی(عج)، بلکه در این اواخر، خود آن حضرت قلمداد می‌کرد و این گونه دعاوی برای جامعه تشیع و رهبران دینی آن، شدیداً ایجاد «تکلیف» می‌کرد و باید راست و دروغ آن سریعاً معلوم می‌شد. چه، اگر ادعای مزبور «راست» بود، بر آنان واجب می‌شد که رشته اطاعت مطلق از وی را بر گردن افکنند، و اگر دروغ نیز بود، او را به عنوان «بدعتگزار و مفتری در دین» شدیداً طرد می‌کردند. طبیعی است مردم نمی‌توانند هر ادعایی را کورکورانه بپذیرند و باید سخن و دلیل هر صاحب دعوتی (از جمله باب) را نخست به ترازوی علم و منطق بسنجند و این کار نیز، بیش از هرکس، وظیفه «عالمان امت» و «نایبان امام» است که توان آن را دارند.

از سوی دیگر، علی محمد شیرازی داعیه «بابیت»، بلکه فراتر از آن، «قائمیت» داشت و چنین کسی، طبق اعتقاد شیعیان می‌بایست از دانشها و علوم مختلف زمانه، همچون دانشمندان عصر (بلکه بسیار بیش از آنان) مطلع باشد. با توجه به این امر، تنها راهی که برای علما (جهت تعیین تکلیف خویش و ملت در برابر این مدعی نوظهور) باقی می‌ماند، آن بود که وی را نزد خود فراخوانند و برای آگاهی از صحت و سقم ادعای بزرگش، با پرسشهای حسابشده، میزان آشناییش با علوم گوناگون (فقه و تفسیر و حدیث و حکمت و طب و...) را جویا شوند و بدین گونه، صدق مدعایش را معلوم دارند، و این امر، چه ربطی به موضوع «استنطاق»! و «تفتیش عقاید»! دارد؟! و اگر هم داشته باشد، آیا فردی جز خود باب با ادعاهای شگفت و جنجال‌انگیزش، ضرورت انجام آن را ایجاب کرده است؟! روشن است که اگر علما هم به این آزمون برنمی‌خاستند، خود مردم ناگزیر از انجام این امر بودند. آیا مورخ «والاتبار» ما، این مطالب واضح را نمی‌داند یا دانسته، سفسطه می‌کند؟!

همین ایراد عیناً به برخورد عباس امانت با درخواست معجزه توسط علما و ولیعهد از باب نیز مطرح است. امانت، درخواست معجزه توسط آنان را «درخواست بلهوسانه»! (قبله عالم، ص ۱۴۱) خوانده و آن را «تصوری کودکانه»، و از سنخ خیالات و آرزوهای اطفال می‌شمارد! حال آنکه مدّعیان مقامات «آسمانی» باید معجزه (= کاری که دیگران از انجامش عاجزند) بیاورند تا معلوم شود که حقاً فرستاده‌خداوند «قادر متعال»اند، و این شیوه در طول تاریخ نبوت، مرسوم بوده است. اتفاقاً باب هم منکر معجزه نبود، منتها می‌گفت به عنوان معجزه، تنها باید به نوشته‌های پرحجم و تندنگاشته‌اش اکتفا کنند، که البته، آن نوشته‌ها، به رغم حجم بسیار و خط زیبای آن، از دید علما به دلایل گوناگون (و از آن جمله، به دلیل اغلاط ادبی و محتوایی بسیار، و واژه تراشیهای مضحک) اساساً ارزش علمی نداشت، چه رسد به این که «معجزه» محسوب شود!

بحثی در توبه نامه علی‌محمد باب

هیچ ادعایی ندارم و توبه می کنم!

باب در سه شهر با علمای عصر خود مستقیماً برخورد و احیاناً مناظره داشت: شیراز، اصفهان و تبریز.

الف) شیراز: شیراز برای باب (در دوران ادعای «بابیت»ش) از همه جای ایران بدتر بود[۱] و مردم آنجا عموماً با او مخالف یودند.[۲] حتی دوستان سابقش هم دشمنترین کسان شدند![۳] علت این امر، بیش از هر چیز، اقدام باب به تکذیب آشکار مدعیات خود بود. باب (به اعتراف کاتب و دستیارش: سید حسین یزدی) همهٔ مدعیات خود را بالای منبر مسجد وکیل شیراز در حضور علما و مردم تکذیب کرد[۴] و به تصریح نبیل زرندی (نویسندهٔ مشهور بهائی): بر فراز منبر گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند... لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه بداند».[۵] پس از آن نیز در ابلاغیهٔ معروف به ابلاغیهٔ «الف»، ضمن تصریح به جاودانگی احکام اسلام، از ادعای بابیت و نیابت خاصهٔ امام عصر(ع) برائت جست.[۶]

ب) اصفهان: باب در اصفهان نیز با برخی از علمای شهر مناظره داشت و در آنجا هم حکیم جلوه (که با استادش: میرزا حسن نوری در مجلس حضور داشت) شاهد طفرهٔ باب از پاسخ به سؤالات علمی نوری بود.[۷] (ایام: گزارش جلوه، از زبان محیط طباطبایی، در صفحهٔ قبل گذشت).

ج) تبریز: زمانی که باب را برای مناظره با علما، از زندان چهریق (اطراف ارومیه) به تبریز می‌آوردند، در سر راه، مردم ارومیه (به اعتبار «سیادت» باب، و بویژه شایعاتی که دربارهٔ ارتباطش با امام عصر «عج» بر سر زبانها بود) از وی به گرمی استقبال کردند، و موج این احساسات، به تبریز نیز رسید. این مطلب، در منابع تاریخی (اعم از بابی و غیر آن) بازتاب یافته است.[۸] حجةالاسلام نیّر، که خود و پدرش در جلسهٔ گفتگوی علما با باب حضور داشتند، می‌نویسد: اگر مناظرهٔ علمای تبریز با باب انجام نمی‌شد و «پایهٔ جهالت» وی «در آن مجمع بر عارف و عامی به آن وضوح منکشف نمی‌شد، در همان روز تقریباً یک ثلث اهل آذربایجان از نفس شهر و نواحی، مستعدّ این بودند که» به باب ایمان آورده و مطیع وی گردند و در راه او جهاد کنند.[۹]

اما برغم این اقبال اولیه، زمانی که گفتگوی باب با علما پایان یافت، ورق کاملاً برگشت و به گواه خود بابیان: علما و مردم تبریز یکپارچه با باب مخالف شدند. سید حسین یزدی (کاتب باب) که آن ایام در تبریز بود، در نامه به دایی باب (حسنعلی شیرازی) نوشت: در تبریز، «کلّ اهل بلد» از شیخی و غیر شیخی و حاکم و محکوم و تابع و متبوع، همگی «متفق شدند در جحد [انکار] و عدم استماع به کلمات اهل حق [= بابیه] و کل، متفقاً مشتعل کردند نار انکار خود را» بر باب، و حتی در حق او خیالات بدی داشتند که از تهران فرمان رسید او را به زندان چهریق برگردانند و این جان باب را نجات داد.[۱۰]

علت، ناگفته پیدا است: باب در بحث با علمای تبریز، شکست خورد و این امر، بی‌بنیادی ادعایش را بر همگان آشکار ساخت. نکتهٔ درخور ملاحظه در آن مناظره، این است که سؤالات علما از باب، حتی به اعتراف منابع بهائی[۱۱]، پرسشهایی «سطح پایین» بوده و «سیر نزولی» داشته است. پیدا است که اگر باب از پاسخ به سؤالات اولیه درنمی‌ماند، علما ناچار می‌شدند سطح سؤالات را بالاتر برده و بدان روند «صعودی» بخشند.

بهرروی، باب پس از شکست مفتضحانه در بحث با علما، چوبکاری شد و سپس عریضه‌ای خطاب به ولیعهد نوشت و در آن، ضمن برائت از از ادعای بابیت و دیگر ادعاها، اظهار توبه و استغفار کرد.

توبه‌نامهٔ باب

توبهٔ باب از دعاوی خویش، از مسلّمات تاریخ است و نسخهٔ اصلی این توبه‌نامه به خط وی، هم‌اینک در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بهارستان) موجود است و متن آن را حتی ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ برجستهٔ بهائی)[۱۲] در کتاب «کشف الغطاء» (چاپ تاشکند) آورده است.[۱۳] گلپایگانی، پس از نقل گزارش ولیعهد به تهران راجع به مذاکرهٔ علما با باب که در آن به توبهٔ باب اشاره شده، در ص ۲۰۴ می‌نویسد: «چون در این عریضه، انابه و استغفار کردن باب و التزام پا به مهر سپردن آن حضرت مذکور است، مناسب است چنان به نظر می‌آید که به صورت دست خط مبارک را نیز محض تکمیل فایده درین مقام مندرج سازیم و موازنهٔ آن را با الواحی که از قلم جمال قدم در سجن اعظم ببه جهت ملوک و سلاطین عالم نازل گردیده به دقت اولی البصائر واگذاریم».

فضل الله صبحی (منشی و کاتب عباس افندی که از بهائیت برگشت) درج توبه‌نامهٔ باب در کشف الغطاء را امری «شگفت» می‌داند. چون به قول او: «بابیان و بهائیان نمی‌خواستند» این نوشته «پخش شود تا مردم ندانند که سید باب سخن خود را پس گرفته و از آنچه گفته بازگشت کرده» است.[۱۴] متن توبه نامه، که کلیشهٔ آن را در صفحهٔ روبرو می‌بینید، چنین است:

«فداک روحی، الحمد لله کما هو اهله و مستحقّه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافّهٔ عباد خود شامل گردانیده، فحمداً ثم حمداً که مثل آن حضرت را ینبوع راءفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش، عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم بر اعیان فرموده. اُشهِدُ الله و مَن عَبَدَه[۱۵] که این بندهٔ ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جلّ ذکره و شیوهٔ رسول او و ولایة اهل ولایة اوست و لسانم مقرّ بر کلّ مانزل من عند الله[۱۶] است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از فلم جاری شد غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را. و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد. استغفر الله ربی و اتوب الیه من ان یُنسَب الیّ امر[۱۷] و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصهٔ حضرت حجة الله علیه السلام را محض ادعی [ادعا] مبطل است و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر.

مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات بساط راءفت و رحمت خود سرافراز فرمایند. والسلام».



درج توبه‌نامه باب در کتاب کشف‌الغطاء، نوشته ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائی)

پی‌نوشت‌ها:

۱. ر.ک، نامهٔ ملا عبدالکریم قزوینی (دستیار و کاتب باب) به دایی بزرگ وی، حاجی میرزا سید محمد تاجر شیرازی (عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۲۷۷. ● ۲. ر.ک، نامهٔ جالب سید ابوالقاسم، برادر زن باب، به دایی باب، سید محمد (همان، صص ۱۷۲-۱۷۰). ● ۳. ر.ک، نامهٔ دایی کوچک باب (حسنعلی) به سید محمد (دایی بزرگ باب) پس از فرار باب از شیراز (عهد اعلی...، ص ۱۷۵). ● ۴. در این باره ر.ک، از منابع بهائی: تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ترجمهٔ اشراق خاوری، لجنهٔ ملی نشر آثار امری، تهران ۱۳۲۹-۱۳۲۵ش / ۱۰۳ بدیع، ص ۱۳۸؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۱۶۷ و ۱۹۰-۱۸۹ و نیز ص ۱۳۳ (اعتراف حسن موقر بالیوزی، از سران بهائیت)، و از منابع مسلمان: روضة الصفای ناصری، رضاقلی هدایت، تهران ۱۳۳۹، ۳۱۱/۱۰؛ فتنهٔ باب، اعتضاد السلطنه، تعلیقات دکتر نوایی، ص ۱۵. تکذیب باب در شیراز حتی در منابع خارجی معاصر واقعه (نظیر: تایمز لندن، ۱۹ نوامبر ۱۸۴۵ و خاطرات لیدی شیل، ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان، ص ۱۲۷) بازتاب یافته است. برای عبارت تایمز ر.ک، عهد اعلی...، صص ۱۲۹-۱۲۸؛ کتاب حضرت رب اعلی، ح.م. بالیوزی، ص ۶۲، که هر دو از منابع بهائی است. ● ۵. تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ترجمهٔ اشراق خاوری، لجنهٔ ملی نشر آثار امری، تهران ۱۳۲۹-۱۳۲۵ش / ۱۰۳ بدیع، ص ۱۴۱. ● ۶. اسرار الاثار، فاضل مازندرانی، مؤسسهٔ مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع، ۱۷۹/۱. ● ۷. مجلهٔ گوهر، سال ۵، ش ۷، مهر ۱۳۵۶، ص ۵۰۱ به بعد، مقالهٔ استاد محیط. دربارهٔ مذاکرات باب و علمای اصفهان، و نقد اظهارات منابع بهائی در این زمینه، ر.ک، بهائیان، محمدباقر نجفی، صص ۱۸۳-۱۷۶. ● ۸. در این باره از منابع بهائی، ر.ک، الکواکب الدریة، ۲۲۳/۱؛ عهد اعلی...، صص ۳۱۲-۳۱۰ و ۳۱۷-۳۱۴ و ۳۷۰؛ ادیان بابی و بهائی ۱۹۴۴-۱۸۴۴، موژان مؤمن، ص ۷۴. از منابع دیگر نیز ر.ک، اظهارات ملا محمد تقی مامقانی (حجة الاسلام نیر) در رسالهٔ «گفت و شنود سید علی محمد باب...»، چاپ حسن مرسلوند، ص ۴۰. ● ۹. گفت و شنود...، صص ۲۶-۲۵. ● ۱۰. ر.ک، عهد اعلی...، صص ۳۳۸-۳۳۷. نامهٔ ملک قاسم میرزا، حاکم ارومیه، به امیرکبیر (۷ ربیع‌الاول ۱۲۶۵ق) که «بالمرّه بابی در آذربایجان نمانده» (همان، ص ۳۸۹) نیز مؤید همین امر است. ● ۱۱. برای نمونه ر.ک، الکواکب الدریة، ۲۲۵-۲۲۴/۱. ● ۱۲. الکواکب الدریة (از تواریخ مشهور بهائی) فصلی مستقل را به شرح حال میرزا ابوالفضل اختصاص داده (ج ۱، صص ۴۴۷-۴۴۳) و از او با عنوان «بزرگترین مبلغ دانشمند و فاضل ارجمند در امر بهائی» یاد می‌کند (همان: ص ۴۴۳). ● ۱۳. عباس علوی، مبلغ دیگر این فرقه، نیز در «بیان الحق»، موضوع توبهٔ باب را تاءیید کرده است (باب کیست و سخن او چیست؟، نورالدین چهاردهی، ص ۲۶۶ و ۸۹-۹۰). ● ۱۴. اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، چاپ سید هادی خسروشاهی، ص ۹۷. ● ۱۵. شاهد می‌گیرم خداوند و پرستندگان او را. ● ۱۶. تمامی آنچه که از سوی خداوند [بر پیامبر اکرم] نازل شده. ● ۱۷. از خداوند طلب آمرزش، و به درگاه او توبه می‌کنم از اینکه امری به من نسبت داده شود.

تلوّن در عقیده، تغییر در ادعا

تلون در عقیده و ادعا، از ویژگیهای شاخص علی محمد باب است که حتی منابع بابی و بهائی بدان اعتراف دارند. مرحوم حسین محبوبی اردکانی در تعلیقاتش بر «المآثر و الاثار» می‌نویسد:

باب «در ۱۲۶۰ ادعای ذکریّت کرد یعنی که مفسر قرآن است. در ۱۲۶۱ ادعای بابیت کرد یعنی وسیلهٔ رابطه با امام زمان است. در ۱۲۶۲ ادعای مهدویت کرد یعنی امام زمان است. در ۱۲۶۳ ادعای نبوت کرد یعنی که پیغمبرم. در ۱۲۶۴ ادعای ربوبیت کرد یعنی که پروردگار عالمیانم. در ۱۲۶۵ ادعای الوهیت کرد. در ۱۲۶۶ تمام دعاوی خودرا منکر شد و توبه کرد و توبه نامه نزد ولیعهد فرستاد ولی مریدانش کار او را دشوار ساختند. شورش و فتنه برپا نمودند و گرفتاریها برای دولت ایجاد کردند».[۱]
عبدالحسین آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) نیز در جلد سوم کشف الحیل، خاطر نشان می‌سازد که: باب در ۱۲۶۰ق ادعای ذکریت (مفسر قرآن) و در ۶۱ ادعای بابیت و نایب خاص امام زمان و در ۶۲ داعیهٔ مهدویت داشت و در ۶۳ نبوت و در ۶۴ ربوبیت و در ۶۵ مدعی الوهیت شد و در ۶۶ توبه‌نامه نوشت و به دار آویخته شد.

پی‌نوشت:

۱- چهل سال تاریخ ایران در دورهٔ پادشاهی ناصرالدین شاه (المآثر و الاثار)، به کوشش ایرج افشار، ۶۲۹/۲